



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

سیرت رسول الله

مشهور به سیره النبی

رفیع الدین اسحاق ابن محمد عمادی



جلد ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیرت رسول الله مشهور به سیره النبی

نویسنده:

ابن هشام

ناشر چاپی:

خوارزمی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	سیرت رسول الله مشهور به سیره النبی جلد ۱
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	چند مقدمه
۱۱	مقدمه مصحح
۱۱	اشاره
۱۱	معرفی اجمالی کتاب سیرت رسول الله (صلعم)
۱۲	محمد بن اسحاق مؤلف کتاب سیره
۱۵	حوزه علمای حدیث در مدینه
۱۶	اشاره
۱۶	نسل اول
۱۶	نسل دوم
۱۸	نسل سوم
۲۰	تدوین مغازی در سایر بلاد اسلامی
۲۲	راویان ابن اسحاق
۳۷	کتاب المغازی ابن اسحاق در شکل اصلی آن
۳۹	سیره ابن اسحاق در روایت عبد الملک بن هشام
۴۳	روایات ابن اسحاق در منابع دیگر
۵۳	محمد بن اسحاق و آثار امامیه
۵۷	شهرت و انتشار کتاب سیره ابن هشام
۶۳	ترجمه کتاب سیره رسول الله صلعم به زبان فارسی
۶۵	خاندان رفیع الدین اسحاق همدانی وبری قاضی ابرقوه
۷۶	شیوه ترجمه کتاب سیره و تنظیم آن به زبان فارسی

- ۸۲ چگونگی به چاپ رساندن این ترجمه
- ۸۸ یادداشتهای شادروان علامه مجتبی مینوی برگرفته از مقدمه و وستنفلد [۱]
- ۸۹ «مطالب منقول از کتب درباره مترجم سیره محمد بن اسحاق و استنباطی که در این خصوص شده است»
- ۹۰ «از الدرر الكامنة ج ۱ ص ۱۰۹ تا ۱۱۰
- ۹۰ از منتخب المختار منتخب تقی الدین الفاسی از تألیف ابی المعالی محمد بن رافع السّلامی
- ۹۲ پسر دیگر رفیع الدین اسحاق
- ۹۳ فهرست روایات محمد بن اسحاق در چند کتاب
- ۹۳ اشاره
- ۹۳ ۱- مسند امام احمد بن حنبل «۱» (متوفی در ۲۴۱)، از طریق:
- ۹۶ ۲- تفسیر طبری «۱» (ابو جعفر محمد بن جریر متوفی در ۳۱۰)، از طریق:
- ۹۸ ۳- مستدرک علی الصحیحین فی الحدیث «۱» تألیف حاکم نیشابوری (ابو عبد الله محمد بن عبد الله متوفی در ۴۰۵)، از طریق:
- ۱۰۰ ۴- روض الانف «۱» تألیف السهلی (ابو عبد الله عبد الرحمن بن عبد الله متوفی در ۵۸۱)، از طریق:
- ۱۰۰ استدراک
- ۱۱۰ فهرست مراجع تحقیق
- ۱۱۸ رموز و علامات
- ۱۱۸ [ادبیاجه مترجم]
- ۱۲۹ باب اول در نسب پیغمبر [۱] علیه الصلاة و السلام
- ۱۳۰ باب دوم در تفصیل نسب حضرت پیغمبر علیه الصلاة و السلام از اسماعیل تا عبد الله پدر پیغمبر ما علیه السلام
- ۱۳۰ اشاره
- ۱۳۰ فصل اول در اولاد اسماعیل علیه السلام
- ۱۳۱ فصل دوم در تعاقب نسب [۴] تا عدنان
- ۱۳۲ [فصل چهارم] در نزار بن معد
- ۱۳۳ [فصل پنجم] در ایلیاس بن مضر
- ۱۳۸ فصل ششم در مدرکه

- ۱۴۰ [فصل هفتم] در بیان اولاد عبد المطلب
- ۱۴۱ [باب سوم در تعاقب ولات [۱] خانه کعبه [۲] از عهد إسماعیل تا عهد پیغمبر ما علیه السلام].
- ۱۴۹ [باب چهارم در ظاهر شدن چاه زمزم دیگر بار بدست عبد المطلب [۱]].
- ۱۵۴ [باب پنجم]
- ۱۵۴ در ذبح عبد الله پدر پیغمبر علیه الصلاة و السلام
- ۱۵۶ حکایت آن زن که خود را بر عبد الله پدر پیغمبر ما علیه الصلاة و السلام عرضه کرد.
- ۱۵۷ [حکایت] معجزه [۳] پیغمبر ما علیه السلام چون در شکم آمنه بود
- ۱۵۸ [باب ششم] در مولود [۱] پیغمبر ما علیه الصلاة و السلام و التّحیة
- ۱۵۹ [باب هفتم] در شیر خوردن [۱] پیغمبر، علیه الصلاة و السلام و التّحیة
- ۱۶۶ باب هشتم در کفالت ابو طالب سید را، صلوات الله علیه
- ۱۶۹ باب نهم
- ۱۶۹ در اوصاف و اخلاق پیغمبر ما صلوات الله علیه پیش از آنکه بحدّ بلوغ رسیدی
- ۱۶۹ اشاره
- ۱۷۰ حکایت باز رفتن سید صلوات الله علیه دیگر بار بسفر شام ۳۶
- ۱۷۵ باب دهم در تقدیم داشتن قریش سید را صلوات الله علیه پیش از مبعث تا حجر الأسود باز جای خود نهند [۱] در رکن خانه کعبه.
- ۱۷۸ باب یازدهم در خبر باز دادن اُحبار یهود و رهبان نصاری و کهنه عرب از مبعث پیغمبر ما صلوات الله علیه
- ۱۷۸ اشاره
- ۱۸۴ حکایت سلمان فارسی رضی الله عنه
- ۱۸۹ [حکایت سلمان فارسی رضی الله عنه بروایتی دیگر]
- ۱۹۰ حکایت آن جماعتی از قریش که بنفس خود مهتدی شدند پیش از مبعث
- ۱۹۳ حکایت عهد عیسی [۱] علیه السلام به نصاری و خبر باز دادن وی ایشان را از پیغمبر علیه السلام
- ۱۹۴ باب دوازدهم اندر مبعث پیغمبر ما علیه الصلاة و السلام
- ۱۹۴ اشاره
- ۱۹۴ حکایت [اول در] [۲] فرود آمدن جبرئیل علیه السلام به پیغمبر ما علیه الصلاة و السلام [۳]

- ۱۹۹ حکایت دوم در اسلام خدیجه رضی الله عنها
- ۲۰۲ حکایت [سوم در] [۶] فرود آمدن نماز فریضه [بر سید]
- ۲۰۵ حکایت چهارم در اسلام علی رضی الله عنه
- ۲۰۷ حکایت پنجم در اسلام زید بن حارثه رضی الله عنه
- ۲۰۸ حکایت ششم در اسلام ابو بکر رضی الله عنه
- ۲۱۲ حکایت هفتم در فرستادن جماعتی از قریش بر ابو طالب
- ۲۲۸ باب سیزدهم در اسلام حمزه رضی الله عنه
- ۲۳۱ باب چهاردهم
- ۲۳۱ در ماجراها که میان پیغمبر علیه السلام و رؤسای قریش رفته است
- ۲۳۸ حکایت أصحاب الکهف
- ۲۴۹ حکایت ذو القرنین علیه السلام
- ۲۵۵ حکایت جماعتی از ضعفاى مسلمانان که از دست کفار گرفتار بودند [۱]
- ۲۵۸ باب پانزدهم [۱] در هجرت صحابه بجانب حبش
- ۲۵۸ اشاره
- ۲۶۰ حکایت رسولان قریش که پیش ملک نجاشی رفته بودند
- ۲۷۰ حکایت اسلام عمر رضی الله عنه. ۴۶
- ۲۷۵ حکایت عهد نامه نوشتن کافران تا با مسلمانان معامله نکنند
- ۲۸۴ حکایت جماعتی از صحابه رضی الله عنهم که از حبش باز مکه آمدند
- ۲۸۷ حکایت نقض عهد نامه که قریش نوشته بودند
- ۲۹۲ حکایت طفیل بن عمرو الدوسی
- ۲۹۶ حکایت أعشى [بنی] قیس بن ثعلبه
- ۲۹۸ حکایت مرد إراشی [که شتر به أبو جهل فروخته بود]
- ۳۰۰ حکایت رکانه که با سید علیه السلام کشتی گرفت
- ۳۰۱ حکایت جماعتی از نصاری [۴] که بقصد دیدن سید علیه السلام از حبش برخاستند و به مکه آمدند

- ۳۰۲ حکایت اصحاب صفّه رضوان الله عليهم أجمعين
- ۳۰۴ باب شانزدهم
- ۳۰۴ در معراج پیغمبر ما صلوات الله عليه
- ۳۱۶ باز آمديم به أحوال پیغمبر عليه السلام با قریش و دعوت ایشان
- ۳۱۸ باب هفدهم در وفات خدیجه رضی الله عنها و وفات ابو طالب
- ۳۲۱ باب هشدهم [۱] در رفتن پیغمبر عليه السلام بجانب طائف که نصرت از قوم ثقیف طلبد
- ۳۲۱ اشاره
- ۳۲۲ حکایت جماعتی از دیوان که استماع قرآن کردند از سید علیه السلام و مسلمان شدند
- ۳۲۳ باب نوزدهم [۱] در عرضه دادن سید علیه السلام خود را در موسم حاج بر قبایل عرب
- ۳۲۳ اشاره
- ۳۲۴ حکایت نخست کسی که از مدینه به مکه آمد و مسلمان شد
- ۳۲۵ باب بیستم در بیعت انصار با پیغمبر عليه السلام و رضی الله عنهم
- ۳۲۵ اشاره
- ۳۲۵ فصل اول [در مبدأ کار انصار و سابقه احوال ایشان با پیغمبر عليه السلام]
- ۳۲۷ [فصل دوم در بیعت کردن انصار با پیغمبر بی شرط حرب [۵]]
- ۳۲۷ اشاره
- ۳۲۹ حکایت اسلام سعد بن معاذ رضی الله عنه
- ۳۳۲ فصل سوم در بیعت انصار [دوم بار [۴]] با سید علیه الصلاه و السلام [با شرط حرب [۴]]
- ۳۳۷ حکایت عمرو بن الجموح که اسلام آورد
- ۳۳۹ باب بیست و یکم در هجرت صحابه رضوان الله عليهم أجمعين
- ۳۳۹ اشاره
- ۳۴۱ حکایت هجرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه
- ۳۴۴ باب بیست و دوم در هجرت سید علیه السلام به مدینه حرّسها الله [۱]
- ۳۴۴ اشاره

- ۳۴۷ حکایت سید علیه السلام که به مدینه هجرت فرمود
- ۳۵۲ حکایت رفتن پیغمبر علیه السلام به اندرون مدینه
- ۳۵۳ حکایت بنا کردن مسجد رسول علیه السلام
- ۳۵۹ حکایت برادری گرفتن سید علیه السلام میان صحابه رضوان الله عليهم أجمعين
- ۳۶۰ حکایت فرود آمدن بانگ نماز
- ۳۶۱ حکایت أبو قیس صرمه بن ابي أنس [۲]
- ۳۶۲ باب بیست و سوم در ظاهر کردن یهود عداوت سید [۱] علیه السلام
- ۳۶۲ اشاره
- ۳۶۴ * حکایت اسلام عبد الله بن سلام
- ۳۶۵ حکایت اسلام مخیریق
- ۳۶۵ باب بیست و چهارم در مناظره سید علیه السلام با یهود و نصاری [و منافقان]
- ۳۷۳ باب بیست و پنجم
- ۳۷۳ در مناظره نصارای نجران با سید علیه السلام [۱]
- ۳۷۵ حکایت عبد الله [بن] ابي [بن] سلول المنافق و أبو عامر راهب
- ۳۷۷ حکایت شکایت مهاجر از هوای مدینه ۶۷
- ۳۷۹ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

سیرت رسول الله مشهور به سیره النبی جلد ۱

مشخصات کتاب

- شابک : ۱۳۵۰ ریال (جلد شمیم)
- شماره کتابشناسی ملی : ۲۰۹۲۸۶۵
- عنوان و نام پدیدآور : سیرت رسول الله مشهور به سیره النبی / [ابن هشام]؛ ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی (قاضی ابرقوه)؛ بامقدمه و تصحیح اصغر مهدوی.
- وضعیت ویراست : ویراست ۲.
- مشخصات نشر : تهران: خوارزمی، ۱۳۰۰
- مشخصات ظاهری : ج ۲.
- یادداشت : فهرست نویسی بر اساس جلد ۱، ۱۳۶۱.
- یادداشت : چاپ قبلی: خوارزمی، ۱۳۶۰ (ویرایش).
- یادداشت : ج ۱ (چاپ دوم).
- یادداشت : کتابنامه.
- عنوان قراردادی : سیره پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله: گلچینی از تاریخ زندگی برگزیده
- عنوان دیگر : سیره النبی.
- موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سرگذشتنامه
- رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳
- رده بندی کنگره : BP ۲۲/۲/الف ۲س ۹۰۴۱ ۱۳۶۱
- سرشناسه : ابن هشام، عبدالملک بن هشام، - ۲۱۳ق.
- شناسه افزوده : اسحق بن محمد، ۶۲۳ - ۵۸۲ق. مترجم
- شناسه افزوده : مهدوی، اصغر، ۱۲۹۴ - ۱۳۸۳

چند مقدمه

مقدمه مصحح

اشاره

و هو حسبی

معرفی اجمالی کتاب سیرت رسول الله (صلعم)

جمع آوری و تدوین اخبار و روایات مربوط به آغاز دین اسلام و شرح احوال و تاریخ غزوات یا جنگهای حضرت رسول اکرم محمد بن عبد الله، صلی الله علیه و آله و سلم، از نیمه دوم قرن اول هجری در مدینه شروع شد. از مصنفات قرن اول و اوائل قرن دوم اثر مهمی به جای نمانده است و فقط از طریق کتابهای بعدی است که می توان از اخبار و

آثاری که در آن زمان در مدینه شایع بوده است اطلاع یافت.

تنها کتاب جامع و مدونی که بجای مانده و بدست ما رسیده است کتاب محمد بن اسحاق (متوفی در سال ۱۵۰ یا ۱۵۱ هجری) است که اخبار و روایات مربوط به ظهور اسلام و شرح احوال و مغازی [۱] و سرایای پیغمبر اکرم را در بر دارد.

[(۱-) مغازی: بصیغه جمع عموماً بمعنای مناقب و ستایش اوصاف جنگجویان و خصوصاً بمعنای مجموعه روایات و کتابهایی است که درباره جنگهای پیغمبر اسلام صلعم تدوین شده است. این لفظ از معنی اصلی خود تجاوز کرده و بشرح احوال و تاریخچه وقایع حیات پیغمبر صلعم هم اطلاق شده و در این صورت است که با معنای سیره برابر می‌گردد. همچنین شرح احوال پیغمبر و جنگهای آن حضرت را نیز سیر و مغازی (هر دو کلمه بصیغه جمع) می‌نامند. (رجوع شود به مغازی واقدی، چاپ لندن، ۱۹۶۶، مقدمه جونس، ص ۱۹).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲

محمد بن اسحاق اخباری را که جمع آوری کرده و همچنین کتاب خود را که درباره احوال پیغمبر اکرم صلعم تدوین نموده است برای شاگردان و راویان چندی تقریر کرده است. از آن جمله یکی زیاد بن عبد الله البکائی (متوفی در ۱۸۵) است که محمد بن اسحاق کتاب خود را دو بار به او املاء کرده و او آن را برشته تحریر درآورده است. شاگرد بکائی ابو محمد عبد الملك بن هشام (متوفی در ۲۱۸) آن کتاب را پس از استماع از استاد خود و حذف فقراتی و آوردن اضافاتی چند بصورتی که اکنون موجود و به سیره رسول الله یا السیره النبویه مشهور است و چند بار در اروپا و مصر به چاپ رسیده [۱] تدوین کرده است. کتابی که اینک در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد ترجمه‌ای است از همان سیرت رسول الله از روایت ابن هشام که یکی از علمای ابرقوه در دهه دوم قرن هفتم آن را از عربی بفارسی در آورده است.

محمد بن اسحاق مؤلف کتاب سیره

ابو عبد الله محمد بن اسحاق بن یسار المطلبی از زمره موالی [۲] است که در مدینه در حدود سال ۸۵ هجری [۳] متولد شده و در همانجا نشو و نما یافته است.

[(۱-) به اهتمام و وستن فلد با مقدمه آلمانی و حواشی چاپ گوتینگن ۱۸۸۵ - ۱۸۶۰ میلادی و قاهره ۱۳۲۹، و بولاق ۱۲۹۵، و بهامش روض الانف، مصر، مطبعه جمالیه ۱۳۳۱، و بهامش زاد المعاد فی هدی خیر العباد از ابن قیم جوزیه، سال ۱۳۳۳، و قاهره ۱۳۵۶ مطبعه حجازی، و قاهره مطبعه مصطفی الحلبي ۱۳۵۵، در ۴ مجلد که در کتاب حاضر به آن ارجاع داده‌ایم، و هر جا که به «متن عربی» ارجاع داده‌ایم مقصود همین چاپ است.

[(۲-) محمد ابن اسحاق را مولای فارسی نیز خوانده‌اند، رجوع شود به: بسوی (متوفی در ۲۷۷) المعرفة و التاريخ، ج ۲ ص ۷۴۲ و تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۲۱۵.

[(۳-) این تاریخ تولد احتمالی از چند قرینه بدست آمده است، یکی آنکه محمد بن اسحاق از هیچ یک از کسانی که در دهه آخر قرن اول فوت شده‌اند بلا واسطه نقل خبر نمی‌کند، مانند عروه بن الزبیر متوفی در ۹۴ و سعید بن المسیب (۹۴) و سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۳

جدّ او یسار بن خیار یا یسار بن کوتان از مسیحیانی بوده است که بدستور پادشاه ایران در نقیره (در حوالی عین التمر) زندانی بوده‌اند و خالد بن ولید در سنه ۱۲ هجری آنان را اسیر کرده و نزد ابو بکر به مدینه فرستاده است. یسار در نصیبه قیس بن مخرمه بن

المطلب بن عبد مناف [۱] از اشراف قریش افتاد و بهمین لحاظ است که فرزندان یسار را مطلبی یا مخرمی [۲] خوانده‌اند.

یسار چون به اسلام درآمد آزاد گردید و سه پسر از او بجای ماند به نامهای اسحاق و موسی و عبد الرحمان که هر سه از روایان حدیث بشمار آمده و شهرت یافته‌اند.

اسحاق پسر یسار با دختر صبیح که یکی از موالی حویطب بن عبد العزی از اشراف مکه بود ازدواج کرد و از این زناشویی سه پسر به نامهای محمد و ابو بکر و عمر بوجود آمد که این هر سه به پدر خود تأسی کردند و در زمره طالبان علم و علمای حدیث به شمار آمدند.

محمد بن اسحاق جوانی خویش را در مدینه در جمع آوری و سماع اخبار اعم از مکتوب و غیر مکتوب گذراند و در آغاز قرن دوم هجری از نمایندگان بزرگ نسل دوم حوزه علمی مدینه یعنی ابن شهاب زهری (۱۲۴ ه) و عاصم بن عمر بن قتاده (بین ۱۱۹ و ۱۲۹ ه) و عبد الله بن ابی بکر بن محمد مدنی (۱۳۰ یا ۱۳۵) کسب علم کرد و کتاب مغازی عروه بن الزبیر را به وسیله مولا و شاگردش

[(-)] محمود بن لیب (۹۶) و عبد الله بن کعب (۹۷ یا ۹۸) و علی بن الحسین علیهما السلام (۹۲ یا ۹۴ یا ۹۵). دیگر آنکه از کسانی که محمد بن اسحاق بلا واسطه نقل خیر کرده همه پس از سنه ۱۰۰ هجری وفات یافته‌اند. سوم آنکه بنابر اقوالی ابن اسحاق مالک بن انس (متوفی در ۹۱ یا ۹۲ یا ۹۳) و سعید بن المسیب (۹۴) و سلمه (۹۴) را در کودکی دیده است.

[(-۱)] برای شرح حال قیس بن مخرمه رجوع شود به اسد الغابه، ج ۴ ص ۲۲۶.

[(-۲)] سمعانی، انساب، ق ۵۱۳ ب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۴

یزید بن رومان (متوفی در ۱۲۹ یا ۱۳۰) و کتاب مغازی عبد الله بن کعب (۹۷ یا ۹۸) را به وسیله شخصی که نامش مشخص نیست استماع کرد. محمد بن ابی محمد نامی [۱] او را در تفسیر قرآن راهنمایی کرد و شخص دیگری به نام مغیره بن ابی لیب داستانهای عهد عتیق و هب بن مته را برای او روایت کرد. محمد بن اسحاق تنها به استماع سخنان اساتید نامی خود اکتفا نکرد و در یک تلاش دائم کوشید تا بشخصه احادیث و اخبار را از زبان روایان مشهور و کسانی که با اصحاب و تابعین نزدیک پیغمبر ارتباط داشتند و توانسته بودند معلوماتی را بدست آورند بشنود و جمع آوری کند. شاهد این مدعی آنست که عدّه روایانی که ابن اسحاق از ایشان نقل خبر کرده است در سیره ابن هشام به تنهایی در حدود یکصد نفر است با آنکه در موارد بسیاری از ذکر راوی خود اجتناب می‌ورزد و اخبار را با عباراتی مانند چنانکه شنیده‌ام و یا بنابر آنچه به من خبر داده‌اند و از قول شخصی که مورد اتهام نیست و غیره، شروع می‌نماید. اگر کسان دیگری را که ابن اسحاق از ایشان نقل خبر کرده است و در کتاب سیره ابن هشام اسم آنان ذکر نشده و نام ایشان در کتابها و منابع دیگر اعم از روایات مربوط به سیره و تاریخ و روایات مربوط به احکام و سنن آمده است به شمار آوریم رجال سند ابن اسحاق از یکصد نفر نیز تجاوز خواهد کرد.

در اثر این کوششها محمد بن اسحاق نه تنها در علم تاریخ و اخبار مربوط به وقایع و قصص و مغازی شهرت یافت و سرآمد زمان به شمار آمد بلکه در روایت احادیث مربوط به احکام و سنن، ثقه و صاحب رأی شد و محسوب همگنان گردید. گرچه کتاب سنن او مفقود شده است، برخی از روایات او را در کتابها و مجموعه‌های حدیث می‌توان یافت [۲].

[(-۱)] بسیاری از منقولات از ابن اسحاق در تفسیر طبری دارای سند محمد بن ابی محمد مولی لال زید بن ثابت است.

[(-۲)] حاجی خلیفه (ج ۲ ص ۳۷) از کتاب سنن ابن اسحاق نام می‌برد و آن را نایاب

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۵

محمد بن اسحاق در جوانی برای کسب علم به مصر سفر کرد (۱۱۵ هـ) [۱] و در آنجا در مجلس یزید بن ابی حیب (متوفی در سال ۱۲۸) که از معاریف محدثین مصر بود و دیگران حاضر می‌شد و در عین حال خود نیز به نقل اخبار می‌پرداخت و طالبان علم از وی استماع حدیث می‌کردند [۲].

ابن اسحاق پس از آنکه از مصر به مدینه بازگشت به کار خود ادامه داد و به املائی اطلاعات و اخباری که درباره حیات و غزوات رسول اکرم و قصص انبیا و اخبار ملوک عرب جمع آوری کرده بود و نقل احادیث مربوط به احکام و سنن پرداخت. در راه تدوین تاریخ زندگانی پیغمبر اکرم صلعم بخلاف اسلاف

[(-)] توصیف می‌کند. ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم (۱۱۳-۱۸۲ هـ) در کتاب الخراج خود (سلفیه، قاهره، ۱۳۴۶) ۲۶ بار (رجوع شود به فهرست مشیخه کتاب الخراج) از محمد بن اسحاق نقل خبر کرده است که غالب آنها در سیره نیست و مربوط به احکام و سنن است و چند خبر هم نقل می‌کند که در سیره آمده که آنها هم مربوط به احکام می‌شود. همچنین در کتاب الخراج یحیی بن آدم (۱۴۰-۲۰۳ هـ) از او اخباری در همین زمینه نقل شده است (رجوع شود به ترجمه و متن عکسی این کتاب، بریل، لیدن، ۱۹۶۷، رجوع شود به مراجع زبانهای اروپائی شماره ۴).

اما علمای حدیث: بخاری از او کمتر نقل حدیث می‌کند. مسلم (متوفی در ۲۶۱) احادیث او را از جمله احادیث حسن به شمار آورده و برای تأیید احادیث دیگر به او استناد می‌کند. دارمی و ابن ماجه و نسائی و ترمذی چون در نقل احادیث خود را به شروط کمتری مقید کرده بودند از محمد بن اسحاق بیشتر نقل کرده‌اند. در مسند احمد بن حنبل نیز از ابن اسحاق اخبار زیادی نقل شده است.

[(-۱)] رجوع شود به مقدمه و وستفولد صفحه ۶ سطر ۲۶.

[(-۲)] غالب مطالب مربوط به شرح احوال محمد بن اسحاق از کتاب فوک (منابع زبانهای اروپائی شماره ۹) که به زبان آلمانی است اقتباس شده است و بمراجع دیگری هم که رجوع شده برای تکمیل همان مطالبی بوده است که در کتاب فوک آمده است و فوک به آنها دسترسی نداشته. این کتاب را دوست گرامی و استاد دانشمند جناب آقای دکتر عباس زریاب خوئی ترجمه و در جلسات متعددی بنگارنده املاء فرمودند در اینجا از محبت و کمک بی دریغ ایشان سپاس گزاری می‌کنم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۶

خویش که خود را در جمع آوری و انتشار اخبار محدود به بخشهایی از حیات رسول اکرم صلعم خصوصا وقایع و مغازی دوران مدنی آن کرده بودند، ابن اسحاق تاریخ عالم را از دیدگاه نزول وحی به پیغامبران در نظر گرفت و از آدم تا خاتم، سلسله انبیا را در پی یک دیگر قرار داد [۱] و به نقطه اوج خود آورد و از حدودی که گذشتگان را مقید کرده بود پای فراتر نهاد.

محمد بن اسحاق چون در مدینه با مخالفت مواجه گردید و زمینه را در آنجا برای خود مساعد ندید [۲] در حوالی ۱۳۰ هجری به سوی شرق ممالک اسلامی به راه افتاد و سالها به سیاحت پرداخت و در هر جا که اقامت می‌گزید احادیث و اخبار مربوط به مغازی و زندگانی رسول اکرم صلعم را بر اساس آنچه در مدینه جمع آوری و منظم کرده بود، برای شنوندگان محافل علمی نقل و املاء می‌کرد و به اخباری که در شرق اسلام شایع بود توجهی نداشت و از نقل آنها خودداری می‌نمود.

احتمالا نخستین شهری که محمد بن اسحاق در این سفر خود مدتی نسبتاً طولانی در آن اقامت گزید کوفه بود. و به هر حال در حدود ۱۴۲ هـ در زمره اطرافیان حاکم جزیره [۳] یعنی عباس بن محمد، یکی از برادران منصور خلیفه، بشمار می‌آمد

[(-۱)] رجوع شود به روایات محمد بن اسحاق در تاریخ طبری - ۱ - ص ۳۱ تا ۷۹۶.

[۲-] مالک بن انس که بروایات یهودیان و مسیحیان بی اعتنا بود و علم الانساب را تحقیر و استهزا می کرد، بیش از همه برای ابن اسحاق مزاحمت فراهم آورد و رقابتهای شخصی و تهمت‌های ناروا نیز بمخالفت وی دامن زد. رجوع شود به تاریخ بغداد ج ۱ ص ۲۲۱ تا ۲۲۷ و تهذیب ابن حجر ج ۹ ص ۴۰ و میزان الاعتدال ذهبی ج ۳ ص ۴۶۸ و عیون الاثر ابن سید الناس، از ص ۸ تا ۱۷ خصوصاً راجع بمطاعن ابن اسحاق و جوابهای آن، همچنین رجوع شود بمقدمه و وستن فلد، از آقای علی فیروز آبادی که این مقدمه را ترجمه کرده‌اند تشکر می کنم.

[۳-] ناحیه‌ای که شهرهایی مانند حران و رها و رقه و نصیبین و سنجار و خابور و ماردین و میافارقین و موصل و غیره در آن واقع است. همچنین رجوع شود به ابن اثیر، کامل ج ۵ ص ۵۱۱ برای حکومت عباس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۷

و سپس در هاشمیّه (واقع در بین حیره و کوفه) به دربار منصور خلیفه عباسی پیوست و نسخه‌ای از تصنیف خود را بصورتی که تا آن زمان به شاگردان خود املاء می کرد به او تقدیم نمود [۱]. اقامت ابن اسحاق در دربار خلیفه بطول نینجامید و به ری، که بدستور مهدی ولیعهد منصور تجدید بنا شده بود، رفت و مدتی در این شهر بروایت اخبار و مغازی پرداخت و پس از آن به عراق بازگشت و تا آخر حیات در بغداد بزیست و در سال ۱۵۰ یا ۱۵۱ تقریباً در سن ۶۵ سالگی وفات یافت و در قبرستان خیزران در جوار ابو حنیفه مدفون شد [۲].

[۱-] برای تفصیل بیشتر راجع به اینکه ابن اسحاق کتاب خود را تصنیف و به خلیفه تقدیم کرده است رجوع شود به: خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۲۲۱.

[۲-] قدیمی ترین اثری که درباره شرح حال ابن اسحاق نوشته شده در کتاب طبقات الکبیر محمد بن سعد کاتب الواقدی (۱۶۸-۲۳۰) است. این کتاب را زاخا و پیروانش در ۹ مجلد (لیدن ۱۹۰۴ تا ۱۹۴۰) بطبع رسانیده و همان طبع را دیگران تجدید یا افست کرده‌اند (تهران، منشورات نصر). ابن سعد در دو موضع از کتاب خود راجع به ابن اسحاق سخن گفته است یکی در طبقه تابعین مدینه و دیگر در طبقه کسانی که از فقها و محدثین به بغداد رفته‌اند و در آنجا وفات یافته‌اند.

این قسمت اخیر که مربوط به اشخاصی است که ببغداد رفته‌اند در مجلدات نه گانه بطبع رسیده است (شرح حال ابن اسحاق درج ۷ ق ۲ ص ۶۷ آمده است) ولی قسمت مربوط به تابعین طبقه چهارم و پنجم اهل مدینه در طبع لیدن چاپ نشده و ظاهراً تصور می شده که این قسمت مفقود شده است. اینک پس از آنکه معلوم شد این قسمت از کتاب طبقات موجود است برای اولین بار سطور ذیل را که بشرح حال ابن اسحاق مربوط است از روی جزء نهم نسخه احمد ثالث (اسلامبول) شماره ۲۸۳۵ مربوط به طبقه پنجم تابعین از اهل مدینه در اینجا نقل می کنیم.

بکمک دوست گرامی آقای پروفیسور عدنان ارزی میکروفیلمی از نسخه کتابخانه احمد ثالث تهیه شد که اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه است و از بذل مساعدت ایشان تشکر می کنیم. اینک متن ابن سعد مأخوذ از ورق ۲۴۲ نسخه شماره ۲۸۳۵ کتابخانه احمد ثالث:

«محمد بن اسحاق بن یسار مولی قیس بن مخرمه بن عبد المطلب بن قصی (در حاشیه: عبد مناف صح) و یکنی ابا عبد الله و کان جده یسار من سبی عین التمر و کان محمد بن اسحاق اول من جمع مغازی رسول الله صلعم و ألفها و کان یروی سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۸

اشاره

محمد بن اسحاق از نسل سوم کسانی است که در مدینه احادیث و روایات مربوط به تاریخ و سیر و مغازی پیغمبر اسلام صلعم را تدوین کرده‌اند.

نسل اول

- سر سلسله نسل اول محدثان و پیشوای راویان اخبار تاریخی و یکی از فقهای هفتگانه مدینه عروه بن الزبیر بن العوام (متولد بین ۲۳ تا ۲۹ و متوفی بین ۹۱ تا ۹۹ هجری) نوه دختری ابو بکر و راوی بلا فصل از عایشه است.

از عروه در کتبه کتابهای سیره و مغازی و کتابهای تاریخ و صحاح و مسانید، اخبار و احادیث فراوانی نقل کرده‌اند و در مغازی او را اولین کسی دانسته‌اند که صاحب تصنیف بوده است. در این که عروه اطلاعات خود را در کتابی تحریر کرده و یا آنکه فقط آن را بصورت منظم و موبّی به اشخاص املاء می کرده است معلوم نیست. ولی درین شک نیست که عبد الملک بن مروان (خلیفه از ۶۵ تا ۸۶) از عروه درباره ابتدای اسلام پرسشهایی کرده و او در نامه‌هایی که در جواب عبد الملک نوشته از ابتدای نزول وحی و آغاز کار مسلمین

[(-)] عن عاصم بن عمر بن قتاده و یزید بن رومان و محمد بن ابراهیم و غیره و یروی عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر و کانت امرأة هشام بن عروه فبلغ ذلك هشاما فقال هو كان كأن يدخل على امرأتی، كأنه أنكر ذلك. و خرج من المدینة قديما فلم يرو عنه أحد منهم غير ابراهیم بن سعد، و كان محمد بن اسحاق مع العباس بن محمد بالجزیره و كان أتى أبا جعفر بالحیره فكتب له المغازی فسمع منه أهل الكوفة بذلك السبب و سمع منه أهل الجزیره حين كان مع العباس بن محمد و أتى الری فسمع منه أهل الری، فروايتة من هؤلاء البلدان أكثر ممن روى عنه أهل المدینة و أتى بغداد فأخبرني ابن محمد بن اسحاق قال: مات ببغداد سنة خمسین و مائه و دفتن فی مقابر الخيزران، و قال غيره من العلماء: توفي محمد بن اسحاق سنة احدى و خمسين و مائه. و كان كثير الحديث و قد كتبت عنه العلماء منهم من يستضعفه».

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۹

در مکه گفتگو نموده است و قسمتی از این نامه‌ها در تاریخ طبری ضبط است [۱].

نفر دوم از نسل اول محدثان مدینه ابان بن عثمان بن عفان یعنی پسر خلیفه سوم (۲۲ تا ۱۰۵) است که از وی اخبار زیادی در کتابها دیده نمی‌شود و محدث بن اسحاق از او نقل خبر نکرده ولی مسلم است که مغیره بن عبد الرحمن (متوفی قبل از ۱۲۵) از قول وی اخباری نقل می‌کرده است. بعضی از مؤلفان ابن ابان را با ابان بن عثمان بجلی، صاحب کتاب المبدء و المبعث و المغازی و الوفاء، که از مورخان شیعی مذهب و از أصحاب حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بوده، اشتباه کرده‌اند.

نفر سوم از نسل اول شرحبیل بن سعد (متوفی در ۱۲۳) است که پس از عمری طولانی در مدینه وفات یافت و در وقایع جنگ بدر و شناختن أصحاب آن تخصیص داشته است و چون در پیری حافظه خود را از دست داده بوده چندان محل اعتماد أهل خبر نیست و محمد بن اسحاق از او نقل نکرده است [۲].

نسل دوم

- از نسل دوم محدثان و مورخان مدینه دو نفر از دیگران شهرت

[(۱-)] تاریخ طبری، ۱، ص ۱۲۲۴، ۱۲۳۴، ۱۲۸۴، ۱۶۳۴، ۱۶۵۴، ۱۶۷۰، ۱۷۶۶، ۱۷۷۰.

[(۲-)] برای خلاصه‌ای از شرح حال عروۀ بن الزبیر رجوع شود به مقاله هورویتر (مراجع به زبانهای اروپائی شماره ۱۴)، و طبقات ابن سعد، ج ۵ ص ۱۳۲ و تهذیب ابن حجر، ج ۷ ص ۱۸۰، برای ابان بن عثمان: همان مقاله شماره ۱۴ و طبقات ابن سعد، ج ۵ ص ۱۱۲ و تاریخ طبری فهرست اعلام، و تهذیب ابن حجر ج ۱ ص ۹۷، برای ابان بن عثمان بجلی شیعی: یاقوت، ارشاد، ج ۱ ص ۳۵ و همان مقاله شماره ۱۴ و فهرست شیخ طوسی (مشهد ۱۳۵۱ ه. ش) ص ۷ تا ۹، و وافی بالوفیات صفدی (ویسبادن، ۱۹۷۰) ج ۵، ص ۳۰۲ و تنقیح المقال مامقانی، برای شرحبیل بن سعد: تهذیب ج ۴ ص ۳۲۰ و ج ۱ ص ۳۶۱ و تاریخ الکبیر بخاری ج ۲ ق ۲ ص ۲۵۱ و میزان الاعتدال ذهبی ج ۲ ص ۲۶۶ و طبقات ابن سعد ج ۱ ق ۱ ص ۱۶۰ و ج ۵ ص ۲۲۸، برای مغیره بن عبد الرحمن: فیشر، مشیخه ابن اسحاق (شماره ۸ منابع به زبانهای اروپائی) و ابن سعد ج ۵ ص ۱۵۶.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۰

بیشتری دارند و آن دو نفر هر دو در دربار خلفای اموی بوده‌اند و برای ایشان اخبار و مغازی را نقل می‌کرده‌اند:

یکی از آن دو، عاصم بن عمر بن قتاده است (متوفی بین ۱۱۹ تا ۱۲۹) که در مسجد دمشق به دستور عمر بن عبد العزیز درباره مغازی رسول اکرم و مناقب اصحاب سخن می‌گفت. این شخص در اواخر عمر به مدینه بازگشت و در آنجا تا آخر حیات بنقل احادیث و اخبار پرداخت. محمد بن اسحاق مجلس او را درک کرده و از او نقل خبر نموده است.

نفر دوم از نسل دوم محدثان مدینه، محمد بن مسلم بن عبید الله بن شهاب الزهري (متولد در ۵۱ و متوفی در ۱۷ رمضان ۱۲۴) است که اصلاً از قبیله قریش بوده و در مدینه تولد یافته است. چون روزگار با زهري در مدینه سازگار نبود به دربار عبد الملک بن مروان خلیفه اموی (سال ۸۱ یا ۸۲) پیوست. یزید بن عبد الملک (خلیفه از ۱۰۱ تا ۱۰۵) وی را منصب قضا داد و هشام بن عبد الملک (خلیفه از ۱۰۵ تا ۱۲۵) تعلیم فرزند خود را به او وا گذاشت.

زهري به دفعات از شام به قصد حج به مدینه و مکه رفت و اواخر عمر را در حجاز گذراند و در مدت اقامت‌هایش در مدینه طالبان علم از او کسب معلومات می‌کردند و در همین سفرها بود که محمد بن اسحاق با او مصاحبت کرد و از او استماع حدیث نمود و به سبب معلوماتی که داشت زهري او را ستود.

زهري از بزرگان علمای مدینه خصوصاً از چهار نفر که بیشتر از همه شهرت دارند یعنی سعید بن مسیب و ابان بن عثمان بن عفان و عبید الله بن عبد الله بن عتبۀ و عروۀ بن الزبیر کسب علم کرده است. زهري را بزرگترین و جامع‌ترین نماینده حوزه محدثان مدینه می‌دانند و مطالب و اطلاعاتی که از او در کتابهای صحاح و مسانید و سیر و تواریخ نقل شده، گذشته از احکام و سنن، شامل اطلاعات تاریخی مربوط به دوره جاهلیت و حیات رسول اکرم

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۱

(صلعم) و وقایع بعد از وفات آن حضرت تا خلافت معاویه است. نفوذ کلمه و تأثیر اسلوب زهري در تاریخ‌نگاری اسلامی و تدوین کتابهای مربوط به معارف اسلامی قابل تردید نیست. با آنکه زهري معلومات خود را همواره یادداشت می‌کرده و آنها را برشته تحریر می‌آورده است و نوشته‌های زیادی از خود بجا گذارده بوده است، از او اثری بنام کتاب و صحیفه ذکر نکرده‌اند.

نفر سوم از نسل دوم، یتیم عروه أبو الأسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل است (متوفی در ۱۳۱ یا ۱۳۷) و او را از این جهت یتیم عروه می‌نامند که پدرش او را به عروه بن الزبیر سپرده بوده است. بسیاری از روایات عروه از طریق ابو الأسود نقل و منتشر شده است. در مآخذ مختلفه او را صاحب مغازی دانسته‌اند و ظاهراً مقصود از این مغازی همان مجموع روایات مربوط بسرگذشت رسول اکرم (صلعم) است که ابو الأسود از عروه نقل کرده و شخصاً در این باره کتابی تألیف نموده است. محمد بن اسحاق از این شخص

خبری روایت نکرده زیرا یا او را محلّ وثوق نمی‌دانسته و یا به این جهت که از طرق دیگر بمنابع اطلاعات او دسترسی داشته خود را از او مستغنی می‌دانسته است [۱].

نسل سوم

- نسل سوم محدّثان مدینه در موسی بن عقبه و محمّد بن اسحاق و ابو معشر سندی خلاصه می‌شود و همان طور که عروه بن الزّبیر پیشوای زهری و ابو الأسود بوده، ابن شهاب زهری نیز منشاء اطلاعات موسی بن عقبه و محمّد بن اسحاق و ابو معشر سندی و پیشوای ایشان بوده است. این سه نفر

[۱-] برای شرح حال عاصم بن عمر بن قتاده رجوع شود به: مشیخه ابن اسحاق (فیشر، شماره ۸ مراجع بزبانهای اروپائی) ص ۲۲ و معارف ابن قتیبه ص ۴۶۶ و تهذیب ابن حجر ج ۵ ص ۵۳، برای زهری: همان فیشر ص ۶۴ و ابن سعد ج ۲ ص ۲ و ص ۱۳۵ و تهذیب ج ۹ ص ۴۴۵ و قسمت دوم مقاله هوروویتز (شماره ۱۴ منابع بزبانهای اروپائی) و سایر کتابهای رجال و برای یتیم عروه: ابن حجر ج ۹ ص ۳۰۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۲
 اوّلین کتابهای سیره و مغازی رسول اکرم (صلعم) را نوشته و تدوین کرده‌اند.
 آثار و اقوال ایشان نه تنها بر آثار محدّثان و راویان و مورّخان قبلی اولویّت یافته و به سبب جامعیت و شمول موجب شد که آن آثار در طاق نسیان افکنده شود، بلکه تألیفات بعدی نیز از رواج و مرجعیت آنها نکاسته است.

نفر اوّل از نسل سوم، موسی بن عقبه بن اّبی عیّاش از موالی آل زبیر و شاگرد عروه و فقیه و محدّث نامی مدینه است که در مغازی رسول الله (صلعم) تخصص داشته. بنابر آنچه در طبقات ابن سعد آمده کتاب مغازی موسی بن عقبه شامل اسامی و اطلاعاتی درباره کسانی بوده است که در حوادث مهمّ زمان پیغمبر اکرم (صلعم) شرکت جستند [۱]، مانند مهاجرین حبشه و أصحاب بدر و غیره. موسی بن عقبه به تواریخ و قصص مربوط به قبل از اسلام توجهی نداشته، با آنکه مغازی او کم حجم بوده و آن را أصحّ المغازی می‌خوانده‌اند بسط انتشار کتاب ابن اسحاق را پیدا نکرده است و با وجود آنکه در بسیاری از مآخذ نام آن برده شده و تا قرن دهم هجری [۲] در دسترس مؤلّفین بوده است اکنون جز منتخباتی از آن که حاوی بیست حدیث است چیزی بجای نمانده.

خطیب بغدادی ابن منتخبات را روایت کرده و سلسله سند آن به برادرزاده موسی یعنی اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه منتهی می‌شود. منتخبات مزبور را در سال ۱۹۰۴ میلادی زاخاو چاپ کرده است [۳]. ولی در صحّت و اصالت احادیثی که در آن آمده است تردید کرده‌اند زیرا از طرفی با مطالبی که در مغازی موسی ابن عقبه به شهادت طبقات ابن سعد [۴] وجود داشته و مربوط است به معرفی اشخاصی که در وقایع بزرگ حیات پیغمبر دخالت داشته‌اند، سنخیت ندارد

[۱-] ابن سعد، طبقات، ج ۳ ق ۲ ص ۱۲۰ و ج ۴ ق ۱ ص ۹۵.

[۲-] واقدی، مغازی (طبع لندن، ۱۹۶۶)، مقدمه جونس، ص ۲۴

[۳-] منابع بزبانهای اروپائی شماره ۲۳.

[۴-] طبقات، ج ۳ ق ۱ و ق ۲ در اسامی بدریین و ج ۴ ق ۱ در مهاجرین به حبشه. ۹

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۳

و از طرف دیگر غالب آنها به طور ضمنی دلالت دارد بر بالا- بردن مقام ابو بکر و سایر صحابه و کاستن مقام اهل البیت علیهم

السلام [۱].

ابن اسحاق در سیره خود از موسی بن عقبه نقل خبر نکرده و در مورد اَسامی مهاجران حبشه و اصحاب بدر نیز با او اختلاف نظر داشته است [۲].

نفر دوم از نسل سوم، محمد بن اسحاق بن یسار المطلبی است که قبلاً شرح احوال او را به اختصار نگاشته‌ایم و این مقدمه برای شناختن او فراهم شده است.

نفر سوم از نسل سوم، ابو معشر سندی نجیح بن عبد الرحمن المدنی است که از یمن برخاسته و احتمالاً خود او یا پدرانش از سند به یمن آمده بوده‌اند.

ابو معشر از جمله موالی است که به اِسارت به مدینه برده شده‌اند و در آنجا است که به او نجیح نام داده‌اند. او پس از مدتی در سلک موالی امّ موسی زوجه منصور خلیفه و مادر مهدی و جعفر عباسی درآمد و آزاد شد و پس از آنکه بیغداد رفت (۱۶۰ هجری) تا آخر حیات (۱۷۰ هجری) در آنجا بماند و با دربار خلفا رفت و آمد داشت.

ابو معشر از بسیاری از محدّثان مدینه نقل خبر کرده است. از آن جمله‌اند:

نافع، مولای عبد الله بن عمر، و محمد بن کعب القرظی و سعید بن المسیب و هشام بن عروه و مشیخه ابن اسحاق و عمّ وی موسی بن یسار. محدّثینی مانند پسرش محمد و یزید بن هارون و عبد الله بن ادریس و مورّخانی مانند محمد بن عمر واقدی و محمد بن سعد کاتب واقدی و احمد بن یحیی البلاذری و محمد بن جریر طبری از اخبار و آثار او روایت و نقل کرده‌اند.

ابو معشر بعنوان صاحب المغازی مشهور است. واقدی در کتاب مغازی

[۱-] رجوع شود به مقاله ساخت، منابع بزبانهای اروپائی شماره ۲۴.

[۲-] ابن سعد، طبقات، ج ۳ و ج ۴.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۴

خود نام او را بعنوان یکی از راویان اخبار مربوط به هر یک از مغازی در صدر کتاب خود و در ابتدای هر یک از فصول مربوط به هر غزو ذکر می‌کند.

ابن سعد نیز در مغازی و در شرح احوال اصحاب رسول الله (صلعم) به او استناد می‌جوید [۱].

طبری روایات او را درباره قصص تورات و کلیه وقایع حیات رسول اکرم و خصوصاً تعیین تاریخ آن وقایع نقل کرده است [۲]. علاوه بر کتاب مغازی که از آن جز روایاتی چند چیزی بجای نمانده، ابو معشر اثر دیگری داشته که شامل تاریخ وقایع دوره خلفا از وفات پیغمبر اکرم تا سال ۱۷۰ یعنی سال وفات خود او بوده است. طبری آخرین واقعه‌ای را که از او نقل کرده مربوط است به وفات هادی خلیفه که در ربیع الأول سال ۱۷۰ اتفاق افتاده.

ابو معشر یکی از مورّخان بلند پایه و بصیر بشمار می‌رود که اقوال او مورد استناد مورّخان بعدی بوده است و در مغازی همواره سند اخبار خود را ذکر کرده ولی در تاریخ وقایع دوران خلفا خود را بذکر سند ملزم نمی‌دانسته است.

برای مقایسه رجوع شود به طبقات ابن سعد [۳] و طبری [۴] راجع بخلافت عبد الملک ابن مروان، همچنین رجوع شود به فتوح البلدان [۵] که در آنجا سند خیر مربوط بفتح نهاوند ذکر شده است.

محمد بن اسحاق در سیره خود از ابو معشر نیز نقل خبر نکرده و به او استناد

[۱-] طبقات، ج ۲ ق ۱ و ج ۳.

[۲-] [تاریخ طبری، من جمله، ۱- ص ۱۱۹۵]

[۳-] [طبقات، ج ۴ ص ۱۷۴]

[۴-] [تاریخ، ۲- ص ۱۱۷۲]

[۵-] [فتوح البلدان، ص ۳۰۵]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۵

نجسته است و در مورد اسامی مهاجرین حبشه و أصحاب بدر با او نیز اختلاف نظر داشته است [۱].

تدوین مغازی در سایر بلاد اسلامی

در زمانی که محدثان مدینه بتألیف و تصنیف کتب اخبار و مغازی اشتغال داشتند در سایر بلاد اسلامی نیز کسانی دیگر به همین کار مشغول بودند:

۱- در یمن، وهب بن متبه بن کامل بن سیح ابو عبد الله الیمانی الصنعانی (متولد ۳۴ در ذمار و متوفی ۱۱۰ در صنعا) قاضی صنعا که اصلاً ایرانی و از جمله ابناء بوده و از زهاد و صاحبان مکارم اخلاقی بشمار می آمده است.

او در ابتدا قدری مذهب بوده و سپس از ان اعراض کرده است.

توصیفی که یاقوت در معجم الأدباء (ج ۷ ص ۲۳۲) به این عبارت: «کان من خیار التابعین ثقۀ صدوقا کثیر الثقل من الکتب القدیمۀ المعروفۀ بالاسرائیلیات» از او کرده در خور اوست.

آثار بسیاری به وهب نسبت داده اند که در منابع مختلفه بوجود آنها اشاره شده و یا از آنها نقل کرده اند. از آثار او دو فقره پاپیروس در شهر هایدلبرگ موجود است که شامل ۲۷ ورقه یا ۵۲ صفحه و دارای تاریخ ۲۲۹ هجری است.

[۱-] [رجوع شود به طبقات ابن سعد، ج ۳ و ج ۴ و انساب الاشراف ج ۱ (طبع قاهره، ۱۹۵۹) در اختلاف نظر ابو معشر و موسی بن عقبه و ابن اسحاق درباره مهاجرین به حبشه: ص ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶.

برای شرح حال موسی بن عقبه رجوع شود به: ابن سعد، طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۴۷، بخاری، تاریخ الکبیر، ج ۴ ق ۱، ص ۲۹۲، ابن ابی حاتم، الجرح و التعذیل، ج ۳ ق ۲ ص ۳۱۲ و ج ۴ ق ۱ ص ۱۴۸، ابن عماد، شذرات، ج ۱ ص ۲۰۹، ابن حجر، تهذیب، ج ۱۰ ص ۳۶۰، ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۱ ص ۱۴۸، طوسی، رجال، ص ۲۰۷.

برای شرح حال ابو معشر: تهذیب، ج ۱۰ ص ۴۱۹، ابن قتیبه، معارف، ص ۵۰۴، یاقوت، معجم البلدان، ج ۳ ص ۱۶۶، تاریخ بغداد، ج ۱۳ ص ۴۲۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۶

ابن اوراق به علّت فرسودگی با مشقّت فراوان و بطور ناقص خوانده می شود.

درباره این اوراق و شرح احوال و آثار وهب، ژرژخوری [۱] کتابی به زبان آلمانی تهیه و انتشار داده است. این کتاب شامل دو جزء است که جزء اول آن حاوی متن عربی خوانده شده از اوراق پاپیروس و ترجمه آن به آلمانی و شرح احوال و آثار وهب و جزء دوم حاوی تصویر اوراق پاپیروس هایدلبرگ است.

متن عربی اوراق خوانده شده شامل دو قسمت از آثار وهب است:

اول حدیث داود که دارای تاریخ ۲۲۹ است و در سند آن نام وهب ذکر نشده.

دوم مغازی رسول الله که به چند واسطه به ابو الیاس می رسد که او از وهب روایت کرده، شامل قطعاتی از مغازی و بیشتر آن

مربوط است به بیعت عقبه و هجرت پیغمبر (صلعم) به مدینه.

در مورد اصالت آثاری که به وهب نسبت داده شده است ژرژخوری به نتیجه مثبتی نرسیده قائل شده است به اینکه از ابتدا به آثار وهب اضافاتی الحاق شده و در طی زمان این اضافات به صورتهای گوناگون و مستقلاً درآمده است. مجموعاً آثار وهب را به نظر ژرژخوری بطریق ذیل می‌توان دسته بندی کرد:

الف- آثار مربوط بمنابع یهودی و مسیحی:

(۱) قصص الانبیاء (۲) کتاب اسرائیلیات (۳) سایر آثار:

- زبور داود- حکمت وهب، حکمت لقمان، مواعظ وهب- کتاب القدر

[(۱-)] رجوع شود بشماره ۱۹ منابع بزبانهای اروپائی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۷

ب- آثار اسلامی:

فتوح وهب مغازی رسول الله ج- آثار مربوط به عربستان جنوبی:

کتاب الملوك المتوجه محمد بن اسحاق در مورد قصص الانبياء چنانکه در کتاب سیره آمده است (متن عربی ج ۱ ص ۳۲) درباره آغاز مسیحیت در نجران از آثار وهب استفاده کرده و از طریق اوست که آثار وهب به تاریخ و تفسیر طبری راه یافته است. ابن اسحاق در مورد مغازی پیغمبر (صلعم) از وهب اسمی نبرده و به او استناد نکرده است.

دیگر از علمای حدیث یمن، معمر بن راشد الأزدی، أبو عروہ بن أبی عمرو البصری است که از بصره به یمن رفته و در آنجا مانده (متوفی در رمضان ۱۵۲ یا ۱۵۳) و شاگردش عبد الرزاق بن همام بن نافع الصنعانی (متولد ۱۲۷ و متوفی در ۲۱۱) است که هر دو به تشیع شهرت داشته‌اند و از بزرگان فقها و محدثان و صاحب کتاب در حدیث و مغازی بوده‌اند.

کتاب مصنف تألیف عبد الرزاق در یازده مجلد در بیروت در سال ۱۳۹۲ ه ق بچاپ رسیده و مجلد پنجم آن حاوی مغازی رسول اکرم است و گواه اصالت نسخه چاپ شده مطابقت فقراتی از آن است با آنچه ابو بکر محمد بن خیر (۵۰۲-۵۷۵) در کتاب فهرست خود ص ۲۹: «حدیثی بکتاب المغازی و هو من جمله المصنف» و ص ۱۳۰ «و النکاح و الطلاق و العقول و المغازی و کتاب الجمعة» به آن تصریح کرده است. این مغازی را عبد الرزاق از معمر روایت کرده است و بنابراین می‌توان گفت که به احتمال قوی این مغازی عبد الرزاق همان مغازی است که معمر نقل می‌کرده و عبد الرزاق

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۸

از او شنیده و در مصنف خود آورده است. مغازی مزبور در تدوین کنونی تقریباً شامل تمام وقایع حیات رسول اکرم و بعضی از وقایع مربوط به بعد از وفات آن حضرت است.

۲- در بصره سلیمان بن طرخان تیمی (۴۶-۱۴۳ هجری) است که به تشیع معروف بوده و از زمره عبّاد و زهاد زمان خود به شمار می‌آمده است و دارای کتاب مغازی بوده که پسرش معتمر آن را روایت کرده است. به سلیمان بن طرخان در صفحه ۲۳۱ فهرست ابن خیر کتابی در سیره رسول الله با روایت پسرش معتمر، و در فتح الباری ج ۷ ص ۳۵۶ و ۳۸۳ کتابی در مغازی نسبت داده شده است.

۳- در دمشق ابو العباس ولید بن مسلم دمشقی عالم شام (متولد ۱۱۹ و متوفی در ۱۹۴ تا ۱۹۶) که روایت تاریخی استادش ابو عمر عبد الرحمن بن عمرو الأوزاعی (متولد ۸۸ و متوفی در ۱۵۸) امام و فقیه اهل شام را جمع آوری و در مغازی خود روایت کرده است.

محمد بن اسحاق از هیچیک از کسانی که نام بردیم بجز از وهب بن منبه [۱] نقل نکرده است. اینک باید دید در برابر اخبار سایر محدثان اخباری که محمد بن اسحاق نقل می‌کرده چگونه در بلاد اسلامی به توسط کسانی که آنها را از او شنیده بوده‌اند انتشار و شهرت یافته و در طی زمان دست به دست گشته است:

[(-۱)] برای شرح حال وهب بن منبه رجوع شود به: الجرح و التعديل ابن ابي حاتم ج ۹ ص ۲۴ و مصادر تاریخ الیمن فی عصر الاسلامی تألیف ایمن فؤاد، ص ۵۵ و ذهبی میزان الاعتدال، ج ۴ ص ۳۵۲ و تهذیب ابن حجر، ج ۱۱ ص ۱۶۶ و تاریخ الکبیر بخاری، ج ۴ ق ۲ ص ۱۶۴ و حلیه الاولیاء ابو نعیم اصفهانی، ج ۴ ص ۲۳ و ارشاد یاقوت، ج ۷ ص ۲۳۲ و کشف الظنون حاجی خلیفه، ج ۴ ص ۵۱۸ و ابن سعد، ج ۵ ص ۳۹۰ و ۳۹۵ و ابن خلکان، ج ۶ ص ۳۵ و دائرة المعارف اسلامی (شماره ۶ مراجع بزبانهای اروپائی) و برای شرح حال معمر بن راشد:-
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۹.

راویان ابن اسحاق

عده بسیاری از علمای حدیث از مردم بلاد اسلامی از محمد بن اسحاق سماع حدیث نموده و روایت کرده‌اند، از مقایسه منابعی چند مانند طبقات ابن سعد [۱] و فهرست ابن الندیم [۲] و معجم الأدبای یاقوت [۳] و الکمال فی معرفة الرجال جماعلی [۴] و عیون الأثر تألیف ابن سید الناس [۵] برمی آید که نام شاگردان

[(-)] ابن سعد، ج ۵ ص ۳۹۷، و ابن حجر، ج ۱۰ ص ۲۴۳ و میزان الاعتدال ذهبی، ج ۴ ص ۱۵۴، و الجرح و التعديل ابن ابي حاتم، ج ۴ ق ۱ ص ۲۵۵. و برای شرح حال عبد الرزاق: ابن سعد ج ۵ ص ۳۹۹ و معجم البلدان یاقوت، ج ۳ ص ۴۲۴ و تهذیب ابن حجر، ج ۶ ص ۳۰۹ و فهرست ابن الندیم، ص ۲۸۴ و تاریخ الکبیر بخاری، ج ۳ ق ۲ ص ۱۳۰ و میزان ذهبی، ج ۲ ص ۶۰۹ و الجرح و التعديل، ج ۳ ص ۳۸ و برای سلیمان بن طرخان رجوع شود به: ابن سعد، ج ۷ ق ۲ ص ۱۸ و تاریخ الکبیر بخاری، ج ۲ ق ۲ ص ۲۰ و تهذیب ابن حجر، ج ۴ ص ۲۰۱ و معارف ابن قتیبه ص ۴۷۵. و برای شرح حال ولید بن مسلم: فهرست ابن الندیم، ص ۱۲۲ و ۲۸۴ و تهذیب ابن حجر، ج ۱۱ ص ۱۵۱ و برای شرح حال اوزاعی:

فهرست ابن الندیم، ص ۲۸۴ و معارف ابن قتیبه، ص ۴۹۶ و تهذیب ابن حجر، ج ۶ ص ۲۳۸.

[(-۱)] ابن سعد، طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۶۷ و نسخه خطی احمد ثالث شماره ۲۸۳۵/۹ ورق ۲۴۲ ب.

[(-۲)] ابن الندیم، فهرست، رحمانیه، قاهره، ص ۱۳۶ ص ۱۰۵ چاپ تهران.

[(-۳)] معجم الادباء، ج ۶، ص ۴۰۱.

[(-۴)] عبد الغنی بن عبد الواحد جماعلی (۵۴۱-۶۰۰) که بطبع نرسیده و ووستنفلد در مقدمه سیره ابن هشام ص ۵ فقط قسمت مربوط به محمد بن اسحاق را چاپ کرده و اشتباه آن را مانند برو کلیمان به محمد بن محمود ابن النجار نسبت داده است.

برای اسامی راویان محمد بن اسحاق رجوع شود به همین مقدمه و وستنفلد ص ۸ س ۱۸ تا ۲۰.

[(-۵)] عیون الاثر، دار الجیل، بیروت، ۱۹۷۴، ص ۸.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۰

معروف ابن اسحاق که کتاب المبتدء و المبعث و المغازی او را شنیده و روایت کرده‌اند ازین قرار بوده است:

۱- ابراهیم بن سعد بن ابراهیم الزهری، ابو اسحاق، از أهل مدینه و نزیل بغداد، نواده عبد الزحمان بن عوف (۱۰۰-۱۸۴ ه) که

چندی مانند پدرش سعد قاضی مدینه بوده و تنها راوی مدنی ابن اسحاق به شمار آمده [۱] و به روایتی علاوه بر مغازی [۲]، هفده هزار حدیث درباره احکام و سنن از ابن اسحاق دریافت کرده است [۳].

ابراهیم بن سعد در اواخر حیات به دربار هارون الرشید به بغداد رفت و از خلیفه اکرام دید و پس از چندی در سنین هفتاد و سه یا هفتاد و پنج سالگی در گذشت و در مقابر باب التبن مدفون شد [۴].

از نسل عبد الرحمن بن عوف تنها ابراهیم و پدرش سعد [۵] در فقه و حدیث معروف نشده‌اند بلکه ازین خاندان عده‌ای دیگر نیز بوده‌اند که از جمله علمای حدیث به شمار آمده‌اند، خصوصاً سعد [۶] (وفات ۲۰۱) و یعقوب [۷] (وفات ۲۰۸) پسران ابراهیم بن سعد که از جمله راویان مغازی ابن اسحاق از طریق پدر خود بوده‌اند.

یکی از راویان ابراهیم بن سعد که شهرت خاصی دارد، ابو جعفر احمد بن محمد بن ایوب الوراق [۸] (متوفی در ۲۲۸) صاحب المغازی است که بنا بگفته

[(-۱)] طبقات ابن سعد، نسخه احمد ثالث.

[(-۲)] یاقوت، ارشاد، ج ۶ ص ۴۰۱.

[(-۳)] ابن حجر، تهذیب، ج ۱ ص ۱۲۲ و ج ۹ ص ۴۱.

[(-۴)] ابن سعد، طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۶۸ و خلیفه بن خیاط، طبقات، ص ۸۵۱ و تاریخ خلیفه بن خیاط، ص ۴۹۱، بسوی، المعرفة و التاريخ ج ۱ ص ۱۷۴.

[(-۵)] سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف، ابن حجر، تهذیب، ج ۳ ص ۴۶۳.

[(-۶)] ابن حجر، تهذیب، ج ۳ ص ۲۶۲.

[(-۷)] ابن حجر، تهذیب، ج ۱۱ ص ۳۸۰ و ابن سعد، طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۸۳.

[(-۸)] ابن سعد، طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۹۱، ابن حجر، تهذیب، ج ۱ ص ۷۰، سمعی، انساب، ورق ۹۷۹ ب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۱

ابن سعد [۱] کتاب المغازی ابن اسحاق را به اتفاق فضل بن یحیی برمکی از ابراهیم بن سعد شنیده و برای فضل نوشته است [۲]. چنانکه دیدیم کتاب ابن اسحاق از طریق ابراهیم بن سعد به وسیله کسان او و دیگران روایت شده ولی از آن همه جز اخبار و قرات معدود و پراکنده‌ای به جای نمانده است:

یکی ابن سعد است که روایت ابراهیم بن سعد را از پسرش یعقوب [۳] و از احمد بن محمد بن ایوب وراق [۴] اخذ کرده است و مکرراً در طبقات خود به او استناد جسته است [۵].

دیگر بلاذری است که در أنساب الأشراف به دفعات از طریق ابراهیم بن سعد راجع به وقایع زندگانی پیغمبر اکرم (صلعم) نقل خبر کرده است [۶].

سوم محمد بن جریر طبری است که در تفسیر خود (جزء ۲ و جزء ۳) از ابن اسحاق از طریق ابراهیم بن سعد با واسطه پسرش یعقوب روایت کرده است.

در تاریخ طبری نام ابراهیم بن سعد به عنوان راوی آمده ولی از طریق او از ابن اسحاق چیزی نقل نشده است [۷].

[(-۱)] طبقات ابن سعد، نسخه احمد ثالث.

[(-۲)] ابن حجر، تهذیب، ج ۱ ص ۷۰.

- [۳-] ابن سعد، طبقات، ج ۱ ق ۱ ص ۳.
- [۴-] ابن سعد، طبقات، ج ۳ ق ۱ ص ۱ درباره بدریین.
- [۵-] ابن سعد، طبقات، ج ۲ ق ۲ ص ۷۹ و ج ۳ ق ۲ ص ۵۱ و ج ۷ ق ۲ ص ۶۷ و ۸۴ و ۸۷ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۸.
- [۶-] رجوع شود به فهرست اعلام کتاب انساب الاشراف ج ۱ تحقیق پروفیسور حمید الله، قاهره، ۱۹۵۹. در این کتاب روایت ابن اسحاق همه جا با سیره ابن هشام چاپ و وستنفلد تطبیق داده شده است.
- [۷-] تاریخ طبری، ۱- ص ۲۷۲۹ و ۲۷۴۶ و ۳- ۲۴۸۳ دو بار از طریق یعقوب بن ابراهیم و یک بار از طریق دیگر.
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۲
- چهارم، ابو نعیم اصفهانی است (متوفی در ۴۳۰) که در کتاب دلائل النبوة خود بیست و هفت بار از طریق ابراهیم بن سعد با واسطه احمد بن محمد بن ایوب وراق [۱] و یک بار با واسطه دو نفر یعنی سلمه بن الفضل و احمد بن صالح بن ابراهیم ابن عبد الرحمن بن عوف (صالح عم ابراهیم بن سعد است) از محمد بن اسحاق نقل خبر کرده است [۲].
- پنجم، حاکم نیشابوری است که در مستدرک خود اخباری از طریق ابراهیم ابن سعد از محمد بن اسحاق نقل کرده است. مثلاً در مجلد دوم یک بار یزید بن مؤدب [۳] و یک بار احمد بن محمد بن ایوب سابق الذکر [۴] و در مجلد سوم هفت بار همین شخص اخیر [۵] و سه بار یعقوب بن ابراهیم بن سعد [۶] واسطه نقل خبر از ابراهیم بن سعد و محمد بن اسحاق بوده‌اند.
- ششم، طبرسی است که در اعلام الوری پس از ذکر خبری که از طریق یونس بن بکر از ابن اسحاق نقل کرده وجه دیگری از همان خبر را از ابراهیم بن سعد ذکر کرده است [۷].

- [۱-] دلائل النبوه، طبع دوم، دائرة المعارف، حیدرآباد، ۱۹۶۹، ص ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۲۲، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۹۳، ۳۰۷، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۳.
- [۲-] دلائل النبوه، ص ۳۶.
- [۳-] حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۲، ص ۱۸۵.
- [۴-] همان ص ۵۹۸.
- [۵-] مستدرک، ج ۳، ص ۸۱، ۲۸۲، ۲۹۲، ۳۱۱، ۴۴۹.
- [۶-] همان، ص ۱۸۳، ۱۸۵، ۳۱۲.
- [۷-] اعلام الوری، چاپ سوم، حیدریه، نجف، ۱۳۹۰، ص ۳۸. در سند خبر، یونس بن بکر عن ابی اسحاق ذکر شده و حال آنکه عین این خبر در روایت یونس بن بکر آمده است، رجوع شود به سیره ابن اسحاق، تحقیق پروفیسور حمید الله، رباط، ۱۹۷۶ ص ۱۱۹، خبر شماره ۱۷۵.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۳

هفتم، یاقوت حموی است که در معجم البلدان [۱] از طریق ابراهیم بن سعد خبری از ابن اسحاق نقل کرده که در سیره ابن هشام آمده است [۲].

هشتم، سهیلی است که در روض الأنف هشت بار [۳] به روایت ابراهیم بن سعد استناد جسته و غالباً مربوط است به اختلاف قرآآت. بر حسب آنچه در منابع مختلفه ذکر شده و سابقاً هم بدان اشاره شد، ابراهیم بن سعد هفده هزار حدیث راجع به احکام و سنن، علاوه بر مغازی، از ابن اسحاق شنیده است. این مقدمه گنجایش تحقیق درباره این موضوع را ندارد، ولی با وجود اینکه رقم مزبور اغراق آمیز به نظر می‌رسد، با مراجعه به مسند احمد بن حنبل به این مسأله پی‌بردیم که در آن کتاب بیشتر روایاتی که از ابن اسحاق

نقل شده، و عدّه آنها کم نیست، از طریق یعقوب از قول پدرش ابراهیم بن سعد آمده و غالب آنها مربوط به احکام است. گذشته از مسند احمد در فروع کافی [۴] از طریق یعقوب از قول پدرش ابراهیم بن سعد حدیثی راجع به ابطال عول در مواریث ذکر شده که عینا در کتاب من لا یحضر [۵] نیز آمده است [۶].

[(-۱)] معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۴۵.

[(-۲)] سیره النبویه، ج ۴، ۲۶۱، ۲۶۲.

[(-۳)] روض الانف، ج ۲ ص ۳۳۰، ج ۴ ص ۱۶۹، ج ۵ ص ۲۹۵ و ۳۰۰ و ۴۱۶، ج ۶ ص ۹۹، ۲۰۶، ج ۷ ص ۲۸۰.

[(-۴)] کلینی، کافی، ج ۷ ص ۷۹.

[(-۵)] شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۴ ص ۲۵۵.

[(-۶)] برای شرح حال ابراهیم بن سعد علاوه بر منابع سابق به منابع زیر رجوع شود:

خلیفه بن خیاط، طبقات، ص ۶۸۹ و ۸۵۱، خلیفه، تاریخ، ص ۴۹۱، ابن سعد طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۸۴، ۸۷، ۹۱، ۹۸ درباره روایان ابراهیم بن سعد، ابن ابی حاتم، الجرح و التعديل، ج ۱ ق ۱ ص ۱۰۱، ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱ ص ۳۳، تذکره الحفاظ، ج ۱ ص ۲۵۲، العبر، ج ۱ ص ۲۸۸، خطیب، تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۸۱، ابن حجر، تهذیب، ج ۴ ص ۳۷۹ راجع به صالح ابن ابراهیم، تقریب التهذیب، ج ۱ ص ۳۵، صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۵ ص ۳۵۲، سیوطی، طبقات الحفاظ ص ۱۰۷، خزرجی، تذهیب، ج ۱ ص ۱۵. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۴.

۲- زیاد بن عبد الله بن الطفیل البکائی [۱]، ابو محمد العامری، از مردم کوفه و متوفی در همان جا به سال ۱۸۳ در زمان خلافت هارون الرشید، از روایان معروف محمد بن اسحاق که در حیره به او پیوست [۲] و سپس به بغداد رفت و به کوفه بازگشت و تا آخر حیات در آنجا بماند.

بکائی از محدثان کوفی است که در موثق بودن او در نقل مغازی ابن اسحاق اتفاق نظر وجود دارد و چنانکه عبد الله بن إدريس أودی [۳] یکی دیگر از روایان محمد بن اسحاق گفته است: هیچکس در روایت از ابن اسحاق دقیق تر از بکائی نبوده است، زیرا که ابن اسحاق دو بار کتاب خود را به او املاء کرده و چنین معروفست که بکائی برای آنکه بتواند پیوسته با ابن اسحاق همراه باشد خانه خویش را فروخت و در سفرها با وی همراه شد، و چنانکه گفته‌اند در ری نیز به اتفاق یونس بن بکیر از ابن اسحاق سماع حدیث کرده است.

بکائی علاوه بر کتاب سیره از ابن اسحاق احادیث مربوط به سنن و احکام را نیز نقل کرده است [۴] و روایان بسیاری از بکائی نقل خیر کرده‌اند که از همه مشهورتر عبد الملک بن هشام مؤلف کتاب سیره النبویه یا سیره رسول الله است [۵]. علاوه بر کتاب سیره النبویه در منابع دیگری از طریق بکائی از ابن اسحاق

[(-۱)] بکائی به فتح با و تشدید کاف، منسوب به قبیله بکاء (لباب).

[(-۲)] ابن ابی حاتم، الجرح و التعديل، ج ۱ ق ۲ ص ۵۳۷ و خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۸ ص ۴۷۷.

[(-۳)] ابن حجر، تهذیب، ج ۳ ص ۳۷۵ و دو مرجع فوق.

[(-۴)] ابن سعد، طبقات، ج ۶ ص ۲۷۶ و انساب سمعانی ورق ۸۸ آ.

[(-۵)] بعلاوه درباره بکائی به این مراجع رجوع شود: خلیفه بن خیاط، تاریخ ص ۷۳۰ و طبقات همو ص ۴۰۲ و خزرجی، تذهیب، ج ۱ ص ۳۴۴ و ذهبی میزان، ج ۲ ص ۹۱، و ابن خلکان، وفیات، ج ۲ ص ۲۳۸.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۵

نقل خبر شده است، از آن جمله: در فتوح البلدان [۱] و انساب الاشراف [۲] بلاذری و در دلائل النبوه [۳] ابو نعیم خبری از طریق بگائی نقل شده که در کتاب سیره ابن هشام نیامده است. در مستدرک [۴] حاکم نیشابوری در مجلد دوم دو بار و در مجلد سوم نه بار از طریق بگائی به محمد بن اسحاق استناد شده است.

۳- عبد الله بن إدريس بن يزيد بن عبد الرحمن الأودي، أبو محمد الكوفي، از طبقه نهم از مردم کوفه [۵]. یکی از صلحا و عباد و از مشاهیر ائمه حدیث در اسلام [۶] و یکی از بزرگترین فضلاء کوفه، و تابع مسلک اهل مدینه در فتاوی خود که دعوت هارون الرشید را برای منصب قضای کوفه اجابت نکرد [۷]. او به سال ۱۱۵ در کوفه تولد یافت و در همانجا به سال ۱۹۲ در اواخر خلافت هارون وفات یافت [۸].

عبد الله بن إدريس از بسیاری از علمای حدیث زمان خود مانند هشام بن عروه و ابن اسحاق و مالک بن انس و شیبانی و یحیی بن سعید الانصاری استماع و نقل خبر کرده است. کسانی نیز مانند مالک بن انس که از مشیخه او بوده

[(-۱)] فتوح البلدان ص ۲۳ و ۲۵ و ۷۰ که با سیره ابن هشام ج ۳ ص ۳۵۱ و ۳۵۲ و ج ۴ ص ۲۴۱ مطابقت دارد.

[(-۲)] انساب الاشراف، ج ۱، تحقیق پروفیسور حمید الله، قاهره، ۱۹۵۹، رجوع شود به فهرست اعلام و در همه جا با سیره ابن هشام طبع و وستفولد تطبیق داده شده است.

[(-۳)] دلائل النبوه، ص ۱۰۱ و ۲۴۵.

[(-۴)] مستدرک، ج ۲ ص ۹۸ و ۵۲۵ و ج ۳ ص ۱۸۱، ۲۷۶، ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۵۲، ۴۳۳.

[(-۵)] خلیفه بن خیاط، طبقات، ص ۳۹۹.

[(-۶)] ابن ابی حاتم، الجرح و التعديل، ج ۲ ق ۲ ص ۸، خزرجی، خلاصه تهذیب الکمال، ج ۲ ص ۳۹.

[(-۷)] تاریخ بغداد، ج ۹ ص ۴۱۵.

[(-۸)] ابن سعد، طبقات، ج ۶ ص ۲۷۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۶

و ابن المبارک و یحیی بن آدم و احمد بن حنبل از او استماع و نقل خبر کرده‌اند.

نویسندگان بسیاری اخبار ابن اسحاق را از طریق عبد الله بن إدريس در آثار خود آورده‌اند [۱].

۴- یونس بن بکیر بن واصل الشیبانی، ابو بکر الکوفی الجمال [۲]، از موالی بنی شیبان [۳] و یکی از پیشوایان علم مآثر و سیر [۴] و مصاحب محمد بن اسحاق [۳] و یکی از رواة کوفی [۵] و مشهور وی و مصنف کتاب مبتدا و مغازی است.

یونس علاوه بر ابن اسحاق از بسیاری از علمای حدیث مانند هشام بن عروه و أعمش و ابو معشر مدنی و دیگران نقل حدیث کرده و محدثان بسیاری مانند عبد الله بن نمیر و یحیی بن معین و محمد بن عبد الله بن نمیر و احمد بن

[(-۱)] ابن سعد، طبقات، ج ۲ ق ۱ ص ۳۹ و ۵۷ و ج ۳ ق ۲ ص ۲۶، بسوی، المعرفة و التاريخ، ج ۱ ص ۲۶۵، ۳۹۵، ۴۰۶، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۲، بلاذری، انساب، ج ۱ طبع قاهره ص ۳۴۷، تاریخ طبری ۱-۱۵۶۵، تفسیر طبری، جزء ۲ و جزء ۹، حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۲ ص ۲۹۷ و ۴۳۵، ج ۳ ص ۲۰۹، ابو نعیم اصفهانی، دلائل النبوه، ص ۴۱۸.

برای شرح حال عبد الله بن ادريس همچنين رجوع شود به: ابن قتیبه، معارف، ص ۴۶۴ و ۵۱۰، بخاری، تاریخ الکبیر، ج ۳ ق ۱ ص ۴۷، یاقوت، معجم البلدان ج ۴ ص ۴۲ و ۳۲۷، ارشاد الاریب، ج ۶ ص ۴۰۰، ابن حجر، تهذیب، ج ۹ ص ۲۸۲، ذهبی، تذکره

الحفاظ ج ۱ ص ۲۸۲، العبر، ج ۱ ص ۳۰۸ و ۴۳۸ و ۴۵۳، ابن جوزی، صفة الصفوه، ج ۳ ص ۱۶۷، سیوطی، طبقات الحفاظ، ص ۱۱۸، ابن عماد الحنبلی، شذرات، ج ۱ ص ۳۳۰.

[۲-] ابن حجر، تهذیب، ج ۱۱، ص ۴۳۴، ابن ابی حاتم، الجرح و التعديل، ج ۴ ق ۲ ص ۲۳۶.

[۳-] ابن سعد، طبقات، ج ۶ ص ۲۷۹.

[۴-] ذهبی، میزان، ج ۴ ص ۴۷۷.

[۵-] ابن عماد الحنبلی در شذرات، ج ۱ ص ۳۵۷ آورده است که یونس و بکائی در ری از ابن اسحاق استماع مغازی کرده‌اند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۷

عبد الجبار العطاردی [۱] از او نقل خبر کرده‌اند.

یونس بن بکیر در زمان خلافت مأمون به سال ۱۹۹ در کوفه وفات یافت. از منابع مختلف چنین برمی آید که او در دیوان جعفر برمکی اشتغال داشته و از این راه ثروتمند شده است [۲] و از این لحاظ می‌توان احتمال داد که یونس مدتی در بغداد اقامت داشته است [۳].

یونس اخباری را که از ابن اسحاق و دیگران در زمینه مبتدا و مبعث و مغازی شنیده بصورت کتابی تدوین کرده است و علاوه بر آنکه در منابع مختلفی، چنانکه خواهیم دید، از طریق او از ابن اسحاق نقل خبر شده، مقداری از کتاب مزبور به جای مانده و به دست ما رسیده است. این باقیمانده عبارت است از مجموعه خطی که در کتابخانه قزوین شهر فاس به شماره ۷۲۷ موجود و دارای ۹۹ ورق می‌باشد [۴]. بر حسب آنچه در ورق ۳۳ این مجموعه (جزء دوم) مشاهده می‌شود نسخه مزبور در اصل دارای هفده جزء بوده که از آن اجزاء فقط پنج جزء باقی مانده و شامل دو مجلد است. مجلد اول آن دارای ۱۹ ورق و شامل جزء اول کتاب یونس و مجلد دوم دارای ۸۰ ورق و شامل چهار جزء است.

این پنج جزء مجموعاً معادل یک پنجم سیره ابن هشام است [۵].

[۱-] متولد بسال ۱۷۷ در کوفه و متوفی در همانجا بسال ۲۷۱ یا ۲۷۲، ابن حجر، تهذیب، ج ۱ ص ۵۱ و ۵۲.

[۲-] میزان الاعتدال و تهذیب ابن حجر.

[۳-] همچنین رجوع شود به: بخاری، تاریخ الکبیر، ج ۴ ق ۲ ص ۴۱۱، یاقوت، معجم البلدان، ج ۲ ص ۳۸۹، یاقوت، ارشاد، ج ۶ ص ۴۰۱، خزرجی، تذهیب الکمال، ج ۳ ص ۱۹۲، ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۱ ص ۳۲۶، العبر، ج ۱ ص ۳۳۱ و ۴۴۱، سیوطی، طبقات الحفاظ، ۱۳۷.

[۴-] میکروفیلم مجموعه مزبور در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره‌های ۱۶۲۹ و ۲۲۵۶ موجود است.

[۵-] رجوع شود به مراجع زبانهای اروپائی شماره ۱۲.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۸

در صفحه ۴۰ مجلد دوم این نسخه در سماعات جزء دوم، تاریخ ۴۵۷ مشاهده می‌شود، بنابراین می‌توان گفت که نسخه مزبور یکی از نسخه‌های اصیلی است که از روایات ابن اسحاق بدست ما رسیده است. سند نسخه مزبور ازین قرار است:

شیخ ابو الحسین احمد بن محمد بن نقور البزاز از ابو طاهر محمد بن عبد الرحمن المخلص از ابی الحسین رضوان بن احمد از ابو عمر احمد بن عبد الجبار العطاردی از یونس بن بکیر از ابن اسحاق.

سلسله سند فوق عیناً همانست که در فهرست ابن خیر [۱] و أسد الغابه ابن اثیر [۲] آمده است و بنابراین می‌توان گفت که نسخه قزوین نسخه‌ای از همان کتابی است که ابن خیر و ابن اثیر استماع و ذکر کرده‌اند.

مجموعه فوق را چنانکه قبلاً هم اشاره کرده‌ایم (ص کب تعلیقه ۷) پروفیسور حمید الله به انضمام دو قطعه باقی مانده از مغازی محمد بن سلمه به طبع رسانیده و اخبار آن را با سیره ابن هشام طبع و وستفلد مقابله و تطبیق کرده است [۳]. بسیاری از روایات ابن اسحاق را نویسندگان و علمای تاریخ و حدیث از طریق یونس بن بکیر نقل کرده‌اند، چون عدّه روایاتی که از طریق یونس نقل شده نسبت به روایاتی که از بیشتر روایان ابن اسحاق به جای مانده فزونی دارد می‌توان روایت یونس را در برابر روایات دیگر قرار داد و آنها را با یک دیگر مقایسه و تفاوت آنها را مشخص کرد. منابع ذیل را می‌توان به عنوان نمونه ذکر کرد:

[۱-] فهرست ابن خیر ص ۲۳۲.

[۲-] أسد الغابه، ج ۱ ص ۱۱.

[۳-] سیره ابن اسحاق المسماة بکتاب المبتدا و المبعث و المغازی، تألیف محمد بن اسحاق بن یسار، تحقیق و تعلیق محمد حمید الله، رباط، ۱۳۹۶.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۹

- در تاریخ [۱] و تفسیر طبری [۲] مکرراً از یونس بن بکیر روایت شده است.

- در دلائل النبوه تألیف ابو نعیم اصفهانی [۳] یک بار.

- در مستدرک حاکم نیشابوری بیش از همه از طریق یونس نقل خبر شده است که باید از تمام مجلّدات آن استخراج شود، از آن جمله در مجلّد دوم ۲۱ بار و در مجلّد سوم در حدود ۹۰ بار از ابن اسحاق از طریق یونس روایت شده است.

- در روض الأنف سهیلی موارد بسیاری وجود دارد که روایت یونس به عنوان مکمل و یا برای توضیح ذکر شده است.

- بعضی از علمای امامیه از یونس بن بکیر روایت کرده‌اند [۴]، از آن جمله شیخ صدوق در کمال الدین [۵] و من لا یحضره الفقیه [۶].

۵- عبده بن سلیمان الکلابی، أبو محمد الکوفی، از بنی کلاب بن ربیع از طبقه نهم از اهل کوفه متوفی به سال ۱۸۸ در همانجا در زمان هارون الرشید [۷] از روایان کوفی محمد بن اسحاق به شمار می‌آید که از علمای حدیث زمان خود

[۱-] تاریخ طبری، ۱، ۹۷۰ و ۱۱۶۱ (نماز خدیجه علیها السلام با پیغمبر صلعم از قول عقیف که در صفحه ۳۸ اعلام الوری نیز آمده و ظاهراً در سند خبر تحریفی در آنجا وجود دارد) و در سیره ابن اسحاق طبع پروفیسور حمید الله ص ۱۱۹ عین همین خبر آمده است.

[۲-] در تفسیر مجموعاً طبری ۵۶ بار از طریق یونس نقل خبر کرده است.

[۳-] دلائل النبوه ص ۱۴۳.

[۴-] ابن عماد الحنبلی در شذرات ج ۱ ص ۳۵۷ یونس را شیعی دانسته است.

[۵-] کمال الدین ص ۱۷۱.

[۶-] من لا یحضر، ج ۴ ص ۱۴۳ و ۱۴۴ به عنوان یونس شیبانی.

[۷-] طبقات ابن سعد، ج ۶ ص ۲۷۲ و طبقات خلیفه ص ۴۰۱ و تاریخ خلیفه در وفیات سال ۱۸۸ و در تهذیب ابن حجر، ج ۶ ص ۴۵۸ از قول احمد بن حنبل وفات او در سال ۱۸۷ ذکر شده.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۳۰

مانند هشام بن عروه و أعمش و ثوری استماع حدیث کرده و اشخاصی مانند احمد بن حنبل و محمد بن عبد الله بن نمیر و بسیاری دیگر از او روایت کرده‌اند. او را مردی صالح و موثق و بسیار مستمند دانسته‌اند و در روایت اخبار ابن اسحاق او را بر یونس بن بکیر و سلمه بن فضل ترجیح داده‌اند [۱].

در منابع مختلفه از عبده بن سلیمان کمتر نام برده‌اند، بلاذری در فتوح البلدان از طریق او دو بار از ابن اسحاق نقل خبر کرده است [۲] و این دو خبر هر دو مربوط به وقایع زمان خلفا است و مؤید این مطلب است که ابن اسحاق دارای اثری مربوط به وقایع زمان خلفا بوده است.

در تفسیر طبری در جزء اول یک بار و در جزء دوم دو بار و در جزء چهارم یک بار از طریق عبده از ابن اسحاق نقل خبر شده است.

۶- عبد الله بن نمیر بن عبد الله الهمدانی الخارفي، أبو هشام الكوفي، از طبقه نهم از مردم کوفه [۳] و یکی از بزرگان علمای حدیث [۴] و از راویان کوفی ابن اسحاق است که کتاب المبتدء و المغازی او را روایت کرده است [۵]. عبد الله بن نمیر از هشام بن عروه و أعمش و عبده‌ای دیگر استماع حدیث کرده و احمد بن

[۱-] برای شرح احوال او رجوع شود به: ابن ابی حاتم، الجرح و التعديل، ج ۱ ق ۲ ص ۸۹، ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۱ ص ۳۱۲، العبر، ج ۱ ص ۲۹۹، خزرجی، خلاصه تذهیب الکمال، ج ۲ ص ۱۸۸، سیوطی، طبقات الحفاظ، ص ۱۲۹، ابن عماد، شذرات، ج ۱ ص ۳۲۰.

[۲-] فتوح البلدان، ص ۳۴۲ و ۳۴۴.

[۳-] خلیفه، طبقات، ص ۴۰۴.

[۴-] ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۱ ص ۳۲۷، العبر، ج ۱ ص ۳۳۰ و ۴۴۱، ابن سعد، طبقات، ج ۶ ص ۴۰۲.

[۵-] ابن الندیم، فهرست، ص ۱۰۵ ص ۱۳۶ طبع قاهره، یاقوت، ارشاد، ج ۶ ص ۴۰۱. این هر دو در دادن نسب نفیلی به پسرش محمد اشتباه کرده‌اند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۳۱

حنبل و یحیی بن معین و خصوصاً پسرش محمد بن عبد الله بن نمیر و بسیاری از علمای حدیث از او روایت کرده‌اند.

پسر عبد الله بن نمیر به نام محمد، ابو عبد الرحمن الكوفي، یکی از شاگردان و راویان معروف اوست که در همه جا اخبار ابن اسحاق از طریق او و پدرش نقل شده است. محمد یکی از بزرگان علم حدیث بوده و به زهد و تقوی مشهور شده است. محمد علاوه بر پدرش از عبد الله بن إدريس [۱] و یونس بن بکیر [۲] روایت کرده است.

عبد الله بن نمیر در ربیع الاول سال ۱۹۹ در کوفه در زمان مأمون وفات یافته است.

در منابع مختلفه‌ای که تا کنون دیده شده از عبد الله بن نمیر و پسرش کمتر نقل کرده‌اند. در طبقات ابن سعد چهار بار از طریق او به ابن اسحاق استناد شده است [۳].

در مستدرک حاکم نیشابوری یک بار نام او آمده [۴]. بسوی در کتاب خود چهار بار از طریق او از ابن اسحاق نقل قول کرده است [۵].

۷- یحیی بن سعید بن أبان القرشی الأموی، أبو أيوب الكوفي، مقیم بغداد و ملقب به جمل و راوی کتاب ابن اسحاق [۶] و از محدثان بغداد، علاوه بر یحیی پسران او سعید و محمد از ابن اسحاق استماع حدیث و مغازی کرده‌اند. یحیی

[(-۱)] ابن حجر، تهذیب، ج ۶ ص ۴۵۹.

[(-۲)] تهذیب، ج ۱۱ ص ۴۳۵.

[(-۳)] ابن سعد، طبقات، ج ۲ ق ۱ ص ۸۲ و ۸۳ و ج ۲ ق ۲، ص ۳۵ و ۴۴.

[(-۴)] مستدرک، ج ۲ ص ۱۹۸، درج ۳ چند بار از طریق عبد الله روایت شده ولی معلوم نیست همین عبد الله بن نمیر باشد.

[(-۵)] المعرفة و التاريخ، ج ۱ ص ۲۹۳ و ۳۳۵ و ۳۳۷، ج ۲ ص ۳۶۳.

[(-۶)] خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱۴ ص ۱۳۲، ابن عماد، شذرات، ج ۱ ص ۱۴۱.

همچنین رجوع شود به: تهذیب ابن حجر، ج ۴، ص ۹۷، و تاریخ کبیر بخاری.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۳۲

از هشام بن عروه و أعمش و جمع کثیری کسب حدیث کرده و سعید پسرش و احمد بن حنبل و یحیی بن معین از یحیی روایت کرده‌اند.

یحیی در سن هشتاد سالگی در شعبان ۱۹۴ وفات یافته و او تنها کسی است که روایت کتاب خلفای ابن اسحاق را به او نسبت داده‌اند [۱].

ذهبی در العبر در متوفیات سال ۱۹۴ از یحیی نام برده و گفته است که او مغازی ابن اسحاق را نقل و بر آن کتاب مطالبی افزوده است [۲]. ابن خیر نیز در فهرست خود کتاب السیر را به سعید پسر یحیی نسبت داده و طریق روائی خود را به او رسانده است [۳]. همچنین حاجی خلیفه یحیی بن سعید را در شمار کسانی نام برده است که مغازی را جمع آوری کرده‌اند [۴]. ابن حجر در فتح الباری [۵] چند بار به قول ابن اسحاق بنابر نقل از مغازی اُموی استناد جسته است. بنابراین در وجود کتاب مغازی سعید از قول پدرش یحیی نمی‌توان تردید کرد و حتی می‌توان گفت که این کتاب تا زمان ابن حجر لا اقل در دسترس دانشمندان بوده است. در کتاب المعرفة و التاريخ بسوی یک بار نام یحیی به عنوان راوی محمد ابن اسحاق از قول پسرش سعید آمده است [۶]. در کتاب فتوح البلدان بلاذری اخباری از قول یحیی نقل شده که هیچیک منسوب به ابن اسحاق نیست [۷].

[(-۱)] ابن ندیم، فهرست، ص ۱۰۵ ص ۱۳۶ طبع قاهره.

[(-۲)] العبر، ج ۱ ص ۳۱۵.

[(-۳)] فهرست ابن خیر، ص ۲۳۷.

[(-۴)] كشف الظنون، ج ۵، ص ۶۴۷.

[(-۵)] فتح الباری، ج ۷ ص ۱۸۶ ص ۵ و ۱۰ و ص ۲۱۷ س ۲۲، ج ۸ ص ۳۳ و ص ۷ س ۱۹.

[(-۶)] المعرفة و التاريخ، ج ۲ ص ۴۷۷.

[(-۷)] فتوح البلدان، ص ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۴، ۵۷، ۶۶، ۴۵۶، ۴۷۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۳۳

در تفسیر طبری ۴ بار [۱] و در تاریخ طبری نیز ۴ بار [۲] از طریق یحیی از ابن اسحاق روایت شده است. در دلائل النبوه ابو نعیم اصفهانی [۳] و در مستدرک حاکم از طریق سعید بن یحیی از قول پدرش از ابن اسحاق نقل خبر شده است [۴].

۸- جریر بن حازم ازدی، أبو النَّصر البصری [۵]، متولد به سال ۸۵ [۶] در زمان عبد الملک بن مروان و متوفی در بصره به سال ۱۷۰ [۷]. در تأیید صحت تاریخ تولد جریر بن حازم این حکایت از قول او آمده است که: اُنس بن مالک در سال ۹۰ وفات یافت و من در آن زمان پنج ساله بودم [۸]. جریر یکی از پیشوایان بزرگ و موثق علمای حدیث [۹] و از راویان بصری محمد بن اسحاق است

که بنا بر قولی کتاب مغازی را در ارمنستان [۱۰] از او سماع کرده است.

جریر از بزرگانی چند مانند طاوس یمانی و حسن بصری و ابن سیرین و قتاده روایت حدیث کرده است و از جمله کسانی که از او استماع و نقل خبر کرده‌اند یکی یزید بن ابی حبیب مصری و دیگر سفیان ثوری و همچنین پسرش

[(-۱)] تفسیر طبری، جزء ۲۱ و ۲۳ و ۲۷ و ۲۸.

[(-۲)] تاریخ طبری، ۱- ص ۲۶۹، ۱۲۲۲، ۱۵۹۹، ۱۶۵۲.

[(-۳)] دلائل النبوه، ص ۲۴۵.

[(-۴)] مستدرک، ج ۲ ص ۶۲۴، ج ۳ ص ۲۰۴ و ۲۰۶.

[(-۵)] خلیفه بن خیاط، طبقات، ص ۵۳۷.

[(-۶)] ابن سعد، طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۳۶، همچنین ج ۶ ص ۲۵۹ و ج ۷ ق ۲ ص ۴۲ و ۷۹ و ۸۵.

[(-۷)] خلیفه، تاریخ، ص ۴۸۱.

[(-۸)] بخاری، تاریخ الکبیر، ج ۱ ق ۲ ص ۲۱۳.

[(-۹)] ذهبی، میزان، ج ۱ ص ۳۹۲.

[(-۱۰)] ذهبی، میزان، ج ۱ ص ۳۹۳، ذهبی تنها کسی است که اشاره به سفر محمد بن اسحاق به ارمنستان کرده است و در منبع دیگری چنین مطلبی دیده نشده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۳۴

و هب بن جریر بوده که در بسیاری از منابع، اخبار منقول از جریر از طریق اوست.

جریر در اواخر حیات و شاید در سال آخر زندگی به اختلال حواس مبتلا گشت و پسرش مانع از آن شد که درین مدت کسی از او استماع حدیث کند [۱].

در منابع بسیاری مانند کتاب المعرفة و التاریخ بسوی [۲] و أنساب الأشراف [۳] و فتوح البلدان [۴] بلاذری و تفسیر [۵] و تاریخ [۶] طبری و دلائل النبوه [۷] أبو نعیم اصفهانی و مستدرک [۸] حاکم و فتح الباری [۹] ابن حجر از طریق جریر بن حازم و پسرش و هب از ابن اسحاق نقل خبر شده است.

۹- هارون بن ابی عیسی الشامی کاتب و راوی [۱۰] محمد بن اسحاق که در هیچ یک

[(-۱)] ابن ابی حاتم، الجرح و التعديل، ج ۱ ق ۱ ص ۵۰۴، خزرجی، خلاصة تذهیب الکمال، ج ۱ ص ۱۶۲، برای شرح حال جریر همچنین رجوع شود به: ذهبی، تذكرة الحفاظ، ص ۱۹۹، العبر، ج ۱ ص ۲۵۸، ۳۸۸، ۴۱۷، ۴۲۱، ابن حجر، تهذیب، ج ۲ ص ۶۹، سیوطی، طبقات الحفاظ، ۸۵، ابن عماد، شذرات، ج ۱ ص ۲۷۰.

[(-۲)] المعرفة و التاریخ، ج ۱ ص ۵۲۳.

[(-۳)] انساب الاشراف، ج ۱ ص ۵۷۸.

[(-۴)] فتوح البلدان، ص ۴۲ و ۳۴۴.

[(-۵)] تفسیر طبری، جزء ۵ و ۲۸ و ۳۰.

[(-۶)] تاریخ طبری، رجوع شود به فهرست.

[(-۷)] دلائل النبوه، ص ۱۴۳ و ۱۹۹.

[(-۸)] مستدرک، ج ۲ ص ۳۲۶، ۴۳۲، ج ۳ ص ۲۲۳، ۳۲۱، ۴۶۰، ۵۱۱.

[(-۹)] فتح الباری، ج ۷ ص ۱۹۰.

[(-۱۰)] ابن ابی حاتم، الجرح و التعديل، ج ۴ ق ۲ ص ۹۳، بخاری، تاریخ الكبير، ج ۴ ق ۲ ص ۲۲۴، ذهبی، میزان، ج ۴ ص ۲۸۵، ابن حجر، تهذیب، ج ۱۱، ص ۱۰. برای پسرش عبد الله، ج ۶، ص ۵۹، خزرجی، خلاصه تذهیب الکمال، ج ۳ ص ۱۰۸. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۳۵.

از منابع درباره او جز اینکه وی را کاتب محمد بن اسحاق و راوی او دانسته‌اند و اینکه پسرش عبد الله در بصره می‌زیسته و از پدر خود روایت کرده است اطلاع دیگری وجود ندارد، همچنین معلوم نیست هارون در کدامیک از بلاد به محمد بن اسحاق پیوسته و به کتابت او اشتغال ورزیده است. احتمال اینکه هارون از راویان بصری ابن اسحاق بوده از آنجا است که پسر او در بصره می‌زیسته و دیگر آنکه مدرکی درباره سفر ابن اسحاق به شام وجود ندارد ولی شاید بتوان گفت که هارون یکی از جمله کسانی بوده که در سفر ابن اسحاق به جزیره به او پیوسته است.

در منابع مختلفه از هارون خبری به نام ابن اسحاق نقل نشده و فقط در طبقات ابن سعد [۱] است که چند بار از طریق او به ابن اسحاق استناد شده است.

۱۰- سلمه بن الفضل الأبرش الأنصاری أبو عبد الله الرّازی الأزرق قاضی ری. سلمه به سال ۱۹۱ هجری در ری در هنگامی که سن او از صد سال تجاوز کرده بود وفات یافت [۲]. از چند نفر از بزرگان علم حدیث مانند سفیان ثوری و ابو جعفر رازی و دیگران روایت کرده و چند نفر از محدثان مانند کاتبش عبد الرحمن بن سلمه الرّازی و یحیی بن معین و محمد بن حمید الرّازی (متوفی در ۲۴۸) و عمرو بن رافع القزوینی از او نقل خبر کرده‌اند.

سلمه از مشاهیر راویان محمد بن اسحاق است که از او در ری استماع خبر کرده است و بنا بر گفته ابن سعد [۳] سلمه مبتدا و مغازی ابن اسحاق را روایت کرده و بنا بر قول ابن معین کتاب مغازی سلمه از کتابهای مغازی دیگر کاملتر است و به گفته دیگران از بغداد تا خراسان کسی بهتر از سلمه بر مغازی

[(-۱)] طبقات، ج ۱ ق ۱ ص ۲۵ و ۲۹، ج ۲ ق ۱ ص ۱ در سلسله سند.

[(-۲)] ابن سعد، طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۱۱۰، ابن حجر، تهذیب، ج ۴ ص ۱۵۳، ابن عماد، شذرات، ج ۱ ص ۳۲۸.

[(-۳)] طبقات، همان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۳۶.

ابن اسحاق وقوف نداشته است. در تاریخ بغداد نیز آمده است که سلمه بن الفضل نسخه‌ای از کتاب ابن اسحاق را که برای منصور خلیفه عباسی نوشته بود در دست داشته است [۱]. این مراتب همه دلالت دارد بر آنکه از قدیم الأیام روایت سلمه نزد علمای حدیث یکی از کاملترین روایات ابن اسحاق به شمار می‌رفته است. اهمیت سلمه بن الفضل در آن است که غالب روایاتی که محمد بن جریر طبری در تفسیر و تاریخ خود از ابن اسحاق نقل کرده از طریق شاگرد او محمد بن حمید است [۲].

عده روایات طبری از ابن اسحاق در تفسیر و تاریخ بحدی است که شمارش آنها در این مختصر مناسب نیست و باید به فهرست تاریخ طبری و متن تفسیر او تا زمانی که فهرست جامعی از آن تهیه نشده مراجعه کرد.

در بسیاری از کتابهای رجال، سلمه را از راویان شیعی دانسته‌اند، در کتاب الايضاح فضل بن شاذان [۳] خبر مربوط به تهدید به قتل ابو بکر و عمر، علی علیه السلام را در موضوع خلافت و در أمالی [۴] شیخ طوسی حدیث دار از طریق سلمه بن الفضل از ابن اسحاق روایت شده است.

در طبقات ابن سعد [۵] و کتاب المعرفة و التاریخ بسوی [۶] و دلائل النبوه

- (۱-) [تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۲۲۱].
- (۲-) [برای شرح حال سلمه رجوع شود به: ابن ابی حاتم، الجرح و التعديل، ج ۲ ق ۱ ص ۱۶۸ و ۱۶۹، یاقوت، ارشاد، ج ۶ ص ۴۳۰، ذهبی، میزان، ج ۲ ص ۱۹۲، العبر، ج ۱ ص ۳۰۷، خزرجی، خلاصه تذهیب الکمال، ج ۱ ص ۴۰۴].
- (۳-) [الایضاح، به تصحیح شادروان محدث أرموی (دانشگاه، ۱۳۵۱) ص ۳۶۷، مقایسه شود با همین خبر در المسترشد طبری با همین سند (الایضاح، ص ۳۶۸، تعلیقه ۳)].
- (۴-) [أمالی، ج ۲ ص ۱۹۴، مقایسه شود با همین حدیث دار در تاریخ طبری، ۱- ص ۱۱۷۱].
- (۵-) [طبقات، ج ۱ ق ۱ ص ۱۱۱].
- (۶-) [المعرفة و التاریخ، ج ۱ ص ۲۳۵ و ۵۰۷، ج ۲ ص ۷۷۴].
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۳۷
- ابو نعیم اصفهانی [۱] و مستدرک حاکم نیشابوری [۲] روایاتی از طریق سلمه از ابن اسحاق آمده است.
- ۱۱- علی بن مجاهد بن مسلم بن رفیع الرّازی، أبو مجاهد الکابلی، از موالی حکیم بن جبلة و سبایای کابل و قاضی ری، راوی محمد بن اسحاق و مصنف کتاب مغازی و متوفی در ۱۸۰ و اندی بقول ابن حجر [۳]، از جمله مردم ری است که مانند سلمه بن الفضل و ابراهیم بن مختار با ابن اسحاق حشر و نشر داشته و از او استماع حدیث کرده و روایات او را میان ارباب حدیث و خبر انتشار داده و سپس به بغداد رفته [۴] و در آنجا به نقل حدیث و مغازی ابن اسحاق پرداخته است.
- علی بن مجاهد علاوه بر ابن اسحاق از سفیان ثوری و ابو معشر مدنی و عنبسه بن سعید قاضی ری نقل خبر کرده و محدثانی مانند احمد بن حنبل و جریر ابن عبد الحمید رازی از او روایت کرده‌اند [۵].
- در منابع مختلفه به روایت علی بن مجاهد از ابن اسحاق استناد شده است:
- ابن سعد در طبقات [۶] در آنجا که از وفود عرب گفتگو می‌کند در سلسله سند خود علی بن مجاهد و محمد بن اسحاق را در پی یک دیگر قرار داده است

(۱-) [دلائل النبوه، ص ۳۵، ۳۶، ۳۶۴، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۵۲].

(۲-) [مستدرک، ج ۲، ص ۱۴۲، ۲۱۵، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۰، ۵۹۱، ۶۰۳، ج ۳ ص ۱۶۰، ۲۰۵، ۲۸۷، ۴۸۶].

(۳-) [ابن حجر، تهذیب، ج ۷ ص ۳۷۷].

(۴-) [سمعانی، انساب، ق ۴۶۹ الف، تاریخ بغداد، ج ۲ ص ۱۰۶].

(۵-) [برای شرح حال علی بن مجاهد همچنین رجوع شود به: ابن ابی حاتم رازی، الجرح و التعديل، ج ۳ ص ۲۰۵، یاقوت، معجم

البلدان، ج ۴ ص ۲۲۱، خزرجی، خلاصه تذهیب الکمال، ج ۲ ص ۲۵۵].

(۶-) [طبقات، ج ۱ ق ۲ ص ۴۸ تا ۸۵، همچنین ج ۱ ق ۱ ص ۱۰۸ و ص ۱۱۰].

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۳۸

در فتوح البلدان بلاذری [۱] از طریق علی بن مجاهد یک بار به روایت ابن اسحاق استناد شده که مربوط به وقایع زمان خلفا است. در تاریخ طبری [۲] از طریق محمد ابن حمید و علی بن مجاهد گاه به تنهایی و گاهی همراه با سلمه بن الفضل از ابن اسحاق روایت شده است. در تفسیر طبری در جزء ۱۷ یک بار و در جزء ۲۸ نیز یک بار از طریق او نقل خبر شده است [۳].

۱۲- ابراهیم بن المختار التیمی، ابو اسماعیل رازی خواری مشهور به حبویه، همچنانکه از نسبت او بر می آید و در مدارکی مانند انساب سمعانی [۴] و معجم البلدان [۵] یاقوت آمده است از اهالی خوار در ۱۸ فرسخی ری بوده است و در این شهر از محمد بن اسحاق استماع حدیث کرده و علاوه بر او از محدثانی چند مانند ابن جریج و مالک بن انس و شعبه و سفیان ثوری روایت کرده و کسانی مانند محمد بن حمید رازی و هشام بن عبد الله رازی و محمد بن عبد الله بن ابی جعفر رازی و محمد بن سعید اصفهانی از او روایت کرده‌اند و به بغداد رفته و مدتی در آنجا نیز به نقل اخبار پرداخته و به سال ۱۸۲ وفات یافته است. بعضی از علمای حدیث روایت او را از ابن اسحاق بر روایات سلمه بن الفضل و علی بن مجاهد رجحان داده‌اند [۶].

[(-۱)] فتوح البلدان، ص ۳۲۷.

[(-۲)] تاریخ طبری، ۱- ص ۲۰۰ و ۱۱۴۵ و ۱۱۶۲، ۱۲۵۳، ۱۸۰۰.

[(-۳)] همچنین رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ قاهره، ۱۳۷۹، عیسی البابی الحلبی، ج ۲ ص ۱۳، و ج ۱۷ ص ۲۴۰.

[(-۴)] انساب، ورق ۲۰۹ ب.

[(-۵)] معجم البلدان، ج ۲ ص ۳۸۶.

[(-۶)] الجرح و التعديل، ج ۱ ق ۱ ص ۱۳۸، همچنین رجوع شود به: بخاری، تاریخ الکبیر، ج ۱ ق ۱ ص ۳۲۹، تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۱۷۴، ابن حجر تهذیب، ج ۱ ص ۱۶۲، خزرجی، خلاصه تذهیب الکمال، ج ۱ ص ۵۵.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۳۹

در تاریخ طبری [۱] و در تفسیر طبری (جزء ۱۹ و جزء ۲۳) نام او به عنوان راوی ابن اسحاق آمده است.

۱۳- سعید بن بزیع کسی است که فقط در منابع مختلفه از او به عنوان راوی ابن اسحاق ذکری به میان آمده و ظاهراً از اهالی حران بوده و شخصی به نام عبد الرحیم ابن مطرف (متوفی در ۲۳۴) از او روایت کرده است [۲]. در هیچ یک از منابعی که دیده شده از وی خبری نقل نشده که به کتاب ابن اسحاق مربوط باشد.

۱۴- عثمان بن ساج یا عثمان بن عمرو بن ساج جزری [۳] از موالی بنی امیه و برادرش ولید بن عمرو بن ساج هر دو از محدثانی هستند که درباره ایشان اطلاع دقیقی در دست نیست. تا آنجا که احتمال داده می شود که عثمان بن ساج غیر از عثمان بن عمرو بن ساج حرانی باشد. به هر حال در کتابهای رجال مانند الجرح و التعديل [۴] و میزان الاعتدال [۵] و لسان المیزان [۶] از عثمان بن عمرو بن ساج حرانی نام برده شده است و حتی در منابعی مانند تهذیب التهذیب [۷] و خلاصه تذهیب- الکمال [۸] از عثمان بن ساج نام برده‌اند و او را به عثمان بن عمرو بن ساج إحاله داده‌اند.

ابن حجر پس از آنکه فصل مشبعی درباره عثمان بن عمرو می نویسد و او را با عثمان بن ساج راوی ابن اسحاق تطبیق می دهد درباره اینکه عثمان بن ساج ممکن است

[(-۱)] تاریخ طبری، ۱- ص ۲۹۲، ۳۹۱، ۱۱۵۹.

[(-۲)] رجوع شود به: ابن ابی حاتم، الجرح و التعديل، ج ۲ ق ۱ ص ۸ و ج ۲ ق ۲ ص ۳۴۱، ذهبی، میزان، ج ۳ ص ۴۷۳، خزرجی، خلاصه تذهیب الکمال، ج ۲ ص ۱۶۰.

[(-۳)] جزری، منسوب به جزیره.

[(-۴)] ج ۳ ص ۱۶۲ و ج ۴ ق ۲ ص ۱۱، راجع به ولید.

[(-۵)] ج ۴ ص ۴۹ و ص ۳۴۲ راجع به ولید.

[(-۶)] ج ۶ ص ۲۲۴.

[(-۷)] تهذیب، ج ۷ ص ۱۱۶ و ۱۴۴.

[(-۸)] ج ۲ ص ۲۱۵ و ۲۱۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۴۰

کسی دیگر غیر از عثمان بن عمرو بن ساج باشد قرائنی می‌آورد [۱]. در هیچ یک از منابع ذکری درباره محلّ اقامت و زمان تولّد و وفات او وجود ندارد.

بر حسب آنچه در کتابهای رجال ذکر شده عثمان بن عمرو بن ساج از امام جعفر صادق علیه السلام و خصیف جزری و ابن جریر و عدّه‌ای دیگر و مرسل از زهری و وهب بن متبه نقل خبر کرده است و کسانی مانند سعید بن سالم القدّاح و محمّد بن یزید بن سنان الجزری و عبید الله بن یزید بن ابراهیم الحزّانی از او روایت کرده‌اند.

به هر حال آنچه مسلم است این است که شخصی به نام عثمان بن ساج وجود داشته که از مشیخه احمد بن محمّد بن الولید الأزرقی یعنی جدّ مؤلّف کتاب أخبار مکه، ابو الولید محمّد بن عبد الله بن احمد الأزرقی بوده است.

کتاب أخبار مکه ازین لحاظ که حاوی بسیاری از مطالب کتاب المبتدء ابن اسحاق است دارای اهمیت خاصی است، چه به وسیله کتاب مزبور و تاریخ و تفسیر طبری است که می‌توان از محتویات کتاب المبتدء و اختلافاتی که در روایات آن از ابن اسحاق وجود دارد اطلاع پیدا کرد.

در أخبار مکه در حدود سی بار از ابن اسحاق از طریق عثمان بن ساج نقل قول شده است. واسطه بین عثمان بن ساج و احمد بن محمّد أزرقی جدّ مؤلّف أخبار مکه سعید بن سالم قدّاح است که به أقرب احتمال از اهالی کوفه بوده و در مکه اقامت گزیده است [۲]، بنابراین سعید بن سالم [۳] است که روایات ابن اسحاق را از عثمان بن ساج شنیده و در مکه به سمع احمد بن محمّد الأزرقی رسانیده است.

[(-۱)] ابن حجر، تهذیب، ج ۷ ص ۱۴۵ س ۱۱.

[(-۲)] ابن حجر، تهذیب، ج ۴ ص ۳۵ و ج ۷ ص ۱۴۴.

[(-۳)] درباره روایت سعید رجوع شود به: أخبار مکه، ص ۹ و ۷۳، آغانی، ج ۱۳ ص ۱۰۸، ابن حجر، تهذیب، ج ۷ ص ۱۴۴: روی عنه سعید بن سالم القدّاح و هو راویته.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۴۱

در همین کتاب أخبار مکه [۱] روایاتی نیز از قول عثمان بن ساج به زهری و وهب ابن متبه نسبت داده شده است.

۱۵- محمّد بن سلمه بن عبد الله الباهلی، ابو عبد الله الحزّانی، از موالی بنی باهله، مفتی و محدّث حزّان، از راویان مشهور ابن اسحاق و أقران او مانند خصیف حزّانی و ابن عجلان و بسیاری دیگر. کسانی مانند احمد بن حنبل و احمد بن ابی شعیب حزّانی و موسی بن عبد الرّحمن الأنطاکی و دیگران از وی روایت کرده‌اند. علمای رجال او را موثّق و صاحب فضل و دانش و روایت و فتوی دانسته‌اند [۲]. محمّد بن سلمه به سال ۱۹۱ هجری در زمان هارون الرّشید وفات یافته است.

از محمّد بن سلمه در منابع مختلفه روایاتی از قول ابن اسحاق نقل شده است

[(-۱)] برای روایات عثمان از ابن اسحاق رجوع شود به أخبار مکه طبع و وستفلد: ص ۹ س ۱۹، ۲۱ س ۱۴ تا ۲۰، ۲۳ س ۱۵، ۳۰

س ۱۵، ۳۳ س ۶، ۳۶ س ۸، ۳۷ س ۴، ۳۸ س ۲، ۴۰ س ۱۱، ۴۳ س ۱۱، ۴۴ س ۹، ۷۲ س ۱، ۷۳ س ۲، ۷۵ س ۲۰، ۷۶ س ۱۳، ۷۸ س ۱۵، ۸۰ س ۶، ۸۴ س ۶، ۱۳۴ س ۱۰ و ۱۸، ۴۰۲ س ۱۴، در صفحه ۲۴ اخبار مکه آمده:

«و هی فی الكتاب المبتدء عن عباد بن سلمه عن محمد بن اسحاق»، ابن عباد شناخته نشد، و می‌دانیم که کاتب سلمه بن الفضل عبد الرحمن بن سلمه الرازی نام داشته و در مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۲۳ حماد بن سلمه عن محمد بن اسحاق ذکر شده است، برای شرح حال حماد بن سلمه رجوع شود به تهذیب ابن حجر ج ۳ ص ۱۱.

[۲-] برای شرح حال محمد بن سلمه رجوع شود به: ابن سعد، ج ۷ ق ۲ ص ۱۸۳، ابن ابی حاتم رازی، الجرح و التعذیل ج ۳ ق ۲ ص ۲۷۶، ذهبی، تذکره الحفاظ ج ۱ ص ۳۱۶ و العبر ج ۱ ص ۳۰۷، ابن حجر تهذیب، ج ۹ ص ۱۹۳، سیوطی، طبقات الحفاظ، ص ۱۳۰، خزرجمی، خلاصه تذهیب الکمال، ج ۲ ص ۴۰۸، ابن عماد الحنبلی، شذرات، ج ۱ ص ۳۲۹، صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۳ ص ۱۲۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۴۲

از ان جمله است کتاب المعرفة و التاریخ بسوی [۱] و دیگر انساب الأشراف بلاذری [۲] و تفسیر طبری [۳] و تاریخ طبری [۴] و دلائل النبوه ابو نعیم اصفهانی [۵] و مستدرک حاکم نیشابوری [۶].

علاوه بر روایاتی که در منابع مذکور آمده در یکی از مجموعه‌های کتابخانه ظاهریه دمشق قطعه‌ای مشتمل بر هفده ورق مورخ رمضان ۴۵۴ وجود دارد که حاوی جزء سوم مغازی ابن اسحاق از طریق محمد بن سلمه است.

این قطعه با مطالبی درباره جنگ بدر آغاز می‌شود و با مطالبی درباره جنگ احد پایان می‌پذیرد. این قطعه را نیز پروفیسور حمید الله در جزو کتاب سیره ابن اسحاق به دنباله مغازی یونس بن بکیر انتشار داده است [۷].

از این پانزده تن راویان ابن اسحاق که نام بردیم بنابر نظر فوک [۸] نفر اول (ابراهیم بن سعد) از مدینه و نفر دوم تا ششم (زیاد بن عبد الله بکائی و عبد الله ابن ادريس اودی و یونس بن بکیر و عبده بن سلیمان و عبد الله بن نمیر) از کوفه بوده‌اند. همچنین طبق نظر او یحیی بن سعید الأموی در بغداد و جریر ابن حازم و هارون بن ابی عیسی احتمالاً در بصره و نفر دهم تا دوازدهم (سلمه

[۱-] [المعرفة و التاریخ، ج ۱ ص ۳۸۷، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۳، سه خبر اخیر در طبقات ابن سعد، ج ۴ ق ۱ در ص ۵ و ۶ و ۷ از طریق هارون بن ابی عیسی و ابراهیم بن سعد آمده است.

[۲-] [انساب الاشراف ج ۱ (طبع قاهره) ص ۴۷۰.

[۳-] [تفسیر، جزء ۵ و ۷.

[۴-] [تاریخ طبری ۱- ۱۲۷۱.

[۵-] [دلائل النبوه، ص ۴۰۷، ۴۱۶.

[۶-] [مستدرک، ج ۲ ص ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۹۵، ۴۵۹، ج ۳ ص ۲۱۷، ۵۹۳.

[۷-] [سیره ابن اسحاق، رباط، ۱۳۹۶ ۱۹۷۶.

[۸-] [رجوع شود به شماره ۹ منابع به زبانهای اروپائی ص ۴۴ (آخر تعلیقات فصل چهارم).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۴۳

ابن الفضل و علی بن مجاهد و ابراهیم بن مختار) در ری از ابن اسحاق استماع کرده‌اند. فوک برای سعید بن بزیع و عثمان بن ساج و محمد بن سلمه محلی ذکر نکرده است.

آنچه از مطالعه شرح احوال راویان مزبور بدست می‌آید این است که سه راوی اخیر معروف به حرّانی و جزری بوده‌اند و چون این

هر سه منسوب به جزیره بوده‌اند و خصیف بن عبد الرحمن جزری (متوفی در حوالی ۱۳۷) از اقران ابن اسحاق بوده و همچنین در طبقات ابن سعد نسخه احمد ثالث که قبلا عین عبارات آن نقل شد [۱]، در مسافرت ابن اسحاق از مدینه به سوی بلاد شرقی اسلام، جزیره قبل از حیره آمده است، می‌توان احتمال داد که ابن اسحاق، قبل از رفتن به حیره و پیوستن به دربار منصور عباسی، مدتی در جزیره نزد عباس بن محمّد برادر ابو العباس سفّاح و منصور عباسی بسر برده است، خصوصا که می‌دانیم عباس بن محمّد در سال ۱۳۸ یا ۱۳۵ [۲] در ملطیه بوده و بعید نیست که ابن اسحاق هم در همین سنوات یعنی بین سالهای ۱۳۸ تا ۱۴۲ که عباس والی جزیره [۳] شد به وی پیوسته باشد.

علاوه بر مراتب فوق از دقت در شرح احوال این عدّه از راویان ابن اسحاق چنین بدست می‌آید که لااقل هشت نفر از آنان که عبارتند از ابراهیم بن سعد و زیاد بن عبد الله البکائی و یونس بن بکیر و عبد الله بن نمیر و یحیی بن سعید و سلمه بن الفضل و علی بن مجاهد و محمّد بن سلمه هر کدام دارای تألیفی به نام مغازی منقول از ابن اسحاق بوده‌اند.

[۱-] [تعلیقه شماره ۲ از صفحه ۷ (ز) همین مقدمه.

[۲-] [تاریخ طبری، ۳ ص ۱۲۱ و ۱۲۵.

[۳-] [تاریخ طبری، ۳ ص ۱۴۱ و ابن اثیر، کامل، ج ۵ ص ۵۱۱. همچنین رجوع شود به فتوح البلدان، ص ۱۸۴ و تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۱۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۴۴.

کتاب المغازی ابن اسحاق در شکل اصلی آن

کتاب المغازی که ابن اسحاق به عنوان صاحب آن شناخته شده و شهرت او بر پایه آن استوار گردیده و پس از آنکه همین کتاب را ابن هشام تلخیص و تهذیب نمود، ابن اسحاق به عنوان مؤلف و صاحب السیره شهرت یافت، در اصل و صورت اولی بر حسب محتوای تاریخی، شامل سه قسمت اساسی یعنی مبتدا و مبعث و مغازی بوده است. ولی معلوم نیست که ابن اسحاق این سه قسمت را شخصا پی در پی به همین صورت املاء و تقریر کرده باشد، بلکه بر عکس به احتمال زیاد در زمان ابن اسحاق و حتی پس از آن، راویان حدیث و اخبار، خود را به رعایت نظم و ترتیبی مقتید نمی‌دانسته‌اند و در هر یک از مجالس روایت اخبار، قسمتی از معلومات خویش را برای حصار نقل می‌کرده‌اند. این فرض از مقایسه روایت ابن هشام با روایت یونس بن بکیر [۱] به دست می‌آید، چنانکه مثلا- ازدواج عبد الله با آمنه و میلاد و رضاع رسول اکرم صلعم از صفحه ۱۹ تا ۲۸ و قبل از حکایت تبع (ص ۲۹) آمده است، در صورتی که در سیره ابن هشام ازدواج عبد الله و ولادت و رضاع رسول اکرم صلعم [۲] بعد از حکایت تبع آمده است. همچنین در روایت یونس در ابتدا ازدواج خدیجه علیها سلام و پس از آن قصه اخبار یهود و اسلام سلمان [۳] و حدیث حمس و حدیث بنیان

[۱-] [نسخه قرویین طبع پروفیسور حمید الله، رباط، ۱۳۶۶ (سیره ابن اسحاق).

[۲-] [سیره النبویه، طبع قاهره، ج ۱ ص ۱۶۴ تا ۱۷۷.

[۳-] [نسخه قرویین، ص ۵۹ و ۶۲ و ۶۶. همچنین در جزء پنجم از همین نسخه (ص ۲۲۷) پس از خبر مربوط به وفات خدیجه علیها سلام اخبار مربوط به تزویج امیر المؤمنین علیه السلام و دختران آن حضرت و تزویج عثمان و سپس تزویج پیغمبر صلعم با سایر زوجات خود و پس از آن اخبار مربوط به وقایع دیگر آمده است که در هیچ یک از این اخبار توالی تاریخی رعایت نشده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۴۵

کعبه آمده است، در صورتی که در سیره ابن هشام [۱] اسلام سلمان پس از سایر حکایات ذکر شده است. همین عدم رعایت ترتیب تاریخی در مغازی عبد الرزاق هم در مجلد پنجم از کتاب مصنف او مشهود است. بنابراین می‌توان حدس زد که ارباب مغازی و خبر قسمتهای مختلفه اطلاعات و معلومات خود را قبلاً بر حسب فصولی منظم و تقسیم بندی می‌نموده‌اند و در هنگام تقریر و املاء، قسمتی یا تمام آن فصول را بدون رعایت ترتیب تاریخی روایت می‌کرده‌اند. با وجود عدم ترتیبی که در نقل روایات مختلفه مشاهده می‌شود، سیره ابن اسحاق دارای سه قسمت اساسی بوده است با عناوین کتاب المبتدء و کتاب المبعث و کتاب المغازی [۲] که ابن اسحاق آنها را تقریر و املاء کرده است. هر یک از این سه قسمت به سبب وحدت موضوع و توالی تاریخی بمنزله فصلی است از فصول یک مجموعه که بیان جامعی است درباره ظهور اسلام و سرگذشت پیغمبر اکرم صلعم در نزول تدریجی وحی الهی از آغاز آفرینش تا رحلت حضرت ختمی مرتبت صلعم. در دنیای اسلام هیچ یک از کسانی که پیش از ابن اسحاق و پس از او به تألیف سیره و تاریخ پرداخته‌اند مانند او از نظر کلی به وقایع ننگریسته‌اند و حتی در تألیف تاریخ عالم هم مشرب و خط مشی روشنی نداشته‌اند.

[(-۱)] سیره النبویه، ج ۱ ص ۱۹.

[(-۲)] ابن اسحاق در تدوین و تصنیف کتاب خود از اصول مربوط به تهذیب احادیث و اخبار متابعت کرده و سلیقه و نظر خود را مانند سایر مؤلفان آن زمان و زمانهای بعدی فقط در مقدار و عده روایات و انتخاب و ترکیب آنها با یک دیگر دخالت داده است. بنابراین لفظ کتاب نمی‌توانسته است معنی امروزی آن را داشته باشد، و بدون توجه به حجم یک مجموعه مکتوب، گاهی به تمام آن و گاهی به قسمتی از آن مجموعه اطلاق می‌شده است. رجوع شود به ص ۶ و تعلیقه شماره ۲۰ فصل اول رساله فوک (شماره ۹ مراجع به زبانهای اروپائی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۴۶

اگر چه ابن اسحاق در پی کشف واقعیت و صحت محتوای روایات نبوده و اطلاعات کسب شده را به صورتی که نقل می‌کرده‌اند پذیرفته و مبنای کار خود قرار داده است، باید به این امر اذعان کرد که در پیمودن راه تاریخ نویسی از دو راهنمای مؤثر برخوردار بوده: یکی گاه شماری که با رعایت آن تقدّم و تأخر وقایع حفظ شده است، و دیگر علم الأنساب که به وسیله آن انشعاب قبایل و اقوام و درجه دوری و نزدیکی ایشان به یک دیگر معلوم گردیده و مانع از ان شده است که وقایع تاریخی بر امور غیر مرتبطی حمل گردد.

۱- کتاب المبتدء که شامل آغاز خلقت عالم تا دوران عیسی است متکی است بر آیات قرآنی و قصص الانبیا و داستانهای مربوط به قدّیسین مسیحیان و بعضی از اقوال یهودیان و حکایات عاد و ثمود و طسم و جدیس. در قسمتی دیگر از همین کتاب المبتدء حکایت پادشاهان و قهرمانان عربستان جنوبی ذکر شده است.

قسمت آخر این کتاب که بیت الغزل آن است درباره أنساب عرب است که پیوند قبایل تازیان را با یک دیگر نشان می‌دهد و به شجره نسب رسول اکرم صلعم ختم می‌شود. از اینجا به بعد سرگذشت اجداد رسول خدا صلعم شروع و با تاریخ مکه منضم می‌گردد.

۲- پس از خاتمه کتاب المبتدء، کتاب المبعث با تولّد حضرت محمّد بن عبد الله صلعم آغاز و به هجرت ختم می‌گردد [۱]. قسمت مبعث شامل زندگانی آن حضرت است در مکه و مربوط است به دوران کودکی و جوانی و ابتدای نزول وحی و بعثت و دعوت و معارضه با قریش و آزار و شکنجه بینویان و هجرت به حبشه و هجرت به مدینه و ابتدای اقامت آن حضرت در آنجا.

بر خلاف کتاب مغازی، از لحاظ توالی تاریخی، نکته‌های تاریکی در کتاب المبعث وجود دارد و در آن گاه شماری برخی از وقایع درست روشن نیست

[(-۱)] سیره النبویه از ج ۱ ص ۱۶۷ تا ج ۲ ص ۲۴۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۴۷

و به همین سبب است که گاهی ابن اسحاق در هنگام نقل مطالب، برای راهنمایی شنوندگان روایات یا خوانندگان کتاب مقدمه‌ای ذکر می‌کند. مثلاً- در مخالفت قریش با پیغمبر صلعم و آزار دادن آن حضرت، محمّد بن اسحاق پیش از آنکه به نقل روایات بپردازد مقدمه‌ای از خود می‌آورد [۱].

۳- پس از کتاب مبعث، کتاب مغازی به معنی اخصّ شروع می‌شود و شامل بیان مشاهدات عینی کسانی است که در وقایع زمان پیغمبر صلعم حضور داشته و آن وقایع را به چشم خود دیده‌اند. در این قسمت گزارش مربوط به هر یک از جنگها و تفصیل فتح مکه و حجّه الوداع و وفات پیغمبر صلعم و قضیه سقیفه بنی ساعده و اشعاری که در مرثیه وفات آن حضرت سروده‌اند آمده است [۲].

در این قسمت است که ابن اسحاق اطلاعات و مشهوداتی را که در طیّ قرن اول هجری راویان و محدّثان مدینه جمع آوری کرده بودند به طور کامل به کار بسته و آنها را در سلك یک گاه شماری منظم در آورده است، و چون درباره موضع یا واقعه واحدی اخبار متعددی در دست داشته سعی کرده است که از تلفیق آنها مضمون جامعی به دست آورده به عنوان مقدمه آن اخبار بیان کند [۳].

[(-۱)] رجوع شود به سیره النبویه (چاپ قاهره) ج ۱ ص ۳۰۸ و ۳۱۵ و ۳۷۵ و ترجمه فارسی حاضر ص ۲۵۷ و ۲۶۸ و ۳۳۹.

[(-۲)] این قسمت اخیر که مربوط به مرض موت پیغمبر صلعم و وفات آن حضرت است در یک فصل جداگانه آمده و آخر کتاب را تشکیل می‌دهد (سیره النبویه ج ۴ ص ۲۹۱).

[(-۳)] مثلاً رجوع شود به سیره النبویه ج ۳ ص ۲۸۶ و ص ۳۲۱ و ج ۴ ص ۱۷۵.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۴۸

سیره ابن اسحاق در روایت عبد الملک بن هشام

چنانکه سابقاً هم اشاره کرده‌ایم، ابو محمّد عبد الملک بن هشام بن ایوب حمیری نحوی متوفی در سال ۲۱۸ یا ۲۱۳ از مردم بصره و مقیم مصر از ادبا و علمای اخبار و نسب و حدیث است [۱] که اصل عربی سیره محمّد بن اسحاق را که کتاب حاضر ترجمه فارسی آنست، از طریق زیاد بن عبد الله بکائی راوی بلا فصل و مصاحب ابن اسحاق نقل و تهذیب و تلخیص کرده است.

ابن هشام غیر از کتاب سیره رسول الله یا السیره النبویه تألیفات دیگری نیز داشته است: یکی از آنها کتابی است در شرح احوال ملوک حمیر و داستانهای مربوط به ایشان که به نام کتاب التیجان لمعرفة ملوک الزمان به طبع رسیده (حیدر آباد ۱۳۴۲) و دیگر کتابی است در شرح اشعار سیره ابن اسحاق که غالب مؤلفان به او نسبت داده‌اند و به دست ما نرسیده است.

نقل و تهذیب و تلخیص سیره ابن اسحاق مایه شهرت ابن هشام و جاودان شدن نامش به عنوان مؤلف سیره رسول الله شده و مانع از ان گردیده است که او نیز به ماجرای بسیاری از همگنانش که شاید در پایه کمتری از ادب و علم و دانش قرار نداشته‌اند و تنها نامی از ایشان به جای مانده دوچار شود، تا آنجا که نام ابن هشام که تهذیب کننده و راوی سیره است با نام مصنف اصلی آن یعنی ابن

اسحاق هم ردیف و شناختن هر یک از این دو تن موقوف به شناختن دیگری

[(-۱)] برای شرح حال ابن هشام رجوع شود به: دائرة المعارف اسلامی ج ۲ ص ۸۲۴ (چاپ دوم، لیدن ۱۹۷۱)، ابن خلکان، وفیات (بیروت ۱۹۷۰) ج ۳ ص ۱۷۷ شماره ۳۸۰، یافعی، مرآت الجنان (بیروت ۱۳۹۰) ج ۲ ص ۷۷، سیوطی بغیة الوعاة (قاهره ۱۳۸۴) ج ۲ ص ۲۱۵، ابن عماد الحنبلی، شذرات، ج ۲ ص ۴۵، جمال الدین قفطی، انباه الرواة علی انباه النحاة (قاهره ۱۳۷۱) ج ۲ ص ۲۱۱، دانشنامه ایران و اسلام، ص ۹۱۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۴۹

شده است. لیکن معلوم نیست که عمل ابن هشام در بجای ماندن و از میان نرفتن کتاب پر ارزش ابن اسحاق تا چه حد کارگر بوده است. چه اگر ابن اسحاق شهرت جاودانی و عالمگیر خود را از آنجا یافته است که کهن‌ترین و دقیقترین سرگذشت پیغمبر اکرم صلعم را تدوین و روایت کرده است، نمی‌توانیم بدانیم که اگر عبد الملک بن هشام این اثر گرانبها را در قالبی در نمی‌آورد که مورد قبول و استفاده و جستجوی طالبان علم تاریخ و خبر و أهل ادب و نسب افتد به سرنوشت آثار و تألیفات أسلاف و معاصران و راویان دیگر ابن اسحاق گرفتار نمی‌گردید و از آن جز نامی در فهرستها و قطعاتی در کتابها باقی نمی‌ماند.

درین شک نیست که عبد الملک بن هشام سیرت رسول الله را بر اساس روایت زیاد بن عبد الله بکائی [۱] که به اقرب احتمال کاملترین و دقیقترین روایت کتاب ابن اسحاق و یا لا اقل یکی از روایات دقیق و کامل آن بوده، بنیان نهاده است ولی او نیز مانند هر محدثی بر حسب اصول روایت در تدوین کتاب خود و تهذیب و تلخیص کتاب ابن اسحاق مقتید به نقل تمام اقوال او نبوده خود را مجاز هم می‌دانسته است که توضیحات و اضافاتی را از جانب خود در ضمن روایت اصلی بیاورد. از این لحاظ است که در برابر متن عربی حاضر که ابن هشام برای ما بجای گذارده است دو مسأله اساسی مطرح می‌شود: یکی مربوط است به آنچه در روایت و اصل منقولات ابن اسحاق بوده و در کتاب ابن هشام نیامده و دیگری مربوط است به آنچه ابن هشام از معلومات شخصی خود به گفته‌های ابن اسحاق برای توضیح و تکمیل افزوده است.

الف- آنچه ابن هشام بنا بر گفته خود از کتاب اصلی ابن اسحاق برای رعایت جانب اختصار حذف کرده عبارت است از:
۱- «آنچه ذکری از پیغمبر صلعم در آن نبوده و آیه‌ای از آیات قرآن

[(-۱)] سیره النبویه (چاپ قاهره، مطبعة الحلبي، ۱۳۵۵) ج ۱ ص ۳ س ۵.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۵۰

درباره آن فرود نیامده باشد و چیزی از این کتاب سیره را تأیید و تبیین نکند و یا درستی آن را گواه نباشد» [۱]، ازین قرار:

- از کتاب المبتدء أخبار و قصص مربوط به آغاز خلقت و تاریخ انبیا از آدم تا عیسی به استثنای قسمت مربوط به فرزندان اسماعیل که در شجره نسب پیغمبر صلعم وارد هستند و أخبار مربوط به ملوک یمن و پدیدار شدن دین عیسی در نجران [۲].
- حکایات مربوط به تاریخ مکه در دوران قبل از اسلام مگر آن قسمت که با بعثت پیغمبر صلعم ارتباط دارد [۳].
- تمام یا قسمتی از یک یا چند روایت. برخی از این روایاتی که حذفی شده مربوط است به فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [۴].

[(-۱)] سیره النبویه، ج ۱ ص ۴ س ۱۳ تا ۱۶.

[(-۲)] هر چه در تاریخ طبری - ۱- از ص ۳۱ تا ۷۹۶ از محمد بن اسحاق نقل شده مربوط است به کتاب المبتدء.

[۳-] رجوع شود به تعلیقه شماره ۱ ص ۴۱ (ما) همین مقدمه مربوط به روایات ابن اسحاق در تاریخ مکه از طریق عثمان بن ساج.
 [۴-] از آن جمله است حدیث دار که در این مقدمه در قسمت مربوط به راویان ابن اسحاق نفر دهم ص ۳۶ (لو) تعلیقه ۴ آمده، همچنین رجوع شود به خبر یونس بن بکیر از قول ابن اسحاق که در این مقدمه در قسمت مربوط به راویان ابن اسحاق نفر چهارم ص ۲۹ (کط) تعلیقه ۱ آمده، و خبر مربوط به قتل عمرو بن عبد ود بدست علی علیه السلام (روض الانف، ج ۶ ص ۳۱۶ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ قاهره، مطبعه الحلبي، ۱۳۷۹، ج ۱۲ ص ۲۸۸)، و خبر مربوط به ابی نیر پسر نجاشی (سیره ابن اسحاق، چاپ رباط، ۱۳۹۶، ص ۲۰۲ و روض الانف ج ۳ ص ۲۶۲ و معجم البلدان ج ۳ ص ۷۵۷) و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۶۱ خبر مربوط به عبید الله بن عمر از طریق بکائی و ج ۶ ص ۲۱ درباره اینکه أنصار در خلافت امیر المؤمنین علیه السلام شک نداشته‌اند و ج ۱۳ ص ۲۳۱ و ج ۱۴ ص ۲۰۰ و ص ۲۵۱ و ج ۱۵ ص ۷ و ص ۲۰ و ص ۵۲ حاوی روایاتی از ابن اسحاق درباره فضائل آن حضرت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۵۱

۲- ابن اسحاق در کتاب خود اشعار بسیاری به مناسبت در ضمن وقایع و حکایات نقل کرده و آنها را به گویندگانی نسبت داده است. از همان اوان قرن دوم هجری در صحت و انتساب اشعار مزبور گفتگوهائی در میان بوده و حتی ابن اسحاق را در این باره تخطئه می‌کرده‌اند [۱]. ابن هشام بدون اشاره به این گفتگوها در ابتدای کتاب سیره تصریح کرده است که از نقل اشعاری که ابن اسحاق آورده ولی از طرف شعر شناسان تأیید نشده اجتناب ورزیده [۲] و تا آخر کتاب همین اصل را رعایت کرده است. بنابراین تمام اشعاری که در سیره ابن هشام آمده از طرف راویان دیگر گواهی و تأیید شده است [۳].

۳- ابن اسحاق با رعایت ضوابط و احتیاطهائی که در زمان او معمول بوده است آنچه را که از ارباب اخبار و حدیث و اشخاص مطلع شنیده، بدون آنکه به زشتی و زیبایی مسموعات خود توجه داشته باشد، ضبط و یادداشت کرده و احیاناً در کتاب خود آورده است. ولی ابن هشام که از محیط ابن اسحاق دور بوده

[۱-] رجوع شود به: محمد بن سلام الجمحی، طبقات فحول الشعراء، قاهره ۱۹۷۴، ص ۷ و ۸، ابن الندیم، الفهرست، چاپ قاهره، مطبعه الرحمانیه، ص ۱۳۶ ص ۱۰۵ چاپ تهران، یاقوت، معجم الادباء، چاپ گیب، ج ۶ ص ۴۰۱، ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۳ ص ۴۷۱، سامی مکی العانی، دراسه فی شعر السیره النبویه، مجله آداب المستنصریه، ۱، بغداد، ۱۳۹۶، ص ۷۳.

[۲-] سیره النبویه، ج ۱ ص ۴ س ۱۳ تا ۱۶.

[۳-] فقط در یک مورد ابن هشام اشعاری را بدون تأیید دیگران از قول ابن اسحاق نقل کرده و دلیل آن را هم ذکر نموده است. رجوع شود به سیره النبویه، ج ۳ ص ۱۱.

این قصیده که منسوب به علی بن ابی طالب علیه السلام است در ترجمه فارسی حاضر در ص ۶۲۲ آمده است. قسمتی از اشعاری که ابن اسحاق روایت کرده و ابن هشام به لحاظ مذکور در فوق از ذکر آنها خودداری نموده است در سایر منابع از جمله تاریخ طبری و روض الانف سهیلی و سیره ابن اسحاق به تحقیق پروفیسور حمید الله، طبع رباط ۱۹۷۶، آمده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۵۲

و خود را مقید به نقل اخبار و اشعار رایج بین راویان زمان او نمی‌دانسته می‌توانسته است برای رعایت جنبه‌های ادبی و برای اجتناب از کلمات و سخن‌های زشت و زننده مطالب یا اشعاری را از روایت اصلی حذف نماید. به همین جهت همچنانکه در ابتدای کتاب سیره خود [۱] اشاره کرده، در ضمن کتاب اشعاری را حذف و موارد آن را متذکر شده است [۲] و شاید از همین جهت باشد که ابن هشام قضیه غرائق را نیز در کتاب خود نیاورده است و حال آنکه در تاریخ طبری از قول ابن اسحاق نقل شده است [۳].

۴- ابن هشام از ذکر اخبار و حکایاتی که ممکن بوده است «بعضی از مردم» را بیازارد اجتناب کرده است. از ملا-حظه اخبار و کتابهای مربوط به سیره چنین احساس می‌شود که در وقایع مهم حیات رسول اکرم، با تمهید مقدماتی، نام عباس بن عبد المطلب و ذکر دخالت او در آن وقایع به میان می‌آید. از طرفی دیگر به موجب روایات موثقی چهره او چه از لحاظ مال دوستی و چه از لحاظ ایمان آوردن چندان درخشان نیست. این عدم هماهنگی اخبار را می‌توان پایه این احتمال قرار داد که شاید تبلیغات طرفداران بنی عباس در بعضی از اخبار سیره بدون تأثیر نبوده است. ابن هشام که در حدود یک قرن پس از تدوین و جمع آوری اخبار مربوط به سیره می‌زیسته و معاصر بوده است با اوج قدرت

[(-۱)] سیره النبویه ج ۱ ص ۴ س ۱۳ تا ۱۶.

[(-۲)] موارد مزبور بر حسب معرفی فوک (تعلیق ۱۴ از فصل چهارم، رجوع شود به شماره ۹ مراجع به زبانهای اروپائی، ص ۳۵) از این قرار است: سیره النبویه ج ۱ ص ۲۸۷ س ۷، ج ۲ ص ۵۴ س ۱۱، ج ۳ ص ۱۱، ۶، ۱۹، س ۱۱، ۲۰، ۱۱، ۳۳، ۱۲، ۸۶، ۹۷، ۱۳، ۱۸۶، س ۱۰ و ج ۴ ص ۲۱۳ س ۶.

[(-۳)] طبری، تاریخ، ۱- ۱۱۹۲.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۵۳.

خلفای عباسی نمی‌توانسته است روایات ناخوش آیندی را مانند اسارت عباس در جنگ بدر [۱] در کتاب خود بیاورد، چنانکه معمولاً از آوردن و ذکر مطالبی که موجب رنجش اشخاص است در کتابهای ادبی اجتناب می‌شود.

۵- ابن هشام چون با غالب کسانی که بلا واسطه مغازی محمد بن اسحاق را نقل و روایت کرده‌اند معاصر بوده و احتمالاً با ایشان ارتباط داشته می‌توانسته است برای تدوین کتاب سیره خود از روایات ایشان نیز استفاده نماید و مجموع روایات را نقل کند، ولی یا به علت احترامی که برای استادش زیاد بن عبد الله البکائی قائل بوده و یا به سبب اعتماد بیشتری که به او داشته، در همان ابتدای کتاب تصریح کرده است که از نقل روایاتی که بگائی به روایت آنها اقرار نکرده خودداری کرده است.

چنانکه از مطالعه سیره ابن هشام معلوم می‌گردد او جز در مواردی که فوقاً اشاره کردیم از اثر گرانبهای ابن اسحاق ظاهراً چیزی نکاسته است و آنچه را که در روایت بگائی بوده به طور کامل و بدون تغییر الفاظ آورده است. از مقایسه سیره ابن هشام با آنچه درباره وقایع حیات پیغمبر اکرم در تاریخ طبری از قول ابن اسحاق آمده است نیز برمی‌آید که ابن هشام در این قسمت نظم و ترتیب روایت اصلی ابن اسحاق را بر هم نروده است.

ب- اما درباره آنچه ابن هشام از معلومات خود برای توضیح و تکمیل گفته‌های ابن اسحاق افزوده است باید گفت که با آوردن عبارت «و قال ابن هشام» در ابتدای هر جمله اضافی، ابن هشام گفته‌های خود را از گفته‌های ابن اسحاق بطور کامل مشخص و جدا کرده است. به همین لحاظ است که می‌توان به آسانی

[(-۱)] طبری، تاریخ، ۱- ص ۱۴۴۱، سیره ابن اسحاق، طبع رباط، ص ۲۸۶ از طریق محمد بن سلمه، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ج ۱۴ ص ۱۸۲ و ۱۸۳، راجع به اسارت عباس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۵۴.

جملات اضافی را حذف کرد و عین عباراتی را که بگائی از ابن اسحاق روایت کرده است به دست آورد و به صورت کتاب مستقلاً مدوّن نمود. پروفیسور گیوم در ترجمه سیره به زبان انگلیسی این امر را انجام داده و جملات اضافی ابن هشام را در آخر کتاب به عنوان تعلیق به انگلیسی ترجمه و الحاق کرده است [۱].

مطالبی را که ابن هشام بر گفته‌های اصلی ابن اسحاق اضافه کرده است می‌توان در زیر عنوانهای ذیل خلاصه کرد:

- توضیحات لغوی و نحوی و صرفی - تحقیق درباره گویندگان و راویان اشعار و تکمیل و تصحیح و ارائه منابع آنها - ذکر نسب اشخاص و قبائل در صورت فقدان و لدی الاقتضا اصلاح آنها - تصحیح و اصلاح بعضی از اخبار.

- احیانا نقل قصص و حکایات و اخبار دیگری که در روایت بگائی از ابن اسحاق وجود نداشته است. بنابراین آنچه به گفته‌های ابن اسحاق اضافه شده همگی مشخص و قابل تفکیک است ولی آنچه را که ابن هشام بر حسب موارد پنجگانه‌ای که قبلا شمردیم حذف کرده به روشنی و تحقیق معلوم نیست و حتی در بعضی از موارد معلوم نیست محلی که چیزی از آن حذف شده در کجای کتاب یا فصول آن قرار داشته است. پس برای بدست آوردن کتاب نزدیک به صورت اصلی آن، چنانکه ابن اسحاق آن را تدوین کرده بود، باید روایات و اقوال سایر راویان و احیانا روایت اصلی بگائی را که در منابع و کتابهای مختلفه بطور پراکنده آمده است استخراج نمود و بر اساس آنها کتاب سیره ابن هشام را اصلاح و تکمیل کرد.

[(-۱)] رجوع شود به مراجع به زبانهای اروپائی شماره ۱۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۵۵

روایات ابن اسحاق در منابع دیگر

بجز روایت بگائی که از طریق ابن هشام می‌شناسیم، چنانکه سابقا هم ذکر کردیم [۱]، از سایر راویان بلا فصل ابن اسحاق فقط از دو نفر دیگر که عبارتند از یونس بن بکیر و محمد بن سلمه اثر مستقل و جداگانه‌ای بجای مانده است و از دیگران تا کنون چیزی نمی‌شناسیم مگر آنچه در کتابهای تاریخ و خبر بطور پراکنده دیده می‌شود.

آنچه از یونس مانده همان مجموعه کتابخانه قزوین شهر فاس شامل ۳۷۴ خبر است که اغلب آنها منقول از ابن اسحاق است و بقیه از سایر مشیخه یونس نقل شده [۲]. به احتمال زیاد آنچه را که در منابع مختلفه به عنوان زیادات المغازی [۳] به یونس نسبت داده‌اند همین اخباری است که یونس از سایر مشیخه خود نقل و به روایات ابن اسحاق ملحق کرده و به صورت کتاب واحدی درآورده است.

[(-۱)] رجوع شود به ص ۲۷ (کز) همین مقدمه راجع به نسخه قزوین.

[(-۲)] مانند ابو سنان شیبانی (خبر شماره ۳۴ نسخه قزوین طبع رباط) و زکریا بن یحیی المدنی (خبر شماره ۳۹) و عبد الله بن عون (خبر شماره ۴۲) و ابی خلد (خبر شماره ۴۹) و عمرو بن ثابت (خبر شماره ۵۶) و قیس بن الربیع (خبر شماره ۶۷) و ابی لیلی (خبر شماره ۷۱) و سعید بن میسر (خبر شماره ۷۳) و یحیی بن سلمه (خبر شماره ۷۵) و اسباط بن نصر و غیره.

[(-۳)] رجوع شود به قسطلانی، ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری، ج ۶ ص ۴۰۲ و ابن حجر، فتح الباری، ج ۷ ص ۱۹۱ س ۶، ۳۰۴ س ۶، ج ۸ ص ۲۱ س ۱۸، ۷۳ س ۱۶، ۷۴ س ۳، ۸۷ س ۲. گرچه اخباری که از زیادات المغازی در این دو کتاب آمده در مجموعه قزوین وجود ندارد، در سند اشتراک دارند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۵۶

از روایت محمد بن سلمه [۱] مجموعه ۴۷ خبر باقی مانده که در کتابخانه ظاهریه دمشق است و قسمت مختصری است مربوط به کتاب المغازی ابن اسحاق.

این دو مجموعه که در یک مجلد به نام سیره ابن اسحاق به اهتمام و تحقیق پروفیسور حمید الله در رباط (۱۳۹۶) به طبع رسیده

همانست که سابقا هم به آن اشاره کردیم.

علاوه برین، مؤلفان دیگری در کتابهای خود از راویان بلا فصل یا مع الواسطه ابن اسحاق اخباری نقل کرده‌اند که ما اینک پس از ذکر نام بعضی از ایشان، فهرست وار به معرفی اجمالی آثارشان می‌پردازیم:

- ۱- محمد بن عمر الواقدی (متولد ۱۳۰ و متوفی در ۲۰۷).
- ۲- ابو الولید محمد بن عبد الله الأزرقی متوفی در سال ۲۲۰ از قول جدش أحمد بن محمد بن الولید الأزرقی.
- ۳- محمد بن سعد کاتب واقدی متوفی در ۲۳۰.
- ۴- خلیفه بن خیاط (ابو عمرو) ملقب به شباب متوفی در سال ۲۴۰.
- ۵- ابو عبد الله محمد بن مسلم بن قتیبه متوفی در ۲۷۰ یا ۲۷۶.
- ۶- ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن جؤان الفارسی البسوی متوفی در سال ۲۷۷.
- ۷- أحمد بن یحیی البلاذری متوفی در ۲۹۷.
- ۸- ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفی در ۳۱۰.
- ۹- ابو سعید الحسن بن عبد الله السیرافی متوفی در ۳۶۸.
- ۱۰- مطهر بن طاهر مقدسی که در شهر بست می‌زیسته و در ۳۳۵ حیات داشته.
- ۱۱- ابو عبد الله محمد بن عبد الله، حاکم نیشابوری متوفی در ۴۰۵.

[(-۱)] رجوع شود به ص ۴۱ (ما) همین مقدمه نفر ۱۵ از رواة ابن اسحاق.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۵۷

۱۲- ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی متوفی در ۴۳۰.

۱۳- أبو عمر یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البرّ متوفی در سال ۴۶۳.

۱۴- عبد الرحمن بن عبد الله السهیلی (ابو القاسم) متوفی در ۵۸۱.

۱۵- ابو الحسن علی بن الأثیر متوفی در ۶۳۰.

۱۶- عماد الدین ابو الفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر متوفی در ۷۷۴.

۱۷- ابو الفضل احمد بن علی ... بن حجر العسقلانی متوفی در ۸۵۲.

۱- محمد بن عمر الواقدی در کتاب مغازی خود [۱] از ابن اسحاق نام نمی‌برد زیرا در هنگام تولد واقدی یا کمی پس از ان ابن اسحاق مدینه را ترک کرده بوده و در زمانی واقدی به بغداد رفته که ابن اسحاق وفات یافته بوده است. بعلاوه واقدی با واسطه یا بدون واسطه از همان کسانی نقل قول کرده که ابن اسحاق هم نقل قول کرده و بنابراین واقدی نیازی نداشته است که به قول ابن اسحاق استناد کند. اما به همین لحاظ که این دو مورخ در موضوع واحد از اشخاص واحدی روایت کرده‌اند و به عبارت دیگر چون ابن اسحاق و واقدی در موضوع اخبار و رجال سند غالباً اشتراک دارند و مغازی واقدی به موازات مغازی ابن اسحاق تدوین شده است، می‌توان نوشته‌های این دو تن را در برابر یک دیگر قرار داد و مقایسه کرد و با توجه به اختلافهای ایشان مشکلات و موارد ابهام متن ابن اسحاق را به کمک واقدی برطرف کرد. چنانکه دکتر مارسدن جونز در تاریخ و گاه شماری مغازی [۲] و در مورد رؤیای عاتکه [۳] این عمل را انجام داده است.

۲- أزرقی (ابو الولید محمد بن عبد الله) مؤلف کتاب أخبار مکه. چنانکه دیدیم [۴] در این کتاب از ابن اسحاق اخبار بسیاری نقل شده که همه مربوط است

[۱-] چاپ لندن، ۱۹۶۶، به اهتمام و تحقیق مارسدن جونز.

[۲-] رجوع شود به شماره ۱۸ منابع به زبانهای اروپائی راجع به گاه شماری مغازی.

[۳-] رجوع شود به شماره ۱۷ منابع به زبانهای اروپائی راجع به رؤیای عاتکه.

[۴-] راویان ابن اسحاق شماره ۱۴ ص ۳۹ (لط) همین مقدمه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۵۸

به کتاب المبتدء و مقایسه آنها با اخباری که در تاریخ و تفسیر طبری آمده است اهمیت دارد و برای تکمیل اخبار کتاب المبتدء باید به آن مراجعه کرد. خصوصاً درباره بنای کعبه و حج انبیا و نصب اصنام در خانه کعبه و جاهای دیگر و پرستش بتان [۱].

۳- ابن سعد کاتب واقدی مجلد اول و دوم (شامل ۴ قسم) از کتاب طبقات [۲] خود را اختصاص داده است به شرح احوال پیغمبر اکرم صلعم، شامل شجره نسب و آغاز حیات و علائم نبوت و بعثت و هجرت و مغازی و وفات و مراثی. بنابراین این دو مجلد از کتاب طبقات محتوی همان موضوعهائی است که ابن اسحاق درباره آنها گفتگو کرده است. ابن سعد به خلاف ابن اسحاق، توجهی به تاریخ عربستان قبل از اسلام نداشته ولی در قسمتهائی از شرح احوال پیغمبر صلعم به تفصیل بیشتری پرداخته است. این مؤلف آثار استاد خود واقدی را اساس قرار داده و در عین حال دائماً در مورد مغازی و نام اصحاب بدر و در فصول مربوط به وفود و علائم نبوت (از طریق علی بن محمد مدائنی) به روایت ابن اسحاق توجه داشته و آنها را پس از تلفیق با منابع خود بیان کرده است. ابن سعد در صفحه اول قسمت اول از مجلد دوم طبقات که مربوط به مغازی است و در صفحه اول قسم اول از مجلد سوم که مربوط به ذکر اسامی اصحاب پیغمبر است به ابن اسحاق استناد کرده است (از طریق هارون بن ابی عیسی و ابراهیم بن سعد). به علاوه در ضمن قسم دوم از مجلد سوم به علی بن مجاهد و عبد الله بن نمیر و عبد الله بن إدیس [۳] که هر سه چنانکه می دانیم از راویان مشهور ابن اسحاق

[۱-] برای روایات عثمان بن ساج رجوع شود به تعلیقه شماره ۳ ص ۴۱ (ما) همین مقدمه و کتاب تاریخ مکه ص ۲۴ و ۷۶ و ۱۱۳ برای روایات دیگران.

[۲-] چاپ تهران ۱۳۲۲ و ۱۳۲۵، انتشارات مؤسسه النصر، افسست از طبع لیدن.

[۳-] رجوع شود به راویان ابن اسحاق شماره ۱۱ و ۶ و ۳ ص ۳۷ و ۳۰ و ۲۵ (لز، ل، که) همین مقدمه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۵۹

بوده‌اند استناد جسته و همچنین به راویان غیر مشهور او مانند یعلی بن عبید (متوفی در سال ۲۰۷ یا ۲۰۹) و هشیم (متوفی در ۱۸۲) و مندل (متوفی در ۱۶۷ یا ۱۶۸) استناد و از طریق ایشان نقل خبر کرده است.

از مقایسه اخباری که در طبقات ابن سعد آمده با اخبار سیره ابن هشام موارد اختلاف و نقص روایت ابن هشام معلوم می گردد [۱].

۴- از خلیفه بن خیطاط دو کتاب در دست است یکی طبقات [۲] و دیگر تاریخ [۳]. خلیفه به محمد بن اسحاق از طریق بکر بن سلیمان (ابو یحیی البصری الأسواری) و وهب بن جریر بن حازم [۴] استناد کرده است. میان روایت ابن هشام و روایت بکر بن سلیمان تفاوت‌هایی مشاهده می شود. خلیفه در کتاب تاریخ خود علاوه بر شرح احوال رسول اکرم صلعم درباره وقایع بعد از وفات آن حضرت نیز به روایات محمد بن اسحاق از طریق بکر بن سلیمان استناد کرده است.

۵- ابن قتیبه در کتاب معارف [۵] خود هفده بار بدون ذکر سند از محمد ابن اسحاق نقل خبر کرده است. از این جمله یک بار [۶] مربوط می شود به کتاب

[(-۱)] بنا بر معرفی تولد که (رجوع شود به شماره ۲۱ منابع به زبانهای اروپائی ج ۲ ص ۱۳۵ تعلیقه ۵): طبقات، ج ۱ ق ۱ ص ۲۵ س ۴، ص ۲۹ س ۱۱، ص ۱۰۸ س ۴، ص ۱۲۲ س ۲۱ و ج ۱ ق ۲ ص ۱۹ س ۱۹، ص ۴۸ س ۶، ص ۷۸ س ۲۰، ص ۱۰۵ س ۱۰، ص ۱۷۱ س ۵ و ج ۲ ق ۲ ص ۳ س ۱۲، ص ۳۵ س ۴، ص ۴۴ س ۲۶، ص ۷۹ س ۱۸.

[(-۲)] کتاب الطبقات، ابی عمرو خلیفه بن خیاط، حقه سهیل زکار، دمشق ۱۹۶۶ در ۲ مجلد. رجوع شود به فهرست اعلام برای روایات محمد بن اسحاق.

[(-۳)] تاریخ خلیفه بن خیاط، حقه و قدم له اکرم ضیاء العمری، نجف، ۱۳۸۶، در ۲ مجلد. رجوع شود به فهرس الاسناد برای روایات محمد بن اسحاق.

[(-۴)] رجوع شود به شماره ۸ راویان محمد بن اسحاق ص ۳۳ (لج) همین مقدمه.

[(-۵)] معارف. تحقیق ثروت عکاشه، دار الکتب، ۱۹۶۰.

[(-۶)] معارف، ص ۱۵، س ۱۳، همچنین تاریخ طبری، ۱- ص ۱۲۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۶۰

المبتداء ابن اسحاق. ابن قتیبہ مطلب مربوط به إسارت عبّاس بن عبد المطلب را در جنگ بدر [۱] نیز ذکر کرده و در سه مورد نقل قولهای او با آنچه در سیره ابن هشام آمده تطبیق می‌نماید [۲] و آنچه درباره قزمان آمده که قاتل جلاس و حارث [۳] بوده مبنی بر اشتباه است.

ابن قتیبہ در ده مورد اخباری از محمد بن اسحاق نقل کرده که مربوط به وقایع بعد از وفات پیغمبر صلعم است از این قرار: سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه مقدمه ۶۰ روایات ابن اسحاق در منابع دیگر ص: ۵۵

مدت خلافت و تاریخ مرگ ابی بکر و عمر و عثمان [۳]- قتل أسود در زمان خلافت ابی بکر [۴]- خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام و مقدمات جنگ جمل و شهادت و سنّ آن حضرت [۵]- سن معاویه بن ابی سفیان [۶]- مدت خلافت معاویه بن یزید بن معاویه [۷].

أخبار مزبور و أخباری که در تاریخ خلیفه بن خیاط آمده و مربوط به زمان خلفا است مؤید این است که محمد بن اسحاق تصنیفی به نام کتاب الخلفاء داشته است که آن را ابن الندیم و دیگران [۸] نیز تأیید کرده‌اند.

[(-۱)] معارف، ص ۱۵۶ س ۷، تاریخ طبری، ۱- ص ۱۳۴۴.

[(-۲)] معارف، ص ۳۴ س ۹، ص ۱۵۱ س ۱۵، ص ۱۶۸ س ۱۵ سیرة النبویه ج ۱ ص ۵، ج ۲ ص ۱۵۸، ج ۱ ص ۳۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶.

[(-۳)] معارف، ص ۱۷۱ س ۴، ص ۱۸۳، س ۱۴، ص ۱۸۴ س ۴، ص ۱۹۷ س ۱، ص ۱۹۸ س ۷.

[(-۴)] معارف، ص ۴۳۱ س ۵.

[(-۵)] معارف، ص ۲۰۸ س ۸ و ص ۲۰۹ س ۱۷.

[(-۶)] معارف، ص ۳۴۹ س ۱۳.

[(-۷)] معارف، ص ۳۵۲ س ۶.

[(-۸)] الفهرست، چاپ تهران، ص ۱۰۵: و له من الکتب، کتاب الخلفاء، رواه عنه الاموی، تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۲۲۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۶۱

۶- ابو یوسف بسوی در کتاب خود موسوم به المعرفة و التاريخ [۱] پس از ذکر وقایع مربوط به سال ۱۳۶ تا ۲۴۲ به ترجمه احوال

صحابه و تابعین و ارباب حدیث و قضاء بلاد معروف می‌پردازد و در ضمن این قسمت از کتابست که چندین بار از ابن اسحاق و راویانش اخباری را نقل می‌کند [۲].

۷- بلاذری در فتوح البلدان [۳] دوازده بار از ابن اسحاق نقل خبر کرده که دو بار آن مربوط به احکام است و با سیره ارتباطی ندارد [۴] و پنج خبر آن مربوط به وقایع زمان خلفا [۵] است که باز قول ابن الندیم را درباره کتاب الخلفا تأیید می‌نماید.

بنابراین ازین ده خبر پنج خبر باقی می‌ماند که به کتاب سیره مربوط می‌شود. از این پنج خبر سه خبر از قول زیاد بن عبد الله البکائی از طریق یحیی بن

[(۱-)] به تحقیق اکرم ضیاء العمری، مطبعة الارشاد، بغداد، ۱۳۹۴، کتاب المعرفة و التاريخ بسوی شامل سه مجلد بوده که مجلد اول آن در دست نیست و مجلد دوم و سوم به عنوان مجلد اول و دوم به طبع رسیده. قسمت اول آن که در دست نیست شامل ابتدای خلقت عالم و تاریخ انبیا و سیرت رسول الله صلعم و وقایع زمان خلفا تا سال ۱۳۴ بوده است.

[(۲-)] ج ۱ ص ۱۳۷ راجع به وفات ابن اسحاق در سال ۱۵۱، ص ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۶۵، ۳۸۷، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۵۳، ۴۶۱، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۳۳، ۵۶۷، ۶۳۹ و ص ۶۲۱ راجع به ابن اسحاق. ج ۲ ص ۱۲۵، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۹۹، ۳۶۳، ۴۷۷، ۵۱۸، در ص ۲۷ و ۱۶۹ و ۱۷۱ و ۲۰۰ و ۷۴۲ مطالبی درباره ابن اسحاق آمده است.

[(۳-)] طبع دوم، افست از طبع اول ۱۸۶۶، بریل، ۱۹۶۸.

[(۴-)] فتوح البلدان ص ۱۰ از طریق حماد بن سلمه و از طریق یزید بن عبد العزیز، این هر دو خبر مربوط است به اندازه حق الشرب اراضی.

[(۵-)] فتوح البلدان ص ۲۷۸، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۴۲، ۳۴۴.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۶۲

آدم نقل شده [۱] است که دو خبر آن در سیره ابن هشام [۲] آمده و خبر سوم عینا در سیره نیست و حاکی از فتح خیبر است. عنوان دو خبر دیگر نیز از طریق یحیی بن آدم و از قول ابن ابی زائدة نقل شده [۳] که این هر دو نیز در سیره ابن هشام وجود دارد [۴]. اثر دیگر معروف بلاذری کتاب انساب الأشراف است که هنوز تمام اجزاء آن به طبع نرسیده است. چون غالب محتویات جزء اول این کتاب [۵] با وقایع زمان رسول اکرم ارتباط دارد، به کرات در آن از ابن اسحاق از طریق راویان معروف و غیر معروف او نقل قول شده است [۶].

در جزء دوم این کتاب که به نام مجلد دوم به طبع رسیده [۷] و محتویات آن بیشتر مربوط است به شرح حال و وقایع زندگانی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دو خبر از ابن اسحاق نقل شده [۸] که هیچ یک با کتاب سیره ارتباطی ندارد. خبر اول مربوط است به معارضه مروان با علی بن الحسین علیهما السلام و دیگری مربوط است به دعوت امیر المؤمنین علی علیه السلام از معاویه برای بیعت.

[(۱-)] فتوح البلدان ص ۲۳، ۲۵، ۷۰.

[(۲-)] سیره النبویه ج ۳ ص ۳۵۱ و ج ۴ ص ۲۴۱

[(۳-)] فتوح البلدان، ص ۱۸ و ۲۹.

[(۴-)] خبر اول در ضمن صفحات ۲۰۱ تا ۲۰۴ سیره النبویه ج ۳ و خبر دوم در ج ۴ ص ۲۴۱ آمده است.

[(۵-)] انساب الاشراف، ج ۱ به تحقیق پروفیسور حمید الله، قاهره، دار المعارف، ۱۹۵۹.

[۶-] رجوع شود به فهرست اعلام برای یافتن روایات نقل شده از ابن اسحاق. این روایات با آنچه در سیره ابن هشام آمده (طبع و وستفلد) مقایسه و موارد اختلاف ذکر شده است.

[۷-] انساب الاشراف به تحقیق محمد باقر محمودی، منشورات اعلمی، بیروت ۱۳۹۴

[۸-] همان ج ۲ ص ۱۸۴ و ۲۹۳.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۶۳

در قسم اول از جزء چهارم همین کتاب [۱] دو خبر از ابن اسحاق یکی از طریق مجاهد [۲] و دیگری از طریق حماد بن سلمه [۳] نقل شده است.

۸- ابو جعفر محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ [۴] و تفسیر [۵] خود از محمد ابن اسحاق به کزات از طریق شاگردان بلا فصل معروف او یعنی سلمه بن الفضل و یونس بن بکیر و دیگران نقل خبر کرده است.

آنچه طبری از کتاب المبتداء [۶] و کتابهای المبعث و المغازی [۷] ابن اسحاق نقل کرده بیشتر از طریق سلمه بن الفضل است و اهمیت تاریخ طبری در موضوع بحث ما بیشتر از این جهت است که در هیچ مأخذ دیگری روایات ابن اسحاق به این مقدار و به این تفصیل و دقت وجود ندارد و با مراجعه به آن می‌توان دریافت که ابن هشام در سیره خود ترتیب و نظم و روش ابن اسحاق را در نقل اخبار خصوصاً اخبار مربوط به مغازی رعایت کرده است.

[۱-] انساب الاشراف، قسم ۱ از ج ۴، بیت المقدس، ۱۹۷۱.

[۲-] انساب الاشراف، ج ۴ ق ۱ ص ۱۰، این خبر در سیره نیست.

[۳-] همان ص ۱۰، این خبر در سیره النبویه ج ۴ ص ۱۳۵ و ۱۳۶ آمده است.

[۴-] طبری، تاریخ الرسل و الملوك، تهران، اسدی، افست از روی چاپ لیدن، ۱۸۸۲.

[۵-] طبری، جامع البیان، مصر، مصطفی البابی، ۱۳۷۳ ه و چاپهای دیگر.

[۶-] در تاریخ طبری - ۱- از صفحه ۳۱ تا صفحه ۷۹۶ آنچه از ابن اسحاق نقل شده مربوط به کتاب المبتداء می‌باشد و به جز مطالب مربوط به اولاد اسماعیل در سیره ابن هشام نیامده است.

[۷-] نلدکه در کتاب خود (رجوع شود به منابع به زبانهای اروپائی شماره ۲۱ ج ۲ ص ۱۴۰) متن روایات ابن اسحاق در تاریخ

طبری را با سیره ابن هشام مقایسه کرده و فهرست اضافات طبری را به این شرح به دست داده است: ص ۱۱۲۶ س ۱۱، ۱۱۲۷ س ۸

۱۱۴۲ س ۱۶ تا ۱۹، ۱۱۴۳ س ۳، ۱۱۶۲ س ۸ تا ۱۱۶۳ س ۲، ۱۱۷۱ س ۱ تا ۱۱۷۳ س ۱، ۱۱۹۲ س ۴ تا ۱۱۹۴ -

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۶۴

در تفسیر طبری نیز غالب اخبار مربوط به مبتدا و مغازی از طریق سلمه ابن الفضل و در درجه دوم از طریق یونس بن بکیر و سپس از سایرین نقل شده است. تاریخ طبری در چاپ لیدن ۱۸۸۲ دارای فهرستهای تفصیلی است و به وسیله آنها می‌توان اخباری را که از ابن اسحاق و روایانش نقل شده تشخیص داد و مقایسه کرد لیکن چاپهای مختلف تفسیر طبری هنوز فاقد چنین فهرستهای تفصیلی است و نمی‌توان بر اساس آنها اخبار منقول از ابن اسحاق و شاگردانش را مشخص کرد.

تا آنجا که ممکن بود ما فهرستی از روایات ابن اسحاق در تفسیر طبری به دست آورده‌ایم و نشر آن را به موقع دیگری واگذار می‌کنیم.

۹- سیرافی در کتاب أخبار النحویین البصریین [۱] خود در صفحه ۷۳ از قول ابن اسحاق خبری را که در سیره النبویه ابن هشام (ج ۴

ص ۱۳۷) راجع به آیه ۶۹ از سوره یس آمده، به نحو دیگری بیان کرده است که نسبت به روایت ابن هشام رجحان دارد: «قال: معناه

ما الذی علّمناه شعرا و ما ینبغی له أن یبلغ عنّا شعرا».

[(-)] س ۱۰، ۱۲۵۳ س ۷ تا ۱۶، ۱۳۱۸ س ۲ تا ۶، ۱۳۲۱ س ۱۳ تا ۱۵، ۱۳۴۰ س ۱۰ تا ۱۳۴۱ س ۱۵، ۱۳۴۴ س ۹ تا ۱۳۴۵ س ۶، ۱۳۵۷ س ۱۰ تا ۱۴، ۱۳۶۵ س ۱۵ تا ۱۳۶۶ س ۹، ۱۴۶۹ س ۸ تا ۱۵، ۱۳۹۸ س ۱۴ تا ۱۶، ۱۴۰۰ س ۹ تا ۱۴، ۱۴۱۶ س ۹ تا ۱۴۱۷ س ۱۴۱۹۶ س ۸ تا ۱۲، ۱۴۴۱ س ۵ تا ۱۱، ۱۴۵۴ س ۹ تا ۱۴۵۵ س ۲، ۱۴۹۶ س ۹ تا ۱۴، ۱۵۶۰ س ۳ تا ۶، ۱۷ تا ۱۹، ۱۵۶۱ س ۸ تا ۱۵۶۸ س ۲، ۱۵۶۹ س ۱ تا ۱۵۷۰ س ۷، ۱۵۷۲ س ۱۰ تا ۱۳، ۱۵۷۴ س ۴ تا ۱۵۷۵ س ۵، ۱۵۷۶ س ۲ و ۳، ۱۵۷۸ س ۵ تا ۹ و ۱۳ تا ۱۵۷۹ س ۱، ۱۶۱۷ س ۴ تا ۷، ۱۶۴۰ س ۱۷، ۱۶۴۱ س ۷، ۱۶۴۲ س ۱۷ تا ۱۶۴۴ س ۱۳، ۱۶۵۷ س ۱۱ و ۱۲، ۱۶۸۳ س ۳ تا ۱۲، ۱۷۰۵ س ۱۴ و ۱۵، ۱۸۰۹ س ۱۷ تا ۱۸۱۰ س ۱، ۱۸۳۴ س ۱۳ تا ۱۶.

[(-۱)] تحقیق فریتس کرنکو، بیروت، مطبعة الكاثولیکیه، ۱۹۳۶.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۶۵

۱۰- مطهر بن طاهر در کتاب البدء و التاریخ [۱] خود که شامل بیست و دو فصل است (در شش مجلد) درباره مطالب کلامی و ابتدای آفرینش و قصص انبیا و وقایع مکه قبل از اسلام و تاریخ اسلام از ابتدا تا خلافت مطیع لله (۳۳۴ هجری) معلومات متنوع و جامعی بجا گذارده است.

در این کتاب به مناسبت ابتدای آفرینش و قصص انبیا و تاریخ وقایع زندگانی پیغمبر اکرم صلعم، مطهر بن طاهر از محمد بن اسحاق بطور اجمال نقل قول کرده است، (در صفحه ۱۴۹ از مجلد اول درباره ابن اسحاق چنین گوید: «فإنه یقول فی کتابه و هو اول کتاب عمل فی بدء الخلق» و در صفحه ۳۸ مجلد دوم «و هکذا روی محمد بن اسحاق فی المبتدء» و در صفحه ۸۴ از مجلد دوم «هذا کله قول محمد بن إسحاق صاحب المبتدء و المغازی») ولی هیچگاه در نقل قولهایی که از ابن اسحاق می‌نماید رجال سند خود را مگر در یک مورد (صفحه ۱۵۳ مجلد دوم «و فی روایه محمد بن اسحاق فیما یرویه عنه یونس ابن بکیر [۲]») ذکر نکرده است. آنچه مطهر بن طاهر در کتاب خود از کتاب المبتدء نقل کرده در تاریخ طبری و قسمت مربوط به حیات پیغمبر صلعم را در سیره ابن هشام می‌توان یافت و در مجلد پنجم [۳] وقایعی را از قول محمد بن اسحاق نقل می‌کند که مربوط است به وقایع بعد از وفات رسول اکرم صلعم.

چون مطهر بن طاهر مآخذ روایتی خود را به دست نمی‌دهد و آنچه را از ابن اسحاق نقل می‌کند سخت خلاصه می‌نماید مآخذ روایات او را نمی‌توان تشخیص

[(-۱)] البدء و التاریخ، تهران، ۱۹۶۲، اسدی، افست از طبع پاریس ۱۸۹۹-۱۹۱۹.

[(-۲)] ابن روایت که مربوط به فاصله زمانی بین آدم و نوح، و نوح و ابراهیم، و ابراهیم و موسی، و موسی و داود، و داود و عیسی، و عیسی و محمد رسول الله صلعم است در تاریخ طبری ذکر نشده.

[(-۳)] ص ۷۳، ۷۹، ۸۱، ۹۱، ۱۰۸، ۲۰۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۶۶

داد و فقط می‌توان احتمال داد که در تألیف خود تاریخ طبری و سیره ابن هشام و یا یکی دیگر از روایات ابن اسحاق را در مد نظر داشته است.

۱۱- حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین فی الحدیث [۱] از محمد بن اسحاق اخبار بسیاری نقل کرده است، خصوصا در مجلد دوم که شامل تفسیر سوره‌های قرآنی و تاریخ انبیا است، و در مجلد سوم که شامل اخبار مربوط به هجرت و مغازی و

سرایای پیغمبر صلعم و معرفه الصحابه است.

حاکم نیشابوری از غالب شاگردان بلا فصل مشهور ابن اسحاق مانند ابراهیم ابن سعد و سلمه بن الفضل و عبد الله بن إدريس و عبد الله بن نمیر و محمد بن سلمه و زیاد بن عبد الله البکائی و یزید بن هارون و یونس بن بکیر، چنانکه گذشت، و بسیاری از روایان غیر مشهور او نقل خبر کرده است. ولی از همه بیشتر از یونس بن بکیر روایت نموده چنانکه در مجلد سوم از یونس ۸۸ بار و از ابراهیم بن سعد ۹ بار و از زیاد بن عبد الله البکائی فقط ۶ بار نقل کرده است.

مقایسه اخباری که در مستدرک از ابن اسحاق نقل شده با اخبار موجود در سایر منابع مانند سیره ابن هشام و تاریخ و تفسیر طبری برای مطالعه در اختلاف روایات و برای بدست آوردن مجموعه‌ای از کلیه اخبار منقول از ابن اسحاق حائز اهمیت فراوانی است. ما فهرستی از روایات ابن اسحاق که در کتاب مستدرک حاکم آمده است بدست آورده‌ایم که نشر آن را به وقت دیگری محول می‌کنیم.

۱۲- أبو نعیم اصفهانی در کتاب دلائل النبوه [۲]، چنانکه در قسمت مربوط به روایان ابن اسحاق به کتاب او استناد کردیم، مکررا از ابن اسحاق نقل قول کرده

[(-۱)] ریاض، مکتبه النصر، افست از چاپ ۱۳۳۵ حیدر آباد.

[(-۲)] حیدر آباد، چاپ دوم، ۱۳۶۹. در مورد أبو نعیم از مقاله گیوم استفاده کرده‌ایم، رجوع شود به منابع به زبانهای اروپائی شماره ۱۳ مکرر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۶۷

و در مواردی روایات مختلفه را با یک دیگر سنجیده است [۱].

بعضی از اخباری که در کتاب دلائل النبوه آمده با اخبار سایر منابع دارای اختلافات لفظی و جزئی و برخی دارای اختلافات مهم و نیز اضافاتی است که می‌توان به وسیله آنها بعضی از روایات منقول از ابن اسحاق را تکمیل کرد [۲].

۱۳- محمد بن عبد البر در کتاب درر فی اختصار المغازی و السیر [۳] که تلخیصی است از کتابهای سیره و مغازی و در کتاب استیعاب فی معرفه-الأصحاب [۴] به کرات به قول ابن اسحاق استناد و اخباری را از او نقل کرده است. او آثار ابن اسحاق را در روایت ابراهیم بن سعد از طریق احمد بن محمد بن ائوب و در روایت بکائی از طریق ابن هشام و در روایت یونس بن بکیر

[(-۱)] دلائل النبوه، ص ۹، ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۴، ۶۳، ۷۲، ۸۶ از طریق سلیمان بن عبد الرحمن، ۱۰۱، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۸۷ از طریق ابو راشد المثنی صاحب المغازی، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۵ از طریق عبد الله بن محمد بن شیرویه، ۲۱۳ از طریق یحیی بن زکریا بن ابی زائده، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۷۷ از طریق عبد الاعلی، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۶۴، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۳ از طریق هانی الشجری.

[(-۲)] دلائل النبوه ص ۷۲، ۸۶، ۲۴۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۳، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۵۲، ۴۶۱، ۴۶۸. ابو بکر احمد بن حسین بیهقی (۳۸۴-۴۵۸) در کتاب دلائل النبوه خود (قاهره، دار النصر، ۱۳۸۹) اخبار بسیاری از ابن اسحاق از طریق استادش ابو عبد الله محمد بن عبد الله حاکم نیشابوری نقل کرده که به احتمال قوی همان اخباری است که در مستدرک آمده است.

[(-۳)] قاهره، ۱۳۸۶، تحقیق دکتر شوقی ضیف. این چاپ دارای فهرست رجال سند است و در همه جا اقوال ابن اسحاق در ذیل صفحات با آنچه در سیره النبویه (طبع قاهره) آمده تطبیق داده شده است.

[۴-] در ۴ مجلد، چاپ قاهره، ۱۳۸۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۶۸

از طریق احمد بن عبد الجبار عطاردی [۱] و در روایت سلمه بن الفضل از طریق طبری [۲] می‌شناخته و سماع کرده و نیز به مناسبت در ضمن کتابهای خود به قول سایر راویان ابن اسحاق استناد جسته است [۳].

۱۴- سهیلی در کتاب شرح سیره ابن هشام موسوم به الروض الأنف [۴] سعی کرده است نکات مبهم سیره را روشن سازد و مشکلات صرفی و نحوی و لغوی و اشکالاتی که در سلسله نسب اشخاص و قبائل وجود داشته است برطرف نماید و همچنین سهیلی سعی کرده است اخبار و احادیث و اشعاری را که در سیره آمده و در آنها نقص یا ابهامی وجود داشته است تکمیل و روشن نماید. سهیلی در روض الأنف از روایات سایر راویان ابن اسحاق استفاده کرده و روایت بگائی را که مأخذ ابن هشام بوده به وسیله آنها تکمیل و اصلاح کرده است و در این امر بیشتر از روایت یونس بن بکیر استفاده کرده است ولی در عین حال روایت ابراهیم بن سعد و محمد بن سلمه و عبد الله بن إدريس اودی را گاهی مورد استناد قرار داده است. در بعضی از موارد نیز بدون ذکر منبع روایت به جملاتی از قبیل «فی غیر روایة البگائی» یا «من غیر روایة ابن هشام عن البگائی» اکتفا کرده است. در کتاب روض الأنف علاوه بر آنکه بعضی از مشکلات لفظی و معنوی

[۱-] [در، ص ۲۷۵ و استیعاب، ج ۱ ص ۲۱.

[۲-] [استیعاب، ج ۱ ص ۹۷.

[۳-] [از ان جمله است خطبه رسول اکرم صلعم در فتح مکه به روایت یحیی بن سعید أموی از قول ابن اسحاق، در، ص ۲۳۵.

[۴-] [از این کتاب دو چاپ به دست ما رسیده است: یکی طبع قاهره، مطبعه جمالیه در دو مجلد، ۱۳۳۲ ه. که در حاشیه آن متن سیره ابن هشام چاپ شده است، دوم در هفت مجلد طبع دار الکتب الحدیثه، به تحقیق و تعلیق و شرح عبد الرحمن الوکیل که شامل متن سیره ابن هشام نیز هست، قاهره، ۱۳۷۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۶۹

سیره حل شده است اختلافات روایت بگائی با روایت یونس بن بکیر و سایرین ذکر گردیده است (در حدود هشتاد بار)، و از این جهت این کتاب می‌تواند برای بدست آوردن متن کامل و اصلی روایت ابن اسحاق مفید باشد.

۱۵- ابن اثیر در کتاب الكامل فی التاریخ [۱] بارها به ابن اسحاق استناد جسته و مطالبی که از او نقل نموده مربوط است به کتاب مبتدا و سیره و همچنین به وقایع پس از وفات پیغمبر صلعم. ابن اثیر هیچگاه سند روایت خود را ذکر نکرده و می‌توان احتمال داد که در نقل اقوال ابن اسحاق از تاریخ طبری متابعت کرده باشد، هر چند که او مغازی یونس بن بکیر را می‌شناخته و در کتاب أسد الغابه [۲] آن را در جزو اسانید خود ذکر می‌کند.

از مقایسه رجال سند ابن اثیر در مورد مغازی یونس با رجال سند نسخه قرویین (چاپ پروفیسور حمید الله) و فهرست ابن خیر معلوم می‌گردد که رجال سند ابن اثیر سه منبع یکی است و همه در ابو الحسین بن أحمد بن محمد بن النّوّور و ابو طاهر محمد بن عبد الرحمن المخلص و ابو الحسین رضوان بن أحمد صیدلانی و أبو عمر احمد بن عبد الجبار عطاردی مشترک هستند [۳].

همچنین ابن اثیر در کتاب کامل در وفیات سال ۲۷۲ هجری نام احمد بن عبد الجبار بن محمد بن عطارد عطاردی تمیمی را ذکر کرده و آورده است که روایت یونس بن بکیر از مغازی ابن اسحاق را از طریق همین عطاردی سماع کرده است [۴].

[۱-] [بیروت، دار صادر، ۱۳۸۵ ه، افسست از چاپ بریل.

[۲-] ج ۱ ص ۱۱، تهران، اسلامیه، افست از نسخه طبع مصر ۱۲۸۰.

[۳-] سیره ابن اسحاق، رباط، ۱۳۹۶، ص ۵۳ ابتدای قطعه دوم، ابن خیر، فهرست، قاهره، ۱۳۸۲، ص ۲۳۲.

[۴-] کامل، ج ۷ ص ۴۲۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۷۰

۱۶- ابن کثیر (أبو الفداء اسماعیل بن عمر) در کتاب تاریخ مفصل خود در چهارده مجلد موسوم به البدایه و النهایه [۱] شرح احوال پیغمبر اکرم صلعم را به تفصیل آورده است. قسمت مربوط به حیات پیغمبر صلعم از کتاب مزبور بطور جداگانه به نام السیره النبویه [۲] در چهار مجلد نیز به طبع رسیده است.

ابن کثیر در کتاب خود به کرات و در همه جا از ابن اسحاق نقل قول کرده است و غالباً راویان وی را نام نمی‌برد مگر در بعضی از موارد که از طریق یونس بن بکیر و زیاد بن عبد الله البکائی و سلمه بن الفضل نقل خبر کرده است. بطور کلی می‌توان گفت که در مورد اخبار منقول از ابن اسحاق مآخذ ابن کثیر از کتابهای سیره ابن هشام و تاریخ و تفسیر طبری و روض الأنف سهیلی و امثال آن خارج نیست، ولی چون ابن کثیر در تألیف کتاب خود به منابع متعددی رجوع کرده است بعید نیست که از ابن اسحاق اخباری را نقل کرده باشد که در منابع مذکور قبلی وجود نداشته باشد.

علاوه بر منابع تاریخی، ابن کثیر از مجموعه‌های مختلفه حدیث مانند کتب صحاح و مسانید استفاده کرده و اخبار منابع مختلفه را در برابر یک دیگر نهاده است.

۱۷- ابن حجر عسقلانی در فتح الباری فی شرح صحیح البخاری [۳] خود از ابن اسحاق نقل خبر کرده است و از این نقلها چنین برمی‌آید که ابن حجر علاوه بر سیره ابن هشام که چند بار آن را به نام سیره ابن اسحاق یاد می‌کند [۴] از وجود کتاب المبتدء ابن اسحاق نیز اطلاع داشته [۵] و از آن نقل خبر کرده است.

[۱-] مکتبه المعارف، بیروت، ۱۹۶۶.

[۲-] عیسی البابی الحلبي، قاهره ۱۳۸۴، تحقیق مصطفی عبد الواحد.

[۳-] دار المعرفه، بیروت، افست از چاپ بولاق ۱۳۰۱.

[۴-] فتح الباری، ج ۳، ص ۳۰۵ س ۲۰، ج ۶ ص ۲۶۶ س ۴، ج ۷ ص ۱۸۶ س ۴ و ص ۲۹۸ س ۱۶، ج ۸ ص ۱۱۵ س ۳۲.

[۵-] فتح الباری، ج ۶ ص ۲۶۶ س ۱۸.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۷۱

علاوه برین، کتاب مغازی یونس بن بکیر را نیز در دست داشته است و چند بار به زیادات المغازی یونس بن بکیر اشاره می‌کند [۱]. همچنانکه ابن عبد البرّ در کتاب استیعاب به گفته‌های ابن اسحاق استناد جسته، ابن حجر نیز در کتاب خود به نام الإصابه فی تمییز الصحابه در تشخیص و شرح حال صحابه از روایات ابن اسحاق استفاده کرده است [۲].

مسلمان بسیاری از اخباری که در منابع متعدد فوق وجود دارد تکراری است، ولی وجود همین منابع که در طول زمان در علوم مختلفه تألیف و تصنیف شده است، دلیل است بر آنکه تا چه حد دامنه معلومات و شهرت و اعتبار ابن اسحاق وسعت داشته و چرا او را «مدار» حدیث رسول الله صلعم و «امیر المؤمنین» در علم مغازی خوانده‌اند و علمای مغازی را جیره خوار او بشمار آورده‌اند. با وجود این مراتب، از همان اوان جوانی محمد بن اسحاق در معرض اتهام و شماتت واقع شده است و برای کاستن اعتبارش گاهی وی را قدری مذهب و گاهی متمایل به تشیع معرفی کرده‌اند

[۳]

محمد بن اسحاق و آثار امامیه

محمد بن اسحاق که به اقرب احتمال در حوالی ۸۵ هجری تولد یافته، زمان حضرت سجاد علی بن الحسین علیهما السلام (متوفی در ۹۴ بنا بر قول مشهور) را

[۱-] رجوع شود به ص ۵۵ (نه) همین مقدمه راجع به زیادات المغازی.

[۲-] در کتابهایی مانند معجم ما استعجم تألیف البکری و معجم البلدان یاقوت نیز به محمد بن اسحاق استناد شده و چون مأخذ بیشتر آنها سیره ابن هشام است و فهرست آنها بطور کامل تهیه شده در اینجا از وصف آن کتابها صرف نظر شد.

[۳-] رجوع شود به تعلیقه شماره ۲ از صفحه ۶ (و) همین مقدمه و خصوصاً عیون الاثر تألیف ابن سید الناس ص ۸ تا ۱۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۷۲

در خردسالی درک کرده و با حضرت باقر ابو جعفر محمد بن علی (۵۶-۱۱۴) و حضرت صادق جعفر بن محمد (۸۰-۱۴۸) علیهما السلام هم عهد بوده است.

ابن اسحاق از حضرت سجاد علیه السلام از طریق ابن شهاب زهری [۱] و از طریق عبد الرحمن بن ابی لیبیه [۲] روایت کرده و مجلس حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام را درک و بدون واسطه و با قید کلمه حدّثی از ایشان نقل خبر کرده است [۳]، به همین لحاظ علمای رجال امامیه [۴]، وی را از اصحاب آن دو امام بشمار آورده‌اند.

گرچه علمای رجال امامیه او را از محدّثان عامّه دانسته‌اند و در عین حال بعضی از علمای اهل تسنن چنانکه فوقاً اشاره شد، او را به تشیع نسبت داده‌اند [۵]، از اخباری که ابن اسحاق در مناقب و فضائل اهل البیت علیهم السلام نقل کرده

[۱-] سیره النبویه، ج ۱ ص ۲۲۰ و سیره ابن اسحاق (چاپ رباط) ص ۹۳ (خبر شماره ۱۲۴).

[۲-] سیره النبویه، ج ۱ ص ۲۲۱. همچنین در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۳ ص ۲۲۰ از طریق عمرو بن علی بن الحسین علیه السلام.

[۳-] سیره النبویه، ج ۱ ص ۲۳۸ و ۲۵۶ و ۳۶۵، ج ۲ ص ۲۷۸ و ۳۳۲، ج ۴ ص ۱۴۰ و ۱۹۰ و ۳۱۳، سیره ابن اسحاق (چاپ رباط) ص ۲۲۹ (خبر شماره ۳۳۸) و ص ۲۷۲ (خبر شماره ۴۵۹)، همچنین رجوع شود به کلینی، کافی (روضه) ج ۵ ص ۹۵ (خبر شماره ۶۹)، صدوق، من لا یحضر، ج ۳ ص ۴۷۳ (خبر شماره ۴۶۵۴) و ابن ابی الحدید، ج ۹ ص ۳۱۷.

[۴-] برقی، رجال، ص ۱۰ و ۲۰، ابن داود، رجال، ۴۹۹، شیخ طوسی، رجال ص ۱۳۵ و ۲۸۱ و اختیار معرفه الرجال (رجال کشی) ص ۳۹۰.

[۵-] مقدمه ووستنفلد ص ۸، عبارت منقول از الکمال فی معرفه الرجال جماعلی، یاقوت، ارشاد، ج ۶ ص ۴۰۰، ابن حجر، تقریب، ج ۲ ص ۱۴۴.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۷۳

و در منابع مختلفه آمده است مستفاد می‌شود که او همچنانکه در رجال کشی [۱] ذکر شده دوستدار اهل البیت بوده است. محمّد بن اسحاق درباره مصاحبت دائمی و نزدیکی معنوی علیّ علیه السلام با پیغمبر صلعم اخباری نقل کرده که فهرست اجمالی آنها ازین قرار است:

تکفل و تربیت علیّ علیه السلام [۲] و اسلام آوردن وی پیش از مردان دیگر [۳] و نماز گزاردن در خفا [۴] و به اتفاق خدیجه علیها

سلام [۵]. خبر مربوط به دعوت بزرگان قریش پس از نزول آیه:

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ [۶] و خواندن ایشان به قبول اسلام (حدیث‌دار [۷]) و حدیث فراش و نیابت علی (ع) از پیغمبر صلعم در مکه برای رد امانات [۸]، انتظار و توقف پیغمبر صلعم در قبا

[(-۱)] اختیار معرفة الرجال ص ۳۹۰، همچنین رجوع شود به «محمد بن علی اردبیلی، جامع الرواة، تهران، مصطفوی، ج ۲، ص ۴۵، درباره خبری که کشی از طریق ابن اسحاق درباره محمد بن ابی حذیفه در رجال خود نقل کرده است (الغارات، تحقیق شادروان محدث ارموی، ص ۷۴۷ و ۷۵۰).

[(-۲)] سیره النبویه، ج ۱ ص ۲۶۳ و ۲۲۳ ترجمه فارسی حاضر و سیره ابن اسحاق، طبع رباط، ص ۱۱۸ خبر ۱۷۳ و خبر ۱۷۴.

[(-۳)] سیره النبویه، ج ۱ ص ۲۶۲ و ۲۶۴ ترجمه فارسی ص ۲۲۵ و ۲۲۷ و سیره ابن اسحاق، طبع رباط، ص ۱۱۸ خبر ۱۷۳.

[(-۴)] سیره النبویه، ج ۱ ص ۲۶۲ و ۲۶۳ و سیره ابن اسحاق، طبع رباط، ص ۱۱۸ خبر ۱۷۳ و ص ۱۱۹ خبر ۱۷۵.

[(-۵)] سیره ابن اسحاق، طبع رباط، ص ۱۱۹ خبر ۱۷۵، طبری، تاریخ، ۱- ۱۱۶۱ طبرسی، اعلام الوری، ص ۳۸.

[(-۶)] شعرا، ۲۱۴.

[(-۷)] طبری، تاریخ، ۱- ص ۱۱۷۱ و شیخ طوسی، امالی، ج ۲ ص ۱۹۴.

[(-۸)] سیره النبویه، ج ۲ ص ۱۲۶ تا ۱۲۹ ص ۴۶۲ تا ۴۶۴ و ۴۷۳ ترجمه فارسی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۷۴

تا ورود علی علیه السلام به آنجا [۱]، حدیث مؤاخات در مدینه [۲]، بنای مسجد رسول الله صلعم به دست مهاجرین و أنصار و رجز علی علیه السلام درین باره [۳]، حکایت تزویج حضرت فاطمه سلام الله علیها و صداق آن حضرت [۴]، إعطای کنیه ابو تراب به علی علیه السلام در جنگ عسیره [۵]، ثبات و پایداری علی علیه السلام در جنگها [۶]، خصوصا حراست آن حضرت از پیغمبر در جنگ أحد [۷]، دخالت در قضیه إفک [۸]، کتابت صلحنامه حدیبیه [۹]، توسل ابو سفیان به آن حضرت برای شفاعت [۱۰]، کشف خدعه حاطب بن ابی بلتعہ [۱۱]، جبران خطای خالد بن ولید به نیابت از جانب پیغمبر صلعم در فتح مکه [۱۲]، پایداری و حراست از پیغمبر صلعم در جنگ حنین [۱۳]، نیابت در مدینه به هنگام جنگ تبوک و حدیث منزلت [۱۴]، ابلاغ سوره براءه به عنوان نزدیکترین و شایسته‌ترین کس از اهل البیت [۱۵]، شرکت در هدی و قربانی پیغمبر صلعم در

[(-۱)] سیره النبویه، ج ۲ ص ۱۳۸ و ۴۷۳ ترجمه فارسی.

[(-۲)] سیره النبویه، ج ۲ ص ۱۵۰ و ۱۵۱ ص ۴۸۵ ترجمه فارسی.

[(-۳)] سیره النبویه، ج ۲ ص ۱۴۲ و ۴۷۶ ترجمه فارسی.

[(-۴)] سیره ابن اسحاق، طبع رباط، ص ۲۳۰ خبر ۳۴۱.

[(-۵)] سیره النبویه، ج ۲ ص ۲۴۹-۲۵۰ ص ۵۲۶-۵۲۷ ترجمه فارسی.

[(-۶)] سیره النبویه، ج ۳ ص ۸۹ و ۶۷۱ ترجمه فارسی.

[(-۷)] سیره النبویه، ج ۳ ص ۸۵ و ۹۰ ص ۶۶۷ و ۶۷۳ ترجمه فارسی.

[(-۸)] سیره النبویه، ج ۳ ص ۳۱۳ و ۷۹۰ ترجمه فارسی.

[(-۹)] سیره النبویه، ج ۳ ص ۳۳۱ تا ۳۳۳ ص ۸۱۰ ترجمه فارسی.

[(-۱۰)] سیره النبویه، ج ۴ ص ۳۸ و ۸۶۵ ترجمه فارسی.

- (۱۱-) [سیره النبویه، ج ۴ ص ۴۱ ص ۸۶۸ ترجمه فارسی.]
 (۱۲-) [سیره النبویه، ج ۴ ص ۷۲ ص ۹۰۷ ترجمه فارسی.]
 (۱۳-) [سیره النبویه، ج ۴ ص ۸۵ ص ۹۱۸ ترجمه فارسی.]
 (۱۴-) [سیره النبویه، ج ۴ ص ۱۶۳ ص ۹۶۶ ترجمه فارسی.]
 (۱۵-) [سیره النبویه، ج ۴ ص ۱۹۰ ص ۱۰۰۱ ترجمه فارسی.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۷۵

حجّة الوداع [۱]، یاری پیغمبر صلعم در مرض موت و غسل و دفن آن حضرت [۲] درباره شجاعت و مردانگی علی علیه السلام و سهم آن حضرت در غزوات و سرایا، ابن اسحاق اخبار ذیل را آورده است:

إعطای رایات از طرف پیغمبر به علی علیه السلام و علمداری آن حضرت در جنگهای بدر و أحد و بنی قریظه و خیبر [۳]، به قتل آوردن مشرکان قریش در جنگهای بدر و أحد و خندق [۴] و قتل سران یهود در جنگ خیبر [۵]. حکایت شرم و آزر آن حضرت در امتناع از کشتن ابو سعد بن اُبی طلحه در غزو أحد و عمرو بن العاص در جنگ صفین [۶] و حکایت امتناع از خلع زره عمرو بن عبد ود [۷].

درباره کرامات علی علیه السلام این اخبار نیز در روایات محمد بن اسحاق آمده است:

(۱-) [سیره النبویه، ج ۴ ص ۲۴۹ ص ۱۰۶۰ ترجمه فارسی]

(۲-) [سیره النبویه، ج ۴ ص ۲۹۸ و ۳۱۲ تا ۳۱۴ ص ۱۱۰۳ و ۱۱۲۲ تا ۱۱۲۴ ترجمه فارسی. مقایسه شود با حکایت دفن کردن فیمیون و صالح یکی از اولیاء الله را که در انتظار فیمیون بود: سیره النبویه، ج ۱ ص ۳۴ ص ۵۵ ترجمه فارسی.]

(۳-) [سیره النبویه، ج ۲ ص ۲۶۴ ص ۵۴۳ ترجمه فارسی، و ج ۳ ص ۷۷ و ۲۴۵ و ۳۴۹ ص ۶۶۲ و ۷۴۹ و ۸۲۰ ترجمه فارسی.]

(۴-) [سیره النبویه، ج ۲ ص ۲۷۷ و ۲۹۰ و ۲۹۸ و ۳۶۶ و ۳۷۱ و ۳۷۲ ص ۵۶۱ و ۵۸۳ و ۶۱۹ ترجمه فارسی، و ج ۳ ص ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۲۳۵ و ۳۰۶ ص ۶۹۸ و ۷۴۰ ترجمه فارسی.]

(۵-) [سیره النبویه، ج ۳ ص ۳۴۹ ترجمه فارسی ص ۸۲۷.]

(۶-) [سیره النبویه، ج ۳ ص ۷۸ ص ۶۶۲ ترجمه فارسی و ابن ابی الحدید، ج ۶ ص ۳۱۳، درباره جنگ صفین.]

(۷-) [شیخ مفید، ارشاد، ص ۵۵، روض الانف، ج ۶ ص ۳۱۶ تا ۳۱۹.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۷۶

خبیر دادن پیغمبر صلعم از شهادت علی علیه السلام به دست شقی ترین مردم [۱] و شفای چشم درد [۲] آن حضرت به کرامت پیغمبر صلعم [۳] و حدیث:

«لأعطينَ الزَّایةَ غدا رجلا يحبُّ اللهَ و رسوله یفتح اللهُ علی یدیهِ، لیس بفَرّار»

در جنگ خیبر [۴].

محمد بن اسحاق در نقل وقایع بعد از وفات پیغمبر اخباری آورده است که حکایت از ماجرای امر خلافت دارد: گفتگوی عباس بن عبد المطلب با علی علیه السلام در مرض موت پیغمبر صلعم [۵]، کناره گیری از حضور در سقیفه بنی ساعده و اشتغال به مراسم تدفین پیغمبر و رفتن آن حضرت به خانه فاطمه سلام الله علیها و امتناع از بیعت با اُبی بکر [۶]، عدم تردید عموم مهاجران و انصار بر اینکه صاحب امر پس از پیغمبر صلعم علی علیه السلام است و منع کردن آن حضرت فضل بن عباس را از گفتگو درباره استحقاق خود در امر خلافت [۷]، اقرار بر اینکه تعیین اُبی بکر به خلافت امری اتّفاقی و تصادفی بوده است [۸].

[(-۱)] سیره النبویه، ج ۲ ص ۲۵۰ ص ۵۲۷ ترجمه فارسی.

[(-۲)] ندای آسمانی لا- سیف الا ذو الفقار* ر لافتی الاعلی که در سیره النبویه، ج ۲ ص ۱۰۶ ص ۶۸۶ ترجمه فارسی، ابن ابی الحدید، ج ۱۴ ص ۲۵۱، تاریخ طبری، ۱- ۱۴۰۲ آمده از ابن اسحاق روایت نشده است.

[(-۳)] سیره النبویه، ج ۳ ص ۳۴۹، روض الانف ج ۶ ص ۵۶۰ ص ۸۲۷ ترجمه فارسی.

[(-۴)] سیره النبویه، ج ۳ ص ۳۴۹ ص ۸۲۶ ترجمه فارسی.

[(-۵)] سیره النبویه، ج ۴ ص ۳۰۴ ترجمه فارسی ص ۱۱۱۱-۱۱۱۲.

[(-۶)] سیره النبویه، ج ۴ ص ۳۰۷ و ۳۰۹، همچنین رجوع شود به تعلیقه شماره ۳ و ۴ ص ۳۶ (لو) همین مقدمه و ترجمه فارسی ص ۱۱۱۶.

[(-۷)] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶ ص ۲۱.

[(-۸)] سیره النبویه، ج ۴ ص ۳۰۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۷۷

تهدید عمر علی را به قتل در صورت امتناع از بیعت با ابی بکر [۱]، خطابه حضرت زهرا سلام الله علیها در مجلس ابی بکر درباره فدک [۲].

اخبار مربوط به دوران خلافت علی علیه السلام که ابن هشام به آنها اشاره نکرده است: خبر مربوط به گذشتن عایشه از محلّ حوآب [۳]، خبر مربوط به اعزام علی علیه السلام محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر را به کوفه برای جمع آوری لشکر [۴]، فرستادن ابن عبّاس را نزد طلحه و زبیر و جواب ایشان [۵]، خبر مربوط به دعوت علی علیه السلام معاویه را به بیعت و جواب او [۶]، و سبب پیوستن عبید الله بن عمر به معاویه [۷]، پیغام عبد الرحمن بن کلدّه از شهدای صفین به علی علیه السلام درباره دور کردن مجروحان از میدان جنگ [۸]، مذاکره معاویه با اطرافیان خود درباره انتقام جوئی از علی علیه السلام [۹].

درباره مناظراتی که میان طرفداران علی علیه السلام و مخالفان آن حضرت وجود داشته است، در روایات ابن اسحاق آثاری مشاهده می‌شود:

گفتگوی مروان بن حکم با علی بن الحسین علیهما السّلام درباره حمایت علی علیه السّلام از عثمان و سبب بدگوئی طرفداران بنی امیه از آن حضرت [۱۰]، مناظره

[(-۱)] فضل بن شاذان، الايضاح، ص ۳۶۷.

[(-۲)] ابن ابی الحدید، ج ۱۶ ص ۲۴۹.

[(-۳)] ابن ابی الحدید، ج ۹ ص ۳۱۰.

[(-۴)] ابن ابی الحدید، ج ۱۴ ص ۸ و ۹.

[(-۵)] ابن ابی الحدید، ج ۹ ص ۳۱۷.

[(-۶)] بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲ ص ۲۹۳.

[(-۷)] ابن ابی الحدید، ج ۳ ص ۶۱.

[(-۸)] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸ ص ۹۳.

[(-۹)] ابن ابی الحدید، ج ۶ ص ۳۱۴.

[۱۰-] بلاذری، انساب، ج ۲ ص ۱۸۴ و ابن ابی الحدید ج ۱۳، ص ۲۲۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۷۸

حسن بن ابی الحسن در مجلس حجاج درباره فضائل علی علیه السلام و خشم حجاج [۱].

محمد بن اسحاق علاوه بر اخبار یاد شده فوق، درباره بعضی دیگر از اهل بیت هم روایاتی آورده است:

شمارش اولاد حضرت فاطمه از علی علیهما السلام [۲] و ازدواج آن حضرت پس از وفات حضرت زهرا سلام الله علیها با امامه دختر ابی العاص بن الزبیر از زینب بنت رسول الله صلعم [۳] و تزویج ام کلثوم با عمر و صدق او و اشاره به اینکه علی علیه السلام به آسانی رضایت به این امر نداده است و ذکر حدیث نبوی:

کل سبب و نسب منقطع یوم القيامة إلا ما کان من نسبی و سببی

از قول عمر، به مناسبت این ازدواج. تفصیل ازدواج عون بن جعفر با ام کلثوم پس از کشته شدن عمر و گفتگوی حسنین علیهما السلام با او درباره منزلتش در میان مسلمانان و گفتگوی علی علیه السلام درباره منزلت و امتیاز فرزندان حضرت فاطمه علیها سلام بر فرزندان دیگرش به لحاظ نزدیکی ایشان با پیغمبر صلعم و گفتگوی علی علیه السلام با فرزندان درباره ازدواج ام کلثوم [۴]. خبر مربوط به تزویج حضرت زینب علیها السلام با عبد الله بن جعفر ابن ابی طالب [۵].

[۱-] ابن ابی الحدید، ج ۱۳ ص ۲۳۱. همچنین جامع الرواة، ج ۲ ص ۴۵.

[۲-] سیره ابن اسحاق، طبع رباط، ص ۲۳۱ خبر شماره ۳۴۲.

[۳-] سیره ابن اسحاق، طبع رباط، ص ۲۲۹ خبر شماره ۳۴۰.

[۴-] سیره ابن اسحاق، طبع رباط، ص ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ خبر شماره ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۷ تا ۳۵۱.

[۵-] سیره ابن اسحاق، طبع رباط، ص ۲۳۵ خبر ۳۵۲.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۷۹

در فضائل حضرت سجاد علیه السلام ابو الفرج اصفهانی در کتاب آغانی [۱] با اسانید خود از طریق یونس بن بکیر از ابن اسحاق نقل کرده است که آن حضرت تا هنگام وفات از مستمندان مدینه دستگیری می کرده و آنان پس از وفات آن حضرت دریافتند که چه کسی از ایشان دستگیری می کرده است.

شهرت و انتشار کتاب سیره ابن هشام

مقصود ما از شناختن راویان مشهور محمد بن اسحاق و معرفی آثار و کتابهایی که از او روایاتی را در بر دارد این بود که شاید بتوانیم اثر اصلی وی را در شکل و صورتی که در اوائل قرن دوم هجری تدوین شده بوده است نشان دهیم. زیرا اهمیت اثر محمد بن اسحاق از آنجا است که حاوی اطلاعات و گزارشها و اخباری بوده است که در میان دانشمندان و محدثان و مردم مدینه در اواخر قرن اول هجری شایع و مورد قبول و تصدیق بوده و علاوه بر معلومات دیگر، از شرح احوال پیغمبر صلعم و اهل بیت و صحابه و وقایع زمان ایشان حکایت می کرده است.

این کوشش به این نتیجه رسید که لا اقل هشت روایت بصورت مجموعه مدون [۲] از اخبار منقول از ابن اسحاق وجود داشته که راویان بلا فصل و شاگردان مشهورش فراهم آورده بوده‌اند. از این مجموعه‌ها که در طی زمان به تدریج از میان رفته فقط قطعات چندی بطور مستقل و یا روایاتی پراکنده در منابع مختلفه

[(۱-)] آغانی، چاپ بولاق، ج ۱۴ ص ۷۷-۷۸ دار الکتب، ج ۱۵ ص ۳۲۶. همچنین رجوع شود به: تنوخی، المستجد من فعلات الـاجواد، تحقیق محمد کرد علی، ۱۹۷۰، ص ۲۵. در فهرست اعلام آغانی چاپ علی محمد البجاوی، محمد بن اسحاق بن یسار صاحب المغازی و محمد بن اسحاق المسیبی با هم ضبط شده است و باید از یک دیگر تفکیک شود.

[(۲-)] رجوع شود به ص ۴۳ (مج) همین مقدمه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۸۰

باقی مانده است. این امر مانع از آن نیست که ما با در دست داشتن سیره ابن هشام و تاریخ طبری، بتوانیم از قسمتهای اصلی گفته‌های ابن اسحاق یعنی از اخبار مربوط به حیات پیغمبر صلعم مطلع شویم چنانکه نیز می‌توانیم از مقایسه این دو منبع اساسی، با در نظر گرفتن محتویات سایر منابع اعم از مستقل و پراکنده، حدود اطلاعاتی را که ابن اسحاق در اختیار راویان و شاگردان خود گذارده است مشخص کنیم. این موضوع از مطالعه اخباری که درباره دوران قبل از اسلام و وقایع زمان پیغمبر اکرم صلعم و خلفا از قول محمد بن اسحاق در کتابهای تاریخ و اخبار وجود دارد و نیز اخباری که درباره بعضی از صحابه و اهل بیت از او نقل شده است معلوم می‌گردد.

اما سبب اینکه مجموعه‌های دیگری که اخبار منقول از ابن اسحاق را در برداشته به طاق نسیان سپرده شده و به تدریج از میان رفته است، همانا چنانکه مکرراً گفته‌ایم، وجود کتاب سیره النبویه یا سیره رسول الله تألیف عبد الملک بن هشام است که بر اساس روایت زیاد بن عبد الله بکائی از ابن اسحاق تدوین یافته و از همان ابتدای انتشار در میان اهل علم و خبر رواج پیدا کرده تا آنجا که در بلاد اسلامی «کتاب ابن اسحاق به نام سیره ابن هشام معروف شده است [۱]». زیرا به وسیله این کتاب حاجت خوانندگان و پویندگان علم مغازی که عبارت بوده است از اطلاع یافتن به شرح احوال رسول اکرم صلعم و وقایع زمان آن حضرت به آسانی و سادگی برطرف می‌شده و ایشان را از مراجعه به منابع و روایات دیگر مستغنی می‌ساخته است.

بهمین لحاظ است که کتاب ابن هشام هم عنوان کتاب درسی و هم عنوان مأخذ و مرجع را پیدا کرده و جوابگوی نیازهای علمای تاریخ و اخبار در قرون

[(۱-)] جمال الدین ابو الحسن قفطی متوفی در ۶۴۶، انباه الرواة علی انباه النحاة، قاهره، دار الکتب، ۱۳۷۱، ج ۲ ص ۲۱۲.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۸۱

متممادی شده است. چنانکه فی المثل یعقوبی [۱] در قرن سوم روایات ابن اسحاق را تنها از طریق ابن هشام نقل می‌کند [۲].

همچنین در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم ابن الوزير المغربي [۳] (۳۷۰-۴۱۸) سیره ابن هشام را که تا آن زمان نسخه نویسان و کتاب‌ها بدون در نظر گرفتن محتوای آن به بیست جزء متساوی تقسیم می‌کرده‌اند [۴] «بر مثال قرآن بر سی جزو منقسم کرده بود و هر بامداد، چون از درس قرآن فارغ شدی، چهار جزو از آن مطالعه کردی» [۵] این اجزاء سی‌گانه را و وستنفلد در مقدمه خود بر سیره ابن هشام بر اساس نسخه‌های خطی مشخص کرده است ۴.

در قرن ششم، سیره ابن هشام تا آنجا شهرت داشت و روایات سایر

[(۱-)] احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر، معروف به ابن واضح الکاتب العباسی متوفی پس از سنه ۲۹۲ هجری از شیعیان مصر که جوانی خود را در خدمت طاهریان در خراسان گذرانده و سپس به مصر رفته و در آنجا وفات یافته است، ظاهراً کتاب تاریخش را در شرق کشورهای اسلامی و کتاب البلدان را در مصر تألیف کرده باشد، رجوع شود به دائرة المعارف اسلامی، ج ۴ ص ۱۲۱۵، یاقوت، معجم الادباء، ج ۲ ص ۱۵۶، مقدمه تاریخ یعقوبی، طبع نجف، ۱۳۸۴.

[۲-)] یعقوبی، تاریخ، طبع لیدن، ج ۲ ص ۳ طبع نجف، ج ۲ ص ۳.

[۳-)] ابو القاسم حسین بن علی، برای شرح حال او رجوع شود به: دائرة المعارف اسلامی، ج ۳ ص ۱۱۴، ابن خلکان، تحقیق احسان عباس، بیروت، ج ۲ ص ۱۷۳، یاقوت، معجم الادباء، ج ۴ ص ۶۰، شذرات، ج ۳ ص ۲۱۰، لسان المیزان، ج ۲ ص ۳۰۱، زرکلی، اعلام، ج ۲ ص ۲۶۶.

[۴-)] برای تقسیمات سیره به اجزاء بیست گانه و سی گانه رجوع شود به مقدمه ووستنفلد بر سیره ص ۵۵ تا ۵۷.

[۵-)] همین ترجمه فارسی سیره ص ۶.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۸۲

راویان ابن اسحاق را به عقب رانده بود که ابن خیر [۱] در کتاب فهرست خود شش روایت از ابن هشام نام می‌برد و از یونس بن بکر فقط یک روایت نشان می‌دهد.

قرن ششم دوران اوج شهرت و معروفیت سیره ابن هشام است چه در این قرن است که علمای حدیث و ادب آن را مورد توجه خاص خود قرار داده‌اند و از لحاظ آنکه کتابی درسی به شمار می‌آمده و طلب علم مجبور به تحصیل آن بوده‌اند به شرح دقائق و مشکلات آن پرداخته‌اند.

یکی از شارحان سیره ابن هشام، چنانکه سابقا هم اشاره کردیم، ابو القاسم عبد الرحمان سهیلی (۵۰۸-۵۸۱) صاحب کتاب روض الأنف است [۲].

دیگر ابو ذرّ مصعب بن محمد خشنی أندلسی [۳] (۵۳۳-۶۰۴) است که بدون اطلاع از کتاب سهیلی و مراجعه به آن، کتاب خود را در شرح مشکلات

[۱-)] ابو بکر محمد بن خیر الاموی الاشیلبی متولد به سال ۵۰۲ و متوفی در ۵۷۵، فهرسه ما رواه عن شیوخه، چاپ دوم، قاهره، الخانجی، ۱۳۸۲. ص ۲۳۲.

همچنین رجوع شود به تعلیقه شماره ۸ فصل ۴ کتاب فوک (منابع به زبانهای اروپائی شماره ۹) ص ۳۴.

[۲-)] ص ۶۸ (سح) همین مقدمه. برای شرح حال سهیلی رجوع شود به: ابن خلکان، وفيات، چاپ احسان عباس، ج ۳ ص ۱۴۳، معجم البلدان، ج ۳ ص ۲۰۶، ذهبی، تذکره الحفاظ، ص ۱۳۴۸، العبر، ج ۴ ص ۲۴۴، القفطی، انباه الرواء، ج ۲ ص ۱۶۲، شذرات الذهب، ج ۴ ص ۲۷۱، یافعی، مرآت الجنان، ج ۳ ص ۴۲۲، بغیة الوعاء، ج ۲ ص ۸۱، روض الانف، قاهره، دار الکتب، مقدمه، ج ۱ ص ۲۵.

[۳-)] برای شرح حال خشنی رجوع شود به: ابن ماکولا، الاکمال، ج ۳ ص ۲۶۲، ح، بغیة الوعاء، ج ۲ ص ۲۸۷، شذرات، ج ۵ ص ۱۴، یافعی، مرآت الجنان، ج ۴ ص ۵، بغدادی، خزانه الادب، ج ۲ ص ۵۲۹، زرکلی، اعلام، ج ۸ ص ۱۵۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۸۳

سیره به نام غریب سیره النبویّه [۱] به رشته تحریر درآورده است. دو کتاب مزبور را در توضیح و رفع مشکلات سیره می‌توان مکمل یک دیگر دانست [۲].

در همین اوان که در غرب دنیای اسلامی دو دانشمند با نوشتن شرح در رفع مشکلات نقلی و غوامض لغوی و ادبی سیره ابن هشام کوشیدند، عده‌ای نیز به تلخیص آن پرداختند و با کاستن حشو و زوائد، آن را برای تعلیم و تعلم آسان‌تر کردند.

از جمله کسانی که سیره را خلاصه کرده‌اند یکی برهان الدین ابراهیم بن محمد المرخل الشافعی است که سیره را پس از تلخیص به اسلوب دیگری مرتب و در هجده مجلس تدوین کرده و آن را الذخیره فی مختصر السیره نامیده است [۳].

دیگر عماد الدین ابو العباس احمد بن ابراهیم بن عبد الرحمن واسطی (متوفی در ۷۱۱) است که کتاب سیره را خلاصه کرده است و به نام مختصر سیره رسول الله یا تلخیص سیره رسول الله نامیده شده. این شخص پس از حذف اشعار و انساب و زوائد سعی کرده است به اقوال محمد بن اسحاق اکتفا کند، چنانکه غالب

[۱-] این کتاب به نام: شرح السیره النبویه تألیف ابو ذر بن محمد بن مسعود الخشنی در ۱۳۲۹ ه در قاهره، مطبعه هندیه به تصحیح بولس برونله به طبع رسیده است.

[۲-] در قرن نهم هجری نیز شخصی به نام بدر الدین محمد بن احمد عینی حنفی (متوفی در ۸۵۵) مانند سهیلی سیره ابن هشام را شرح کرده و در ۸۰۵ به اتمام رسانیده و آنرا کشف اللثام نامیده است. از این کتاب نسخه‌ای در دست نیست. (رجوع شود به مقدمه ووستنفلد ص ۴۶ و مقدمه سیره النبویه چاپ قاهره ج ۱ ص ۱ ک).

[۳-] از این کتاب که در ۶۱۱ به اتمام رسیده اطلاع صحیحی در دست نیست و شرح حال مؤلف آن نیز در مآخذ مختلفه وجود ندارد. رجوع شود به حاجی خلیفه ج ۳ ص ۳۳۱ و ۶۳۵ و مقدمه ووستنفلد ص ۴۵ و مقدمه سیره النبویه چاپ قاهره ص ۱ ک.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۸۴

عبارات آن با جمله قال ابن اسحاق شروع می‌شود [۱].

سیره ابن هشام را، همچنانکه در رشته‌های علوم مختلفه معمول و متداول بوده است، تنی چند از دانشمندان به نظم درآورده‌اند: یکی از ان جمله ابو نصر فتح بن موسی بن حماد مغربی قصری متولد به سال ۵۸۸ در اسپانیا و متوفی در مصر به سال ۶۶۳ است که کتابهای چندی به نثر و نظم در علوم مختلفه تألیف کرده و سیره را به نظم آورده است [۲].

دیگر ابو محمد عبد العزیز بن احمد بن سعید دیرینی [۳] (۶۱۲-۶۹۴) از فقهای

[۱-] از این کتاب نسخه‌ای در کتابخانه آکادمی لیدن بشماره ۴۸۲ (دزی ۷۷۵) و مورخه ۷۰۷ وجود دارد. در پشت ورق دوم کتاب مزبور نوشته شده: اخبرنا بجمع کتاب السیره ابو المعالی احمد بن اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل الهمدانی الابرقوهی بقراءتی علیه قال ا

[۴]

ابو محمد عبد القوی بن عبد العزیز بن الجباب السعدی قراءه علیه الخ. میکرو فیلم ابن نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۱۸۶۳ ضبط است.

برای شرح حال عماد الدین واسطی رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۱ ص ۹۶، صفدی، وافی بالوفیات، ج ۶ ص ۲۲۱، ابن عماد، شذرات، ج ۶ ص ۲۴.

برای سایر نسخه‌های ابن خلاصه و کتابهای خلاصه دیگر رجوع شود به:

برو کلمان، تاریخ الادب العربی، ترجمه عبد الحلیم نجار، طبع دوم، قاهره، ۱۹۶۹، ج ۳ ص ۱۴ و فؤاد سزگین، مجلد اول ص ۲۹۹. (به زبان آلمانی). در کتابخانه مدرسه سپهسالار نیز نسخه‌ای وجود دارد (کتابخانه دانشگاه، ف ۳۷۹۸) که خلاصه‌ای است از سیره و با نسخه لیدن تفاوت دارد.

[۲-] سیوطی، بغیة الوعاة، ج ۲ ص ۲۴۲، مقدمه ووستنفلد، ص ۴۷، زرکلی، اعلام، ج ۵ ص ۳۳۲.

[۳-] رجوع شود به: اسنوی، طبقات الشافعیه، بغداد، ۱۳۹۰، ج ۱ ص ۵۵۱، سبکی، طبقات الشافعیه، قاهره، عیسی البابی، ج ۸ ص ۱۹۹، ابن عماد، شذرات، ج ۵ ص ۴۵۰، زرکلی، اعلام، ج ۴ ص ۱۳۷، مقدمه ووستنفلد، ص ۴۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۸۵

معروف شافعی است که کتابهایی در فقه و تفسیر و تصوف به نظم و نثر تألیف کرده و سیره را نیز به نظم درآورده است [۱]. بر حسب آنچه در عالم اسلام مرسوم بود، طالبان علم برای شنیدن و فرا گرفتن اخبار و احادیث از زبان علما و محدثان معروف و موثق که سلسله سند ایشان به مروی عنه اصلی می‌رسید می‌کوشیدند. همانطور که محمد بن اسحاق سلسله سند خود را ذکر می‌کرد، راویان او و راویان ابن هشام نیز این شیوه را رعایت کرده‌اند. به همین سبب است که بسیاری از راویان سیره ابن هشام به مصر سفر می‌کرده‌اند، زیرا که ابن هشام به مصر هجرت کرده و تا پایان حیات در آنجا مانده بود و کتاب خود را برای اُبی بکر احمد بن عبد الله بن عبد الرّحیم برقی زهری (متوفی در رمضان ۲۷۰) [۲] و برادرانش ابو عبد الله محمد بن عبد الله (متوفی در ۲۴۹) [۳] و أبو سعید عبد الرّحیم بن عبد الله (متوفی در ۲۸۶) [۴] تقریر کرد، چنانکه سلسله رواه سیره ابن هشام در سماعات مختلفه همه به یکی از این سه تن ختم می‌شود [۵].

[(-۱)] دو تن دیگر یکی بنام ابو بکر محمد بن ابراهیم بن محمد فتح الدین نابلوسی ملقب به ابن شهید (۷۲۸-۷۹۳) که سیره را به اسم فتح القریب به نظم درآورده است و دیگری به نام ابو اسحاق انصاری که سیره را در قافیه لام سروده است. برای شرح احوال فتح الدین نابلوسی رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۳ ص ۳۸۳، زرکلی، اعلام، ج ۶ ص ۱۹۰. درباره ابو اسحاق انصاری اطلاع صحیحی در دست نیست، برای شناختن او رجوع شود به: برو کلمان، تاریخ الادب العربی، ترجمه عبد الحلیم النجار، دار المعارف، مصر، ۱۹۶۹، ج ۳ ص ۱۴.

[(-۲)] رجوع شود به: صفدی، وافی بالوفیات، ج ۷ ص ۸۰، شذرات الذهب، ج ۲ ص ۱۵۸، ابن جوزی، المنتظم، ج ۵ ص ۷۱.

[(-۳)] شذرات، ج ۲ ص ۱۲۰.

[(-۴)] ذهبی، العبر، ج ۲ ص ۷۷، ابن العماد، شذرات، ج ۲ ص ۱۹۳.

[(-۵)] این سه تن منسوبند به برقه که شهر و ناحیه‌ای است در شمال مصر و غرب اسکندریه و در ۲۲۰ فرسخی فسطاط (رجوع شود به: معجم البلدان، ج ۱ ص -

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۸۶

چنانکه قفطی گفته است از مصریان بود که سیره ابن هشام در سایر آفاق منتشر شد [۱]. از قضا در تأیید همین مطلب است که در دیباجه ترجمه فارسی حاضر می‌خوانیم:

«فی الجملة قدر و شرف این کتاب أهل شام و مصر می‌دانند و نفاست و عزت آن ایشان می‌شناسند، زیرا متداول ایشان است و ایشان بدان معرفت دارند» [۲] بر خلاف در همین دیباجه درباره عدم معرفت کتاب سیره میان مردم ایران چنین می‌خوانیم:

«و در پارس که ولایت ما است، نفس این کتاب خود غریب الوجود است فضل از آنکه خود کسی را سماع آن باشد، یا روایت آن تواند کرد» [۳] به همین مناسبت مترجم کتاب سیره می‌گوید:

«پس ما را چون اتفاق سفر شام و زیارت قدس افتاده بود، خاص از بهر سماع کتاب سیرت که وی [محمد بن اسحاق] جمع کرده است، به جانب مصر رحلت کردیم، از بهر آنکه روایت آن بطریق اعلی و درجه اوفی جز دو شیخ

[(-۵۷۳)] دائرة المعارف اسلامی، ج ۱ ص ۱۰۸۰. ابن ماکولا (ابو نصر علی بن هبة الله متوفی در ۴۷۵) در کتاب الاکمال ج ۱

ص ۴۸۰ درباره احمد و محمد و عبد الرحیم برقی می‌نویسد که: ایشان هر سه سیره را از ابن هشام روایت کرده‌اند و محمد بن اسماعیل بن فرج مهندس از احمد، و عبید الله بن یحیی بن یحیی و محمد بن عبد السلام الخشنی و مطرف بن عبد الرحمان هر سه

از محمد، و عبد الله بن جعفر بن الورد البغدادی از عبد الرحیم سیره را نقل کرده‌اند. درباره رواه سیره و طریق هائی که ذکر شد رجوع شود به: ابن خیر، فهرسه، ص ۲۳۳ تا ۲۳۶، مقدمه و وستفلد، ص ۴۱ تا ۴۵.

[(-۱)] قفطی، انباه الرواه، ج ۲ ص ۲۱۲.

[(-۲)] ص ۳ س ۱۰ همین ترجمه فارسی.

[(-۳)] ص ۳ س ۱۲ همین ترجمه فارسی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۸۷

نداشتند، و ایشان هر دو در مصر مقام داشتند: یکی قاضی امام زکی الدین بن جیب، ادم الله عزه که بر وی سماع این کتاب کردیم، و دیگر قاضی ابن مجلی، ادم الله برکته، که وی هم در درجه وی بود. ایشان هر دو در این عمل مخصوص بودند بروایت این کتاب در علو درجه بودند و زیادت رتبت چنانکه آیمه و علماء از اطراف بلاد، از بهر سماع این کتاب علی الخصوص، قصد ایشان می کردند، و همچنین ملوک و پادشاهان آن طرف تیمن و تبرک می جستند و از بهر سماع این کتاب به مجلس ایشان حاضر می آمدند» [۱] این دو شیخ که مترجم سیره از ایشان نام می برد هر دو از افراد خاندانهای بنام و دانشمند مصر و قاضی و محدث بوده‌اند که در اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجری در قاهره به تدریس معارف و علوم اسلامی اشتغال داشته‌اند و طالبان علم و حدیث در مجلس ایشان حاضر می شده‌اند و از جمله کتابهایی که نزد ایشان سماع می کرده‌اند سیره ابن اسحاق در روایت ابن هشام بوده است.

یکی ازین دو دانشمند قاضی اجل ثقة الملك ابو محمد عبد الله ابن القاضی ابی الحسن محمد بن ابی محمد عبد الله بن ابی المعالی المجلی الزملی است که در سال ۵۲۱ در مصر متولد شده و به منصب قضای مصر منصوب شده و یکی از محدثان و فقهای بزرگ عهد خود به شمار می آمده است. او از ابو محمد عبد الله بن رفاعه بن غدیر استماع حدیث کرده است. بزرگانی مانند زکی الدین عبد العظیم ابن عبد القوی المنذری (۵۸۱-۶۵۶) صاحب کتاب التکمله لوفیات النقلة [۲] از او استفاضه کرده‌اند.

او در جامع عمرو عاص در سالهای ۶۰۲ تا ۶۰۶ به تدریس سیره ابن هشام

[(-۱)] ص ۳ س ۱-۱۰ همین نسخه چاپی.

[(-۲)] برای شرح حال و تألیفات او رجوع شود به مقدمه التکمله لوفیات النقلة، تحقیق بشار عواد معروف، ج ۱، نجف، ۱۳۸۸،

المنذری، تألیف بشار عواد، نجف، ۱۳۸۸.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۸۸

اشتغال داشته است و در ذی حجه سال ۶۱۳ وفات یافته است [۱].

دیگر قاضی أجل ابو البرکات عبد القوی ابن القاضی الجلیس ابی المعالی عبد العزیز بن الحسین بن عبد لله الجباب التیمی است که او هم سیره را از ابی محمد عبد الله بن رفاعه روایت می کرده و به سال ۵۳۶ تولد یافته است. از مشاهیر علما و مدرّسان مصر و از خاندان فضل و ادب بوده و در سال ۶۲۱ در سن ۸۵ سالگی در گذشته است [۲].

این دو نفر که ذکر ایشان گذشت و مترجم کتاب سیره نام برده است هر دو از شاگردان عبد الله بن رفاعه بوده‌اند. بر طبق مدارک موجود و بر حسب آنچه در شرح احوال راویان ابن هشام می خوانیم و همچنین بر اساس سماعات نسخه‌های خطی سیره ابن هشام که و وستفلد آنها را مأخذ طبع خود قرار داده است این

[(-۱)] المجلی، بضم میم و فتح جیم و تشدید لام و کسر آن که بغلط به محله نسبت داده‌اند و محلی به فتح میم و حای حطی

خوانده‌اند. رجوع شود به: ذهبی، المشتبه، ج ۲ ص ۵۷۴. برای شرح حال ابن المجلی رجوع شود به: المنذری، التکمله، ج ۴ ص ۲۵۹، ابن الصابونی، تکملة الاکمال، ص ۸۹ و ۲۲۱ و ۲۳۴، برای زمان تدریس او در جامع عمر و عاص، رجوع شود به مقدمه ووستنفلد همان صفحات ۴۱ و ۴۳، ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۴ ص ۱۴۰۲.

[(۲-)] جباب، به فتح جیم و تشدید باء (ذهبی، المشتبه، ج ۱ ص ۲۰۵). برای شرح حال او رجوع شود به: المنذری، التکمله، ج ۵ ص ۱۹۶، ابن الفوطی تلخیص مجمع الادب علی معجم الاسماء فی معجم الالقب، چاپ لاهور (۱۹۳۹-۱۹۴۷) ص ۷۴۹، در لقب المکین الجلیس (کتابخانه مرکزی دانشگاه، فیلم شماره ۱۱۱۶ و شماره ۱۱۶۶)، ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۸۳، ابن عماد، شذرات، ج ۵ ص ۹۵، سیوطی، حسن المحاضره، ج ۱ ص ۳۷۷، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج ۵ ص ۲۵۹، مقدمه ووستنفلد ص ۴۱ و ۴۳، ابن حجر، تبصیر المنتبه، ص ۲۸۷، ۳۹۳ و ۴۵۲.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۸۹

دو نفر در هفتمین مرتبه از سلسله رواه کتاب سیره ابن هشام جای دارند، به این ترتیب:

۱- عبد الملک بن هشام ۲- ابو سعید عبد الرحیم بن عبد الله الزهری البرقی (متوفی به سال ۲۸۶) [۱] ۳- ابو محمد عبد الله بن جعفر بن الورد البغدادی (متوفی به سال ۳۵۱) [۲] ۴- ابو عبد الله محمد بن احمد القرطبی (متوفی به سال ۳۸۰) [۳] ۵- ابو الحسن علی بن الحسن بن الحسین المصری الخلعی القاضی (متوفی به سال ۴۹۲) [۴] ۶- ابو محمد عبد الله بن رفاعه بن غدیر السعدی الفرضی [۵] (۴۶۷-۵۶۱)

ترجمه کتاب سیره رسول الله صلعم به زبان فارسی

تا کنون آنچه درباره محمد بن اسحاق و عبد الملک بن هشام و شاگردان و راویان ایشان و اصل عربی کتاب سیره آوردم بر اساس مدارک تحقیقی و موثق استوار بود. ولی درباره اینکه چه کسی این کتاب را از زبان تازی به زبان پارسی

[(۱-)] رجوع شود به صفحه ۸۵ (فه) همین مقدمه.

[(۲-)] رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج ۲ ص ۲۹۲، ابن عماد، شذرات، ج ۳ ص ۸.

[(۳-)] رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج ۳ ص ۱۳، التلمسانی، نفع الطیب، ج ۲ ص ۲۱۸ و ۲۳۹ و ج ۳ ص ۱۷۰.

[(۴-)] رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج ۳ ص ۳۳۴، ابن عماد، شذرات، ج ۳ ص ۳۹۸، سیوطی، حسن المحاضره، ج ۱ ص ۴۰۴، ابن تغری بردی، النجوم، ج ۵ ص ۱۶۴، سبکی، طبقات الشافعیه، عیسی البابی، قاهره، ۱۳۸۶، ج ۵ ص ۲۵۳.

[(۵-)] رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۱۷۴ و ۲۶۶، سیوطی، حسن المحاضره، ج ۱ ص ۴۰۶، ابن عماد، شذرات، ج ۴ ص ۱۹۸.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۹۰

برگرداننده و به صورتی که اکنون از نظر خوانندگان می‌گذرد در آورده است نص صریح و حتی اشاره‌ای هم در مآخذ مختلفه وجود ندارد و در نسخه‌هایی هم که از این ترجمه بدست ما رسیده و یا از وجود آنها آگاهی یافته‌ایم در این باره اشاره‌ای نرفته است [۱]. بنابراین تا زمانی که مدرک قابل اعتماد و دلیل قانع کننده‌ای کشف نشده، باید موقتا و به عنوان فرضیه کسی را که بر اساس اطلاعات حاصله از دیباچه این ترجمه و سایر مآخذ می‌توان احتمال داد که او باید مترجم این کتاب سیره باشد معرفی نمود و به عنوان برگرداننده این کتاب از تازی به پارسی قبول کرد.

اکنون باید نگریم و دید چه اطلاعاتی و چه معلوماتی از دیباچه این کتاب و سایر مآخذ بدست می‌آید:

[(۱-)] دوست ارجمند گرامی آقای محمد تقی دانش پژوه در صفحه ۱۲۵ مجلد اول فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه (تهران ۱۳۴۸) در توصیف میکروفیلیمهای مربوط به نسخه‌های ترجمه سیره النبی بر اساس یادداشت‌های مرحوم علامه مجتبی مینوی که در اختیار ایشان گذارده بودم ترجمه سیره را به قاضی رفیع الدین ابو محمد اسحاق بن محمد ابرقوهی نسبت داده‌اند. ولی در مجله راهنمای کتاب شماره‌های ۵ و ۶ سال دوازدهم (مرداد- شهریور ۱۳۴۸) و سپس در صفحه ۹۶ مجلد دوم فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی (چاپ بهمن ۱۳۵۳) در توصیف میکرو فیلم نسخه کتابخانه مجلس، مترجم سیره را غیاث الملک اسماعیل بن نظام الملک دانسته‌اند و حال آنکه غیاث الملک در ۷۶۳ کتاب تعبیر السلطانی را تألیف کرده و نمی‌تواند مترجم کتاب سیره که در ۶۱۲ یا ۶۲۲ ترجمه شده است باشد. این اشتباه ظاهرا از آنجا ناشی شده که دانشمند گرامی آقای ایرج افشار در صورت- برداری از کتابهای خان ملک ساسانی در پشت نسخه‌ای از ترجمه سیره نام نظام- الملک ابرقوهی را دیده‌اند (رجوع شود به نشریه کتابخانه مرکزی، نسخه‌های خطی، دفتر پنجم ص ۱۱۴، چاپخانه دانشگاه، ۱۳۴۶) و از دیدن این نام در پشت کتاب که معلوم نیست الحاقی بوده یا اصیل چنین تصور رفته که نام مزبور نام مترجم است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۹۱

بر طبق عباراتی که در دیباجه آمده است مترجم این کتاب کسی بوده است که فارس را ولایت خود می‌دانسته و به شام و مصر سفر کرده بوده و در مصر دو محدث را شناخته که کتاب سیره رسول الله صلعم را تدریس می‌کرده‌اند و در حضور یکی از آن دو یعنی ابن الجباب سیره را بر خوانده است و در مراجعت از مصر در شهر ابرقوه به سال ۶۱۲ و یا بر حسب نسخه ایا صوفیه در ۶۲۲ با مظفر الدین سعد بن زنگی (متوفی در ذی قعدة ۶۲۳) [۱] ملاقات کرده و به دستور وی این کتاب را به فارسی درآورده است. در نسخه‌های خطی اصل کتاب سیره رسول الله صلعم به زبان عربی که مورد استفاده و دستنفلد قرار گرفته و آنها را در مقدمه خود توصیف نموده، و از آن جمله نسخه مختصر سیره رسول الله تألیف عماد الدین ابو العباس احمد واسطی است، سماع دانشمند معروفی به نام ابو المعالی احمد بن اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل الهمدانی ابرقوهی [۲] (متولد ابرقوه در ۶۱۴ و متوفی در مکه به سال ۷۰۱) ملاحظه می‌شود که بنا بر سماعات همین نسخه‌ها و بنا بر اطلاعات حاصله از کتابهای دیگر، چنانکه بیاید. همین شخص شاگرد ابن الجباب بوده است. بر اساس این مدارک و بر اساس محتویات مقدمه و دستنفلد، شادروان علامه مجتبی مینوی، پس از تفحص در کتابهای مختلفه [۳]، چنانکه ذکر آنها

[(۱-)] جلوس سعد بن زنگی حدود ۵۹۳ یا ۵۹۴ بوده، برای شرح حال او رجوع شود به:

علامه قزوینی، ممدوحین سعدی، مجله تعلیم و تربیت، سال هفتم، شماره ۱۱ و ۱۲ ص ۷۱۷ و شد الازار ص ۲۱۵ تا ۲۱۷ با تعلیقات علامه قزوینی.

[(۲-)] درباره این نسخه رجوع شود به تعلیقه شماره ۱ از ص ۸۴ (فد) همین مقدمه.

[(۳-)] در سالهای ۱۳۳۶- ۱۳۴۰ که مشغول فراهم آوردن مقدمات طبع این ترجمه بودیم شادروان علامه مجتبی مینوی نتیجه مطالعات خود را درباره مترجم سیره در زیر عنوان «مطالب منقول از کتب درباره مترجم سیره محمد بن اسحاق و استنباطی که در این خصوص شده است» شامل ۱۵ صفحه به انضمام ۴ صفحه یادداشت مأخوذ از مقدمه و دستنفلد به نگارنده تسلیم نمود که پس از اتمام این مقدمه عین نوشته‌های مزبور به طبع می‌رسد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۹۲

بیاید، به این نتیجه دست یافت که مترجم این کتاب پدر ابو المعالی احمد ابرقوهی مذکور یعنی رفیع الدین ابو محمد اسحاق بن اَبی عبد الله محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی قاضی ابرقوه است و نیز احتمال داده است که این شخص در بازگشت از مصر در ابرقوه در سال ۶۲۲ به دستور سعد بن زنگی به ترجمه کتاب پرداخته است. علامه مینوی در پایان تحقیقات خود احتمال دیگری نیز داده است به این شرح: «اگر مؤلف همین مرد [رفیع الدین اسحاق بن محمد] باشد حدس دیگری نیز می‌توان زد، و آن اینکه قبلاً یک بار به شام و مصر رفته بوده است و سیره را بر ابن الجباب تنها خوانده بوده است و برگشته و در ۶۱۲ کتاب را ترجمه کرده بود و سپس در سال ۶۱۹ بار دوم سفر کرده و به صحبت خود دو پسرش را نیز برده است تا آنچه را که خود شنیده بوده است آنها هم بشنوند».

چنانکه خواهیم دید این حدس اخیر آن شادروان به واقعیت نزدیکتر است زیرا در مدارکی که بعداً به آنها دست یافتیم قرائن دیگری در تایید تاریخ ۶۱۲ وجود دارد.

اینک معلوماتی را که درباره مترجم کتاب سیره بر اساس یادداشت‌های شادروان علامه مینوی در دست بود و اطلاعاتی که پس از وفات آن شادروان (ششم بهمن ماه سال ۱۳۵۵) جمع آوری کرده‌ایم از نظر می‌گذرانیم.

خاندان رفیع الدین اسحاق همدانی وبری قاضی ابرقوه

یادداشت‌هایی که از شادروان علامه مجتبی مینوی به جای مانده شامل شرح حال شیخ فقیه ابو محمد اسحاق بن الشیخ الاجل محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی الأصل مصری المولد الوبری [۱] الشافعی قاضی ابرقوه

[۱-] درباره اینکه چه کسانی به وبری معروف بوده‌اند رجوع شود به: ذهبی، المشتبه قاهره، عیسی البابی، ۱۹۶۲، ص ۶۵۸، ابن ماکولا، الاکمال، ج ۳ ص ۳۵۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۹۳

و به احتمال زیاد صاحب ترجمه سیره رسول الله صلعم از عربی به زبان فارسی و دو پسرانش ذاکر و ابو المعالی احمد است [۱]. پس از مراجعه به مآخذ دیگر خصوصاً کتاب التکملة لوفیات النقلة [۲] تألیف زکّی الدین عبد العظیم المنذری (۵۸۱-۶۵۶) معلوم گردید که در طول یک قرن و نیم افراد خاندانی که اصلاً همدانی و غالباً مقیم مصر و معروف به وبری یعنی پوستین دوز یا پوستین فروش بوده [۳] و بین ایران و عراق و شام و مصر رفت و آمد و تردد می‌کرده‌اند و گاه در همدان و اصفهان و شیراز و زمانی در ابرقوه سکونت می‌نموده‌اند، در علم فقه و حدیث وارد شده بوده‌اند. بهمین مناسبت در کتابهای تاریخ و رجال نام و شرح حال ایشان با عنوان شیخ و محدث و فقیه و قاضی و صوفی و مرشد و صاحبان قدس و تقوی ثبت شده است.

[۱-] در یادداشت‌های مزبور به این کتابها استناد شده است: الدرر الکامنه، ج ۱ ص ۱۰۲ تا ۱۰۳، منتخب تقی الدین فاسی از منتخب المختار تألیف ابی المعالی محمد بن رافع السلامی، چاپ بغداد، ۱۳۵۷، ص ۲۰-۲۳ و ص ۶۷ و ۲۱۱ و ۲۱۲، تذکره الحفاظ تألیف ذهبی، چاپ حیدرآباد سنه ۱۳۷۷ ج ۴ ص ۱۴۵۳، النجوم الزاهره تألیف ابن تغری بردی، چاپ دار الکتب، ج ۸ ص ۱۹۸ در حوادث سال ۷۰۱، المشتبه تألیف ذهبی، چاپ لایدن، ص ۱۳۸ راجع به الجباب، و تکملة اکمال الاکمال تألیف ابن الصابونی جمال الدین محمد بن علی المحمودی، چاپ بغداد، ۱۳۷۷، ص ۱۴۰ تا ۱۴۳.

[۲-] به تحقیق بشار عواد، نجف، مطبعة الادب، ۱۳۸۸، ۱۳۹۱ و قاهره، عیسی البابی، ۱۳۹۵، شامل وفیات سال ۵۸۲ تا سال ۶۴۲ از این کتاب ۵ مجلد بدست ما رسیده است (تا سال ۶۲۸).

[۳-] از مقایسه عبارات سمعانی درباره لفظ وبری (انساب ورق ۵۷۸ الف) و درباره لفظ ثعالبی (انساب، حیدر آباد، ۱۳۸۳، ج ۴ ص ۱۳۲) و تعریف منذری از لفظ وبری (التکمله ج ۳ ص ۱۰۴) این لفظ منسوب به وبر به معنی پشم یا کرک است به مطلق پوستین دوز یا پوستین فروش اطلاق می‌شده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۹۴

دانشمندان مزبور مانند محدثان زمان خود از اقطار بعیده برای کسب علم به خدمت علما شتافته و کوشیده‌اند تا محدثانی را که به علو اسناد، یعنی کمی وسائط و کوتاهی سلسله رواه تا مروی عنه اصلی یعنی رسول اکرم صلعم یا یکی از صحابه یا تابعین یا یکی از ائمه مشهور حدیث، متّصف بوده‌اند درک و استماع کرده اجازه روایت دریافت دارند و قواعد نقل و قیود «روایت و ثبت سماع و قرائت» را مرعی دارند و «ثقات از زمره رواه و طایفه عدول از جمله حفاظ» [۱] را بشناسند. این مراودات و سفرها و این شرائط و قواعد گوشه‌ای از این حقیقت را روشن می‌سازد که از همان ابتدا یعنی اواخر قرن اول و اوائل قرن دوم هجری به تدریج تا حدود قرن هفتم که مرحله کمال آنست، مسلمانان در اثر توجه خاصی که به جمع آوری و تدوین احادیث و اخبار پیدا کرده بودند، حوزه‌های علمی بزرگی از محدثان و ارباب خبر در بلاد مختلفه اسلامی ایجاد نموده بودند که از دور و نزدیک افرادی از اقوام و ملل مختلفه در آن حوزه‌ها حضور می‌یافتند.

چون شدّ رحال در طلب علم و سماع اخبار از محدثان موثق و صاحب مزیت علو اسناد از لوازم درک کمال در علم حدیث به شمار می‌آمد، لاجرم هر حوزه‌ای از حوزه‌های بلاد اسلامی، در اثر تردّد مردم دور دست و نا آشنا، به صورت پایگاهی شورانگیز در می‌آمد، و در آنجا بین افرادی که از اقوام مختلفه به دور هم گرد می‌آمدند، روابط استاد و شاگردی و دوستی و مصادقت برقرار می‌شد و اطلاعات و معلومات زیادی میان ایشان ردّ و بدل می‌گردید. نزدیکی این اشخاص با یک دیگر و تردّد ایشان از حوزه‌ای به حوزه دیگر بطور دائم، موجب می‌گردید که میان سرزمین‌ها و اقصی بلاد دنیای آن روز شبکه‌های ارتباطی منظمی ایجاد گردد و به این وسیله روابط و نزدیکی آفاق و انفس آسان شود و چنان علقه‌هایی به وجود آید که در

[۱-] نقل از دیباجه همین ترجمه فارسی ص ۲.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۹۵

کوتاه‌ترین مدت وقایع و تحولات فکری و نظری و حوادث تاریخی در دورترین نقاط منعکس و طنین انداز شود.

اینک که بر اساس مدارک موجود به شرح احوال و وقایع زندگانی افراد مشهور خاندان رفیع الدین همدانی قاضی ابرقوه می‌نگریم می‌بینیم که چگونه این اشخاص در سفرهای دور و دراز خود در پی کسب علم و معرفت بوده و از دانشمندان و بزرگان چندی فیض برده‌اند و نتیجه مکتسبات و مسموعات خود را چون کتابی مانند سیرت رسول الله صلعم از دیاری به دیار دیگر به عنوان تحفه و هدیه با خود آورده‌اند و آن را برای مردمی که به آن آشنائی نداشته‌اند ساخته و پرداخته و در خور فهم و ذوقشان درآورده و با یادگار گذارده‌اند و چیزی را که درک آن به عده محدودی اختصاص داشته است به فهم مردم بسیاری نزدیک کرده‌اند.

۱- نخستین کسی که از این خاندان، بر حسب تقدّم تاریخ وفات، نام برده‌اند، شیخ صالح ابو المحاسن مشرف بن المؤید بن علی همدانی شافعی بزاز وبری و معروف به ابن الحاجب و منعت به اثر است که در هشتم جمادی الاولی سنه ۵۸۵ در قاهره وفات یافته و مانند بسیاری از بزرگان دین و دانش آن زمان در دامنه کوه مقطم به خاک سپرده شده است [۱] مشرف بن مؤید در همدان از محدث بزرگ آن شهر، ابو بکر هبه الله بن الفرّج بن الفرّج معروف به ابن أخت الطویل [۲] که در سال ۴۵۲ در همدان تولّد و در همانجا به سال ۵۴۲ وفات یافت و در محله ظفر آباد آن شهر در جوار دوست خود و عالم بزرگ آنجا ابو العلاء الحسن بن احمد العطار می‌زیست و کتاب ابی داود

[(-۱)] برای شرح حال مشرف بن المؤید رجوع شود به: منذری، التکملة لوفیات النقلة، ج ۱ ص ۱۹۰ در وفیات سال ۵۸۵، ابن الصابونی، تکملة اکمال الاکمال، مطبعة العلمی، بغداد، ۱۳۷۷، ص ۶.

[(-۲)] برای شرح حال ابو بکر هبة الله رجوع شود به: سمعانی، التحبیر، ج ۲ ص ۳۶۲، یاقوت، معجم البلدان، ج ۳ ص ۵۳۸. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۹۶

سجستانی را با سه واسطه از مؤلف آن روایت می‌کرد، استماع حدیث کرد.

دیگر در همان همدان از محمد بن محمد بن علی همدانی ابو الفتوح طائی [۱] محدث و حافظ و صاحب کتاب اربعین طائیه متولد به سال ۴۷۵ به همدان و متوفی به سال ۵۵۵ در همانجا که از بسیاری از محدثان خراسان و عراق و جبال حدیث دریافته بود نیز سماع کرد.

دیگر از کسانی که در همدان کسب علم و اخذ حدیث کرد:

- ابو منصور شهردار بن شیرویه است که از معاریف محدثان و علمای مشهور همدان و صاحب تألیفات بوده و در همانجا به سال ۴۸۳ تولد و در ۵۵۸ وفات یافته است [۲].

- ابو نصر یحیی بن خلف بن ابی نصر الخلقانی همدانی [۳] که در رجب ۵۴۳ در یکی از قراء همدان وفات یافته است.

- الشریف ابو المناقب محمد بن حمزه الحسینی العلوی است [۴] متوفی به سال ۵۳۳.

[(-۱)] رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۱۵۹، سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۶ ص ۱۸۸، ابن عماد، شذرات، ج ۴ ص ۱۷۵، یافعی، مرآت الجنان، ج ۳ ص ۳۱۰، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج ۵ ص ۳۳۳، صفدی، وافی بالوفیات، ج ۱ ص ۱۴۴، عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج ۱۱ ص ۲۵۱.

[(-۲)] راجع به شهردار و پدرش ابو شجاع شیرویه رجوع شود به: سمعانی، التحبیر، ج ۱ ص ۳۲۷، ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۱۶۴، سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۷ ص ۱۱۱، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج ۵ ص ۳۶۴، ابن عماد، شذرات، ج ۴ ص ۱۸۲، درباره ابو شجاع شیرویه: شد الازار، ص ۲۵، ۳۳، ۴۷۵، ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۴ ص ۱۲۵۹.

[(-۳)] رجوع شود به سمعانی، التحبیر، ج ۲ ص ۳۷۴.

[(-۴)] رجوع شود به ابن الجوزی، المنتظم، ج ۱۰ ص ۸۴.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۹۷

- ظاهرا در همان همدان از ابو بکر عبد الجبار شروانی [۱] کسب دانش کرده است.

همچنین مشرف بن المؤید در اصفهان از حافظ ابو مسعود عبد الجلیل بن محمد بن عبد الواحد اصفهانی جوباری معروف به کوتاه که از علمای مشهور و از اولاد محدثان اصفهان و ساکن محله جوباره بود [۲] و در ۴۷۶ در همان شهر تولد یافت، و در همانجا در شعبان ۵۵۳ در گذشت، کسب علم و فیض کرد [۳].

در دمشق از ابو المظفر سعید بن سهل فلکی نیشابوری خوارزمی وزیر خوارزمشاه که پس از سفر حج از دنیا کناره گرفت و در دمشق مقیم شد و در ۵۶۰ وفات یافت [۴] و ابو بکر محمد بن علی بن یاسر الجیانی الانصاری الاندلسی که در سال ۵۶۳ در حلب وفات یافت [۵]، سماع کرد.

در موصل از ابو عبد الله الحسین بن نصر بن خمیس الجهنی ملقب به تاج الاسلام

[۱-] در هیچ منبعی از این شخص نام نبرده‌اند. همچنین ذهبی در کتاب المشتبه ص ۶۵۸ آورده است که مشرف بن المؤید از احمد بن سعد البیع روایت کرده و درباره ابن شخص نیز اطلاعی بدست نیامد.

[۲-] سمعانی، انساب، چاپ دائرة المعارف، حیدرآباد، ۱۳۸۳، ج ۳ ص ۳۷۶.

[۳-] برای شرح حال این شخص رجوع شود به: سمعانی، التخبیر، ج ۱ ص ۴۳۲، ابن الجوزی، المنتظم، ج ۱۰ ص ۱۸۲، ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۴ ص ۱۳۱۴، العبر، ج ۴ ص ۱۵۲، ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۱۶۷، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج ۵ ص ۳۲۹.

[۴-] ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۱۷۰، ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۱۸۸، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج ۵ ص ۳۷۰.

[۵-] ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۱۸۳، ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۲۱۰، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج ۵ ص ۳۸۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۹۸

متولد در سال ۴۶۶ و متوفی در موصل به سال ۵۵۲ [۱]، دریافت حدیث کرد.

مشرف بن المؤید در مصر از ابو الحسن علی بن ابراهیم بن المسلم الانصاری معروف به ابن بنت ابی سعد [۲] متوفی به سال ۵۳۳، و در اسکندریه از عالم معروف و محدث بزرگ، صدر الدین ابو طاهر محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم سلفه اصفهانی جروءانی فقیه شافعی متولد در حدود ۴۷۸ و متوفی در ۵۷۶ [۳]، استفاضه نمود.

مشرف بن المؤید در دمشق و مصر روایت حدیث می‌کرد و شاگردان چندی از او کسب علم و نیز روایت کرده‌اند، از ان جمله‌اند: ابو علی الحسن بن احمد بن یوسف الأوقی الصوفی [۴] در بیت المقدس، و شیخ ابو الحسن علی بن عبد الرحمان فارس بن برکات السعدی [۵].

درباره حوادث زندگانی مشرف بن المؤید اطلاع بیشتری در دست نیست جز اینکه چون ابو المناقب محمد بن حمزه در همدان و علی بن ابراهیم انصاری در مصر هر دو در سال ۵۳۳ وفات یافته‌اند، لازم می‌آید که مشرف بن المؤید قبل از این تاریخ در همدان و قاهره اقامت و از ایشان استماع حدیث کرده باشد،

[۱-] یاقوت، معجم البلدان، ج ۲ ص ۱۶۸، سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۷ ص ۸۱، ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۱۶۲.

[۲-] رجوع شود به: المنذری، التکمله، ج ۱ ص ۱۹۱ تعلیقه شماره ۲، ابن الصابونی، تکمله اکمال الاکمال ص ۲۸ م.

[۳-] ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۲۲۷، تذکره الحفاظ، ج ۴ ص ۱۲۹۸، شد الازار، ص ۲۴۳ تعلیقه شماره ۵.

[۴-] از اهل آوه و او را اوهی نیز نامیده‌اند، در ۶۳۰ وفات یافته. رجوع شود به:

یاقوت، معجم البلدان، ج ۱ ص ۴۰۸، ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۱۹، ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۳۵.

[۵-] درباره ابن شخص از مدارک مختلفه اطلاعی بدست نیامد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۹۹

از طرفی دیگر چون حدیثی از هبه الله بن فرج در صفر ۵۳۷ در جامع همدان [۱] شنیده، باید که یا اقامت خود را تا این تاریخ در همدان ادامه داده باشد و یا اینکه سفر دیگری به همدان کرده باشد.

۲- نفر دوم از این خاندان برادر مشرف بن المؤید و پدر رفیع الدین اسحاق قاضی ابرقوه است، معروف به شیخ صالح ابو عبد الله محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی مقری وبری نزیل مصر که در دهم رجب ۶۰۱ در قاهره وفات یافته و در دامنه کوه مقطم در جوار شیخ روزبهان مدفون شده است [۲].

این شخص در همدان قراآت قرآن کریم را از عالم معروف و مقری و حافظ و محدث و نسابه و مورخ و ادیب آن شهر ابو العلاء

عطار، حسن بن احمد همدانی [۳]، متولد به سال ۴۸۸ و متوفی در ۵۶۹ در همدان، فرا گرفت. در همان همدان از ابو الوقت عبد الأول بن عیسی بن شعیب سجزی هروی متولد به سال ۴۵۸ و متوفی به سال ۵۵۳ در بغداد که از معاریف محدثان بود

[(-۱)] ابن الصابونی، تکملة اکمال الاکمال، ص ۷.

[(-۲)] برای شرح حال محمد بن المؤید رجوع شود به: منذری، التکملة، ج ۳ ص ۱۰۳، ذهبی، المشتبه، ص ۶۵۸.

[(-۳)] رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۲۰۶، تذکره الحفاظ، ج ۴ ص ۱۳۲۴، ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۲۳۱، ابن الجوزی، منتظم، ج ۱۰ ص ۲۴۸، یاقوت، معجم الادباء، ج ۳ ص ۲۶ تا ۴۶، معجم البلدان، ج ۴ ص ۶۰۱-۶۰۲، ابن الاثیر، کامل، ذهبی، دول الاسلام، یافعی، مرآت الجنان، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، در حوادث ۵۶۹، همچنین رجوع شود به تعلیقات علامه قزوینی در شد الازار ص ۴۱۶ که بتفصیل شرح حال ابو العلاء را ذکر کرده و از منابع آن نام برده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۰۰

و صحیح بخاری را با سه واسطه روایت می کرد [۱]، استماع کرده است.

همچنین در شیراز از ابو المبارک عبد العزیز بن محمد بن منصور آدمی خطیب و امام مسجد جامع شیراز متوفی در ۵۵۹ [۲]، و ابو المعالی طغرل شاه محمد بن حسین کاشغری واعظ [۳]، متولد در ۴۹۰ و متوفی به سال ۵۶۰، استماع حدیث کرد. محمد بن المؤید در قاهره نیز از شیخ معروف آنجا، ابو الجود غیاث بن فارس لخمی [۴] فقیه و ادیب و شاگرد ابو عبد الله بن رفاعه که ذکر او برفت [۵]، متولد به سال ۵۱۸ و متوفی در قاهره به سال ۶۰۵، قراءات قرآن کریم را فرا گرفت. محمد بن المؤید در قاهره اقامت گزیده بود و در آنجا روایت حدیث می کرد و جماعتی گفته‌های او را کتابت کرده‌اند. عبد العظیم بن عبد القوی المنذری او را دیده و از او روایت کرده است.

[(-۱)] رجوع شود به تعلیقات علامه قزوینی در شد الازار ص ۳۲۵ (تعلیقه ۴)، سمعانی، انساب، ورق ۲۹۱ ب، ابن الجوزی، منتظم، ج ۱۰ ص ۱۸۲، ابن خلکان، وفیات، دار الثقافة، بیروت، ۱۹۷۲، ج ۳ ص ۲۲۶، ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۴ ص ۱۳۱۵، دول الاسلام، العبر، یافعی، مرآة الجنان، ابن الاثیر، کامل، ابن العماد، شذرات، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، در حوادث سال ۵۵۳.

[(-۲)] رجوع شود به: جنید شیرازی، شد الازار، ص ۱۳۶، زر کوب، شیراز نامه، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰، ص ۱۵۶.

[(-۳)] رجوع شود به: کتبی، محمد بن شاکر، فوات الوفیات، بیروت، ۱۹۷۴، ج ۲ ص ۱۳۳، یاقوت، معجم البلدان، ج ۴ ص ۲۲۷.

[(-۴)] رجوع شود به: المنذری، التکمله، ج ۳ ص ۲۵۹، ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۳، دول الاسلام، ج ۲ ص ۸۳، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج ۶ ص ۱۹۶، سیوطی، حسن المحاضره، ج ۱ ص ۴۹۸، ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۷.

[(-۵)] ص ۸۹ (فظ) همین مقدمه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۰۱

محمد بن المؤید دو پسر داشته است به نام احمد و اسحاق که در کتابها از این احمد ذکری به میان نیامده و نام او را از طریق پسرش نجیب الدین که محدث بوده است می شناسیم.

۳- نفر سوم از این خاندان شیخ فقیه ابو محمد اسحاق بن الشیخ الأجل ابی عبد الله محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب الهمدانی الاصل المصری المولد الوبری الشافعی المنعوت بالزفیع [۱] یعنی رفیع الدین قاضی ابرقوه و مترجم سیره است. رفیع الدین در سنه ۵۸۲ در مصر متولد شده و در قاهره در شب ۱۷ جمادی الاولی سنه ۶۲۳ وفات یافته است و در دامنه کوه مقطم

او را به خاک سپرده‌اند.

در مصر رفیع الدین اسحاق از پدرش محمد بن المؤید و از ابی عبد الله محمد بن حمد الارتاحی [۲] (متولد در ۵۰۷ و متوفی در ۶۰۱) از معاریف علمای حنبلی مصر و از ابی الفضل محمد بن یوسف الغزنوی [۳] (متولد ۵۵۲ در بغداد و متوفی در ۵۹۹ در قاهره) که در بغداد و حلب نیز حدیث روایت می‌کرده است و از ابی الحسن علی بن ابراهیم بن نجا الدمشقی واعظ حنبلی [۴] (متولد دمشق به سال ۵۰۸ و متوفی در قاهره به سال ۵۹۹) و همسر وی امّ عبد الکریم فاطمه بنت ابی الحسن سعد الخیر الاندلسی البلسی [۵] (متولد ۵۲۲ در اصفهان و متوفی در قاهره به سال ۶۰۰) که

[۱-] [المنذری، التکمله، ج ۵ ص ۲۶۳.

[۲-] [المنذری، التکمله، ج ۳ ص ۱۰۷، ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۲.

[۳-] [المنذری، التکمله، ج ۲ ص ۳۹۰، ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۳۰۹.

[۴-] [المنذری، التکمله، ج ۲ ص ۴۱۷، ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۳۰۷، ابن الصابونی، تکملة اکمال الاکمال ص ۳۳۷.

[۵-] [المنذری، التکمله، ج ۳ ص ۱۴، ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۳۱۴، ابن تغری بردی، النجوم، ج ۶ ص ۱۸۶، ابن العماد شذرات، ج ۴ ص ۳۴۷، ام الکریم در اصفهان با ابو الحسن علی بن ابراهیم بن نجا ازدواج کرده بود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۰۲

در اصفهان از امّ ابراهیم فاطمه جوزدانیه [۱] و علمای آن شهر و علمای بغداد و خراسان استماع و کسب علم یا اجازه کرده بود و در بغداد و دمشق و قاهره روایت می‌کرد، استماع حدیث نمود.

رفیع الدین در طلب علم به شام رفت و در آنجا از ابو حفص عمر بن معمر بغدادی دار قزی [۲] معروف به ابن طبرزد [۳] (متولد بغداد در ۵۱۶ و متوفی در همانجا به سال ۶۰۷) که از برادرش ابو البقاء و از علمای دیگر بغداد کسب دانش کرده بود و از محدثان متفرد بود و در بسیاری از بلاد مانند بغداد و اربل و حرّان و حلب و دمشق تدریس کرده بود، حدیث شنید.

پس از دمشق رفیع الدین به بغداد آمد و در آنجا از اصحاب و شاگردان ابی بکر محمد بن عبد الباقي بغدادی قاضی مارستان [۴] (متوفی به سال ۵۳۵) و در واسط از ابو الفتح محمد بن احمد بن بختیار معروف به ابن مندائی [۵] (متولد واسط در ۵۱۷ و متوفی در همانجا به سال ۶۰۵)، کسب علم کرد.

پس از طی این مراحل علمی رفیع الدین به ایران آمد و این سفر میان سالهای

[۱-] [ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۵۶. وفات فاطمه جوزدانیه را در ۵۲۴ و تولد شاگردش ام الکریم را در ۵۲۲ نوشته‌اند و این درست بنظر نمی‌رسد زیرا در این صورت رابطه استادی و شاگردی میان ایشان وجود نداشته است.

[۲-] [دار القز از محلات بغداد بوده است.

[۳-] [معرب تبرزد، نبات و قند سفید را گویند ... (برهان).

[۴-] [ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۹۶، ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۱۰۸.

[۵-] [المنذری، التکمله، ج ۳ ص ۲۵۰، ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۴، ابن الاثیر، کامل، ج ۱۲ ص ۱۱۸، صفدی، وافی، ج ۲ ص ۱۱۶، ابن کثیر، البدایه، ج ۱۳ ص ۵۲، ابن تغری بردی، النجوم، ج ۶ ص ۱۹۶، ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۰۳

۵۹۰ تا ۶۰۰ اتفاق افتاده است و بنابر گفته منذری در اصفهان از امّ هانی عفیفه دختر ابی بکر احمد بن ابی عبد الرحمان اصفهانی

فارفانی [(۱)] [۲] (۵۱۰-۶۰۶) و شاگرد فاطمه جوزدائیه و از اصحاب زاهر بن طاهر ابو القاسم شحامی نیشابوری [۳] (متوفی در ۵۳۳) مانند زاهر بن احمد بن ابی طاهر ثقفی اصفهانی [۴] (۵۲۱-۶۰۷) و غیر او که در اصفهان می‌زیستند، استماع حدیث کرد. رفیع الدین پس از سفر به زادگاه پدران خود همدان [۵] و اصفهان و درک مجلس بزرگان، در همین سنوات به قضاء ابرقوه منصوب شده است و چون تولد پسر بزرگش ذاکر در ابرقوه به سال ۶۰۶ یا ۶۰۷ اتفاق افتاده است باید پیش ازین تاریخ در این شهر اقامت گزیده باشد.

رفیع الدین در صفر ۶۰۹ در همدان بوده و در آنجا کتاب المعرفة و التاريخ بسوی [۶] را نزد ابی محمد

[(۱)] التکمله، ج ۵ ص ۲۶۴.

[(۲)] المنذری، التکمله، ج ۳ ص ۳۱۳: ذهبی، العبر ج ۵ ص ۱۷، ابن تغری بردی، النجوم، ج ۶ ص ۲۰۰، ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۹.

[(۳)] ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۹۱.

[(۴)] منذری، التکمله، ج ۳ ص ۳۴۸، ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۲۲.

[(۵)] یاقوت در معجم البلدان، ج ۳ ص ۸۲ در لفظ سرکان از اعمال همدان آورده است:

تنسب اليها سكينه بنت ابی بكر محمد بن المظفر بن عبد الله السرکاني سمعت جزء ابی الجهم من عبد الاول و غير ذلك و ذكر اسحاق بن محمد بن المرید (كذا) الهمدانی الاصل أنها حدثت عن ابی الوقت عبد الاول، همچنين رجوع شود به: ابن حجر، تبصیر المنتبه بتحریر المشتبه، ج ۲ ص ۸۱۹.

[(۶)] رجوع شود به مقدمه کتاب المعرفة و التاريخ، ص ۷۰ درباره سماعات نسخه خطی آن کتاب: سمع جميع هذا الجزء على الشيخ ... شرف الدين ... ابی محمد عبد الله بن ... قطب الدين ابی العلاء الحسن بن احمد بن الحسن بن العطار بسماعه - سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۰۴

عبد الله [۱] (متوفی در ۶۲۴) پسر ابی العلاء عطار خواننده است. همچنین بنا بر آنچه در سند يك حدیث نبوی که ابن الصابونی [۲] از قول ذاکر پسر رفیع الدین نقل کرده، این پدر و پسر در سال ۶۱۰ در اصفهان بوده‌اند. از این تاریخ تا ۶۱۵ که سال تولد ابو المعالی احمد پسر دوم رفیع الدین است اطلاعی در دست نیست مگر تاریخی که در دیباجه ترجمه سیره آمده است: «بدان که در سنه اثنی عشر و ستمائة [۳]، چون ما را از جانب شام به فارس معاودت افتاد [۴]» که مربوط است به سفر مصر و استماع کتاب سیره در آنجا از ابن الجباب [۵].

رفیع الدین در سالهای ۶۱۷ و ۶۱۹ به اتفاق دو پسر خود به شیراز و در ۶۲۰ به واسط و بغداد رفته و در مجلس درس و روایت علما و محدثان آن بلاد حاضر

[(-)] منه بقراءة عبد الرحيم بن النفيس [۵۷۰ - ۶۱۸، شذرات، ج ۵ ص ۸۰] بن هبة الله بن وهبان السلمی و هذا خطه: الفقیهان الاجلان العالمان رفیع الدین ابو محمد اسحاق ابن محمد بن العید [كذا] المصری ثم الهمدانی و برهان الدین ابو الحسن علی بن زائد العزی الطائفی و ذلك يوم الثلاثاء سابع صفر من سنة تسع و ستمائة بهمدان.

[(۱)] ذهبی، لعبر، ج ۵ ص ۹۹ (عبد البر بجای عبد الله)، ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۱۳.

[(۲)] تکملة اکمال الاکمال ص ۱۴۳.

[(۳)] در نسخه ایاصوفیه (که در متن ترجمه با رمز ایا نشان داده شده است) اثنی و عشرین و ستمائة (۶۲۲) ضبط شده است و

چون رفیع الدین در جمادی الاولی ۶۲۳ در قاهره وفات یافته بنظر بعید می‌رسد که در ظرف یک سال و اندی در حد اکثر او توانسته باشد هم سیره را به فارسی برگردانده باشد و هم به مصر رفته باشد و در آنجا به نقل حدیث اشتغال ورزیده باشد، چنانکه منذری گفته است: «و عاد الی مصر و حدث بها بشیء من مسموعاته» (التکمله، ج ۵ ص ۲۶۴). همچنین صفدی گوید: «ولی قضاء ابرقوه مدۀ و رحل و سکن بالقاهره» (الوافی بالوفیات، ج ۸ ص ۴۲۴).

[۴-] دیباجه ترجمه فارسی حاضر ص ۶.

[۵-] ترجمه فارسی ص ۳.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۰۵

می‌شده است و ظاهراً خود می‌خوانده و پسرانش گوش فرا می‌داده‌اند [۱]. بنظر نمی‌رسد که رفیع الدین و پسرانش دیگر پس از این سفر به ایران مراجعت کرده باشند و بنابراین رفیع الدین تا آخر حیات یعنی تا ۶۲۳ در قاهره مانده است و پسرانش نیز پس از فوت پدر در همانجا مانده‌اند و به کسب و طلب علم ادامه داده‌اند [۲].

بنا بر مراتب مزبور حدس شادروان علامه مینوی که رفیع الدین در ۶۲۰ به مصر رفته و سیره را در آنجا در این تاریخ و نخستین بار استماع کرده و پسرانش را در آنجا گذارده و در حدود ۶۲۱ به ابرقوه بازگشته و پس از اتمام ترجمه سیره مجدداً به مصر سفر کرده، با اشکال وفات او در ۶۲۳ و لزوم خاتمه پذیرفتن ترجمه و انجام دادن سفر به مصر حداکثر در ظرف دو سال یا هفده ماه مواجه می‌شود [۳].

علاوه برین چنانکه در همین مقدمه ذکر کردیم ابن المجلی در سال ۶۱۳

[۱-] راجع به سفر شیراز و واسط و بغداد و حضور رفیع الدین در محضر علما و اشخاصی که به اتفاق پسرانش نزد ایشان استماع کرده و مشیخه پسرانش ذاکر و احمد رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۱ ص ۱۰۲ تا ۱۰۳، تقی الدین فاسی، منتخب از منتخب المختار تألیف ابو المعالی محمد بن رافع السلامی، بغداد، ۱۳۵۷، ص ۲۰ تا ۲۳، عین عبارات این دو کتاب در نوشتنهای علامه مینوی آمده است.

[۲-] منتخب المختار، ص ۲۱: و لما مات والد هذا [احمد] نشأ هو [احمد] و اخوه محمد [ذاکر] بالقاهره فکانا یسمعان بالحديث و یشغلان بالعلم.

[۳-] برای شرح حال رفیع الدین رجوع شود به: المنذری، التکمله، ج ۵ ص ۲۶۳، صفدی، وافی بالوفیات، ج ۸ ص ۴۲۴، ابن حجر، الدرر، ج ۱ ص ۱۰۲-۱۰۳، همچنین رجوع شود به مآخذ مربوط به پسرانش ذاکر و احمد و مآخذی دیگر که در ضمن همین مقدمه به آنها اشاره شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۰۶

در گذشته است و بعید است که رفیع الدین در سال ۶۲۲ با وجود اینکه بنابر این فرض تازه از سفر مصر بازگشته باشد از ابن المجلی به عنوان شخصی زنده و با عبارت آدم الله برکته یاد کند [۱].

۴- نفر چهارم از خاندان رفیع الدین همدانی پسر بزرگ وی قطب الدین [۲] محمد ابو الفضل ذاکر است که در ابرقوه به سال ۶۰۶ یا اوائل ۶۰۷ تولد یافته و به سال ۶۵۱ در قاهره در گذشته و مانند پدر و کسانش در دامنه کوه مقطم مدفون شده است.

ذاکر به سال ۶۱۰ بنابر تصریح ابن الصابونی [۳] یعنی در سنین سه یا چهار سالگی به اتفاق پدر به اصفهان رفته و در آنجا از دو نفر یکی صدر الدین ابو القاسم عبد اللطیف ابن محمد بن عبد اللطیف بن محمد بن ثابت الخوارزمی [۴] و دیگر از ابو الفتوح

[(-۱)] رجوع شود به ص ۸۷ (فز) و ص ۸۸ (فح) همین مقدمه.

[(-۲)] صفدی، وافی بالوفیات، ج ۲ ص ۲۰۰.

[(-۳)] تکملة اکمال الاکمال ص ۱۴۱ و ۱۴۳.

[(-۴)] ابو القاسم صدر الدین عبد اللطیف بن محمد بن عبد اللطیف در سال ۵۳۵ تولد و در ۵۸۰ وفات یافته است. (رجوع شود به: ابن اثیر، کامل، ج ۱۱ ص ۵۰۹، سبکی، طبقات الشافعیه ج ۷ ص ۱۸۶، عوفی، لباب الالباب، ص ۶۱۴ و ۷۹۹) بنا برین، ذاکر نمی‌تواند این صدر الدین را به سال ۶۱۰ در اصفهان دیده باشد. تنها کسی که بنا بر منابع موجود می‌تواند از کسانی باشد که ذاکر از او در اصفهان استماع خبر کرده، الصدر علاء الدین ابو سعد ثابت بن احمد بن محمد بن ابی بکر خجندی اصفهانی است که در شیراز به سال ۶۳۷ وفات یافته است (رجوع شود به:

جنید شیرازی، شد الازار، ص ۳۲۵، ۴۱۹، ۴۲۰، ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۵۳، ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۸۳). برای اطلاع درباره افراد خاندان خجندیان اصفهان رجوع شود به: عوفی، لباب الالباب ص ۶۱۳-۶۱۵ تعلیقات علامه قزوینی و ص ۷۹۸-۷۹۹ تعلیقات شادروان سعید نفیسی، سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۴ ص ۱۲۳، ج ۶ ص ۵۱ و ۱۳۳ و ۱۳۵، ج ۷ ص ۱۸۶ و مآخذی که در این کتابها آمده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۰۷

محمد بن محمد بن جنید صوفی [۱] به قرائت پدرش استماع حدیث کرده است.

ذاکر در بغداد از اصحاب قاضی ارموی ابو الفضل محمد بن عمر بن یوسف فقیه شافعی [۲] (متولد در بغداد به سال ۴۵۹ و متوفی در ۵۴۷) و از اصحاب ابی الوقت عبد الأول [۳] هروی و اصحاب ابی الفضل محمد بن ناصر بن محمد بغدادی محدث عراق [۴] (۴۶۷-۵۵۰) و اصحاب ابی الفتح محمد بن عبد الباقي معروف به ابن البطحی محدث بغداد [۵] (۴۷۷-۵۶۴)، استماع کرد. ذاکر در دمشق از ابو المحاسن محمد بن ابی الفضل السید [۶] دمشقی الصیفار النجاس معروف به ابن ابی لقمه [۷] (۵۲۹-۶۲۳) و از ابو القاسم حسین بن ابی الغنائم هبة الله بن صصری التغلبی [۸] (حدود ۵۴۰-۶۲۶) که از مشیخه منذری بوده است و از ابی محمد حسن بن حسن دمشقی معروف به ابن البین [۹] (متوفی در بغداد به سال ۶۲۵) حدیث شنیده و پس از آنکه به مصر رفت از اصحاب حافظ ابو طاهر سلفی و عده‌ای دیگر کسب علم کرد. به احتمال زیاد او هم مانند برادرش سیره ابن هشام را از ابن الجباب به قرائت پدرش رفیع الدین استماع نمود.

[(-۱)] درباره این شخص اطلاعی بدست نیامد، رجوع شود به صفدی، وافی بالوفیات، ج ۱ ص ۱۵۷ که شاید راجع به همین شخص باشد.

[(-۲)] ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۱۲۷، ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۱۴۵.

[(-۳)] رجوع شود به ص ۹۹ (صط) همین مقدمه.

[(-۴)] العبر، ج ۴ ص ۱۴۰، شذرات، ج ۴ ص ۱۵۵.

[(-۵)] صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۳ ص ۲۰۹، ابن الاثیر، اللباب در لفظ بطی.

[(-۶)] السید، بکسر سین مهمله و سکون یاء.

[(-۷)] منذری، تکمله، ج ۵ ص ۲۵۶، العبر، ج ۵ ص ۹۶، شذرات، ج ۵ ص ۱۱۰، ابن تغری بردی، النجوم، ج ۶ ص ۲۶۶.

[(-۸)] منذری، تکمله، ج ۵ ص ۳۵۷، العبر، ج ۵ ص ۱۰۵، شذرات، ج ۵ ص ۱۱۸-۱۱۹.

[(-۹)] منذری، تکمله، ج ۵ ص ۳۴۰، العبر، ج ۵ ص ۱۰۴، شذرات، ج ۵ ص ۱۱۷، ابن تغری بردی، النجوم، ج ۶ ص ۲۷۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۰۸

ذاکر تا آخر حیات یعنی ۶۵۱ در قاهره بزیست و در آنجا به روایت و تألیف اشتغال داشت و مجموعه‌ای به نام ثمانیّات شامل اخباری که با هشت واسطه به رسول اکرم صلعم می‌رسیده تألیف کرده است [۱].

۵- نفر پنجم از خاندان رفیع الدین پسر کوچک وی ابو المعالی [۲] احمد بن اسحاق ابرقوه‌ای است که در ۶۱۵ [۳] در ابرقوه تولد یافته و در ۷۰۱ در مکه از دنیا رفته است.

ابو المعالی چون از بسیاری از محدثان عصر خود استماع حدیث کرده بود و عدّه زیادی از شاگردانش شهرت یافتند و مریدان و مستمعان فراوانی داشت و طول عمر موجب علوّ اسناد او گردید، صیت شهرتش در جهان اسلام افتاد و به واسطه او خاندان رفیع الدین به نام ابرقوه‌ای شناخته شد. کتابی نیست از کتابهای رجال آن عصر که از او یا شاگردانش نام نبرده باشد و ذکر از سیر و سلوک و کرامات و مقامات علمی و اخلاقی وی بمیان نیآورده باشد. چون او از شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی [۴] (متولد سهرورد به سال ۵۳۹

[۱-] برای شرح حال ذاکر رجوع شود به: ابن الصابونی، تکملة اكمال الاكمال، ص ۱۴۰-۱۴۳، منتخب تقی الدین فاسی از منتخب المختار تألیف ابی المعالی رافع السلامی، ص ۲۰-۲۳ در ضمن شرح حال برادرش احمد، (عین عبارات ابن الصابونی و تقی الدین فاسی در نوشته‌های علامه مینوی نقل شده است)، صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲ ص ۲۰۰.

[۲-] کنیه او را ابو العباس نیز گفته‌اند (سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۸ ص ۳۳۹).

[۳-] در منتخب تقی الدین فاسی ص ۲۳ تاریخ تولد او ۶۱۴ نیز ذکر شده.

[۴-] در بغداد در اواسط سال ۶۲۰، رجوع شود به منتخب تقی الدین فاسی ص ۲۰.

برای شرح حال سهروردی رجوع شود به: زرکلی، اعلام، ج ۵ ص ۲۲۳، ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۲۹، ابن خلکان، وفیات، ج ۳ ص ۴۴۶، ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۱۳ ص ۱۳۸ و ۱۴۳، سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۸ ص ۳۳۹، ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۵۳.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۰۹

و متوفی در بغداد به سال ۶۳۲) فقیه شافعی و یکی از اکابر صوفیه، استماع حدیث [۱] کرده و بدست او خرقة پوشیده بود و به اجازه او به مریدان خویش خرقة می‌پوشانید، در میان صوفیان و مریدانش به شهاب الدین سهروردی معروف شده بود [۲].

حکایت طلب الحدیث ابو المعالی ابرقوه‌ای از کودکی [۳] آغاز می‌شود، چه در سالهای ۶۱۷ و ۶۱۹ بود که پدرش او را به شیراز نزد محمد بن ابی القاسم میبیدی و محمد بن ابی المکارم مدینی و ابی محمد عبد الله بن عمر بن ساپور [۴] برای استماع حدیث برد (در ۶۱۹ که ابو المعالی ۵ ساله بود).

[۱-] منتخب تقی الدین ص ۲۰ و سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۸ ص ۳۳۹.

[۲-] درباره اینکه ابو المعالی را شهاب الدین سهروردی لقب داده بودند رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۱ ص ۱۰۹، تقی الدین فاسی، منتخب المختار، ص ۲۲ (عین عبارات ابن حجر و تقی الدین در نوشته‌های علامه مینوی آمده است)، ابن القاضی، دره الحجال، ج ۱ ص ۳۱. شاید بتوان احتمال داد مقصود شیخ سعدی در این بیت بوستان:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب* دو اندرز فرمود بر روی آب همین ابو المعالی ابرقوه‌ای بوده است، رجوع شود به مقاله مرحوم عباس اقبال، زمان تولد و اوائل زندگانی سعدی (مجله تعلیم و تربیت شماره ۱۱ و ۱۲ ص ۶۴۱).

[۳-] درباره صحت سماع صغار رجوع شود به: خطیب بغداد (ابو بکر احمد)، کتاب الکفایه فی علم الروایه، حیدر آباد، دائره

المعارف، طبع دوم، ۱۳۹۰، ص ۶۹، ۷۳، ۱۰۰.

[۴-] از مدارک مختلفه راجع به این اشخاص اطلاعی بدست نیامد. در طبقات شافعیه سبکی ج ۹ ص ۲۸۳ و ۳۱۵ بجای ابی محمد عبد الله بن عمر بن سابور، ابی بکر عبد الله بن محمد بن سابور قلانسی آمده که ابو المعالی در ۵ سالگی از او حدیث شنیده (ص ۳۱۵).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۱۰

در سال ۶۲۰ بود که رفیع الدین پسران خود ذاکر و ابو المعالی احمد را به واسط و بغداد و موصل و حران و دمشق و بیت المقدس و شهرهای دیگر و بالاخره به مصر برد و در آن بلاد در محضر علما و مشایخ حدیث [۱] حضور می‌یافت و خود می‌خواند و ایشان گوش فرا می‌دادند. در همین سفر مصر بود که ذاکر و ابو المعالی سیره ابن هشام را به قرائت پدر خود از ابی البرکات عبد القوی بن الجباب [۲] شنیدند.

ابو المعالی پس از وفات پدر (۶۲۳) مانند برادرش ذاکر به کسب علم و شنیدن حدیث اشتغال ورزید تا آنکه نامش به گوش طالبان علم رسید و از دور و نزدیک به مجلسش شتافتند و از او بهره فراوان بردند. بسیاری از بزرگان آن زمان و مشاهیر علما [۳] در محضر او تلمذ کرده‌اند و بسیاری از ایشان در معجم و یا آثار دیگر خود از او نام برده‌اند و حافظ ابو محمد مسعود بن احمد الحارثی [۴] از اخباری که ابو المعالی نقل می‌کرد معجمی در چهارده جزء فراهم آورد. از آنجا که ابو المعالی مردی نیکو سیرت و صالح و عابد بود مردم دست

[۱-] راجع به مشیخه ابو المعالی و فهرست نام ایشان رجوع شود به منتخب تقی الدین فاسی ص ۲۰-۲۱ و کسانی که در شرح حال ذاکر نام ایشان برده شد.

[۲-] منتخب تقی الدین، ص ۲۱. برای ابن الجباب رجوع شود به ص ۸۸ (فح) همین مقدمه.

[۳-] برای اسامی کسانی که از او استماع حدیث کرده‌اند و نام او را در آثار خود ذکر نموده‌اند رجوع شود به: منتخب تقی الدین فاسی ص ۲۲. آخرین کسی که از ابو المعالی ابرقوهی صحیح بخاری را روایت می‌کرده زین الدین عبد الرحمن معروف به ابن القاری تغلبی است که در ۷۷۶ وفات یافته است، (مقریزی کتاب السلوک ج ۳ ق ۱ ص ۲۴۷).

[۴-] متولد به سال ۶۵۲ و متوفی به سال ۷۱۱ رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۵ ص ۱۱۶.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۱۱

ارادت به سوی او دراز کردند و در مجالس ذکر او حضور می‌یافتند و او در یکی از بقاع قبرستان قراهه که به دستور زین الدین کتبغا [۱] (۶۳۹-۷۰۲) از ممالیک بحری ساخته شده بود، نماز می‌گزارد.

ابو المعالی در ذی حجه ۷۰۱ در سن ۸۷ سالگی در مکه درگذشت و در قبرستان معلا مدفون شد [۲].

۶- نفر ششم از خاندان رفیع الدین همدانی، نجیب الدین ابو عبد الله محمد ابن احمد بن محمد بن مؤید بن علی همدانی مصری [۳] است که برادرزاده رفیع الدین

[۱-] زرکلی، اعلام، ج ۶ ص ۷۱، کتبی، فوات الوفيات، ج ۳ ص ۲۱۸ (طبع بیروت، ۱۹۷۴)، ابن حجر، الدرر، ج ۳ ص ۳۴۸، ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۱۴ ص ۲۷.

[۲-] برای شرح حال ابو المعالی احمد ابرقوهی علاوه بر مآخذ بالا رجوع شود به:

ذهبی، دول الاسلام، ج ۲ ص ۱۵۷، ابن العماد، شذرات، ج ۶ ص ۴:

ابن القاضی، درة الحجال فی اسماء الرجال، ج ۱ ص ۳۱، سیوطی، حسن المحاضرہ، ج ۱ ص ۳۸۶، صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۶ ص ۲۴۲، ابن کثیر، البدایه و النهایه ج ۱۴ ص ۲۱، مقریزی، کتاب السلوک، ج ۱ ق ۳ ص ۹۲۴، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج ۸ ص ۱۹۸.

همچنین برای اسامی مشیخه و شاگردان او رجوع شود به: تقی الدین فاسی، منتخب منتخب المختار، ص ۶۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۴ ص ۱۴۵۳، سیوطی، طبقات المفسرین، لیدن ۱۸۳۹، افست ۱۹۶۰، ص ۱۹ و ۳۲، ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۳ ص ۱۶۲ و ۱۸۷ و ۴۴۵، ذهبی العبر، ج ۵ ص ۹۶، سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۸ ص ۳۳۹، ۳۶۰، ج ۹ ص ۱۰۲، ۱۶۴، ۲۷۵، ج ۱۰ ص ۷۹، ۱۳۲، ۳۷۳.

[(-۳)] برای شرح حال نجیب الدین رجوع شود به: سیوطی، حسن المحاضرہ، ج ۱ ص ۳۸۴، ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۴۰۲، صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲ ص ۱۳۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۱۲

اسحاق بن محمد است و از پدرش احمد بن محمد اطلاعی در دست نیست. نجیب الدین مانند سایر افراد خاندانش مقیم مصر بوده و در آنجا نشو و نما کرده و در سال ۶۸۷ در همانجا ظاهرا وفات یافته است. محل تولد نجیب الدین و سفرهایش مشخص نیست. فقط می دانیم که از علما و محدثان قاهره بشمار می آمده و در اواخر حیات به شغل کتابت اشتغال ورزیده است.

نجیب الدین محمّد قرائت قرآن را در مصر نزد عقیف الدین ابو الحسن علی ابن عبد الصّمد بن الرّمّاح مصری شافعی [۱] (۵۵۷-۶۳۳) فرا گرفت و از ابو البرکات عبد القوی بن الجنباب [۲] (۵۳۶-۶۲۱) و صفی الدین ابو بکر عبد العزیز بن احمد بن باقا السّیبی بغدادی [۳] (۵۵۵-۶۳۰) و نجم الدین ابو المفضّل مکرم بن محمّد دمشقی معروف به ابن اَبی الصقر [۴] (۵۴۸-۶۳۵) و ابو الحسن شرف الدین علی بن اسماعیل بن جبارة الکندی [۵] (۵۵۴-۶۳۲) استماع کرد. او از امّ هانی عقیفه دختر ابی بکر احمد بن ابی عبد الرحمان اصفهانی فارفانی [۶] (۵۱۰-۶۰۶) و از ابو حفص عمر دار قزی معروف به ابن طبرزد [۷] (۵۱۶-۶۰۷) اجازه روایت داشت.

[(-۱)] ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۴ ص ۱۴۲۳، العبر، ج ۵ ص ۱۳۴، جزری، طبقات القراء، قاهره، الخانجی، ۱۳۵۱، ج ۱ ص ۵۴۹.

[(-۲)] رجوع شود به ص ۸۸ (فح) همین مقدمه.

[(-۳)] ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۱۹، تذکره الحفاظ، ج ۴ ص ۱۴۵۶، ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۳۵.

[(-۴)] ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۴۶، ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۷۴.

[(-۵)] این نام را به کسر جیم و ضم آن هر دو ضبط کرده‌اند، سیوطی، بغیة الوعاة، ج ۲ ص ۱۴۹، زرکلی، اعلام، ج ۵ ص ۶۹.

[(-۶)] ص ۱۰۳ (قج) همین مقدمه.

[(-۷)] ص ۱۰۲ (قب) همین مقدمه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۱۳

نجیب الدین شاگردان معروفی نیز پرورده است که از آن جمله‌اند: امام اثیر الدین ابو حیّان محمد بن یوسف غرناطی نفزی [۱] (۶۵۴-۷۴۵) از بزرگان علوم صرف و نحو و ادب و لغت و حدیث و تفسیر و تاریخ و جمال الدین مزّی [۲] (ابو یوسف بن عبد الرحمان ۶۵۴-۷۴۲) صاحب کتاب فتح الاشراف فی معرفة الاطراف [۳] و تألیفات دیگر و ابو محمّد علم الدین برزالی [۴] (قاسم بن محمد بن یوسف ۶۶۵-۷۳۹) محدّث شام و صاحب تاریخ و معجم کبیر [۵].

اینک که به احتمال قوی معلوم گردید رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه (۵۸۲-۶۲۳) مترجم کتاب سیره رسول الله صلعم یا کتاب سیره النبی [۶]

[(-۱)] ابن العماد، شذرات، ج ۶ ص ۱۴۵، سیوطی، بغیة الوعاء، ج ۱ ص ۲۸۰، صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۵ ص ۲۶۷، ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۵ ص ۷۰.

[(-۲)] ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۴ ص ۱۴۹۸، ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۵ ص ۲۳۳-۲۳۷، ابن العماد، شذرات، ج ۶ ص ۱۳۶، ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۱۴ ص ۸۹ و ۱۹۱.

[(-۳)] چاپ، بمبای، دار القیامه، ۱۳۸۴.

[(-۴)] ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۳ ص ۳۲۱، ابن القاضی، دره الحجال فی اسماء الرجال، ج ۳ ص ۲۷۷، ابن العماد، شذرات، ج ۶ ص ۱۲۲.

[(-۵)] علاوه بر این عده، ابو عمرو بن الظاهری و ابو محمد بن الحلبي را در عداد شاگردان نجیب الدین ذکر کرده‌اند که از ایشان اطلاع صحیحی بدست نیامد.

[(-۶)] در پایان غالب نسخه‌های خطی و در فهرست کتابخانه‌ها عنوان این ترجمه را سیره النبی نوشته‌اند و گاهی نیز آن را با عنوان سیر النبی (به صیغه جمع) ذکر کرده‌اند در این مورد مدرکی از مترجم وجود ندارد و بیش از پنجاه بار که او از این کتاب نام برده است، آن را با عنوان سیرت یا کتاب سیرت بدون قید دیگری یاد کرده است. ما بنا بر آنچه ابن هشام در سطر اول کتاب خود آورده: «هذا کتاب سیره رسول الله» همین عنوان را برای این کتاب اختیار کردیم، در طبع و وستفولد نیز عنوان متن عربی آن: سیره سیدنا محمد رسول الله صلعم، آمده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۱۴

یا سیره النبویه روایت عبد الملک بن هشام نحوی کوفی است و ترجمه این کتاب در سال ۶۱۲ آغاز شده و در همان اوان به پایان رسیده است، باید هدف مترجم را از این ترجمه معلوم کرد و دانست شیوه او در این کار چگونه بوده و مطالب کتاب را به چه ترتیبی تنظیم و تقسیم بندی کرده است.

رفیع الدین پس از ذکر اینکه «کتاب سیرت پیغمبر ما علیه الصلاة والسلام که محمد بن اسحاق بن یسار المطلبی جمع کرده است عمده و متناول اهل نقل است و حجّت و متمسک اهل فضل» بدین مطلب اشاره کرده است که «علما از جمله سیرتها آن اختیار کرده‌اند و از جمله روایتها درین باب به روایت وی اقتصار کرده‌اند» زیرا محمد بن اسحاق در جمع آوری سیره پیغمبر صلعم «أسبق و أقدم بود، در علم نقل و روایت أفضل و أعلم بود [۱]». سپس مترجم هدف خود را از «کتاب سیرت پیغمبر علیه الصلاة والسلام ترجمه ساختن. و از لفظ تازی با زبان پارسی آوردن» «عام نفع مسلمانان را» [۲] ذکر کرده است. زیرا این کتاب نزد پارسی‌زبانان «غریب الوجود است فضل از آنکه خود کسی را سماع آن باشد. یا روایت آن تواند کردن» [۳].

درباره شیوه‌ای که مترجم در ترجمه کتاب بکار برده است، باید دید او فکر خود را از قیدهایی که هر مترجمی در برابر زبان اصلی یک کتاب به آنها دوچار می‌شود تا چه حد توانسته است آزاد کند و برای آنکه مطالب را به آن نحو که خود فهمیده و خواسته است به خواننده فارسی زبان بفهماند تا کجا، بدون آنکه از اصل موضوع دور شود، در تغییر عبارات و پس و پیش کردن جملات و ادای توضیحات و آمیختن روایات ابن اسحاق با بیانات ابن هشام، گام

[۲-] ص ۷ همین ترجمه.

[۳-] ص ۳ همین ترجمه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۱۵

برداشته و از ترجمه تحت اللفظی دور افتاده و خواننده را در برابر عبارات و جملاتی که با فکر و ذوق او سازگار است، قرار داده است. برای درک این موضوع بهتر آن دیدیم که فقراتی چند از ترجمه را در برابر اصل عربی قرار دهیم و اختلافاتی را که از این مقایسه بدست می‌آید ذکر کنیم.

بنابراین قسمتهایی از باب اول و دوم که مربوط به نسب و باب هفتم که مربوط به رضاع [۱] پیغمبر صلعم است در نظر می‌گیریم:
- صفحه ۱۸ که شامل نسب پیغمبر صلعم تا آدم علیه السّلام است و تا سطر ۱۹ ادامه دارد، با روایت ابن اسحاق در متن عربی تفاوتی ندارد.

- صفحه ۲۰ که ابتدای باب دوم در آنجا است و مربوط است به تفصیل نسب و فهرست آن که با قول ابن اسحاق در سطر ۱۵ شروع می‌شود و به سطر ۴ از صفحه ۲۱ ختم می‌گردد. در اینجا مترجم عباراتی را که ابن هشام درباره روایت خود از طریق بکائی و طرز کارش در نقل سیره آورده حذف کرده است [۲].

- مترجم در نقل عبارات ابن اسحاق به فارسی خود را مقید به تقدم و تأخر عبارات ندانسته است. چنانکه مثلاً عبارت «و مادر ایشان دختر مضاض بن عمرو الجرمی بود» باید بر طبق متن عربی پس از شمارش پسران دوازده گانه اسماعیل علیه السّلام بیاید و حال آنکه در ترجمه فارسی پس از عبارت «و نابت بزرگترین...» آمده که در متن عربی این عبارت خود در ابتدا پس از ذکر نام نابت آمده است یعنی قبل از شمارش سایر فرزندان اسماعیل، علیه السّلام.

- ترجمه توضیحات ابن هشام درباره «و جرم پسر قحطان» در همین سطر ۴ از صفحه ۲۱ شروع می‌شود و تا سطر ۱۰ ادامه دارد.

[۱-] ص ۱۸-۳۸ ترجمه فارسی ص ۱-۱۹ متن عربی ج ۱ و ص ۱۴۵-۱۵۴ این ترجمه ۱۶۹-۱۷۷ متن عربی ج ۱.

[۲-] رجوع شود به ص ۴۹ (مط) تا ص ۵۰ (ن) همین مقدمه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۱۶

مترجم این توضیحات را با عبارات ابن اسحاق بهم آمیخته و پشت سر هم ذکر کرده است مگر در جمله سطر ۷ که با عبارت «ابن هشام گوید» شروع می‌شود.

- قول ابن اسحاق مجدداً از سطر ۱۱ همین صفحه شروع و به سطر ۱۵ ختم می‌گردد. ولی عبارت «و هاجر که مادر...» از ابن هشام است.

- آنچه در سطر ۱۲ راجع به عاد و ثمود و غیره از قول ابن اسحاق نقل شده در موضع خود نیست و به موجب متن عربی باید پس از چند سطر دیگر ذکر شود ولی مترجم خواسته است آن را با مطالب قبلی در یک جا جمع کند و یکباره به موضوع خبر مربوط به مادر اسماعیل بپردازد.

- خبر مربوط به اهل مصر (سطر ۱۸) از ابن اسحاق و از قول ابن شهاب زهری است ولی در متن عربی پیش از آن توضیحات و خبر دیگری از ابن هشام آمده که در ترجمه به آنها اشاره نشده است.

- عبارت سطر ۲ از صفحه ۲۲ از ابن هشام نقل شده و از سطر ۳ تا سطر ۷ توضیحی است از مترجم و از سطر ۷ تا سطر ۱۰ از بیانات تاریخ ابن هشام اخذ شده است.

- در همین صفحه ۲۲ تعاقب نسب که از سطر ۱۴ شروع می‌شود از ابن اسحاق است تا سطر ۶ از صفحه ۲۳. ولی عبارت «و عکّ

چون بزرگ شد» تا سطر ۱۰ از توضیحات ابن هشام أخذ و ترجمه شده است.

- فصل سوم که از سطر ۱۱ صفحه ۲۳ شروع می‌شود با مقدمه توضیحی مترجم آغاز می‌گردد که تا سطر ۳ از صفحه ۲۴ ادامه دارد.

- ترجمه روایت ابن اسحاق از سطر ۴ همین صفحه ۲۴ شروع می‌شود و تا سطر ۱۱ بطول انجامد.

- در همین سطر ۱۱ عبارت «و سبأ که حق تعالی ...» تا سطر ۱۵ و تا عبارت

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۱۷

«گفته آید» تلفیقی است از توضیحات مترجم با گفته‌های ابن هشام که به آیه ۱۵ از سوره سبا استناد جسته است.

- عبارت «و دیگر قنص بود» در سطر ۱۵ تا عبارت «ربیعۀ بن نصر» در سطر ۱۶ از ابن اسحاق است (ص ۲۴).

- بقیه عبارات صفحه ۲۴ تا سطر ۶ از صفحه ۲۵ توضیحاتی است از ابن هشام که با اختصار نقل شده است.

قصه سد مأرب که از سطر ۷ در صفحه ۲۵ شروع می‌شود و تا صفحه ۳۱ سطر ۱۱ ادامه دارد تلفیقی است از گفته‌های ابن هشام و توضیحات مترجم.

- در صفحه ۳۱ سطر ۱۴ مقدمه‌ای از مترجم آمده برای معرفی ربیعۀ بن نصر که تا سطر ۱ از صفحه ۳۲ ادامه دارد.

- قول ابن اسحاق از سطر ۲ از صفحه ۳۲ شروع می‌شود و به سطر ۱۰ ختم می‌گردد.

- توضیحات مترجم باز از سطر ۱۰ همین صفحه ۳۲ شروع می‌شود با عبارت: «ایشان همه عاجز و متحیر ماندند» و تا سطر ۱۵ ادامه دارد.

- در همین صفحه ۳۲ قول ابن اسحاق از سطر ۱۵ با عبارت «یکی از ایشان ...»

شروع می‌شود و تا آخر قصه سطيح بطول می‌انجامد (سطر ۹ از صفحه ۳۶).

- از سطر ۱۰ همین صفحه ۳۶ قصه شق شروع می‌شود و در سطر ۱۳ از صفحه ۳۷ خاتمه می‌یابد. این قسمت شامل توضیحات و تفصیل بیشتری است که در اصل معنی با گفته‌های ابن اسحاق توافق دارد ولی در قالب همان عبارات نیست.

- از سطر ۱۳ صفحه ۳۷ باز ترجمه با عبارات طولانی‌تری با آنچه ابن اسحاق گفته موافقت دارد و این مطلب تا سطر ۹ صفحه ۳۸ ادامه دارد.

اینک این قسمت را که ذکر کردیم و شامل نسب رسول اکرم صلعم

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۱۸

بود و در اثر تداخل نسبه پیچیده‌تر از سایر قسمتهای کتاب و محتاج به جرح و تعدیل بیشتری است تا برای خواننده فارسی درک آن آسان باشد. باز می‌گذاریم و به قسمت دیگری که ساده‌تر است و شامل باب مربوط به شیر خوردن پیغمبر صلعم می‌باشد می‌پردازیم.

باب هفتم از صفحه ۱۴۵ تا ۱۵۶ را در برمی‌گیرد و اصل موضوع آن که مربوط به رضاع رسول اکرم صلعم است تا صفحه ۱۵۴ سطر ۱۳ بیشتر ادامه ندارد. ما فقط این قسمت را با اصل عربی کتاب مقایسه می‌کنیم:

- عبارت سطر ۴ از صفحه ۱۴۵ از محمد بن اسحاق است.

- سطر ۵ همین صفحه ۱۴۵ با عبارت «و قاعده اهل مکّه ...» تا سطر ۸ عبارت «اطفال را ...» توضیحی است از مترجم.

- در همین صفحه سطر ۸ قول ابن اسحاق با عبارت «پس زنان قبیله ...»

شروع می‌شود و تا صفحه ۱۴۹ سطر ۸ ادامه دارد. با این تفاوت که مترجم بعضی از عبارات را با توضیح بیشتری ذکر کرده و گاهی آنها را با تقدّم و تأخّر آورده است. در همین جا ابن اسحاق سلسله نسب حلیمه و خانواده‌اش را ذکر کرده و مترجم بر حسب معمول خود از ذکر انساب اجتناب ورزیده است.

- در سطر ۲۰ از صفحه ۱۴۹ «و آن دو شخص ...» توضیحی است از مترجم.

- از انتهای این توضیح باز قول ابن اسحاق شروع می‌شود و تا سطر ۱۴ صفحه ۱۵۰ ادامه دارد. با این تفاوت که در سطر ۱۴ همین صفحه «آنگاه برگرفت و معجزاتی چند که دیده بود ...» اشاره‌ای است به آنچه در متن عربی ج ۱ صفحه ۱۷۴ در تفصیل آن معجزات آمده است و عین عبارت عربی آن در این ترجمه (ص ۱۵۰ سطر ۲۰) نقل شده است.

- آیه ۱۲۹ از سوره بقره و آیه ۶ از سوره صف که در صفحه ۱۵۱

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۱۹

سطر ۱۷ و صفحه ۱۵۲ سطر ۲ آمده در متن عربی نیست و مترجم برای تأیید خبر به آن دو آیه استناد جسته است.

- بقیه خبر رضاع پیغمبر صلعم بهمان ترتیبی که ابن اسحاق روایت کرده است تا صفحه ۱۵۳ سطر ۱۰ ادامه پیدا کرده و در آن چندان تفاوتی مشاهده نمی‌شود.

اینک نیز می‌توانیم متن خبری را که به زبان عربی در صفحه ۱۵۰ سطر ۲۰ تا صفحه ۱۵۱ سطر ۱۰ این ترجمه آمده با ترجمه فارسی آن که از سطر ۱۴ صفحه ۱۵۱ شروع می‌شود مقایسه کنیم.

از این مقایسه چنین بر می‌آید که مترجم پاره‌ای از جملات عربی را بدون زیادی و نقصان به فارسی برگردانده و در بعضی از موارد برای توضیح و تبیین مطلب کلمه یا جمله‌ای را اضافه کرده است، مثلاً:

- در صفحه ۱۵۱ سطر ۱۵ جمله «مرا از خدای درخواست» لفظ خدای اضافه شده تا خواننده فارسی زبان جمله را بهتر درک کند.

- استناد به آیه ۱۲۹ از سوره بقره که در متن خبر نیست برای تأیید آورده شده (صفحه ۱۵۱ سطر ۱۷).

- عبارت «بظهور من مردم را بشارت داد» برای تکمیل و رساندن معنی الحاق شده است (صفحه ۱۵۲ سطر ۱۷).

- استناد به آیه ۶ از سوره صف در تأیید خبر آمده است (صفحه ۱۵۲ سطر ۲) - در همین صفحه سطر ۴ «عالم بدان منور شد، بشعاع آن نور مادرم در مگه ...» کلمات «عالم بدان نور منور شد» و «در مگه» برای تأیید و تکمیل جملات عربی است.

- جمله عربی سطر ۱ از ۱۵۱ «فینا ...» از ترجمه ساقط است زیرا مترجم

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۲۰

با آوردن کلمه «روزی» همان معنی را که در عربی آمده اراده کرده است (سطر ۵ ص ۱۵۲) - الفاظ «مع اخ» که در جمله عربی سطر ۱ صفحه ۱۵۲ آمده است چون در محل دیگری قبلاً توضیح داده شده در اینجا (صفحه ۱۵۲ سطر ۶) حذف شده است.

- در سطر ۷ صفحه ۱۵۲ «یعنی جبرئیل ...» تعبیری است از دو شخص بر حسب معلومات مترجم.

- در سطر ۲۱۰ و ۱۱ از صفحه ۱۵۲ عبارات «بعد از آن باز جای خود نهادند و شکم من باز دوختند و درست باز کردند» بیانی است برای توضیح بیشتر. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه مقدمه ۱۲۰ شیوه ترجمه کتاب سیره و تنظیم آن به زبان فارسی ص: ۱۱۳

در سطر ۱۷ از صفحه ۱۵۲ عبارت «بیش ازین صداع خود مدار» در تأیید معنی جمله عربی آمده است.

از مقایسه نمونه‌هایی که آوردیم چنین بر می‌آید که این کتاب سیره که رفیع الدین همدانی آن را ترجمه می‌نامد نه تنها یک ترجمه تحت اللفظی نیست بلکه در بعضی موارد از حد یک ترجمه آزاد نیز فراتر است. زیرا مترجم گاهی گفته‌های جمع آورنده اصلی اخبار یعنی محمد بن اسحاق را با توضیحات راوی آن یعنی ابن هشام و بیانات خود چنان بهم آمیخته است که برای بدست آوردن اصل عربی مطالب باید هر جمله یا هر چند جمله از ترجمه را در برابر متن عربی قرار داد و چند بار آنها را مرور کرد تا فهمید چه عبارتی از کیست و از کجا آمده است.

در مواردی که چنین تشویش‌هایی مشاهده می‌شود، باید سبب را در آن دانست که مترجم نخواست است، با ذکر مطالب جنبی که در

متن عربی وجود دارد، ذهن خواننده فارسی زبان را، که طبعاً نمی‌تواند چندان عنایتی به آن گونه مطالب داشته باشد، به لغزش درآورد و او را از هدف اصلی خود که خواندن کتاب سیره است، دور کند. به همین لحاظ تا آنجا که توانسته است حکایات و قصه‌های مربوط به

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۲۱

قبل از اسلام را در زبانی ساده و بدون شاخ و برگ بیان کرده و ضمناً هم هیچگاه در بیان مقصود اصلی آن حکایات و قصه‌ها قصوری نکرده است. امّا تبعیت مترجم از گفته‌های ابن اسحاق و انطباق جملات فارسی با جملات عربی در آنجا واضح و روشن می‌گردد که مطالب سیره مربوط است به شرح احوال و وقایع زندگانی و غزوات رسول اکرم صلعم و اضافه‌ها یا نقصانهائی که گاه به گاه با مقایسه با عبارات عربی در ترجمه ملاحظه می‌شود یا برای روشن شدن مطلب و تأیید آنست یا برای اجتناب از حشو و زوائد و تکرار غیر لازم. همچنین است در مورد قصائد طولانی عربی: «که بیشتر آنست که فرو گذاشتیم و نیاوردیم.

از بهر آنکه اشعار عرب از فایده عجم دور می‌افتد، مگر اهل فضل را» [۱] در مورد نسب اشخاص و قبائل و ذکر سلسله سند اخبار مترجم باز به لحاظ سبک کردن بار خواننده از آوردن آنها احتراز کرده است.

مترجم در مواردی مانند اخبار مربوط به أصحاب الکهف و حکایت ذوالقرنین و غیره به تفصیل بیشتری پرداخته است و با تفصیلات مزبور کتاب را آرایش داده و رغبت خواننده را به مطالعه آن افزایش داده است.

بنابراین می‌توان این کتاب سیرت رسول الله صلعم را در عین اینکه ترجمه‌ای است از یک کتاب عربی نیز تصنیفی دانست که بر اساس گفته‌های ابن اسحاق و ابن هشام و اطلاعات و توضیحات مترجم استوار گردیده و باید آن را یکی از بهترین نصوص دینی ساده و بی‌آلایش زبان فارسی بشمار آورد.

اما در مورد تنظیم و تقسیم بندی این ترجمه فارسی باید گفت:

متن عربی کتاب سیره به صورتی که در چاپهای مختلفه مشاهده می‌شود به ابواب و فصول تقسیم نشده است و فقط ظاهراً از زمانی که آن را به اجزاء بیست‌گانه و سی‌گانه تقسیم کرده‌اند [۲] و یا شاید هم پیش از آن، عنوانهائی به فقرات

[۱-] ص ۷ س ۱۰ همین ترجمه فارسی.

[۲-] راجع به اجزاء کتاب سیره رجوع شود به ص ۸۱ (فا) همین مقدمه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۲۲

مختلفه آن داده‌اند. عنوانهای مزبور در طبع و وستفولد عیناً بصورتی که در نسخه‌های خطی قدیمی وجود داشته و با تفاوت‌های جزئی در چاپ قاهره (مطبعة مصطفی البانی، ۱۳۵۵ در ۴ جزء) مشاهده می‌شود.

این عنوانها باز گو کننده وقایعی است که در فقرات مختلفه کتاب آمده است، ولی فقرات مزبور را به یک دیگر پیوند نمی‌دهد. به همین لحاظ است که مترجم می‌گوید: «اگر کسی خواستی که حکایتی خاص یا واقعه‌ای معین از آن طلب کردی، همه کتاب را تعدید بایستی کردن [۱]» و دلیل مجزا و مستقل ماندن مضمون فقرات کتاب را از یک دیگر چنین ذکر می‌کند: «زیرا که مصنف کتاب روایت را رعایت کرده است، و مراسم و مراتب نقل نگاه داشته است، و اگر ما این ترجمه را هم بدان سیاق می‌براندیم، و هم بدان منوال می‌بیافیم، خوانندگان را از فواید آن دورتر می‌افتادند [۲]». به همین مناسبت است که مترجم با در نظر گرفتن ارتباط وقایع با یک دیگر از لحاظ سنخیت و یا توالی زمانی، آنها را دسته بندی کرده و به هر دسته‌ای عنوان خاصی داده است و هدف خود را در این عمل چنین ذکر کرده است: «پس تسهیل حال خوانندگان را و تکثیر نفع طالبان را.

ما این ترجمه را به ابواب و حکایات مرتب کردیم. و آن را فهرستی ساختیم.

تا چون کسی در آن نگرد، در حال به طریق اجمال بداند که مضمون کتاب چیست. پس بر سبیل تفصیل هر کدام باب که او را باید، و هر کدام حکایت که او خواهد. باز می‌کند و می‌خواند. این قدر از بهر ترتیب تغییری رفت، باقی هر چه در کتاب سیرت بود در این ترجمه بیاوردیم [۳]. با توجه به آنچه گفتیم مترجم ترجمه را به سی باب و بابها را در صورت

[(-۱)] ص ۷ سطر ۸ همین ترجمه.

[(-۲)] ص ۷ سطر ۵.

[(-۳)] ص ۷ سطر ۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۲۳

لزوم به فصلهائی تقسیم کرده است، در ضمن بعضی از فصلها نیز عنوانهائی وجود دارد که بیشتر همان عنوانهائی است که در اصل عربی کتاب بوده و قبلا به آنها اشاره شد.

در تقسیم کتاب به ابواب سی گانه از لحاظ مقدار مطالب و صفحات تناسب رعایت نشده است. چنانکه باب اول که در نسب پیغمبر صلعم است شامل یک صفحه و باب دوم متضمن هفت فصل و دارای نود صفحه است و باب بیست و ششم شامل بیست و هفت غزو و چهار صد و هشتاد و شش صفحه یعنی در حدود یک سوم کتاب است. بنابر این در این تقسیم بندی فقط ارتباط وقایع با یک دیگر رعایت شده است.

فایده تقسیم کتاب به ابواب مختلفه درین است که خواننده می‌تواند بداند که هر دسته از وقایع در کدامیک از ابواب قرار دارد ولی با آنکه این تقسیم بندی نمی‌تواند بر حسب صفحات بصورت فهرست کاملی از کتاب باشد، با مراجعه به آن، خواننده می‌تواند دریابد که هر مطلبی در حدود کدام قسمت از کتاب قرار دارد. با این حال، وجود این تقسیم بندی و تنظیم ابواب نسبت به آنچه در اصل کتاب به عربی وجود دارد امتیاز بزرگی است. زیرا رعایت ارتباط وقایع با یک دیگر موجب شده است که هر بابی شامل مطالب خاصی باشد، چنانکه فی المثل باب دوم درباره تفصیل نسب و اولاد اسماعیل علیه السلام است تا برسد به عبد المطلب و اولاد او، و در باب سوم که دیگر موضوع نسب مطرح نیست، بجای آن بحث از مکه و ولایت آن پیش می‌آید. در باب چهارم چون کم کم به زمان ولادت پیغمبر صلعم نزدیک می‌شویم موضوع چاه زمزم و حفر آن به دست عبد المطلب به میان می‌آید. در باب پنجم با گفتگو از ذبح عبد الله و ازدواج او وارد دوران حیات پیغمبر صلعم می‌شویم. در باب ششم پس از تمام شدن ابواب پیشین وقایع حیات پیغمبر صلعم و معجزات و کرامات آن حضرت شروع می‌شود

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۲۴

و تا آخر کتاب ادامه دارد. بنابراین ملاحظه می‌شود که هر دسته از وقایع مهم حیات رسول اکرم دارای باب جداگانه‌ای است و در هر بابی حوادث جنبی آن وقایع نیز با رعایت تسلسل تاریخی در ضمن همان باب و بیشتر در ذیل عناوینی که در اصل عربی کتاب وجود دارد، آمده است.

چگونگی به چاپ رساندن این ترجمه

برای آنکه بتوان از ترجمه فارسی سیره رسول الله صلعم نسخه کامل و صحیحی به دست آورد که حتی الامکان به نوشته اصلی مترجم آن، یعنی رفیع الدین اسحاق قاضی ابرقوه، نزدیک و از تحریف و تصحیف استنساخ کنندگان بر کنار باشد ناچار قدیمی ترین نسخه موجود را اساس و مستند کار خود قرار دادیم و برای تکمیل و رفع نواقص نسخه مزبور به چند نسخه دیگر استناد

جستیم.

توصیف نسخه اساس و اصل و نسخه‌های دیگر که در این چاپ بکار برده شده از این قرار است:

۱- نسخه خطی شماره ۶۴۷۵ قسمت شرقی کتابخانه موزه بریتانیا را اساس این چاپ قرار دادیم و در حواشی و تعلیقه‌های کتاب آن را با رمز و علامت «اصل» نشان دادیم.

نسخه مزبور دارای ۳۷۱ ورق و هر صفحه دارای ۲۵ سطر است و به خط نسخ خوش تحریر نوشته شده و رقم کتابت غریب به حلاج را دارد که آن را در شهر شیراز به تاریخ یکشنبه اوائل ربیع الاول سال ۶۷۷ هجری به پایان رسانده است. میکروفیلم این نسخه به شماره ف ۱۴۳۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ضبط است.

چون تاریخ تحریر این نسخه (۶۷۷) از نسخه‌های دیگری که می‌شناسیم قدیمی‌تر و به تاریخ ترجمه کتاب سیره (۶۱۲) نزدیکتر و در شهر شیراز نوشته

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۲۵

شده است و چون این ترجمه به دستور سعد بن زنگی انجام پذیرفته، محتمل است که این نسخه از روی یکی از نسخه‌های اصل ترجمه نوشته شده باشد. بنابر این قرائن است که این نسخه موزه بریتانیا را اصل قرار دادیم و در چاپ عدد اوراق آن را در کتاب صفحات معلوم کردیم. در صورتی که بنابر دلائلی از این نسخه اصل عدول کردیم عین عبارت آن را در حواشی نقل کردیم و به آن ارجاع دادیم.

۲- نسخه خطی شماره ۱۵۲۷ مجموعه روان کوشکو (کتابخانه توپ قاپو سرای اسلامبول) در ۳۴۲ ورق و هر صفحه ۲۱ سطر که تمام صفحات آن دارای جدول است به خط نسخ خوش که عناوین و ابواب و فصول و حکایات آن با خط جلی و درشت نوشته شده است. این نسخه رقم کتابت و تاریخ تحریر ندارد ولی در ظهر صفحه اول کتاب تاریخ تملک رمضان ۶۹۳ و تاریخ تملک ۷۰۳ ملاحظه می‌شود. بنابرین مراتب، این نسخه در حداکثر هشتاد سال پس از تاریخ شروع ترجمه یعنی ۶۱۲ و ۱۶ سال پس از تاریخ تحریر نسخه موزه بریتانیا وجود داشته است. نسخه روان کوشکو در جمله بندی و استعمال بعضی لغات و افعال با نسخه‌های دیگر تفاوتی دارد که موجب امتیاز آنست. عموماً اختلافات این نسخه را با نسخه اصل در ذیل صفحات یادداشت کرده‌ایم و علامت و رمز این نسخه «روا» است. میکرو فیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ف ۶۷۸ ضبط است.

کلماتی را که در متن ترجمه فارسی در داخل قلاب گذارده‌ایم و مأخذ آن را تصریح نکرده‌ایم از نسخه روان کوشکو و نسخه ایا صوفیا اخذ کرده‌ایم.

۳- نسخه خطی شماره ۳۲۵۵ کتابخانه ایا صوفیا در ۳۲۸ ورق و هر ورق ۱۹ سطر به خط نسخ تحریر خوش با رقم کتابت محمود بن احمد بن محمد التستری که به تاریخ یکشنبه نهم محرم سنه ۷۴۸ پایان یافته. این سنه را ۶۴۸ نیز خوانده‌اند، حال آنکه روز یکشنبه نهم محرم، بر حسب حساب وسط، با روز اول محرم

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۲۶

سنه ۷۴۸ که روز جمعه بوده است بهتر تطبیق می‌نماید زیرا روز اول محرم ۶۴۸ سه شنبه و روز نهم آن چهارشنبه می‌شود.

بعضی از اوراق این نسخه افتاده است که در حاشیه صفحات این چاپ به آن افتادگی‌ها اشاره شده است. سبک جمله بندی و استعمال لغات و جنبه‌های صرفی و نحوی این نسخه با نسخه موزه بریتانیا که نسخه اساس ما است چندان تفاوتی ندارد و می‌توان احتمال داد که اصل این هر دو نسخه یکی است.

به همین لحاظ است که هر جا نقص یا کمبودی در نسخه اساس وجود داشت به وسیله نسخه ایا صوفیا که با رمز و علامت «ایا» نشان داده شده است تکمیل شد و در هر مورد که عبارتی از نسخه اصل در حاشیه آمده در متن به جای آن از نسخه ایا صوفیه (ایا)

نقل شده است. میکرو فیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ف ۸۲ ضبط است.

۴- نسخه خطی شماره ۸۸۱ که در اختیار نویسنده است و با علامت و رمز «ط» مشخص شده دارای ۲۵۳ ورق به قطع وزیری بزرگ (۲۹*۲۴) جلد چرمی ضربی تریاکی فرسوده کاغذ اصفهانی حنائی، تمام صفحات مجدول زرد و مشکی و هر صفحه ۲۱ سطر. ظهر صفحه اول این نسخه مزین است به یک کتیبه و شمسه زر و لاجورد مرصع و در متن کتیبه زمینه شنگرف با خط رقاع زر محرز نوشته شده:

لصاحبه السعادة و السلامة و در داخل شمسه به همان خط عبارت: «برسم خزانه‌الصاحب الاعظم و الدستور الاکرم مستخدم ارباب السیف و القلم علاء الدنیا و الدین محمد لا زالت عالیه آمین» دیده می‌شود. در سمت چپ شمسه با خط وقاع شنگرف عبارت «من کتب خزانه» نوشته شده وزیر آن با مهر مدور بزرگ به خط ثلث با سجع «السلطان بایسنقر بهادر» مهور شده است. ورق اول از زیر شمسه به پائین افتاده و به جای آن با کاغذ دیگری وصالی شده است و آثار وصالی در چند قسمت این ورق مشاهده می‌شود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۲۷

صفحه اول کتاب که قسمتی از آن ساقط است دارای کتیبه بسمله زمینه شنگرف مذهب مرصع با جدول زنجیره‌دار و به خط درشت رقاع و به قلم زر محرز است. قسمتی از دیباجه کتاب از صفحه اول که وصالی شده تا فهرست باب هفدهم ساقط است. صفحات بقیه فهرست جابجا مطلاً است. اصل کتاب را چند کاتب با خطوط مختلف نسخ و نستعلیق نوشته‌اند و بعضی از عناوین و اشعار به خط الوان و سر فصلها با خط نسخ درشت نوشته شده است.

صفحه آخر این نسخه دارای رقم کتابت به خط شنگرف احمد بن علی بن سلیمان البلدی است با تصریح به اینکه سه جزء کتاب را او نوشته است. تاریخ تحریر آن عشر آخر محرم سال ۷۷۶ هجری است.

۵- نسخه کتابخانه ملی پاریس شماره ۱۱۲۳ ضمیمه نسخه‌های فارسی که در ظهر صفحه اول آن صیغه وقف میرزا محمد طاهر وزیر کل ولایت آذربایجان که قسمتی از آن محکوک است با مهر مربع نستعلیق وی دیده می‌شود. این نسخه دارای ۲۳۹ ورق مجدول بدون سر لوح و تزیین و هر صفحه ۲۴ سطر به خط نستعلیق خوش است و عناوین آن به خط نسخ نوشته شده و دارای رقم کتابت عبد العلی کاتب تبریزی به تاریخ دهم جمادی الثانی ۱۰۷۳ هجری است. این نسخه با دقت تحریر یافته و از لحاظ اسامی و اشعار عربی از نسخه‌های دیگر مضبوطتر است. در حواشی صفحات این چاپ با رمز و علامت «پا» نسخه مزبور نشان داده شده است.

۶- نسخه مجموعه خطی کتابخانه مجلس شماره ثبت قدیم ۷۸۱۱۱ و ثبت جدید ۶۶۴۱ و شماره قفسه ۷۷۹۴ فهرست نشده. به قطع ۱۸*۲۵ دارای ۲۲۵ ورق و دارای کتیبه ساده در ابتدای هر کتاب و جدول و کمند. این مجموعه خطی شامل سه کتابست: ترجمه سیره رسول الله صلعم در ۱۴۰ ورق و تاریخ غزوات مسلمین یا تاریخ خلفا تا قتل امین خلیفه عباسی (بدون ذکر نام کتاب و نام مؤلف آن) در ۶۴ ورق و نزهة الارواح امیر حسینی در ۲۱ ورق.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۲۸

این مجموعه در متن و حاشیه به خط نستعلیق متوسط و خوانا کتابت شده به این صورت که باقیمانده متن هر صفحه در حاشیه همان صفحه بین دو جدول به خط حمایلی با سه گوش و لچکی جا خالی نوشته شده است و هر صفحه در متن ۲۳ سطر و در حاشیه ۴۶ سطر دارد. این مجموعه دارای رقم کتابت محمد کاتب سجستانی است که در تاریخ روز سه شنبه سوم ذی‌حجه سنه ۸۵۲ هجری ترجمه سیره را به پایان رسانده و در آخر نزهة الارواح نوشته است: بیلده سجستان.

متأسفانه پس از طبع قسمت عمده کتاب ترجمه سیره، از وجود این مجموعه آگاهی پیدا کردیم و آن را فقط توانستیم در قسمتی از کتاب یعنی از صفحه ۹۸۹ ببعد که هنوز به چاپ نرسیده بود با سایر نسخه‌ها مقابله کنیم و موارد اختلاف آن را با رمز و علامت «مج» در حاشیه صفحات نشان دهیم. در مورد آن قسمت از کتاب که قبل از دست یافتن به این نسخه به چاپ رسیده بود، یعنی از

صفحه ۱ تا صفحه ۹۸۸ متن چاپ شده را با این نسخه مقابله کردیم و موارد اختلاف آن دو را در استدراک کتاب که ذیلا به نظر می‌رسد چاپ کردیم.

با آنکه این نسخه کتابخانه مجلس نسبت به همه نسخه‌های مورد استناد ما بجز نسخه کتابخانه ملی پاریس، دارای تاریخ تحریر جدیدتری است (۸۵۲ هجری) از کلیه نسخه‌ها کاملتر بنظر می‌رسد، زیرا اضافاتی را در بر دارد که با اصل عربی بهتر تطبیق می‌نماید، چنانکه علاوه بر جملات کوتاه در بعضی از حکایات، قسمت‌هایی در این نسخه وجود دارد که سایر نسخه‌ها فاقد آنهاست مانند قسمت مهمی از حکایت أصحاب الرّجیع (از سطر ۱۹ صفحه ۷۰۴ تا سطر ۳ صفحه ۷۰۵ این ترجمه متن عربی ج ۳ ص ۱۸۰) که در سایر نسخه‌ها نیست.

این تفاوتها باعث پدید آمدن این احتمال [۱] است که شاید مقصود کاتب از آوردن این جمله در پایان ترجمه سیره: «وقد وقع الفراغ من تنمیق هذه النسخة الشریفة المنیعه»

[(-۱)] این احتمال از شادروان علامه مجتبی مینوی است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۲۹

آن باشد که ترجمه را با متن عربی سیره یا متن دیگری مانند تاریخ طبری مقابله و تطبیق کرده و احیانا افتادگی‌هایی را که در ترجمه ملاحظه می‌شود اصلاح و تکمیل نموده باشد.

خلاصه آنکه ترتیب کار در به چاپ رساندن این کتاب چنین است:

- پس از آنکه نسخه موزه بریتانیا را اصل و اساس چاپ قرار دادیم، آنرا با چهار نسخه دیگری که توصیف آنها گذشت مقابله نمودیم و موارد اختلاف آنها را با یک دیگر در حاشیه صفحات ذکر کردیم.

- نواقص نسخه اصل را به وسیله نسخه روان کوشکو و نسخه ایا صوفیا جبران کردیم و در میان دو قلاب در متن کتاب گذاردیم.
- عبارت یا کلمه‌ای که نا صواب به نظر می‌رسید تصحیح کردیم و مآخذ تصحیح را با آنچه در نسخه اصل آمده بود در حاشیه صفحات آوردیم.

- آسامی اشخاص و قبائل و انساب ایشان و آسامی امکانه و جملات و اشعار عربی را که در نسخه‌های ترجمه فارسی بیشتر با ضبطی ناصواب و یا ناقص آمده بود، بر اساس سیره النبویه، چاپ قاهره، که با رمز و علامت متن عربی و همچنین سیره سیدنا محمد رسول الله صلعم، طبع و وستفلد، که با رمز و علامت و وستفلد نشان داده شده است، ضبط و اعراب و تکمیل نمودیم.

نسخه‌هایی که به آنها استناد جستم بجز نسخه کتابخانه ملی پاریس (پا) که از همه جدیدتر است، هر یک با رسم الخط قدیمی متداول زمان تحریر آن نسخه‌ها نوشته شده و در آنها برخی کلمات مستقل متصل بهم ضبط شده و در غالب موارد کلماتی مانند: محافظه بجای محافظت و جنانک بجای چنانکه و آنج بجای آنچه و جند بجای چند و بزرگوار بجای بزرگوار و کی بجای که و معجزها و معجزه‌ها بجای معجزه‌ها و امثال آنها استعمال شده است. ما از رسم الخط امروزی که در چاپ تحقیقی متون فارسی متداولست پیروی کردیم و غالباً با آنچه در

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۳۰

جزوه منتشره از طرف دانشگاه تهران زیر عنوان «نکاتی در باب رسم الخط فارسی [۱]» آمده است، تطبیق می‌نماید.

گذشته از پنج نسخه‌ای که به آنها استناد جستم و توصیف آنها گذشت، سه نسخه ذیل را با آن پنج نسخه مقایسه کردیم، از این قرار:

۱- نسخه آقای پروفیسور بارکر که آنرا دوست محترم آقای کرامت رعنا حسینی معرفی کرده بود و آقای بارکر عکسی از آن در

دانشگاه مینوسوتا تهیه کرد و برای نویسنده فرستاد و موجب تشکر گردید. این نسخه به خط نسخ تحریر نوشته شده و دارای ۵۶۲ ورق و هر صفحه دارای ۲۱ سطر است، با رقم کتابت ابراهیم بن یعقوب و تاریخ جمادی الآخره سنه ۹۶۵ تاریخ تحریر این نسخه در حدود صد سال از نسخه مجلس (مج) جدیدتر است، ولی جملات آن قدیمی تر می‌نماید. مقداری از آغاز این نسخه ساقط است و ابتدای آن مطابق است با عبارت سطر ۳ از صفحه ۲۴ این نسخه چاپی. همچنین در ضمن کتاب در برخی از جملات نواقصی مشاهده می‌شود.

۲- نسخه کتابخانه بادلیان شماره ۱۲۷ مورخ ۹۳۶ با رقم کتابت سید محمود ابن مگو بن سید محمد الحسینی به خط نستعلیق خوانا. مقداری از اوراق این نسخه وصال شده و ابتدای سطرها در عکس دیده نمی‌شود. نسخه مزبور دارای ۲۳۸ ورق و هر صفحه دارای ۱۳ سطر است.

۳- نسخه دیوان هند شماره ۱۵۸۱ مورخ ۲۲ ذی قعدة ۱۰۳۰، بدون رقم کاتب به خط نستعلیق ممتاز در ۲۳۳ ورق و هر صفحه ۱۵ سطر. فیلم این نسخه به شماره ف ۱۸۷۴ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ضبط است. این سه نسخه را به لحاظ آنکه برای تکمیل و اصلاح نسخه‌های مستند این

[(-۱)] انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی شماره ۱۵، چاپخانه دانشگاه تهران ۱۳۵۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۳۱

چاپ بکار نمی‌آمد، کنار گذاریم و به آنها رجوع نکردیم.

علاوه بر نسخه‌هایی که نام بردیم. در کتابخانه‌های مختلفه و مجموعه‌های خصوصی نسخه‌های دیگری از این کتاب ترجمه سیره وجود دارد [۱] که شاید مقایسه آنها با یک دیگر و با نسخه‌هایی که در اینجا توصیف کردیم از لحاظ تحقیق درباره تحولات زبان فارسی در طی زمان و بر حسب نواحی مختلفه محل کتابت، به اعتبار اینکه هر کاتبی بر حسب زمان و زبان منشیانه محل خود در متن کتابی که استنساخ می‌نماید دخالت می‌کند و تغییری روا می‌دارد. اما تا آنجا که ما می‌دانیم هیچیک از این نسخه‌های شناخته شده از نسخه‌هایی که مورد استناد قرار دادیم، قدیمی تر و کاملتر نیست.

اینک که از موضوع نسخه‌های کتاب گذشتیم، در خاتمه باید از نسخه‌ای که به همین کتاب مربوط و خلاصه‌ای از آنست گفتگو کنیم. همانگونه که اصل عربی کتاب سیره را چند نفر خلاصه کرده‌اند و به آن اشاره کردیم [۲]، به زبان فارسی هم خلاصه‌ای از سیره وجود دارد. در کتابخانه سلیم آقا به شماره ۸۰۸ نسخه خطی کتابی به نام سیره النبی تألیف یا تلخیص قاضی فخر الدین محمد بن عبد الله بن عمر ضبط است که دارای ۱۱۸ ورق و هر صفحه دارای ۱۹ سطر و تاریخ تحریر آن شوال ۶۹۴ و بدون رقم کاتب است. در ظهر ورق اول این نسخه دو کتیبه و یک شمسه ملاحظه می‌شود. در کتیبه فوقانی نام کتاب یعنی کتاب سیره النبی خوانده می‌شود و در داخل و اطراف شمسه کلماتی درباره مؤلف کتاب نوشته شده که اغلب آنها در عکس خوانده نمی‌شود. میکروفیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ف ۶۳۸ ضبط است.

[(-۱)] برای فهرستی از نسخه‌های ترجمه سیره در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های خصوصی رجوع شود به: احمد منزوی، فهرست

نسخه‌های خطی فارسی، ج ۶ ص ۴۴۳۴ و ۴۴۳۵.

[(-۲)] رجوع شود به ص ۸۳ (فج) همین مقدمه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۳۲

نام مؤلف این کتاب، بر حسب آنچه در دیباجه آن آمده است، محمد بن عبد الله بن عمر است و منصب و لقب او، بر حسب معرفی

شادروان علامه مینوی بر اساس نوشته‌های شمسه ظهر صفحه اول کتاب، قاضی فخر الدین است.

در دیباجه این کتاب پس از حمد و ثنا می‌خوانیم: «درین وقت چون توفیق مساعد گشت، ما کتاب سیرت النبی علیه الصلاة و السلام به مطالعه پیوست و آنرا به علوم بسیار و فواید بی شمار موّشّح یافت، خواست تا خلاصه آن بر سیبیل ایجاز و اختصار مَرّوق کند و صفای آن بزبان فارسی مبین گرداند تا فایده آن عام‌تر باشد و این ضعیف را محمّد بن عبد الله بن عمر به دعای خیر یاد کند ... و این مختصر مشتمل است بر هفت باب».

درباره مؤلف این کتاب از منابع مختلفه‌ای که توانستیم به آنها مراجعه کنیم، اطلاعی به دست نیامد ولی از ترتیب ابواب و فصول و حکایات این کتاب و شباهتی که در جمله بندی عبارات آن با این کتاب ترجمه سیره وجود دارد. چنین برمی‌آید که این کتاب تلخیصی است از این ترجمه حاضر.

پس از خاتمه یافتن این مقدمه، لازم دانست که از ابتدای کار طبع این کتاب و ماجرای آن ذکری به میان آورد و از دوستان و مشفقانی که با ارزانی داشتن تشویق‌ها و مساعدتهای خود، بر نویسنده این سطور حق بسیاری دارند یاد کند: در دهه ۱۳۳۰ هجری شمسی که شادروان علامه مجتبی مینوی به مطالعه و عکس برداری نسخه‌های خطی مهم کتابخانه‌های کشور ترکیه سرگرم بود، در سفری به تهران مژده داد که نسخه‌ای از ترجمه فارسی سیره محمّد بن اسحاق دیده است که چون فواید بسیاری را شامل است به چاپ رساندن و انتشار دادن آن، بر حسب موازین علمی متداول، منظور نظر اهل معرفت و ارباب تحقیق است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۳۳

نویسنده این سطور فراهم آوردن نسخه مصحّحی از کتاب را بر حسب اصول انتقادی تقبل نمود. مشروط بر آنکه از راهنمایی و کمک آن علامه بزرگوار و دوست نیکو سیرت باذل همواره برخوردار باشد و کارهای کتاب همه از تأیید و تصویب او بگذرد. پس قرار شد عکسی از نسخه ترجمه‌ای که یافته بود برای نویسنده بفرستد. این کار در ضمن تهیه میکرو فیلم نسخه‌های معتبر کتابخانه‌های ترکیه انجام یافت و پس از چندی عکسی از نسخه روان کوشکو که توصیف آن گذشت به لطف ایشان به دستم رسید و پس از آن میکرو فیلمی از نسخه ایا صوفیا که وصف آن نیز گذشت به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ارسال داشت. در همین اوان (۱۳۳۲ ه. ش) بود که نسخه‌ای خطی (نسخه ط) از این اثر عاید شد که توصیف آن نیز گذشت. همچنین در همین هنگام عکس نسخه کتابخانه ملی پاریس در یکی از سفرهای نویسنده به آنجا فراهم آمد.

در ابتدا برای تهیه نسخه مصحّح، یعنی تا زمانی که نسخه موزه بریتانیا بدست نیامده بود، نسخه روان کوشکو را، چون از نسخه‌های دیگری که فراهم آمده بود قدیمی‌تر و کاملتر بنظر می‌رسید. اساس کار خود قرار دادیم و صفحات آنرا که از روی عکس به خط آقای خیر الله بو ذری استنساخ می‌شد و از زحمات ایشان سپاس گزاریم، تدریجاً با عکس آن نسخه و سه نسخه دیگر مقابله نمودیم و نسخه بدلها و اختلافات آنها را با اصل عربی کتاب ضبط کردیم.

کار مقابله و تصحیح این نسخه به پایان رسیده بود که از وجود نسخه دیگری از همین ترجمه در کتابخانه موزه بریتانیا آگاه شدیم و میکروفیلمی از آن برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به اهتمام دوست فاضل ارجمند ایرج افشار تهیه شد. نسخه مزبور را، چون بر نسخه روان کوشکو چنانکه گذشت، رجحان داشت، مستند تصحیح قرار دادیم و کار را از نو آغاز کردیم. فاضل و مشفق مهربان آقای مرتضی تبیان (مقیم اصفهان) که یادش به خیر باد، عکس

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۳۴

نسخه موزه بریتانیا را که در این بار آنرا اصل قرار دادیم به خط خود رونویس کرد و مجدداً این رونویس را با عکس نسخه اصل و چهار نسخه دیگری که مستند تصحیح قرار دادیم، چنانکه گفتیم، مقابله نمودیم و پس از ضبط نسخه بدلها و ذکر اختلافات، همین

رو نویس بود که برای چاپ در چاپخانه آماده شد.

شادروان علامه مینوی به وعده خود وفا کرد و پس از تهیه عکس نسخه روان کوشکو و فراهم آوردن میکرو فیلم نسخه ایا صوفیا، در راهنمایی ما در فراهم آوردن نسخه مصحح و در کیفیت طبع کتاب و در ملاحظه نمونه‌های چاپخانه و سپس در معرفی مترجم کتاب سیره از عربی به زبان فارسی.

از هیچ کوششی دریغ نفرمود، چنانکه نمونه‌های چاپی کتاب تا آخرین صفحه که در فروردین ۱۳۵۱ به طبع رسید با کسب اجازه و جلب نظر آن شادروان انجام شد.

همچنین در استفاده از نسخه مجلس و مقابله آن با نسخه مصححی که آماده کرده بودیم و تهیه استدراک کتاب بر اساس نسخه مجلس و سایر مدارک و جمع آوری اطلاعات درباره محمد بن اسحاق و معاصرانش، همواره از کمک‌ها و راهنمایی‌های آن شادروان مستفیض بودیم. افسوس که أجل مهلت نداد تا این مقدمه از معرض قبول آن شادروان بگذرد و مراتب امتنان و تشکر از تمام آن زحمات به محضرش عرض شود.

در تصحیح و مقابله نسخه‌های مختلفه و تطبیق ترجمه با اصل عربی و تهیه فهرست‌ها و غلط نامه‌ها و تهیه مقدمه و مآخذ آن. همواره از یاری و همکاری دوست فاضل صمیمی آقای مهدی قمی نژاد برخوردار بودیم و اگر همت و گرمجوشی پیاپی ایشان نبود شاید این بار هرگز به منزل نمی‌رسید. در اینجا فرصت را مغتنم شمرده سپاس فراوان خود را به ایشان تقدیم می‌نمایم.

همچنین از دانشمند اسلام شناس آقای محمد حمید الله (مقیم پاریس) که فتوکپی رساله فوک درباره زندگانی محمد بن اسحاق به زبان آلمانی و میکرو فیلم سیره ابن اسحاق را که بر اساس نسخه کتابخانه قزوین و نسخه کتابخانه ظاهریه سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۳۵

تهیه کرده بود، قبل از چاپ، به انضمام مقالات خود، به نویسنده تسلیم نمود، و از دیگر کسانی که از راه لطف به ما کمک کردند سپاس گذاریم. و مخصوصاً وظیفه دارم که از راهنمایی‌های دوست فاضل ارجمند آقای محمد تقی دانش پژوه در حصول اطلاعات مربوط به نسخه‌ها و منابع و توجه و عنایت دوست دانشمند بزرگوار آقای پرویز ناتل خانلری و دوست فاضل ارجمند ایرج افشار اظهار امتنان قلبی نمایم.

از اولیای بنیاد فرهنگ ایران و اولیای چاپخانه دانشگاه تهران که نهایت مراقبت و دقت را در حسن انجام طبع این کتاب مبذول کرده‌اند متشکرم. از مرحوم ابو القاسم دیانت ثابت گیلانی و آقایان ابو الحسن ضیائی قمی و محمد کاظم پور ارجقی که در اثر مساعی جمیله ایشان این کتاب به این صورت به زیور طبع آراسته گردید. به خیر یاد می‌کنم.

پس از این مقدمه و قبل از متن ترجمه کتاب سیره مطالب ذیل از نظر خوانندگان خواهد گذشت:

- نوشته‌های شادروان علامه مینوی درباره مترجم کتاب سیره - فهرستی از روایات محمد بن اسحاق در چند کتاب بی فهرست - استدراک کتاب - فهرست مآخذ اصغر مهدوی

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۳۹

یادداشتهای شادروان علامه مجتبی مینوی برگرفته از مقدمه و وستنفلد [۱]

«و وستنفلد در ص ۴۱ مقدمه خود اسنادی نقل می‌کند به این عبارت که:

سمع جميع هذا الجزء على الشيخ الفقيه ابى محمد عبد الله بن رفاعه بن غدیر السّعدى الفرضى بروايته عن القاضى ابى الحسن الخلعى عن ابن الورد عن البرقى عن ابن هشام رحمهم الله صاحبه القاضى الأجل ابو محمد هبة الله بن يحيى بن على بن حيدر و

القاضی الزکری ابو الطاهر اسماعیل بن علی بن محمد الفهری و الفقیه ابو الفضل هبة الله بن ظافر بن حمزة القضاعی و ابنه ابو صادق عبد الحق و الفقیه ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن المحلی [۲] الرّملى و الفقیه (فلان و فلان) سلخ شؤال سنه ۵۵۶. این اسناد را از روی دو نسخه نقل کرده که یکی بنشان O) در برلن بنشان ۹۷ سپرنگر) و دیگری بنشان P) در گوتا بنمره ۳۳۸ ممیز شده است.

و وستنفلد در مقدمه خود ص ۴۳ و ما بعد، فهرست سلسله روات سیره را می دهد و طبقه ۷ از اینها چهار نفر بوده اند که یکی ابو محمد عبد الله بن محمد المحلی [۲] الرّملى است و بعد می گوید که وی در مسجد بزرگ عمرو بن العاص در قاهره در سال ۶۰۳ تا ۶۰۶ سیره ابن هشام را درس می داده است.

[(۱-)] این یادداشتها را شادروان علامه مینوی به پیوست نامه دوم شهریور ماه مطابق ۲۴ ماه اوت ۱۹۵۷ از مونیخ برای نگارنده فرستاد.

[(۲-)] در مقدمه و وستنفلد با حای حطی ضبط شده و صحیح آن مجلی بضم میم و فتح جیم است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۴۰

یکی دیگر از طبقه ۷، ابو محمد عبد القوی بن عبد العزیز الجبّاب بوده است.

و بعد گوید که نسبت او التیمی الأغلبی المالکی بوده و پسر شاعر مشهوری بنام الجلیس بوده است که در سال ۵۷۱ مرده است و عبد القوی تاریخ شناس بود و نام او در سیوطی (ظ. لباب الانساب) آمده که می گوید در نزد ابن رفاعه سیره ابن هشام را درس خوانده بوده و در سال ۶۲۱ بسن هشتاد و پنج سالگی در گذشته است.

در حواشی و وستنفلد ص ۱ بر حسب نسخه B) نسخه برلن بنشان نمره ۱۵ و سترتاین) نقل شده که:

اخبرنا ... الامام العالم الحافظ نظام الدین ابو الفتوح نصر بن ... بن الحسين بن حميد قراءة عليه ... الفقيه الأجلّ القاضی ثقة الدین ... ابن اقصی قضاة ... ابو محمد عبد الله بن الفقیه ... بن محمد بن عبد الله بن المحلی [۱] الرّملى أدام الله علوه قال أخبرنا بجميع کتاب سیره النبی صلعم الفقیه ابو محمد عبد الله بن رفاعه بن غدیر السعدی القرشی (الفرضی در نسخه دیگری) الخ.

و وستنفلد در صفحه ۲ حواشی خود بر حسب نسخه F) نسخه لیدن شماره ۴۸۲ که در کاتالوگ دوزی بنمره ۷۷۵ وصف شده است) نقل می کند که:

أخبرني بجميع کتاب السیره ابو المعالی احمد بن اسحق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل الهمذانی الابرقوهی بقراءتی علیه قال اما الشیخ ابو محمد عبد القوی بن عبد العزیز بن الجباب السّعدی قراءة علیه قال انا ابو محمد عبد الله بن رفاعه السّعدی الفرضی قال الخ.

حالا ملتفت می شوم که حق این بود تا آخر این سماع را نقل کرده باشم تا نام روایت کننده [۲] از ابو المعالی معلوم شود. شاید اگر بار دیگر دستم به نسخه‌ای از این چاپ برسد آن را هم نقل کنم.

[۱- کذا]

[(۲-)] نام این روایت کننده در نسخه لیدن ذکر نشده و بنابراین و وستنفلد هم آن را نیاورده.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۴۱

«مطالب منقول از کتب درباره سیره محمد بن اسحاق و استنباطی که در این خصوص شده است»

«از الدرر الكامنة ج ۱ ص ۱۰۹ تا ۱۱۰»

شماره ۲۸۲- احمد بن اسحاق بن محمد [بن] المؤید بن علی الهمدانی الأصل الأبرقوهی نزیل مصر ثم القرافة شهاب الدین ابو المعالی بن رفیع الدین. كان أبوه قاضی ابرقوه من عمل شیراز، و ولد له هذا سنة ۶۱۵ فاسمعه من ابی بکر بن سابور سنة ۶۱۹ [۱]، و احضره فی سنة ۱۷ [کذا] [۲] علی عبد السیلام السیرقولی، و بیغداد من ابن عبد السیلام و ابن صرماء و بدمشق من ابن أبی لقمه و ابن البن و ابن صصری، و بمصر من ابن الحجاب، و بالقدس من الأوقی، و حدث و قدم الدیار المصریة فقطن القرافة الی أن مات بها سنة ۷۰۱ و كان یقول إنه رأى النَّبِیَّ (ص) فی المنام و أخبره أنه یموت بمکة فحجَّ فی آخر عمره فمات بها، حدث عنه ابو العلاء الفرضی و المزئی [۳] و البرزالی [۴] و الیعمری و القونوی و الذهبی، و كان خیرا متواضعا له کرامات و له تلامذة و كان یعرف بین الصوفیة بالسهروردی لأنه كان یلبس عنه الخرقه، مات بمکة فی ۱۹ ذی الحجة، و كانت وفاة أبیه رفیع الدین سنة ۶۲۳.

[۱-] در چهار سالگی. در ص ۴ در منقول از منتخب المختار همین آمده است.

[۲-] در منتخب المختار همین آمده است.

[۳-] جمال الدین ابو الحجاج یوسف دمشقی متولد ۶۵۶ و متوفی به سال ۷۴۲.

[۴-] یعنی ابو حجه القاسم بن حجه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۴۲

استنباط مترجم سیره ابن هشام رفیع الدین اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی الهمدانی الأصل الأبرقوهی قاضی ابرقوه از اعمال فارس متوفی بسال ۶۲۳ هجری بوده است. کتبه مترجم ابو محمد بوده است. سیره را همراه دو پسرش در مصر نزد ابن الحجاب سماع کرده است.

از منتخب المختار منتخب تقی الدین الفاسی از تألیف ابی المعالی محمد بن رافع السلامی

چاپ بغداد ۱۳۵۷ ص ۲۰-۲۳ أحمد بن اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل الأبرقوهی المولد الهمدانی المحتد المصری الدار المکی المخلد ابو المعالی ابن ابی محمد الملقب شهاب الدین بن رفیع الدین، حضر فی الثالثه من عمره بشیراز علی محمد بن ابی القاسم المییدی و محمد بن ابی المکارم المدینی فی اواخر سنة ۱۷ وقت استیلاء جیوش التتار مع الطاغیة مبد الأقالیم جنکرخان المغلی جد هولاکو علی اقلیم خراسان و ما وراء النهر و رواح الأمم تحت السیف حتی سمي «عام القيامة» و سمع فی سنة ۱۹ بها من ابی بکر عبد الله بن عمر بن سابور، و فی سنة عشرين بواسط و غيرها مع ابیه و أخیه، و بیغداد فی وسط العام من ابی العباس احمد بن یوسف بن صرما و أبی هريرة محمد بن الوسطانی و صالح بن کور و من المبارک ابن أبی الجود و ابن الطلابه و الأکمل ابن ابی الأزهر و الفتح بن عبد الله بن عبد السیلام و الشیخ شهاب الدین عمر بن محمد بن السهروردی و الحسن بن اسحاق ابن الجوالیقی و عمر بن کرم الدینوری و أبی الحسن محمد بن احمد القطیعی و زکریا بن علی العلبی و نصر بن عبد الرزاق الجلیلی، و بالجانب الغربی منها من محمد بن ابراهیم بن معالی ابن المغازلی، و بغيره من ابی حفص عمر بن ابی بکر بن محمد بن عمر بن سعد الدارقزی المعروف بابن ابی الزیان و أبی محمد الأنجب بن ابی السعادات الحمّامی و أبی منصور سعید بن

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۴۳

محمد بن یاسین و أم الزبیر صفیة ابنة ابی طاهر عبد الجبار بن هبة الله بن البندار و جماعة، و بالموصل من الحسین زیادة و غیره، و بحرّان من خطیبها الإمام فخر الدین و بدمشق من ابی المحاسن محمد بن احمد ابی لقمه و ابی محمد الحسن بن البن، و ببیت

المقدس من الحسن بن احمد، و بمصر من أبی عبد الله محمد بن ابراهیم الفارسی و ابی الحسن بن [۱] علی بن یوسف الدمشقی و عبد العزیز بن باقا و عبد الرحیم بن یوسف ابن الطّفیل و جعفر بن علی الهمدانی و ابی الحسن علی بن ابی عبد الله ابن المقیر و من ابی البرکات عبد القویّ ابن الجباب [۲] کتاب السیره لابن هشام بکماله بقراءة والده و حدّث، سمع منه الأئمّة. و لما مات والد هذا نشأ هو و أخوه محمّد بالقاهره، فکانا یسمعان الحدیث و یشغلان بالعلم فمات محمّد بالکھولہ کأبیه و عمّر أحمد هذا و اشتهر اسمه و تکاثر أهل الحدیث علیه و حدّث بالکثیر و انتهى الیه علوّ الإسناد و ألحق الأحفاد بالأجداد و رحل الیه من البلاد و خرّج له الحافظ أبو محمّد مسعود بن أحمد الحارثی معجما فی اربعه عشر جزءا و کان صالحا خیرا متواضعا تالیا لکتاب الله حسن القراءة للحدیث لده انسه صالحه لکثره ما سمع و اسمع، و کان فقیرا قانعا بالیسیر مقتصدا فی اللباس حسن الاخلاق صبورا علی التسمیع یؤمّ بتربه بالقراءة أنشأها کتبغا للذی کان یملک و کان له أتباع و مریدون من العوامّ فیهم خیر و کان یجلس بهم للذکر، و یعرف بینهم بالشیخ شهاب الدین السیهروردی لکونه البسهم الخرقه عن الشیخ شهاب الدین و سمع منه الحدیث حفّاظ و أئمّة منهم الأیوردی و ابن الطّاهری و الأسعدی و الحارثی و ابو حیّان و المزی و البرزالی و ابو محمّد الحلبي و ابو الفتح الیعمری و ابو عبد الله الذّهبی و قاضی القضاة علم الدّین الأخنانی و الشیخ علاء الدّین القونوی و ابن العطار و ابن شامه و ذکره فی معجمه و ابو عبد الله محمّد بن محمّد بن نباته و ابو العباس احمد بن ابی بکر الزّیبری

[(-۱)] ظاهرا زائد.

[(-۲)] در چاپ: الجباب، رجوع شود بمنقول از المشتبه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۴۴

و والدی، و خرّج له الذّهبی اربعین حدیثا و قال [۱] نعم الشیخ کان و ذکره الفرضی فی معجمه و قال البرزالی فی معجمه شیخ حسن صالح من أهل القرآن و الدّین و کان والده من اعیان المحدثین ممّن اعتنى بهذا الشأن و سافر فیہ و رحل بولده هذا فأسمعه ببلاد شتیّ ثمّ قال بعد ذکر شیوخه و کان شیخنا هذا رجلا جیدا خیرا متواضعا حسن القراءة للحدیث قارئا لکتاب الله و طال عمره و انتهى الیه علوّ الاسناد فی آخر عمره فتمرض و انقطع بمکّه فأدرکه الموت. و أخبرونا عنه أنّه مرض مرّة و قال أنا ما أموت فی هذه المرضة لأنّ النبی صلعم وعدنی أنّی اموت بمکّه قال قال ابن شامه کان یقرأ [۲] بالقراءة ولد فی سنه ۶۱۵ فی رجب او شعبان بأبرقوه من بلاد [شیراز] و قال سئل عن مولده فقال تخمینا سنه ۶۱۴ [۳] و توفی فی تاسع عشر ذی الحجّه سنه ۷۰۱ هـ بمکّه و دفن بالمعلاة.

در همین منتخب المختار ص ۶۷ در احوال ابو المکارم عبد الله بن الحسن الدمیاطی السیعدی گوید: سمع منه الحافظ عبد العظیم المنذری و الأبرقوهی، باز در ص ۲۱۱ در احوال محمّد بن یوسف الأنصاری الزرنندی (که گویا در موقع تألیف کتاب هنوز نمرده بوده است) گوید: أجاز له ابو عبد الله محمّد ابن الحسین القوی و ابو المعالی احمد بن اسحاق الأبرقوهی و غیرهما. باز در ص ۲۱۲ در احوال محمّد بن یوسف الجزری ثمّ المصری المعروف بابن الحشاش متولد بسال ۶۳۷ گوید: سمع من ابی المعالی احمد بن اسحاق الأبرقوهی بعض السیره لابن اسحاق.

ذهبی در تذکره الحفّاظ چاپ حیدر آباد سنه ۱۳۷۷ ج ۴ ص ۱۴۵۳ در احوال عزّ الدّین الرّسعی متوفی بسال ۶۶۱ گوید: روى عنه باجازه ابو المعالی الابرقوهی.

[(-۱)] یعنی رافع

[(-۲)] بیاض بالاصل

[(-۳)] من الدرر الکامنه

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۴۵

در التّجوم الزّاهرة چاپ دار الکتب ج ۸ ص ۱۹۸ در حوادث سال ۷۰۱ آمده است: و فیها توفی مسند العصر شهاب الدّین احمد بن رفیع الدّین اسحاق بن محمّد بن المؤیّد الأبرقوهی بمکة فی العشرين من ذی الحجّة. و مولده سنه خمس عشرة و ستمائة بأبرقوه من أعمال شیراز و کان سمع الكثير و حدّث و طال عمره و تفرّد باشیاء.

ذهبی در المشتبه چاپ لایدن ص ۱۳۸ [۱] گوید: الجّبّاب ابو البرکات عبد القوی بن الجّبّاب المصری و أقاربه کان جدّهم عبد الله يعرف بالجباب لجلوسه فی سوق الجباب.

پسر دیگر رفیع الدّین اسحاق

در تکملة اکمال الاکمال تالیف ابن الصابونی جمال الدّین ابو حامد محمّد بن علی المحمودی چاپ بغداد ۱۳۷۷ ص ۱۴۰ تا ۱۴۳ آمده است:

شماره ۱۰۶ ابو الفضل ذاکر بن اسحاق بن المؤیّد بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب الهمدانی ثمّ الابرقوهی و یسمی محمّدا [۲] ایضا، مولده فی سنه ستّ و ستمائة تقریبا، و قیل فی مستهلّ سنه سبع و ستمائة بأبرقوه، سمع باصبهان الخطیب أبا القاسم عبد اللطیف ابن محمّد بن عبد اللطیف بن محمّد بن ثابت الخوارزمی [۳] و ابا الفتوح محمّد بن محمّد بن الجنید الصّوفی حضورا، و ببغداد جماعة من اصحاب ابی الفضل الأرموی [۴] و ابی الوقت الهروی و اصحاب الحافظ أبی الفضل (محمّد) بن ناصر (السّلامی) [۵]

[۱-] ص ۲۰۵ چاپ قاهره، عیسی البابی، ۱۹۶۲.

[۲-] کنیه پدر بدین مناسبت ابو محمد بوده است.

[۳-] مراد همان خجندی مشهور است، صدر خجند سعدی.

[۴-] خود فخر الدین محمد بن عمر متولد ۴۵۹ و متوفی در ۵۴۷ که ناشر در حاشیه گفته است نمی تواند باشد ولی نزد اصحاب او ممکنست.

[۵-] متولد ۴۶۷ و متوفای ۵۵۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۴۶

و أبی الفتح ابن البّطی و غیرهم، و بدمشق من شیوخنا ابی المحاسن محمد بن السّید ابن ابی لقمه الصّفّار و ابی القاسم الحسین بن صصری التّغلبی و أبی محمّد بن البّنّ و غیرهم، و بمصر من جماعة من اصحاب الحافظ ابی طاهر السّلفی و غیرهم. و کتب بخطّه کثیرا، و کان کثیر الافاده، حسن الأخلاق سمعت منه و سمع معی علی جماعة من الشیوخ بمصر، و توفی رحمه الله فی ربیع الأوّل سنه احدى و خمسين و ستّمائة و دفن بسفح المقطم، حدّثنا ابو الفضل محمد، و یدعی ذاکرا، ابن اسحاق الأبرقوهی من لفظه بظاهر القاهرة، انبأنا الخطیب ابو القاسم عبد اللطیف ابن محمد بن ثابت الخوارزمی بقراءة و الیدی علیه و أنا حاضر أسمع فی التاسع عشر من رجب سنه عشر و ستّمائة باصبهان ... (حدیثی از قول او روایت کرده است).

حال بینیم چه معلوماتی بدست داریم. رفیع الدّین ابو محمّد اسحق بن محمد بن المؤیّد بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی الأصل ابرقوهی المسکن که قاضی ابرقوه بوده است دو پسر داشته است یکی محمّد ذاکر (دو اسم) و دیگری احمد. کنیه اولی ابو الفضل بوده، کنیه و لقب دوّمی ابو المعالی شهاب الدّین. اولی در سال ۶۰۶ یا اول ۶۰۷ متولد شده بوده، دوّمی در سال ۶۱۴ یا ۶۱۵. در سال ۶۱۰ که اولی چهار ساله بوده و دوّمی هنوز بدنیا نیامده بوده است پدرش او را باصفهان برده که از صدر الدّین خجندی سماع حدیث کرده است بعد از آنکه برادر دوّمی بدنیا آمده بوده هم پدر یک بار در سال ۶۱۷ با دو پسرش (دوّمی سه ساله بوده)

و باز بار دیگر در ۶۱۹، بمسافرت در طلب استماع حدیث از علمای مشهور پرداخته است و ظاهراً در غالب جاها در محضر عالم یا فقیه یا خطیب مشهور خود پدر می‌خوانده و پسرها گوش می‌داده‌اند.
حدس و فرض:

در حدود سنه ۶۲۱ پدر ظاهراً بوطن برگشته و دو پسر در مصر مانده‌اند.

پدر سیره ابن هشام را که بر ابن الجبّاب در مصر (با حضور دو پسر خودش)

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۴۷

خوانده بوده است از برای سعد زنگی ترجمه کرده است.

سپس در ۶۲۳ مرده است، از پسرهای یکی در ۶۵۱ در مصر میمیرد و دیگری در ۷۰۱ در مکه.

تنها دو چیز در خود ترجمه هست که می‌توان آنها را مؤید این فرض دانست:

یکی آنکه گوید نزد ابن الجبّاب کتاب را خواندم و دیگر اینکه گوید به ابرقوه باز گشتم.

نام مظفر الدین سعد بن زنگی را هم در مقدمه برده است و سال ۶۲۲ [۱] (خ ل. ۶۱۲) را نیز ذکر کرده است.

بنابراین ترجمه قبل از مرگ این پادشاه (۶۲۳ یا ۶۲۴- رساله ممدوحین سعدی و شدّ الإزار دیده شود) حاضر شده است، در سال ۶۲۲، و الله اعلم.

اگر مؤلف همین مرد باشد حدس دیگری نیز می‌توان زد، و آن اینکه قبلاً- یک بار به شام و مصر رفته بوده است و سیره را بر ابن الجبّاب تنها خوانده بوده است و برگشته و در ۶۱۲ کتاب را ترجمه کرده بوده و سپس در سال ۶۱۹ بار دوم سفر کرده و بصحبت خود دو پسرش را نیز برده است تا آنچه را خود او شنیده بوده است آنها هم بشنوند.

«مجتبی مینوی»

[(۱-)] نسخه ایا صوفیه

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۴۹

فهرست روایات محمد بن اسحاق در چند کتاب

اشاره

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۵۰

چنانکه ذکر آن رفت از جمله کتابهایی که روایاتی را از محمد بن اسحاق در بردارد و فاقد فهرست رجال سند می‌باشد.

مسند امام احمد بن حنبل و تفسیر طبری و مستدرک حاکم نیشابوری و روض الأنف سهیلی است و به همین سبب نمی‌توان به آسانی راویان اخبار وارده در آنها را معلوم کرد. برای رفع این مشکل از روایاتی که به نام محمد بن اسحاق در این کتابها آمده است، فهرستی فراهم آوردیم که مکمل قسمت‌هایی از این مقدمه است درباره آثار باقی مانده از ابن اسحاق و اینک از نظر خوانندگان می‌گذرد:

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۵۱

۱- مسند امام احمد بن حنبل «۱» (متوفی در ۲۴۱)، از طریق:

ابراهیم بن سعد: ج ۶ ص ۹۰، ۲۹۹، ۳۰۲ و ۴۶۱.
 از طریق یعقوب بن ابراهیم بن سعد: ج ۱ ص ۲۵۰، ۲۶۰ (۴) «۲»، ۲۶۱ (۷)، ۲۶۴ (۳)، ۲۶۵، ۲۶۶ (۷) و ۳۱۷، ج ۲ ص ۶۹، ۱۱۹، ۱۲۹ (۴)، ۱۳۰ (۲)، ۱۳۵ (۵)، ۱۵۸، ۱۶۵، ۲۰۰، ۲۱۶ (۵)، ۲۱۷، ۲۱۸ (۲)، ۲۱۹، ۲۵۷ و ۳۹۷ (۲)، ج ۳ ص ۷۶، ۷۷، ۸۱ (۴)، ۸۶ (۵)، ۳۵۹، ۳۶۰ (۴)، ۳۷۴، ۳۷۶ (۴)، ۳۷۷، ۳۸۵، ۴۶۳، ۴۶۷ (۲)، ۴۸۳، ۴۸۹، ۴۹۵ و ۴۹۶؛ ج ۴ ص ۳، ۴ (۲)، ۱۵، ۲۷ (۲)، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۵۷، ۵۹، ۸۲ (۳)، ۹۴ (۲)، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷ (۳)، ۱۶۶، ۲۱۳، ۲۱۵ (۲)، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۴۶، ۳۲۲، ۳۵۱ و ۳۸۸؛ ج ۵ ص ۱۸۵ (۲)، ۱۹۱، ۲۰۱ و ۲۰۲ (۲)؛ ج ۶ ص ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۲۱، ۲۶۷ (۳)، ۲۶۸ (۵)، ۲۶۹ (۵)، ۲۷۰، ۲۷۲ (۴)، ۲۷۳ (۲)، ۲۷۴ (۵)، ۲۷۵ (۵)، ۲۷۶ (۴)، ۲۷۷ (۲)، ۲۸۵، ۲۸۲ (۲)، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۳ (۴)، ۳۲۵، ۳۲۸ (۲)، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۷۹، ۳۸۰ (۲)، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۹ (۲)، ۴۳۲ (۲) و ۴۳۵.
 از طریق سعد بن ابراهیم بن سعد: ج ۱ ص ۲۶۵؛ ج ۲ ص ۱۳۰ و ۲۱۶؛ ج ۴ ص ۹۴؛ ج ۶ ص ۲۶۹ و ۴۱۰.

(۱). بیروت دار صادر، ۱۳۸۹ هـ، افست از چاپ میمنیه، مصر، ۱۳۱۳. درباره احمد بن حنبل رجوع شود به صفحه ۵ (هـ) همین مقدمه مصحح.

(۲). اعداد داخل دو هلال () نشان دهنده دفعات است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۵۲

ابن ادريس: عبد الله بن ادريس.

اسماعيل: ج ۳ ص ۶۱، ج ۶ ص ۴۷، ۴۸، و ۲۹۱.

اسماعيل بن ابراهيم: ج ۳ ص ۴، ۱۱ و ۴۸۵.

اسماعيل بن عياش: ج ۴ ص ۵۹.

جرير بن حازم: ج ۱ ص ۲۹۲؛ ج ۲ ص ۱۷۱ و ۳۳۷.

جعفر بن الحارث: ج ۴ ص ۷۲.

حماد بن زيد: ج ۴ ص ۲۱، ۷۹ «۱».

حماد بن سلمة: ج ۲ ص ۱۸۴؛ ج ۴ ص ۵۶؛ ج ۶ ص ۲۸۳ و ۳۸۳.

ابو الخالد الأحمر: ج ۶ ص ۹۰.

زهير: عبد الله بن ادريس: ج ۵ ص ۱۱۵.

سعد بن ابراهيم: ابراهيم بن سعد.

سعيد بن يحيى: يحيى بن سعيد القرشي.

سفيان بن عيينه: ج ۶ ص ۳۷۸.

سلمة بن الفضل الانصاري: ج ۲ ص ۴۰۰؛ ج ۳ ص ۶۹ و ۴۸۷؛ ج ۶ ص ۳۶۰ و ۳۷۹.

سليمان بن الفضل: ج ۶ ص ۳۳۳.

شعبه: ج ۲ ص ۳۴۸.

عباد بن العوام: ج ۱ ص ۳۰۲.

عبد الله، از قول پدرش احمد بن حنبل: ج ۲ ص ۱۵۵.

عبد الله بن ادريس: ج ۱ ص ۲۶۶ و ۳۱۵؛ ج ۲ ص ۱۸۰ و ۲۰۳، ج ۳ ص ۴۹۶؛ ج ۵ ص ۱۱۵؛ ج ۶ ص ۳۴۴.
عبد الواحد بن زياد: ج ۳ ص ۳۳۴.

(۱). يزيد بن هارون از حماد بن زيد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۵۳

عبدہ: ج ۲ ص ۱۲ و ۳۸؛ ج ۶ ص ۲۴۲.

عبدہ بن سليمان: ج ۱ ص ۲۵۶؛ ج ۲ ص ۲۰۶ و ۵۲۵؛ ج ۶ ص ۶۲ و ۴۰۰.

ابن أبي عدی: محمد بن ابی عدی.

عیسی بن یونس: ج ۴ ص ۲۶۳.

ابن المبارک: ج ۳ ص ۳۴۳.

محمد: ج ۳ ص ۶۷.

محمد بن ابی عدی: ج ۲ ص ۲۹، ۲۳۶ و ۵۰۹؛ ج ۳ ص ۳۰۶ (۲)؛ ج ۴ ص ۶۴، ۱۴۳ و ۲۳۳؛ ج ۶ ص ۳۵ (۲)، ۶۱ و ۲۹۵.

محمد بن سلمة الحزاني: ج ۱ ص ۲۱۷ «۱» (۲) و ۳۶۳؛ ج ۲ ص ۶۷، ۲۲۰، ۲۶۵ (۲) و ۴۰۳ (۲)؛ ج ۳ ص ۸۳ و ۳۵۹؛ ج ۴ ص ۳۱،

۱۴۳ (۲)، ۲۱۷ و ۲۶۴؛ ج ۶ ص ۱۸، ۲۲۸، ۳۲۵ و ۴۳۴.

محمد بن عبيد: ج ۱ ص ۳۲۶؛ ج ۲ ص ۲۰۰، ۴۲۲ و ۴۴۱؛ ج ۳ ص ۶۷ و ۳۷۱؛ ج ۴ ص ۸۳، ۱۵۲، ۲۲۱ و ۲۳۲؛ ج ۶ ص ۱۸ و

۲۵۴.

محمد بن عبيد الله: ج ۶ ص ۴۲۲.

محمد بن عدی: ج ۲ ص ۲۹۷.

محمد بن يزيد الواسطي: ج ۲ ص ۲۱۵ و ۳۰۰.

يحيى بن زكريا بن أبي زائدة: ج ۴ ص ۱۰۸؛ ج ۵ ص ۲۰۱.

يحيى بن سعيد القرشي، از طريق پسرش سعيد بن يحيى: ج ۳ ص ۴۹۳.

يزيد «۲»: ج ۱ ص ۲۳۶، ۳۵۱، ۳۵۲ و ۳۵۳ (۲)؛ ج ۲ ص ۲۷، ۳۱، ۳۲ (۳)، ۳۳، ۴۶، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۷ (۴)، ۲۵۶ (۳)، ۲۵۷ (۹)،

۲۵۸ (۳)، ۲۹۱، ۴۴۸، ۴۴۹ (۹)، ۵۰۰ (۳)، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۶ (۲)

(۱). در متن کتاب «محمد بن مسلمة» چاپ شده است.

(۲). احتمالاً يزيد بن هارون.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۵۴

و ۵۰۹؛ ج ۳ ص ۳۳، ۶۷ (۲)، ۴۵۳ و ۴۶۵؛ ج ۴ ص ۷۹؛ ج ۵ ص ۱۹۰؛ ج ۶ ص ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۳۷ (۳)، ۲۳۸، ۲۹۵ و ۴۰۰.

يزيد بن ابی حبيب: ج ۶ ص ۳۲۹.

يزيد بن هارون: ج ۲ ص ۲۶، ۷۶ و ۲۰۷؛ ج ۳ ص ۳۸۱ و ۴۹۷، ج ۴ ص ۳۶، ۵۷ (۲)، ۷۰، ۸۱، ۱۷۵، ۲۳۳ (۲) و ۳۲۳؛ ج ۶ ص ۹۰۲،

۱۳۹ (۲)، ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۳۲ و ۴۳۷.

يعلى بن عبيد: ج ۱ ص ۲۳۰ (۲)، ج ۲ ص ۲۲ (۲)، ۱۴۴ (۲)، ۱۸۰ و ۲۶۱؛ ج ۳ ص ۴۶۵، ج ۴ ص ۸۰، ۱۱۴ و ۱۷۵؛ ج ۶ ص ۵۹،

۲۵۷، ۳۰۹ و ۳۳۲.

۲- تفسیر طبری «۱» (ابو جعفر محمد بن جریر متوفی در ۳۱۰)، از طریق:

ابراهیم بن سعد: از طریق یعقوب بن ابراهیم: جزء ۲ بقرة، ۲۳۸.
 ابراهیم بن المختار: ج ۱۹ شعراء، ۲۲۴ (۲) و ۲۲۷؛ ج ۲۳ صفات، ۱۰۷.
 ابو الأحوص (سلام بن سلیم): ج ۵ نساء، ۳۱.
 اسماعیل بن عیاش: ج ۴ آل عمران، ۱۶۹-۱۷۰ (۲)؛ ج ۲۷ قمر، ۲۰.
 أعمش: ج ۹ أنفال، ۹.
 جریر بن حازم: ج ۵ نساء، ۹۴؛ ج ۲۸ مجادله، ۱؛ ج ۳۰ مطفین، ۶/انشقاق، ۸.
 حماد بن زید: ج ۶ نساء، ۱۴۸، ج ۹ اعراف، ۱۳۸.
 حمزة الزیات: ج ۱۳ یوسف، ۵۴.
 زکریا: ج ۲۳ صفات، ۱۰۷.
 سفیان: ج ۲۷ واقعه، ۸۲؛ ج ۳۰ علق، ۱.
 سلام بن سلیم: ابو الأحوص.

(۱). رجوع شود به همین مقدمه مصحح ص ۶۴ (سد).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۵۵

سلمة بن الفضل الانصاری: ج ۱ بقرة، ۱ (۲)، ۲ (۲)، ۳ (۴)، ۴ (۲)، ۵ (۳)، ۶ (۳)، ۷ (۲)، ۸ (۱)، ۱۰ (۱)، ۱۱ (۱)، ۱۴ (۲)، ۱۶ (۲)، ۱۸ (۲)، ۱۹ (۲)، ۲۰ (۲)، ۲۱ (۲)، ۲۲ (۲)، ۲۳ (۲)، ۲۴ (۲)، ۲۶ (۲)، ۲۹ (۲)، ۳۰ (۴)، ۳۴ (۳)، ۳۵ (۴)، ۳۶ (۵)، ۴۰ (۳)، ۴۱ (۳)، ۴۲ (۲)، ۴۴ (۲)، ۴۹ (۴)، ۵۰ (۳)، ۵۱ (۴)، ۵۴ (۴)، ۵۵ (۴)، ۵۷ (۴)، ۵۹ (۴)، ۶۳ (۲)، ۶۴ (۲)، ۶۵ (۲)، ۶۶ (۲)، ۷۴ (۲)، ۷۵ (۲)، ۷۶ (۲)، ۷۸ (۲)، ۸۰ (۲)، ۸۱ (۲)، ۸۲ (۲)، ۸۳ (۲)، ۸۴ (۲)، ۸۵ (۲)، ۸۷ (۲)، ۸۸ (۲)، ۸۹ (۲)، ۹۰ (۲)، ۹۴ (۲)، ۹۶ (۲)، ۹۷ (۲)، ۹۹ (۲)، ۱۰۰ (۳)، ۱۰۴ (۳)، ۱۰۸ (۳)، ۱۱۳ (۳)، ۱۱۸ (۳)، ۱۲۶ (۳)، ۱۲۷ (۳)، ۱۲۹ (۳)، ۱۳۵ (۳) و ۱۳۶ (۲)؛ ج ۲ بقرة، ۱۴۲ (۲)، ۱۵۹ (۲)، ۱۷۰ (۲)، ۱۹۶ (۲)، ۱۹۹ (۲)، ۲۰۴ (۲)، ۲۰۵ (۲)، ۲۱۳ (۲)، ۲۱۷ (۲)، ۲۱۸ (۲)، ۲۲۵ (۲)، ۲۴۳ (۲)، ۲۴۶ (۲)، ۲۴۷ (۲)، ۲۴۸ (۳) و ۲۵۱ (۳)؛ ج ۳ بقرة، ۲۵۸ (۳)، ۲۵۹ (۶) و ۲۶۰ (۵) / آل عمران، ۲ (۲)، ۳ (۲)، ۴ (۲)، ۵ (۲)، ۶ (۲)، ۷ (۷)، ۱۲ (۳)، ۱۳ (۲)، ۱۸ (۲)، ۱۹ (۲)، ۲۰ (۲)، ۲۱ (۲)، ۲۳ (۲)، ۲۶ (۲)، ۲۷ (۲)، ۲۸ (۳)، ۳۱ (۳)، ۳۲ (۳)، ۳۵ (۳)، ۳۶ (۳)، ۳۷ (۵)، ۳۸ (۳)، ۳۹ (۳)، ۴۱ (۲)، ۴۲ (۲)، ۴۴ (۲)، ۴۵ (۲)، ۴۶ (۲)، ۴۷ (۲)، ۴۸ (۳)، ۴۹ (۳)، ۵۰ (۳)، ۵۱ (۳)، ۵۲ (۳)، ۵۳ (۳)، ۵۵ (۷)، ۵۸ (۷)، ۵۹ (۷)، ۶۰ (۷)، ۶۱ (۷)، ۶۲ (۷)، ۶۴ (۲)، ۶۵ (۷)، ۷۱ (۷)، ۷۹ (۷) و ۸۱ (۷)؛ ج ۴ آل عمران، ۹۹ (۳)، ۱۰۳ (۳)، ۱۱۳ (۳)، ۱۱۸ (۳)، ۱۱۹ (۳)، ۱۲۱ (۴)، ۱۲۲ (۲)، ۱۲۳ (۲)، ۱۲۵ (۴)، ۱۲۶ (۴)، ۱۲۷ (۴)، ۱۲۸ (۴)، ۱۲۹ (۲)، ۱۳۰ (۲)، ۱۳۱ (۲)، ۱۳۲ (۲)، ۱۳۳ (۲)، ۱۳۴ (۲)، ۱۳۵ (۳)، ۱۳۶ (۳)، ۱۳۷ (۳)، ۱۳۸ (۳)، ۱۳۹ (۳)، ۱۴۰ (۳)، ۱۴۱ (۲)، ۱۴۲ (۲)، ۱۴۳ (۲)، ۱۴۴ (۲)، ۱۴۵ (۲)، ۱۴۶ (۲)، ۱۴۷ (۲)، ۱۴۸ (۲)، ۱۴۹ (۲)، ۱۵۰ (۲)، ۱۵۱ (۲)، ۱۵۲ (۱۰)، ۱۵۳ (۵)، ۱۵۴ (۴)، ۱۵۵ (۲)، ۱۵۶ (۴)، ۱۵۷ (۴)، ۱۵۸ (۴)، ۱۵۹ (۵)، ۱۶۰ (۵)، ۱۶۱ (۲)، ۱۶۲ (۲)، ۱۶۳ (۲)، ۱۶۴ (۲)، ۱۶۵ (۲)، ۱۶۶ (۲)، ۱۶۷ (۲)، ۱۶۸ (۲)، ۱۶۹ (۶)، ۱۷۰ (۶)، ۱۷۱ (۶)، ۱۷۲ (۳)، ۱۷۳ (۲)، ۱۷۴ (۲)، ۱۷۵ (۲)، ۱۷۶ (۲)، ۱۷۷ (۲)، ۱۷۹ (۲)، ۱۸۱ (۲).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۵۶

۱۸۷ و ۱۸۸ / نساء، ۱؛ ج ۵ نساء، ۳۷، ۴۷ و ۹۴؛ ج ۶ نساء، ۱۵۷ (۲)، ۱۶۳ (۲) و ۱۶۶ / مائده، ۳ (۲)، ۶ (۲)، ۱۱ (۲)، ۱۲ (۲)، ۲۱ (۲)، ۲۲ (۲)، ۲۳ (۲)، ۲۶ (۲)، ۲۷ (۲)، ۲۹ (۲) و ۳۱ (۲)؛ ج ۷ أنعام، ۷۴، ۷۶ (۲)، ۸۱ (۲) و ۸۲ (۲)؛ ج ۸ أعراف، ۶۴، ۶۶ (۴)، ۶۹ (۴)، ۷۳ (۲) و ۸۵ (۲)؛ ج ۹ أعراف، ۹۱ (۲)، ۹۳ (۲)، ۱۱۳ (۲)، ۱۱۶ (۲)، ۱۱۷ (۲)، ۱۳۳ (۲)، ۱۴۳ (۲)، ۱۵۰ (۲)، ۱۵۵ (۲)، ۱۶۳ (۲)، ۱۶۴ (۲)، ۱۷۶ (۲) و ۱۹۰ / أنفال، ۱ (۲)، ۶ (۲)، ۷ (۳)، ۹ (۲)، ۱۲ (۲)، ۱۷ (۷)، ۱۹ (۲)، ۲۲ (۲)، ۲۳ (۲)، ۲۴ (۲)، ۲۷ (۲)، ۲۹ (۲)، ۳۰ (۲)، ۳۲ (۲)، ۳۴ (۲)، ۳۵ (۲)، ۳۶ (۲) و ۳۸ (۲)؛ ج ۱۰ أنفال، ۴۱ (۲)، ۴۲ (۲)، ۴۳ (۲)، ۴۴ (۲)، ۴۵ (۲)، ۴۶ (۲)، ۴۷ (۲)، ۴۸ (۲)، ۵۷ (۲)، ۶۰ (۲)، ۶۱ (۲)، ۶۳ (۲).

۶۶ (۲)، ۶۷، ۶۸ و ۷۳ (۲)؛ توبه، ۲ (۲)، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۳، ۱۸، ۲۸، ۳۶ (۲)، ۴۲، ۴۷، ۴۸ (۳)، ۴۹، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۱، ۸۴ (۲)، ۹۰ و ۹۲؛ ج ۱۱ توبه، ۱۰۱ (۲)، ۱۰۶، ۱۰۷ و ۱۱۸؛ ج ۱۲ هود، ۴۰ (۴)، ۴۴، ۴۹، ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۷۴ (۲)، ۷۷ (۲)، ۷۸ (۲)، ۷۹ (۲)، ۸۰، ۸۱ (۳) و ۸۲ / یوسف، ۷، ۱۰، ۲۰، ۲۱ (۴)، ۲۳ (۵)، ۲۴ (۲)، ۲۵ (۲)، ۲۶ (۲)، ۳۰، ۳۱ (۴)، ۳۳ (۳)، ۳۴، ۳۵، ۳۶ (۳)، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲ (۲)، ۴۳، ۴۶، ۵۰ (۳)، ۵۱ (۲) و ۵۲؛ ج ۱۳ یوسف، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۲ (۲)، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۶ (۲)، ۷۷، ۷۹، ۸۰ (۴)، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸ (۳)، ۸۹، ۹۰، ۹۲ (۲)، ۹۴ (۲)، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰ (۴) و ۱۰۱ / ابراهیم، ۲۸؛ ج ۱۴ حجر، ۹۵ / نحل، ۸۰، ۱۰۳، ۱۱۰ و ۱۲۶؛ ج ۱۵ اسراء، ۱ (۵)، ۵ (۲)، ۷ (۶) و ۸۵ / كهف، ۱ (۲)، ۲، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹ (۲)، ۱۰ (۲)، ۱۹، ۲۵، ۵۰، ۶۱، ۶۴، ۶۵ (۲)، ۷۳ و ۷۷؛ ج ۱۶ كهف، ۷۹، ۸۲ (۲)، ۸۳ و ۹۴ (۴) / مریم، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۵۷

۲۳، ۲۴ (۲)، ۲۶، ۲۷ (۲)، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۶ و ۴۶ / طه، ۱۰ (۲)، ۱۲، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۴۰ (۲)، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۴، ۸۸، ۹۴ و ۹۶؛ ج ۱۷ انبیاء، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸ (۲)، ۷۱، ۷۸ (۴)، ۸۱، ۸۴ (۵)، ۸۷ (۶) و ۱۰۰ / حج، ۱۹، ۳۶ و ۵۲؛ ج ۱۸ نور، ۵، ۱۱ (۲)، ۱۲ و ۲۲ / فرقان، ۸، ۹، ۱۰ و ۲۱؛ ج ۱۹ فرقان، ۳۸ / شعراء، ۶۲، ۶۳ (۲)، ۶۴، ۲۱۴، ۲۲۴ (۲) و ۲۲۷ / نمل، ۲۰ (۲)، ۲۱ (۲)، ۲۲ (۲)، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸ (۲)، ۳۹ (۳)، ۴۰ (۲)، ۴۱، ۴۲، ۴۴ و ۴۹؛ ج ۲۰ قصص، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲ (۲)، ۱۴، ۱۵ (۳)، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱ (۲)، ۲۳ (۴)، ۲۵ (۲)، ۲۶ (۲)، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۶۰ و ۷۶؛ ج ۲۱ لقمان، ۲۷ / سجده، ۱۸ / احزاب، ۹ (۲)، ۱۰ (۲)، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹ (۳)، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶ (۸)؛ ج ۲۲ سبأ، ۱۲، ۱۶ (۲) و ۱۹ / یس، ۱۴، ۱۹، ۲۰ (۳)، ۲۱، ۲۲، ۲۵ (۳) و ۲۷؛ ج ۲۳ یس، ۲۹ / صافات، ۸۹، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۷ (۹)، ۱۲۵ (۲) و ۱۴۵ / ص، ۲۲، ۲۳ (۳)، ۲۴ (۲)، ۳۶ و ۴۲؛ ج ۲۴ زمر، ۵۳ (۲) و ۶۷ / مؤمن، ۲۸؛ ج ۲۵ جائیه، ۲۴؛ ج ۲۶ احقاف، ۲۱ و ۲۴ / فتح، ۱۱، ۱۶ (۲)، ۱۸ (۴)، ۲۴، ۲۵ (۳) و ۲۷ (۳) / حجرات، ۶ / ق ۱۴ (۲)؛ ج ۲۷ قمر، ۲۰؛ ج ۲۸ حشر، ۲ (۳)، ۵ (۲)، ۶، ۷، ۹، ۱۱ (۳) و ۱۵ / ممتحنه، ۱، ۱۰ (۴) و ۱۱ / منافقون، ۸ (۲) / تغابن، ۱۴؛ ج ۲۹ حاقه، ۱۷ / دهر، ۲؛ ج ۳۰ مطفین، ۶ / فجر، ۶ / علق، ۱ / فیل، ۱ و ۴ / نصر، ۱ / اخلاص، ۴، شعبه بن الحجاج؛ ج ۲۳ صافات، ۱۰۷.

عبد الرحمن بن محمد محاربی: ج ۵ نساء، ۹۴؛ ج ۲۴ زمر، ۶۸؛ ج ۳۰ لیل، ۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۵۸

عبد الرحیم بن سلیمان: ج ۲ بقره، ۱۵۴؛ ج ۴ آل عمران، ۱۶۹-۱۷۰.

عبد الله بن إدريس: ج ۲ بقره، ۱۸۵؛ ج ۴ آل عمران، ۱۶۹-۱۷۰؛ ج ۹ اعراف، ۱۶۳ و ۱۶۴.

عبد بن سلیمان: ج ۱ حمد، در پایان تفسیر سوره حمد؛ ج ۲ بقره، ۱۵۴ و ۱۸۵؛ ج ۳ آل عمران، ۳۶؛ ج ۴ آل عمران، ۱۶۹-۱۷۰.

علی بن مجاهد: ج ۱ بقره، ۵۹؛ ج ۱۹ شعراء، ۲۲۴ (۲) و ۲۲۷؛ ج ۲۸ منافقون، ۸ ابن علی (اسماعیل بن ابراهیم) «۱»: ج ۲ بقره، ۱۸۵، ۲۲۲ و ۲۲۹؛ ج ۶ مائده، ۶؛ ج ۱۶ مریم، ۷۱؛ ج ۲۹ مزمل، ۱۱؛ ج ۳۰ انشقاق، ۸ / کافرون، ۱.

عیسی بن یزید: ج ۳۰ مسد، ۱.

عیسی بن یونس: ج ۱۹ شعراء، ۲۲۴ (۲).

قیس: ج ۲ بقره، ۲۳۸.

ابن المبارک (عبد الله): ج ۲ بقره، ۱۹۷.

المحاربی (محمد بن عیید): خطبه الكتاب (ذكر الاخبار عن بعض السلف)؛ ج ۲ بقره، ۲۲۳.

محمد بن سلمه: ج ۵ نساء، ۱۰۶؛ ج ۷ مائده، ۱۰۷.

محمد بن یزید: ج ۶ مائده، ۶.

ابو معاویه: ج ۶ نساء، ۳۱.

معمر: ج ۷ مائده، ۸۹.

منصور: ج ۵ نساء، ۳۱.

(۱). از طریق یعقوب بن ابراهیم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۵۹.

هشیم: ج ۱۲ هود، ۴۰، ج ۲۳ صافات، ۱۰۷ «۱».

یحیی بن سعید القرشی: ج ۹ انفال، ۳۰؛ ج ۲۱ احزاب، ۲۹؛ ج ۲۳ صافات، ۸۹؛ ج ۲۴ زمر، ۵۳؛ ج ۲۸ تحریم، ۱.

یزید بن عیاض: ج ۲۰ نمل، ۸۲.

یزید بن هارون: ج ۲ بقره، ۲۲۰؛ ج ۴ آل عمران، ۱۲۸، ج ۵ نساء، ۳۱؛ ج ۹ انفال، ۱۹؛ ج ۳۰ مطفین، ۶.

یعقوب بن ابراهیم: ابراهیم بن سعد.

یونس بن بکیر: خطبه الكتاب (ذکر الاخبار عن بعض السلف) / ج ۱ بقره، ۸۰، ۸۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۳ (۲)، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۵ و ۱۳۶؛ ج ۲

بقره، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۸۵، ۲۰۴ و ۲۲۳؛ ج ۳ آل عمران، ۱۲، ۱۳، ۲۳، ۳۶، ۶۵، ۷۹ و ۸۱؛ ج ۴ آل عمران، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۶۹ - ۱۷۰،

۱۸۱، ۱۸۷ و ۱۸۸ / نساء، ۳؛ ج ۵ نساء، ۳۳ و ۴۷؛ ج ۶ نساء، ۱۶۳ و ۱۶۶ / مائده، ۱۸، ۱۹، ۴۱ (۲)، ۴۲، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۷ و ۵۹ و

۶۸؛ ج ۷ مائده، ۸۳ و ۱۰۳ / انعام، ۱۹؛ ج ۹ اعراف، ۱۸۷ / انفال، ۱؛ ج ۱۰ انفال، ۴۱ / توبه، ۳۰؛ ج ۱۴ حجر، ۹۴؛ ج ۱۵ اسراء، ۸۸ و

۱۱۰ / کهف، ۱، ۲؛ ج ۱۸ فرقان، ۵؛ ج ۲۱ لقمان، ۲۷؛ ج ۲۷ نجم، ۱۴؛ ج ۲۸ ممتحنه، ۱۲ / طلاق، ۱؛ ج ۲۹ مدثر، ۱۱، ج ۳۰ مطفین،

۶.

(۱). از طریق زکریا و شعبه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۶۰.

۳- مستدرک علی الصحیحین فی الحدیث «۱» تألیف حاکم نیشابوری (ابو عبد الله محمد بن عبد الله متوفی در ۴۰۵)، از طریق:

ابراهیم بن سعد: ج ۲ ص ۱۸۵ و ۵۹۸؛ ج ۳ ص ۵۵، ۸۱، ۱۲۲، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۸۳، ۲۹۲، ۳۱۱، ۳۱۲، ۴۴۹ و ۵۱۵.

احمد بن خالد الوهبی: ج ۳ ص ۶۳۸؛ ج ۴ ص ۱۰۴.

احمد بن یونس کوفی التیمی: ج ۳ ص ۴۴۰.

جریر بن حازم البصری «۲»: ج ۲ ص ۳۲۶ و ۴۳۲؛ ج ۳ ص ۲۲۳، ۳۲۱، ۴۶۰ و ۵۱۱.

حسین بن علی التیمی ابو احمد (از مشیخه حاکم): ج ۳ ص ۱۵۶؛ ج ۴ ص ۱۱۷.

حماد بن زید: ج ۳ ص ۸۵ حماد بن سلمه: ج ۳ ص ۱۲۳.

ابو حنیفه: ج ۳ ص ۳۵۱.

ابو خالد الاحمر (سلیمان بن حیّان): ج ۳ ص ۸۷.

زیاد بن عبد الله البکائی: ج ۲ ص ۹۸ و ۵۲۵؛ ج ۳ ص ۱۸۱، ۲۷۶، ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۵۲ و ۴۳۳.

سعید بن أبی عروبہ: ج ۳ ص ۵۳۴.

سفیان بن عیینة: ج ۲ ص ۲۲۱ و ۵۲۹.

سلمة بن الفضل الأنصاری: ج ۲ ص ۱۴۲، ۲۱۵، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۰، ۵۹۱ و ۶۰۳؛ ج ۳ ص ۱۶۰، ۲۰۵، ۲۸۷ و ۴۸۶.
عبد الرحمن بن بشیر: ج ۳ ص ۲۴۱.
عبد الرحمن بن محمد محاربی: ج ۲ ص ۲۷۹.

(۱). ریاض، مطبعة النصر، افست از چاپ ۱۳۳۵ حیدر آباد. رجوع شود به ص ۶۶ (سو) همین مقدمه مصحح.

(۲). از طریق پسرش وهب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۶۱

عبد الرحمن بن معن: ج ۳ ص ۲۹۱.

عبد الله بن إدريس: ج ۲ ص ۸۸، ۲۹۷ و ۴۳۵؛ ج ۳ ص ۲۰۹.

عبد الله بن نمیر «۱»: ج ۲ ص ۱۹۸.

عیسی بن یونس: ج ۳ ص ۱۴۰.

محمد بن الحسن الأسدی: ج ۳ ص ۲۳۳.

محمد بن الحسن الواسطی: ج ۴ ص ۱۱۴.

محمد بن خالد الوهبی: ج ۳ ص ۱۲۲ و ۶۰۸.

محمد بن سلمة الحرّانی: ج ۲ ص ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۹۵ و ۴۵۹؛ ج ۳ ص ۲۱۷ و ۵۹۳.

ابو معاویه: ج ۳ ص ۳۸۳.

نوح بن درّاج: ج ۳ ص ۱۴۴.

یحیی بن زکریاء بن ابی زائدة: ج ۲ ص ۳۱۱؛ ج ۳ ص ۸.

یحیی بن سعید الأموی: ج ۲ ص ۶۲۴؛ ج ۳ ص ۲۰۴ و ۲۰۶.

یحیی الکنانی از طریق ابو غسان محمد بن یحیی: ج ۲ ص ۶۰۱.

یحیی بن محمد بن عباد بن هانی السجزی: ج ۳ ص ۳۳، ۲۰۹ و ۵۷۶.

یزید بن هارون: ج ۲ ص ۲۰۰، ۲۰۳، ۳۲۸ و ۴۵۳؛ ج ۳ ص ۲۸۰، ۳۰۳ و ۵۲۸.

یعلی بن عبید الطنافسی: ج ۲ ص ۲۱۳، ۳۶۲ و ۵۹۵؛ ج ۴ ص ۲۳۷.

یونس بن بکیر: ج ۲ ص ۷۶، ۸۱، ۱۳۶، ۲۴۵، ۳۷۳، ۴۶۹، ۵۵۰، ۵۵۵، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱ (۲)، ۶۱۴، ۶۱۷

و ۶۲۳ (۲)؛ ج ۳ ص ۵، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷،

(۱). از طریق پسرش محمد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۶۲

۲۸، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۴۰ (۲)، ۴۲ (۳)، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۹، ۱۱۱، ۱۸۰، ۱۸۷ (۲)، ۱۹۲، ۲۰۲ (۲)، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹،

۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۸۳، ۳۰۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴،

(۲)، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۴ (۲)، ۴۸۶، ۵۰۵،

۵۰۶، ۵۰۷، ۵۸۹ (۲)، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۶ و ۶۴۰ (۲)؛ ج ۴ ص ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۸ (۲)، ۶۹، ۷۱ و ۲۴۵.

یونس بن یزید: ج ۳ ص ۶۱۹.

علاوه بر روایاتی که نام ایشان ذکر شد، در کتاب مستدرک از طریق راویان ذیل نیز اخباری به ابن اسحاق نسبت داده شده که محل تردید است:

عبد الله: ج ۳ ص ۲۰۱ و ۳۷۴.

عبد الله بن محمد بن علی بن زیاد: ج ۳ ص ۱۸۶، ۲۰۶ و ۲۰۷.

ابو محمد بن زیاد العدل: ج ۴ ص ۴۴ و ۷۶.

محمد بن عبد الله الجوهری: ج ۳ ص ۹۰.

محمد بن عبد الله العمری (ابو الحسن): ج ۱ ص ۱۵۵؛ ج ۳ ص ۲۴۲ و ۳۱۹.

محمد بن عبد الله بن محمد الدورقی: ج ۳ ص ۵۶۶.

محمد بن یعقوب الحافظ: ج ۳ ص ۱۷۶، ۳۰۸ و ۳۰۹.

یونس بن الحسین: ج ۳ ص ۵۱۵.

از محمد بن اسحاق بدون ذکر راوی: ج ۳ ص ۵ و ۴۸۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۶۳.

۴- روض الانف «۱» تألیف السهلی (ابو عبد الله عبد الرحمن بن عبد الله متوفی در ۵۸۱)، از طریق:

ابراهیم بن سعد: ج ۲ ص ۳۳۰؛ ج ۴ ص ۱۶۹؛ ج ۵ ص ۲۹۵، ۳۰۰ و ۴۱۵؛ ج ۶ ص ۹۹ و ۲۰۶؛ ج ۷ ص ۲۸۰ الشیبانی: یونس بن بکیر.

عبد الله بن ادريس: ج ۵ ص ۱۴۲.

محمد بن سلمة «۲»: ج ۷ ص ۳۷.

یونس بن بکیر: ج ۱ ص ۱۸۲، ۲۷۰، ۲۷۱؛ ج ۲ ص ۸۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۵۸، ۳۳۰، ۳۸۷ و ۴۰۷؛ ج ۳ ص ۳۸، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۷۸، ۳۵۳ (۲) و ۴۴۶؛ ج ۴ ص ۲۸، ۱۰۰، ۱۲۵، ۲۰۴، ۲۵۱، ۲۶۶ و ۴۱۳ (۳)؛ ج ۵ ص ۴۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۴۱۳ و ۴۶۱؛ ج ۶ ص ۲۰۵، ۳۲۳، ۴۳۸ و ۵۶۰؛ ج ۷ ص ۱۴۱، ۳۶۵، ۴۴۵، ۴۴۶ و ۵۸۲.

در روایتی جز روایت زیاد بن عبد الله البکائی: ج ۲ ص ۱۸۲، ۲۶۸ و ۳۱۳؛ ج ۳ ص ۱۵۳ و ۳۴۴؛ ج ۵ ص ۲۰۱؛ ج ۶ ص ۴۸ و ۵۱؛ ج ۷ ص ۲۰۱؛ ۲۱۸ و ۵۹۵.

در روایتی جز روایت ابن هشام: ج ۱ ص ۲۱۷؛ ج ۵ ص ۳۸، ۱۹۵، ۲۴۱، ۳۰۱ و ۴۶۲؛ ج ۶ ص ۹۴، ۳۱۶، ۳۳۴، ۵۵۰ و ۵۷۸ «۳».

(۱). دار الکتب الحدیثه، قاهره، ۱۳۷۰ هـ، ج ۷. رجوع شود به ص ۶۸ (سح) مقدمه مصحح.

(۲). در اصل: محمد بن مسلمه.

(۳). در اینجا از کمک آقای حسین سامعی در تنظیم این فهرست تشکر می‌کنیم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۶۵.

استدراک

۱ ص ۶ س ۱ ظاهرا ابو القاسم حسین بن علی بن حسین معروف به ابن وزیر المغربی و شیعی مذهب متولد در مصر بسال ۳۷۰ و بسال ۴۱۴ وزیر مشرف الدوله بویهی حاکم عراق و متوفی بسال ۴۱۸ در میافارقین و مدفون در کوفه. در صفحه ۳۹ (عدد رومی)

مقدمه و وستفولد در وصف نسخه‌های سیره آمده است: تم الجزء الرابع من السیره من اجزاء الوزير ابن المغری من قسمه ثلاثین جزءا. برای شرح حال او رجوع شود به وفیات ابن خلکان و ارشاد یاقوت و رجال نجاشی و دائرة-المعارف اسلامی در ذیل مغربی ۲ ص ۹ س ۱۷ بخلاف آنچه در این فهرست آمده حکایت وفات عبد المطلب و وفات مادر پیغمبر در متن کتاب در ضمن باب هفتم آمده است.

۳ ص ۲۳ س ۸ برای تفصیل نسب اشعریان رجوع شود به متن عربی ج ۱ ص ۴۸ ص ۳۹ س ۳ برای باقی نسب رجوع شود به متن عربی ج ۱ ص ۱۹ ص ۵۳ س ۲۰ بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۲۵) تبع شش روز در مکه مانده است.
۶ ص ۴۴ س ۱ در متن عربی (ج ۱ ص ۲۷) به آتش پرست بودن تبع تصریح نشده است و آمده است: و قد فارقت دینا. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۶۶

۷ ص ۶۱ س ۲۱ بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۳۶) پادشاه نجران بلا فاصله پس از قتل عبد الله در همان جای هلاک شده است و بنابراین عبارت: «دیگر بار کافر شد» مبنی بر اشتباه است ۸ ص ۷۰ س ۵ در متن عربی (ج ۱ ص ۴۴) بمناسبت اینکه بنی فقیم از نسأه بوده‌اند توضیح مفصلی درباره نسیء آمده که از ترجمه ساقط است.

۹ ص ۷۷ س ۹ در متن عربی (ج ۱ ص ۵۱) روایت دیگری هم ذکر شده که بموجب آن عبد المطلب به اتفاق دو تن دیگر از مهران مکه نزد ابرهه رفته است.

۱۰ ص ۸۶ س ۳ مج: ساخته بودند که ده گز و نیم بالای آن تاج بود و سلسله‌های ...

۱۱ ص ۹۰ س ۵ بموجب متن عربی (ج ۱ ص ۶۶) در این جنگک پسر و هرز نیز بقتل می‌رسد.

۱۲ ص ۹۱ س ۳ در متن عربی (ج ۱ ص ۱۷۱) از طاوس یمانی نام برده نشده است.

۱۳ ص ۹۱ س ۱۰ کسری بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۷۱) پسر تینجان را معزول کرده است و نه خود او را.

۱۴ ص ۹۶ س ۱۴ بجای چند مدت بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۱۷۴) دو سال.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۶۷

۱۵ ص ۱۰۱ س ۷ مطالبی که درباره بحیره و سائبه و وصیله و حامی در این ترجمه آمده است با آنچه در متن عربی (ج ۱ ص ۹۱ تا ۹۴) توضیح داده شده متفاوت است و ظاهرا مترجم توضیحات خود را از منابع دیگری آورده است.

۱۶ ص ۱۰۳ س ۱۶ بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۸۱) یغوث را اقوامی غیر از لحنی می‌پرستیده‌اند و مأخذ این اشتباه ترجمه معلوم نشد.
۱۷ ص ۱۰۴ س ۱۸ در متن عربی (ج ۱ ص ۸۳) قبل از هبل نام بت سعد برای بنی ملککان ذکر شده است.

۱۸ ص ۱۱۳ س ۸ بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۱۱۷) مضاض بضم میم و بقول ابن هشام بکسر میم هم آمده است.

۱۹ ص ۱۱۴ س ۱ بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۱۱۷) مضاض از هر کس که از بالای مکه وارد می‌شد عشریه می‌گرفت و سمیدع از کسانی که از پائین مکه وارد می‌شدند.

۲۰ ص ۱۱۹ س ۲ بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۱۲۳) حبشیه بفتح حاء و با و بقول ابن هشام بضم حاء و سکون با.

۲۱ ص ۱۲۰ س ۱۶ در متن عربی (ج ۱ ص ۱۲۹) حکایتی درباره میراث خنثی از قول ابن اسحاق آمده که در اینجا نیامده است.

۲۲ ص ۱۲۱ س ۵

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۶۸

در متن عربی (ج ۱ ص ۱۳۰) از قول ابن اسحاق حکایت صلح قصی با قبیله خزاعه آمده که در اینجا نیامده است.

۲۳ ص ۱۲۲ س ۵ در متن عربی (ج ۱ ص ۱۳۶) حکایت رزاح بن ربیع آمده که در اینجا نیامده است.

۲۴ ص ۱۲۳ س ۱۲ مطالبی که در اینجا آمده مربوط است بحلف مطیین (متن عربی ج ۱ ص ۱۳۸) که در ترجمه فارسی به آن

- اشاره نشده است ۲۵ ص ۱۲۳ س ۱۵ از اینجا در متن عربی (ج ۱ ص ۱۴۰ تا ۱۴۳) خبر حلف فضول آمده است که در این ترجمه ذکری از آن نشده.
- ۲۶ ص ۱۳۴ س ۶ از اینجا به بعد در متن عربی (ج ۱ ص ۱۵۶ تا ۱۵۹) خبر مربوط به چاههایی که قریش در مکه پیش از حفر چاه زمزم حفر کرده بوده‌اند آمده است.
- ۲۷ ص ۱۳۶ س ۴ از اینجا به بعد در متن عربی (ج ۱ ص ۱۶۰ و ۱۶۱) تفصیلی درباره آئین قرعه زدن آمده که در این ترجمه فارسی از آن ذکری نرفته است.
- ۲۸ ص ۱۳۶ س ۹ این قربانگاه بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۱۶۲) و ص ۱۰۵ همین ترجمه فارسی در پیش‌ساف و نائله بوده است.
- ۲۹ ص ۱۴۴ س ۵ در متن عربی (ج ۱ ص ۱۶۶ تا ۱۶۸) بدلائیل نبوت استناد نشده است.
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۶۹
- ۳۰ ص ۱۴۶ س ۱۴ بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۱۷۰) نام شوهر حلیمه، حارث بن عبد العزی بوده است.
- ۳۱ ص ۱۴۹ س ۱۰ نام برادر رضاعی پیغمبر بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۱۷۰) عبد الله و نام دو خواهر رضاعی آن حضرت آنیسه و حذافه معروف به شیماء بوده است.
- راجع به شیماء رجوع شود به ص ۹۲۴ همین ترجمه فارسی.
- ۳۲ ص ۱۵۰ س ۲۰ این عبارات عربی را (متن عربی ج ۱ ص ۱۷۵) ابن اسحاق بدون ذکر سند و از قول بعض اهل العلم نقل کرده است.
- ۳۳ ص ۱۵۴ س ۱۷ وفات آمنه بخلاف آنچه در فهرست باب ششم ص ۹ س ۱۸ ذکر شده در اینجا یعنی در باب هفتم آمده است.
- ۳۴ ص ۱۵۵ س ۱۱ وفات عبد المطلب بخلاف آنچه که در فهرست باب ششم ص ۹ س ۱۷ ذکر شده در اینجا یعنی در باب هفتم آمده است.
- ۳۵ ص ۱۶۵ س ۵ در متن عربی (ج ۱ ص ۱۹۵ تا ۱۹۸) قبل از حکایت سفر شام حکایت جنگ فجار که در کودکی پیغمبر صلعم اتفاق افتاده بوده آمده است که از ترجمه فارسی ساقط است.
- ۳۶ ص ۱۶۵ س ۶ مج: سفر کردن سید عالم علیه السلام بجانب شام بهر مال خدیجه و تزویج وی خدیجه را
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۷۰
- ۳۷ ص ۱۶۶ س ۴ در متن عربی (ج ۱ ص ۱۹۹) عبارات: «بعد از عهد عیسی به چهار صد سال ... و در قدمهای سید افتاد» نیامده است.
- ۳۸ ص ۱۷۷ س ۱۱ مج: سدیگر نوشته‌ای ۳۹ ص ۱۷۷ س ۱۶ در اینجا قبل از حکایت مربوط به احبار یهود و غیره در متن عربی ج ۱ ص ۲۱۱ تا ۲۱۶ حدیث خمس و آیه ۱۹۹ سوره بقره و آیه ۳۱ سوره اعراف آمده که در ترجمه ذکری از آن نشده است.
- ۴۰ ص ۱۸۲ س ۳ در متن عربی (ج ۱ ص ۲۲۱) پیش از حکایت کاهن یمن حکایت یکی از زنان کاهنه عرب بنام غیطله آمده که در ترجمه فارسی ذکر نشده است.
- ۴۱ ص ۱۸۵ س ۱۷ این دعا در متن عربی (ج ۱ ص ۲۲۵) نیامده است و شاید از مرجع دیگری نقل شده باشد.
- ۴۲ ص ۱۹۹ س ۲۰ در شرح احوال ورقه بن نوفل گفته‌اند که در سال دوم یا سوم بعد از بعثت وفات یافته است. رجوع شود به طبقات ابن سعد (ج ۱ قسم ۱ ص ۵۸ و ۱۳۰) و اسد الغابه ابن اثیر (ج ۵ ص ۸۸) و إصابه ابن حجر.
- ۴۳ ص ۲۰۰ س ۴ در متن عربی (ج ۱ ص ۲۴۴ تا ۲۴۶) تفصیلی از خطاب درباره آزار دادن و منع کردن زید بن عمرو از خروج و ورود به مکه نقل شده که در این ترجمه نیامده است.

۴۴ ص ۲۸۵ س ۲

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۷۱

مج: بگزارد و روز دیگر برخاستند و ۴۵ ص ۳۱۱ س ۱۱ علاوه بر آنچه در ترجمه فارسی آمده در متن عربی (ج ۱ ص ۳۴۳) مطالب دیگری هم درباره مستضعفان آمده است.

۴۶ ص ۳۳۰ س ۸ پس از ذکر گفتار ابن مسعود درباره اسلام عمر، در متن عربی ج ۱ ص ۳۶۷ از ام عبد الله حکایتی نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.

۴۷ ص ۳۵۴ س ۶ در دنبال حکایت استهزای ابو جهل در متن عربی (ج ۱ ص ۳۸۹) حکایت دعوت پیغمبر ولید بن مغیره را به اسلام و شأن نزول سوره عبس آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.

۴۸ ص ۳۵۷ س ۷ بجای مهتر قبیله بنی کنانه در متن عربی (ج ۲ ص ۱۲): «أخو بنی الحارث ابن عبد مناة بن کنانه، و هو یومئذ سید الأحابیش» آمده است.

۴۹ ص ۳۸۷ س ۱۳ در متن عربی (ج ۲ ص ۳۵) در دنباله همین مطالب از انس بن مالک در معنی کوثر خبری آمده است.

۵۰ ص ۴۱۲ س ۴ پس از این در متن عربی (ج ۲ ص ۵۲) قصه ابی ازیهر دوسی و شأن نزول آیه تحریم ربا (بقره ۲۷۸) آمده که در ترجمه فارسی نیامده است.

۵۱ ص ۴۳۷ س ۵ بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۸۰: مگر چهارخانه که پس از غزو خندق

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۷۲

إسلام آوردند.

۵۲ ص ۴۳۸ س ۲ در متن عربی ج ۲ ص ۸۱ و ۸۳ به اینکه أنصار مصعب را بخدمت پیغمبر فرستاده باشند تصریح نشده و چنین آمده است: حتی قدموا مکه، فواعدوا رسول الله صلعم العقبه، و پس ازین، قصه نماز گزاردن براء بن معرور بجانب کعبه و رفتن او به اتفاق کعب بن مالک نزد پیغمبر در مکه برای سؤال درباره جهت قبله آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.

۵۳ ص ۴۴۳ س ۲ ظاهراً در جملات فارسی نقصی وجود دارد و بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۹۲ مردی از قریش گرفتاری سعد را به جیبر و حارث بن حرب خبر داد و ایشان برای رها دادن او نظر بسوابقی که میان ایشان بوده است می کوشند.

۵۴ ص ۴۴۷ س ۴ مج: معاذ بن عمرو و رفیق وی معاذ بن جبل ۵۵ ص ۴۵۱ س ۶ بر طبق متن عربی (ج ۲ ص ۱۱۳) عثمان بن طلحه در میان راه به ام سلمه برخورده است و او را به اعزاز به مدینه رسانیده و برگشته است.

۵۶ ص ۴۵۷ س ۱۹ در متن عربی (ج ۲ ص ۱۲۰) پس از روایت اسلام هشام، تفصیل منازل مهاجرین در مدینه آمده است.

۵۷ ص ۴۷۲ س ۴ در متن عربی (ج ۲ ص ۱۳۶) پس از حکایت سراقه، منازلی که پیغمبر صلعم از مکه تا به مدینه پیموده بتفصیل ذکر شده است ۵۸ ص ۴۷۳ س ۷ پس از این در متن عربی (ج ۲ ص ۱۳۹) از زبان علی بن ابی طالب علیه السلام،

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۷۳

حکایت سهل بن حنیف نقل شده است.

۵۹ ص ۴۷۴ س ۹ در متن عربی (ج ۲ ص ۱۳۰) بجای خزرج: بنی الحارث بن الخزرج.

۶۰ ص ۴۷۴ س ۱۳ در متن عربی (ج ۲ ص ۱۴۰) بجای بنی النجار: بنی عدی بن النجار، و هم أحواله ام عبد المطلب، سلمی بنت عمرو، إحدى نسائهم.

۶۱ ص ۴۷۸ س ۱۱ پس از این روایت در متن عربی (ج ۲ ص ۱۴۵) حکایت خانهای مهاجرین در مکه پس از مهاجرت ایشان ذکر شده است.

۶۲ ص ۴۸۶ س ۱۰ در متن عربی (ج ۲ ص ۱۵۳) روایت دیگری از ابن اسحاق در فوت أسعد بن زراره نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.

۶۳ ص ۴۸۸ س ۸ در متن عربی (ج ۲ ص ۱۵۵) ابن هشام روایتی درباره خریدن دو چوب برای نصب ناقوس نقل کرده است که در ترجمه فارسی وجود ندارد.

۶۴ ص ۴۹۶ س ۵ در متن عربی (ج ۲ ص ۱۶۵) بعد از حدیث مخیریق روایتی از صفیّه بنت حیّی نقل شده است.

۶۵ ص ۴۹۷ س ۹ در متن عربی (ج ۲ ص ۱۶۶) حکایتی درباره جلاس و شأن نزول آیه ۷۴ از سوره توبه آمده است.

۶۶ ص ۵۰۸ حاشیه ۶ علاوه بر این صفحات در صفحه ۱۶۶ و صفحات ۱۶۸ تا ۱۷۶ ج ۲

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۷۴

از متن عربی أسامی منافقان دیگر هم آمده است ۶۷ ص ۵۱۶ س ۱۴ در متن عربی (ج ۲ ص ۲۳۶) قبل از حکایت شکایت مهاجر از هوای مدینه ماجرای عبد الله بن ابی با پیغمبر صلعم آمده است.

۶۸ ص ۵۲۱ س ۳ مج: بیست و هفت غزو، غزو اول غزو ابواء است و بروایتی بیست و هشت غزو است و حکایت هر یک بتفصیل بیاید، ۶۹ ص ۵۲۲ س ۹ مج: از غزو ابواء بازگردید و ۷۰ ص ۵۲۳ س ۶ بر طبق متن عربی (ج ۲ ص ۲۴۲) دو نفر از مسلمین مکه که با لشکر قریش همراه بوده‌اند بمسلمین پیوسته‌اند.

۷۱ ص ۵۲۵ س ۷ بر طبق متن عربی (ج ۲ ص ۲۴۸) سائب بن عثمان بن مظعون را بنیابت خود در مدینه بداشت.

۷۲ ص ۵۲۶ س ۲ در متن عربی (ج ۲ ص ۲۴۸ و ۲۴۹) منازل بین مدینه تا عشیره ذکر شده است.

۷۳ ص ۵۵۴ س ۱۴ مج: برفت و در آن عریش نشست. و عریش بزبان عرب خانه‌ای از چوب باشد.

۷۴ ص ۵۵۸ س ۲۰ مج: قریش خود خون برادرت مهمل فرو خواهند گذاشتن و باز مکه

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۷۵

رفتن، اگر ایشان در چنین فرصتی بفریاد تو نرسند و قصاص برادرت باز نخواهند، پس هرگز غم کار تو نخورند، اکنون ...

۷۵ ص ۵۵۹ س ۱۴ مج: و ابو جهل را دشنام داد و گفت: یا ابن الحنظلیه، امروز پیدا شود که زهره که بترکد.

۷۶ ص ۵۶۴ س ۱۱ در متن عربی (ج ۲ ص ۲۸۰) جملاتی در اینجا به ابو جهل نسبت داده شده که در ترجمه فارسی نیامده است.

۷۷ ص ۵۶۵ س ۳ مج: و بعضی را می گرفتند تا هفتاد تن از صناید قریش و از مهتران ایشان بکشتند و هفتاد تن دیگر بگرفتند ...

۷۸ ص ۵۶۸ س ۳ در متن عربی (ج ۲ ص ۲۸۳) ماجرای امیه بن خلف و عبد الرحمن بن عوف مربوط به نامی می شود که امیه بن خلف به عبد الرحمن داده بود.

۷۹ ص ۵۷۱ س ۱۷ در متن عربی (ج ۲ ص ۲۸۶) درباره فریشتگان دو روایت دیگر آمده است.

۸۰ ص ۵۷۴ س ۳ در متن عربی (ج ۲ ص ۲۸۹) پس از حکایت قتل ابو جهل، حکایت قتل عاص پدر سعید از قول ابن هشام آمده است.

۸۱ ص ۵۹۰ س ۵ بر طبق متن عربی (ج ۲ ص ۳۰۳) قریش در عدم تعجیل در فرستادن فدای اسیران مواضعه کرده‌اند و نه در تعجیل

آن ۸۲ ص ۵۹۲ س ۹

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۷۶

نام این شخص انصاری بر طبق متن عربی (ج ۲ ص ۳۰۵) سعد بن نعمان بن اگال است.

۸۳ ص ۵۹۵ س ۱۱ در متن عربی (ج ۲ ص ۳۰۸) حکایت ملاقات زینب با هند بنت عتبّه در هنگام رفتن وی از مکه آمده است.

۸۴ ص ۶۰۸ س ۱۳ در متن عربی (ج ۲ ص ۳۲۰) پس از ابیات حسّان و قبل از ذکر نام سواران لشکر اسلام، أسامی مطعمین قریش

آمده است.

۸۵ ص ۶۰۹ س ۱۵ مج بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۳۳۴ تا ۳۳۶: این شانزده تن به قبیله عبد شمس تعلق داشتند.

۸۶ ص ۶۱۰ س ۲ مج بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۳۳۶: و خباب مولای وی، این دو تعلق بقبیله بنی نوفل داشتند.

۸۷ ص ۶۲۹ س ۱۰ بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۴۶) به آبی رسید که آن را کدر می گفتند از میاه بنی سلیم.

۸۸ ص ۶۳۰ س ۲ بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۴۷) أبو سفیان قبل از ملاقات سلام بخانه حیّ بن أخطب رفته است.

۸۹ ص ۶۳۰ س ۹ در متن عربی (ج ۳ ص ۴۸) و أبو لبابه بشیر بن عبد المنذر را بنیابت خود در مدینه بداشت (بنابر قول ابن هشام)،

و نام منزلی که أبو سفیان و لشکر او در آن

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۷۷

فرود آمده بودند قرقره الکدر ذکر شده است.

۹۰ ص ۶۳۳ س ۱۴ مج: تا سیصد مرد سوار پوشیده.

[زره] ظاهرا زائد است.

۹۱ ص ۶۴۵ س ۲ در متن عربی (ج ۳ ص ۶۳) پس از این بیت روایتی دیگر درباره اسلام حویصه آمده است.

۹۲ ص ۶۴۷ س ۱۸ در متن عربی (ج ۳ ص ۶۶) پس از حکایت وحشی، نام بزرگان قریش و زنان ایشان که بغزو أحد آمده بودند

ذکر شده است.

۹۳ ص ۶۴۹ س ۲ بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۶۷) یکی از کسانی که با رای پیغمبر موافق بوده عبد الله بن اَبی بن سلول است.

۹۴ ص ۶۴۹ س ۱۴ بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۶۷) پیغمبر پس از فراغت از نماز روز جمعه و گزاردن نماز بر یکی از اَنصار که در

آن روز مرده بود، بعزم جنگ از مدینه بیرون آمده است.

۹۵ ص ۶۵۰ س ۱۰ در متن عربی (ج ۳ ص ۶۸) پس از ذکر عبد الله بن اَبی مطالب دیگری نیز آمده که از ترجمه فارسی ساقط

است.

۹۶ ص ۶۵۰ س ۱۳ در متن عربی (ج ۳ ص ۶۹) بجای جهودی نابینا: رجلا منافقا ضریر البصر، آمده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۷۸

۹۷ ص ۶۵۱ س ۱۳ بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۷۰) پیغمبر بچند تن از همراهان خود بعلت صغر سن اجازه جنگ کردن را به

استثنای دو نفر نداده است.

۹۸ ص ۶۵۵ س ۹ در متن عربی (ج ۳ ص ۷۲) پس از این بیت بنابر قول ابن هشام آمده است که در روز أحد شعار اصحاب پیغمبر

صلعم أمت بود.

۹۹ ص ۶۶۳ س ۱۷ در متن عربی (ج ۳ ص ۷۹) قبل از حکایت حنظله، حکایت مقاتله چند تن دیگر از مسلمین با کفار آمده است.

۱۰۰ ص ۶۷۵ س ۷ در متن عربی (ج ۳ ص ۹۲) پیش از حکایت اَصیرم روایتی درباره نشسته نماز گزاردن پیغمبر در روز أحد از

قول ابن هشام و همچنین چند روایت از قول ابن اسحاق درباره فرار مسلمین و کشته شدن دو تن از اصحاب آمده است.

۱۰۱ ص ۶۷۶ س ۶ در متن عربی (ج ۳ ص ۹۶) پس از حکایت اَصیرم حکایت شهادت عمرو ابن جموح آمده است.

۱۰۲ ص ۶۷۷ س ۱۵ در متن عربی (ج ۳ ص ۹۸) پس از این شعر حکایت گفتگوی عمر با حسان و حلیس با أبو سفیان آمده است.

۱۰۳ ص ۶۹۱ س ۸ در متن عربی (ج ۳ ص ۱۱۰) پس از این آیه از قول ابن هشام حکایت نصیحت صفوان بن اُمیه به أبو سفیان در

حمله نکردن به مدینه آمده است.

۱۰۴ ص ۷۰۶ س ۱۱

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۷۹

در متن عربی (ج ۳ ص ۱۸۲) پس از حکایت قتل خبیب، دو حکایت یکی از معاویه بن ابی سفیان و دیگر درباره سعید بن عامر جمعی نقل شده که در این ترجمه نیامده است.

۱۰۵ ص ۷۰۸ س ۳ در متن عربی (ج ۳ ص ۱۸۸) قبل از شعر حسان آسامی کسانی که در قتل خبیب حاضر بوده‌اند ذکر شده است.

۱۰۶ ص ۷۱۹ س ۶ مج: علیه السلام با اصحاب خود نماز خوف ...

۱۰۷ ص ۷۲۷ س ۴ در متن عربی (ج ۳ ص ۲۲۴) از قول ابن هشام آمده است که پیغمبر سباع ابن عرفطه غفاری را به نیابت در مدینه بگماشت.

۱۰۸ ص ۷۳۶ س ۷ بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۲۳۲): با سعد بن معاذ و سعد بن عباده نیز عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر همراه بوده‌اند.

۱۰۹ ص ۷۳۶ س ۱۳ بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۲۳۳) جمله باید به این نحو باشد: پس سعد ابن عباده روی باز سعد بن معاذ کرد و گفت: ۱۱۰ ص ۷۳۷ س ۱۳ بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۲۳۳) و این ساعت از دست دشمن، [هیچ یک از ما] به آب تاختن نمی‌پردازد.

۱۱۱ ص ۷۳۸ س ۱۴ بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۲۳۴) سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند:
یا رسول الله.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۸۰

۱۱۲ ص ۷۴۰ س ۱۵ مج: بکار نمی‌آید، علی، رضی الله عنه، گفت: بیا تا با تو مبارزت کنم. عمرو گفت: ای علی، من نمی‌خواهم که ترا بکشم. علی، رضی الله عنه، گفت: من می‌خواهم که ترا بکشم ...

۱۱۳ ص ۷۴۱ س ۱۳ پس از این ابیات در متن عربی (ج ۳ ص ۲۳۷) حکایت فرار عکرمه بن ابی جهل و شعار اصحاب پیغمبر صلعم در روز خندق و بنی قریظه آمده است.

۱۱۴ ص ۷۴۹ س ۱۹ بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۲۴۵) بجای سلاح به وی داد، رایت به وی داد، باید باشد.

۱۱۵ ص ۷۵۳ س ۱ مج: نیامد بمدینه رفت و در مسجد ...

۱۱۶ ص ۷۵۴ س ۷ در متن عربی (ج ۳ ص ۲۴۹) پس از حکایت ابو لبابه چند حکایت دیگر درباره غزو بنی قریظه آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.

۱۱۷ ص ۷۵۶ س ۱۴ در متن عربی (ج ۳ ص ۲۵۲) قبل از حکایت حی بن اخطب حکایت گفتگوی یهود بنی قریظه با کعب بن اسد آمده است.

۱۱۸ ص ۷۵۷ س ۱۴ در متن عربی (ج ۳ ص ۲۵۲ تا ۲۵۵) پس از این شعر حکایت تنها زنی که از یهود بنی قریظه بقتل رسید و حکایت زبیر بن باطا و روایت مربوط به رها کردن جوانان نوری بنی قریظه و حکایت سلمی بنت قیس آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۸۱

۱۱۹ ص ۷۵۸ س ۱۳ بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۲۵۶) در تقسیم غنائم بنی قریظه هر سوار سه سهم و هر پیاده یک سهم گرفته است و همچنین آمده است که پیغمبر سعد بن زید أنصاری را به نجد فرستاده است تا در قبال عده‌ای از سبایای بنی قریظه اسب و سلاح بخرد.

۱۲۰ ص ۷۶۱ س ۱۶ در متن عربی (ج ۳ ص ۲۶۵) آمده است که در غزو بنی قریظه یک تن از مسلمین (خلاد بن سوید) بشهادت

رسید و نیز حکایت مرگ ابو سنان بن محسن در هنگام محاصره قلعه بنی قریظه آمده است.

۱۲۱ ص ۷۶۸ ص ۳ در متن عربی (ج ۳ ص ۲۸۷ و ۲۸۸) پس از ذکر این اسامی آمده است که پیغمبر عبد الله بن عتیک را بر سر ایشان امیر کرد و ایشان را از قتل کودک و زن نهی نمود و نیز چگونگی وارد شدن آن پنج تن بسرای سلام و قتل وی با تفصیل بیشتری آمده است.

۱۲۲ ص ۷۷۲ س ۱۵ در متن عربی (ج ۳ ص ۲۹۲) از قول ابن هشام نقل شده است که پیغمبر ابن ام مکتوم را در مدینه بنیابت خود بداشت و همچنین منازل بین راه از قول ابن اسحاق نام برده شده است.

۱۲۳ ص ۷۷۴ س ۲ حکایت تیر اندازی سلمه بن عمرو بن الأکوع در متن عربی (ج ۳ ص ۲۹۴) با تفصیل بیشتری آمده است.

۱۲۴ ص ۷۷۴ س ۸ در متن عربی (ج ۳ ص ۲۹۵ تا ۲۹۷) راجع به محرز بن نضله و ابو قتاده

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۸۲

و ابو عیاش هر یک جداگانه تفصیلی ذکر شده است و همچنین از قول ابن اسحاق و ابن هشام اسامی اسبان لشکر مسلمین آمده است.

۱۲۵ ص ۷۷۴ س ۱۲ بنابر قول ابن هشام پیغمبر صلعم در غزو ذی قرد ابن ام مکتوم را بنیابت در مدینه گماشته است (متن عربی ج ۳ ص ۲۹۷) ۱۲۶ ص ۷۷۷ س ۶ مج: حکایت مقاتل مهاجر ...

۱۲۷ ص ۷۸۲ س ۱۷ در متن عربی (ج ۳ ص ۳۰۶) پس از این اشعار از قول ابن هشام آمده است که شعار مسلمین در غزو بنی المصطلق، یا منصور اُمت اُمت، بود و همچنین از قول ابن اسحاق اُسمای کشته شدگان بنی المصطلق بدست علی بن ابی طالب (ع) و عبد الرحمن بن عوف آمده است.

۱۲۸ ص ۷۹۴ س ۲ در متن عربی (ج ۳ ص ۳۱۵) بعد از حکایت تنبیه حسّان و غیره حکایت گفتگوی ابو ایوب با زن خویش درباره عایشه آمده است.

۱۲۹ ص ۸۰۹ س ۷ بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۳۳۰) همه بیعت کردند مگر جدّ بن قیس که خود را پنهان کرد.

۱۳۰ ص ۸۱۴ س ۷ در متن عربی (ج ۳ ص ۳۳۳) اُسمای گواهان صلح آمده است.

۱۳۱ ص ۸۲۴ س ۸ در متن عربی (ج ۳ ص ۳۴۷) از قول ابن هشام آمده است که شعار اصحاب پیغمبر در خیبر، یا منصور اُمت اُمت، بوده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۸۳

۱۳۲ ص ۸۲۹ س ۱۳ در متن عربی (ج ۳ ص ۳۵۰) حکایت صفیه با تفصیل بیشتری آمده است.

۱۳۳ ص ۸۳۵ س ۷ در متن عربی (ج ۳ ص ۳۵۴) قبل از حکایت عرس صفیه از قول ابن اسحاق حکایت عبد الله مزنی و مستحفظ غنائم خیبر آمده است.

۱۳۴ ص ۸۳۷ س ۶ در متن عربی (ج ۳ ص ۳۵۶ و ۳۵۷) پس از اشعار دو حکایت درباره مشارکت زنان مسلمان در غزو خیبر و دادن سهم مختصری از غنائم به ایشان آمده است.

۱۳۵ ص ۸۴۵ س ۶ مج: مصالحه بجای مصلحت.

۱۳۶ ص ۸۴۹ س ۱ در متن عربی (ج ۴ ص ۱۲) از قول ابن هشام آمده است: پیغمبر عویف ابن اُضبط دلی را بنیابت خود در مدینه بداشت.

۱۳۷ ص ۸۵۴ س ۸ مج: شبانروزی مقام کردند تا باز بینند که چه می باید کرد، پس با هم مشورت کردند و گفتند ۱۳۸ ص ۸۵۵ س

۱۹ جعفر بن ابی طالب بنابر قول ابن هشام (متن عربی ج ۴ ص ۲۰) در زمان شهادت سی و سه سال داشته است.

- ۱۳۹ ص ۸۵۷ س ۱۴ در متن عربی (ج ۴ ص ۲۲) پس از عبارت «پس ساعتی خاموش شد» چنین آمده است: حتی تغیرت وجوه الأنصار، و ظنوا أنه قد كان في عبد الله سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۸۴
ابن رواحه بعض ما یکرهون.
- ۱۴۰ ص ۸۵۷ س ۱۷ مج: و تخت عبد الله بن رواحه پاره‌ای نازل تر بود. در متن عربی (ج ۴ ص ۲۲): فی سریر عبد الله بن رواحه از ورار، و از ورار بمعنی برگشتن از چیزی و میل کردن از آن و کژ شدن است.
- ۱۴۱ ص ۸۵۸ س ۱۰ در متن عربی (ج ۴ ص ۲۳) پس از حدیث جعفر روایتی از عایشه و تفصیل دیگری نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.
- ۱۴۲ ص ۸۵۸ س ۱۲ مج: استقبال ایشان بیرون رفتند و ایشان را پرسش کردند و حال شهیدان پرسیدند و هم.
- ۱۴۳ ص ۸۵۸ س ۱۹ در متن عربی (ج ۴ ص ۲۴) پس از حکایت مربوط به پسر جعفر آمده است که: مردم مدینه لشکریان را از فرار در مقابل کفار شماتت کردند و همچنین روایتی از ام سلمه درباره سلمه بن هشام نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.
- ۱۴۴ ص ۸۶۱ س ۱۵ نام شهدای غزو مؤته در متن عربی (ج ۴ ص ۳۰) به تفصیل آمده است.
- ۱۴۵ ص ۸۶۲ س ۶ در متن عربی (ج ۴ ص ۳۱ تا ۳۳) اختلافات بنو بکر و خزاعه و سبب نقض عهد قریش به تفصیل آمده است.
- ۱۴۶ ص ۸۶۴ س ۷ در متن عربی (ج ۴ ص ۳۷) حکایتی درباره ملاقات بدیل بن ورقاء با ابو سفیان در عسفان آمده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۸۵
- ۱۴۷ ص ۸۷۰ س ۱۲ بر طبق متن عربی (ج ۴ ص ۶۳) از این ده هزار سوار و پیاده هفتصد یا هزار تن از بنی سلیم و چهار صد تن از بنی غفار و چهار صد تن از اسلم و هزار و سه تن از مزینه بوده‌اند، و بقیه از قریش و أنصار و حلفای ایشان، و طوائف عرب از تمیم و قیس و أسد بوده‌اند.
- ۱۴۸ ص ۸۷۸ س ۱۷ در متن عربی (ج ۴ ص ۴۸) قبل از این حکایت، درباره ابو قحافه حکایت دیگری مقدمه ذکر شده است.
- ۱۴۹ ص ۸۸۰ س ۱۶ در متن عربی (ج ۴ ص ۵۰ تا ۵۱) اسم عده‌ای از مقتولین فتح مکه آمده و همچنین شعار لشکر اسلام در فتح مکه و حنین و طائف آمده است.
- ۱۵۰ ص ۸۸۸ س ۱۱ در متن عربی (ج ۴ ص ۵۶) پس از حکایت اسلام عتاب و حارث حکایت دیگری درباره کشته شدن احمر آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.
- ۱۵۱ ص ۸۸۹ س ۱۶ بر طبق متن عربی (ج ۴ ص ۵۷) این خطبه پیغمبر صلعم بمناسبت قتل ابن اثوع هذلی ایراد شده است.
- ۱۵۲ ص ۸۹۴ س ۱۷ در متن عربی (ج ۴ ص ۶۰) حکم پیغمبر درباره نکاح صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل پس از این حکایت آمده است.
- ۱۵۳ ص ۹۰۷ س ۱۵ در متن عربی (ج ۴ ص ۷۲) پس از حکایت رؤیای پیغمبر، از قول ابن هشام حکایتی درباره اعتراض دو نفر از همراهان خالد نسبت بعمل او آمده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۸۶
- ۱۵۴ ص ۹۰۸ س ۱۶ در متن عربی (ج ۴ ص ۷۳) قبل از حکایت مربوط بگفتار خالد و عبد الرحمن حکایتی در تبرئه خالد آمده است.
- ۱۵۵ ص ۹۰۸ س ۲۴ حکایت قتل فاکه و عوف در متن عربی (ج ۴ ص ۷۴) به تفصیل آمده است.
- ۱۵۶ ص ۹۲۰ س ۱۹ در متن عربی (ج ۴ ص ۸۸ تا ۹۱) قبل از حکایت ابو طلحه، حکایتی درباره ابو سفیان بن حارث، و در ضمن

حکایت ابو طلحه و حکایتی درباره زن وی (ص ۸۸) و نیز حکایتی از ابو قتاده أنصاری نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است. ۱۵۷ ص ۹۲۱ س ۴ پس از روایت جبیر بن مطعم، در متن عربی (ج ۴ ص ۹۲) آمده است که بعد از هزیمت هوازن، هفتاد تن از قوم ثقیف در جنگ بقتل رسیدند.

۱۵۸ ص ۹۲۱ س ۱۶ در متن عربی (ج ۴ ص ۹۵) حکایت قتل درید بن الصّمّه با تفصیل بیشتری آمده است.

۱۵۹ ص ۹۳۰ س ۶ در متن عربی (ج ۴ ص ۱۲۶) قبل از حکایت خواب پیغمبر چند مطلب از قول ابن اسحاق و ابن هشام ذکر شده است.

۱۶۰ ص ۹۳۱ س ۱۵ در متن عربی (ج ۴ ص ۱۲۷) قبل از حکایت گریختن چند تن از اهل طائف، حکایت دیگری درباره عیینّه بن حصن نقل شده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۸۷

۱۶۱ ص ۹۳۲ س ۲ قبل از اسامی شهدای طائف در متن عربی (ج ۴ ص ۱۲۸) حکایتی درباره مروان دوسی آمده است.

۱۶۲ ص ۹۳۴ س ۱ در متن عربی (ج ۴ ص ۱۳۲ و ۱۳۳) تفصیلی درباره تعلق عده‌ای از سبایای هوازن به أصحاب آمده است.

۱۶۳ ص ۹۳۷ س ۱ در متن عربی (ج ۴ ص ۱۳۵) از قول ابن هشام آمده است که عقیل بن ابی طالب سوزنی بعنوان غنیمت برده و آن را باز جای آورده است.

۱۶۴ ص ۹۶۵ س ۳ در متن عربی (ج ۴ ص ۱۶۱) پس از ذکر اسامی این هفت تن حکایتی درباره ابن یامین بن عمیر آمده است که بدو تن از ایشان شتر و آذوقه داد.

۱۶۵ ص ۹۶۸ س ۱۲ مج: حاجتی بیرون رفته بود و دیگری شتری گم کرده بود و بطلب آن رفته بود. پس آن یکی که بقضای حاجت رفته بود دیو بروی ...

۱۶۶ ص ۹۶۸ س ۱۳ مج: و آنکه از بهر شتر رفته بود باد در آمده بود و او را ... در افکنده بود. روز دیگر آن مرد ...

۱۶۷ ص ۹۷۹ س ۷ در متن عربی (ج ۴ ص ۱۷۲) پس از حکایت ذوالجنادین حکایتی از ابی زهم غفاری نقل شده است.

۱۶۸ ص ۹۸۵ س ۸ مج: مصمم کردم که چون سید عالم، علیه السلام، را ببینم راست بگویم

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۸۸

و هیچ خلاف در آن نیاورم تا حکم حق تعالی ۱۶۹ ص ۱۰۵۰ س ۱۳ در متن عربی (ج ۴ ص ۲۴۰) ملاقات پیغمبر با وفد بنی الحارث و گفتگوی ایشان با تفصیل بیشتری آمده است.

۱۷۰ ص ۱۰۶۰ س ۷ بنا بر قول ابن هشام (متن عربی ج ۴ ص ۲۴۸) پیغمبر ابودجانه ساعدی بروایتی، و بروایتی دیگر، سباع بن عرفطه الغفاری را بنیابت خود در مدینه گذاشت: ۱۷۱ ص ۱۰۶۰ س ۱۹ در متن عربی (ج ۴ ص ۲۵۰) حکایت شکوای لشکر یمن از علی علیه السلام و جواب پیغمبر صلعم آمده است.

۱۷۲ ص ۱۰۶۳ س ۱۲ بر طبق متن عربی (ج ۴ ص ۲۵۲) پیغمبر صلعم جملات این خطبه را به ربیعۀ ابن أمیه بن خلف می گفته و او با صدای بلند بمردم ابلاغ می کرده است.

۱۷۳ ص ۱۰۷۳ س ۱۷ در متن عربی (ج ۴ ص ۲۷۴) پس از روایت رافع خبر دیگری از عوف ابن مالک أشجعی نقل شده است.

۱۷۴ ص ۱۰۷۷ س ۱ دستور العمل پیغمبر صلعم به عبد الرحمن در متن عربی (ج ۴ ص ۲۸۱) آمده و از ترجمه فارسی ساقط است.

۱۷۵ ص ۱۰۷۹ س ۳ در متن عربی (ج ۴ ص ۲۵۸) دو حکایت درباره این غزو نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.

۱۷۶ ص ۱۰۸۵ س ۱۱

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۸۹

بر طبق متن عربی (ج ۴ ص ۲۷۵) آیه ۹۴ از سوره نساء درباره وقایع این سریّه نازل شده است. و نیز حکایتی درباره مجادله عیینّه بن حصن و اقرع بن حابس در ضمن این سریّه آمده است.

۱۷۷ ص ۱۰۹۰ س ۱۲ در متن عربی (ج ۴ ص ۲۸۲ تا ۲۸۴) حکایت عمرو بن امیئه الضّمري با تفصیل بیشتری آمده است.

۱۷۸ ص ۱۱۰۰ س ۵ در متن عربی (ج ۴ ص ۲۹۳) تفصیل بیشتری درباره خدیجه (ع) ذکر شده است.

۱۷۹ ص ۱۱۰۱ س ۵ در متن عربی (ج ۴ ص ۲۹۵) تفصیل بیشتری درباره جویریّه و اسلام کسان او ذکر شده است.

۱۸۰ ص ۱۱۰۵ س ۲ در متن عربی (ج ۴ ص ۳۰۰) پس از این وصیت، حکایت دارو ریختن به بینی پیغمبر صلعم و روایتی از أسامه بن زید آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.

۱۸۱ ص ۱۱۱۷ س ۱۰ در متن عربی (ج ۴ ص ۳۰۷) پس از حکایت سعد بن عباده روایت دیگری از عبد الرحمن بن عوف درباره خلافت ذکر شده که در ترجمه فارسی نیامده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۹۱

فهرست مراجع تحقیق

- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۹۳
- ابراهیم بن محمد، ابو اسحاق الثقفی الکوفی - ۲۸۳ هـ.
- الغارات، ۲ ج، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۹۵ هـ، به تحقیق شادروان سید جلال الدین محدّث.
- ابن اثیر، عز الدین ابو الحسن علی بن محمّد - ۶۳۰ هـ.
- (۱) أسد الغابه فی معرفه الصّحابه، ۵ جزء، تهران، اسلامیه، افسست از نسخه طبع مصر، ۱۲۸۵.
- (۲) الکامل فی التاریخ، ۱۳ مجلد، بیروت، دار صادر، ۱۳۸۵ هـ افسست از چاپ بریل.
- (۳) اللباب فی تهذیب الأنساب، ۳ جزء، مکتبه القدسی، قاهره، ۱۳۵۷ - ۱۳۶۹ هـ.
- احمد بن حنبل، ابو عبد الله، - ۲۴۱ هـ.
- مسند، ۶ ج، دار صادر بیروت، افسست از چاپ مطبعه میمنیه، ۱۳۱۳.
- اردبیلی، محمد بن علی - ۱۱۰۱ هـ.
- جامع الرواه، ۲ ج، تهران، مصطفوی، ۱۳۳۱.
- ازرقی، ابو الولید محمد بن عبد الله - ۲۲۰ هـ.
- اخبار مکه، افسست از طبع و وستنفلد، خیاط، بیروت ۱۹۶۴ م.
- اسماعیلیان، اسد الله، شرح نهج البلاغه، الفهارس، قم، مکتبه اسماعیلیان، ۱۳۹۷، (بر اساس چاپ قاهره، ۱۳۷۸، عیسی البابی) اسنوی، جمال الدین عبد الرحیم بن حسن - ۷۷۲ هـ.
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۹۴
- طبقات الشافیه، ۲ ج، بغداد، مطبعه الارشاد، ۱۳۹۰ - ۱۳۹۱ هـ.
- افشار، ایرج نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، نسخه‌های خطی، دفتر پنجم، چاپخانه دانشگاه، ۱۳۴۶.
- اقبال، عباس - ۱۳۷۵ هـ زمان تولد و اوائل زندگانی سعدی. مجله تعلیم و تربیت شماره ۱۱ و ۱۲، سال هفتم، بهمن و اسفند ۱۳۱۶.
- ایمن فواد (سید-) مصادر تاریخ الیمن فی عصر الاسلامی. قاهره، معهد العلمی الفرنسی للآثار الشرقیه، ۱۹۷۴ م.
- بخاری، ابو عبد الله محمد بن اسماعیل جعفی - ۲۵۶ هـ.

- (۱) التاریخ الكبير، ۸ ج، حیدر آباد دکن، دائرة المعارف العثمانیه، ۱۳۶۱ هـ (۲) الجامع الصحیح، ۴ ج، طبع بریل، لیدن، ۱۸۶۲ م. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه مقدمه ۱۹۴ فهرست مراجع تحقیق ص: ۱۹۱ قی، ابو جعفر احمد بن ابی عبد الله - ۲۷۴ یا ۲۸۰ هـ. الرجال، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲. بروکلیمان، کارل - ۱۹۵۶ م. تاریخ الادب العربی، ۳ ج، ترجمه عبد الحلیم النجار، طبع دوم، قاهره، دار المعارف، ۱۹۶۹ م. بسوی، ابو یوسف یعقوب بن سفیان فارسی - ۲۷۷ هـ. المعرفة و التاریخ، ۲ ج، مطبعة الارشاد، بغداد، ۱۳۹۴ هـ. ابن بطوطه، محمد بن عبد الله - ۷۷۹ هـ. رحله، پاریس، ۱۹۱۴ م. بغدادی، عبد القادر بن عمر - ۱۰۹۳ هـ. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۹۵ خزانه الادب و لب لباب لسان العرب، ۴ ج، بیروت، دار صادر، افسست از چاپ بولاق، ۱۲۹۹ هـ. البکری، ابو عبید عبد الله بن عبد العزیز الاندلسی - ۴۸۷ هـ. معجم ما استعجم من اسماء البلاد و المواضع، ۴ جزء، قاهره، لجنة التألیف و الترجمة و النشر، ۱۳۶۴ هـ. بلاذری، احمد بن یحیی - ۲۷۹ هـ. (۱) فتوح البلدان، بریل، لیدن، ۱۹۶۸ م. (۲) انساب الاشراف، ج ۱، دار المعارف، قاهره، ۱۹۵۹ م. ج ۲، منشورات اعلمی، بیروت، ۱۳۹۴ هـ. ج ۴ ق ۱، بیت المقدس، ۱۹۷۱ م. بیهقی، ابو بکر احمد بن حسین - ۴۵۸ هـ. دلائل النبوة، ۲ ج، قاهره، دار النصر، ۱۳۸۹ هـ. ابن تغری بردی، جمال الدین ابو المحاسن یوسف - ۸۷۴ هـ. النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره، ۱۵ ج، قاهره، دار الکتب المصریه، ۱۹۲۹ - ۱۹۷۲ م. تقی الفاسی، محمد بن احمد بن علی - ۸۳۲ هـ. منتخب المختار تالیف ابی المعالی محمد بن رافع السّلامی، انتخبه التقی الفاسی، مطبعة الأهالی، بغداد، ۱۳۵۷ هـ. تنوخی، ابو علی محسن بن علی - ۳۸۴ هـ. المستجد من فعلات الاجواد، دمشق، ۱۹۷۰ م. جزری، شمس الدین ابو الخیر محمد بن الجزری - ۸۳۳ هـ. طبقات القرء (غایة النهایة فی -)، ۲ ج، الخانجی، قاهره، ۱۳۵۱ هـ. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۹۶ جمحی، محمد بن سلّام - ۲۳۲ هـ. طبقات فحول الشعراء، قاهره، مطبعة المدنی، ۱۳۹۴ هـ.

- جنید شیرازی، معین الدین ابو القاسم.
- شدّ الإزار فی حطّ الأوزار عن زوّار المزار (۷۹۱ هـ). بتصحيح و تحشیه علامه فقید مرحوم محمد قزوینی و شادروان عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸ هـ. ش، چاپخانه مجلس.
- ابن جوزی، جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن علی - ۵۹۷ هـ.
- (۱) صفه الصفوه، ۴ ج، حلب، مطبعة الاصيل، ۱۳۸۹ هـ.
- (۲) المنتظم، ج ۵-۱۰، حیدر آباد دکن، دائرة المعارف العثمانیه، ۱۳۵۷-۱۳۵۹ هـ.
- ابن ابی حاتم، ابو محمد عبد الرحمن بن محمد - ۳۲۷ هـ.
- الجرح و التعديل، ج ۹، بیروت، دار الامم للطباعة و النشر، افست از طبع حیدر آباد دکن ۱۹۵۳ م.
- حاجی خلیفه، مصطفی بن عبد الواحد کاتب چلبی - ۱۰۶۷ هـ.
- کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، ۷ ج، چاپ نیویورک، ۱۹۶۴ م، افست از چاپ لیدن، ۱۸۳۵-۱۸۵۸ م.
- حاکم نیشابوری، ابو عبد الله محمد بن عبد الله - ۴۰۵ هـ.
- المستدرک علی الصحیحین فی الحدیث، ۴ ج، ریاض، مطبعة النصر، افست از چاپ ۱۳۳۵ حیدر آباد.
- ابن حجر عسقلانی، شهاب الدین ابو الفضل، احمد بن علی بن محمد - ۸۵۲ هـ.
- ۱- الاصابة فی تمييز الصحابة، ۴ جزء، بغداد، مكتبة المثنی، افست از طبع قاهره، ۱۳۲۸.
- ۲- تقریب التهذیب لخاتمة الحفاظ، ۲ ج، مدینه، العلمیه، ۱۳۸۰.
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۹۷.
- ۳- تهذیب التهذیب، ۱۲ جزء، دائرة المعارف العثمانیه، حیدر آباد دکن، ۱۳۲۵-۱۳۲۷ هـ.
- ۴- الدرر الكامنه فی اعیان المائة الثامنة، ۵ جزء، دار الکتب الحدیثه، قاهره، ۱۳۸۵ هـ.
- ۵- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ۱۳ ج، دار المعرفه، بیروت، افست از چاپ بولاق ۱۳۰۱ هـ.
- ۶- تبصیر المنتبه بتحریر المشبه، ۴ ج، المؤسسة المصریة العامه للتألیف و النشر، ۱۳۸۳ هـ.
- ۷- لسان المیزان، ۷ جزء، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۳۹۰ هـ، افست از چاپ دائرة المعارف النظامیه، حیدر آباد، ۱۳۳۱ هـ.
- ابن ابی الحدید، عز الدین ابو حامد بن هبة الله - ۶۵۵ هـ شرح نهج البلاغه، ۲۰ ج، قاهره، عیسی البابی الحلبي، ۱۳۷۸ هـ.
- خزرجی، صفی الدین احمد بن عبد الله - ۹۲۳ هـ.
- خلاصه تذهیب تهذیب الكمال فی اسماء الرجال، ۳ ج. قاهره، المكتبة القاهره، ۱۳۹۲ هـ.
- خشنی، ابو ذرّ مصعب بن محمد - ۶۰۴ هـ.
- شرح السیره النبویه، ۲ ج، قاهره، مطبعة هندیه، ۱۳۲۹ هـ.
- خطیب بغدادی، ابو بکر احمد بن علی - ۴۶۳ هـ.
- ۱- تاریخ بغداد، ۱۴ ج، قاهره، الخانجی، ۱۳۴۹ هـ.
- ۲- کتاب الکفایة فی علم الدراية، طبع دوم، دائرة المعارف، حیدر آباد، ۱۳۹۰ هـ.
- خطیب شریینی، شمس الدین محمد بن احمد - ۹۷۷ هـ.
- السراج المنیر فی الاعانة علی معرفة بعض معانی کلام ربنا الحکیم الخیر، ۴ ج، دار الطباعه، قاهره، ۱۲۹۹ هـ.
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۹۸.
- ابن خلکان، ابو العباس شمس الدین احمد بن محمد - ۶۸۱ هـ.

وفیات الاعیان، ۸ ج، بیروت، دار صادر (دار الثقافة)، ۱۹۶۸-۱۹۷۲ م.

خلیفه بن خیاط عصفری، ابو عمرو، ملقب به شباب - ۲۴۰ هـ.

(۱) تاریخ، ۲ ج، المجمع العلمی العراقی، نجف، ۱۳۸۶ هـ.

تحقیق سهیل بکار، دمشق، ۱۹۶۸ م.

(۲) الطبقات، ۴ ج، دمشق، ۱۹۶۶ م.

ابن خیر، ابو بکر محمد بن خیر الاموی الاشیلی - ۵۷۵ هـ.

فهرسه ما رواه عن شیوخه من الدواوین المصنفة فی ضروب العلم و انواع المعارف، طبع دوم. قاهره، خانجی. بیروت، المکتب التجاری. بغداد، مکتبه المثنی، ۱۹۶۳ م.

دانش پژوه، محمد تقی فهرست میکروفیلماهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۲ ج، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ و چاپخانه بهمن، ۱۳۵۳.

مجله راهنمای کتاب، سال ۱۲ (مرداد و شهریور ۱۳۴۸) دانشنامه ایران و اسلام، ج ۳ و ۷ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶.

ابن داود حلّی، تقی الدین محسن بن علی - ۶۴۷ هـ.

الرجال، و يتقدمه كتاب الرجال لابی جعفر احمد بن ابی عبد الله البرقی، تهران، دانشگاه، ۱۳۴۲.

دائرة المعارف اسلامی. چاپ دوم، لیدن، ۱۹۷۱ م، (بزبان فرانسه).

ذهبی، شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد - ۷۴۸ هـ.

(۱) تذکره الحفاظ، بیروت، دار احیاء التراث العربی، افسس از چاپ حیدر آباد، ۱۳۷۵ هـ.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۱۹۹

(۲) العبر فی خبر من غیر، کویت، دائرة المطبوعات و النشر، ۱۹۶۰ م.

(۳) المشتبه فی الرجال، قاهره، عیسی البابی، ۱۹۶۲ م.

(۴) میزان الاعتدال فی نقد الرجال، قاهره، خانجی، ۱۳۲۵، در ۳ مجلد.

قاهره، عیسی البابی، ۱۳۸۲، در ۴ مجلد.

(۵) دول الاسلام، ۲ ج، طبع دوم، دائرة المعارف العثمانیه، حیدر آباد، ۱۳۶۴.

رازی، فخر الدین ابو عبد الله محمد بن عمر - ۶۰۶ هـ.

مفاتیح الغیب، ۸ ج، مصر، ۱۳۲۴ هـ.

زبیر بن بکار ابو عبد الله - ۲۵۶ هـ الأخبار الموقّعات.

بغداد، مطبعة العانی، ۱۳۹۲، (در ص ۳۳۲ تا ۳۳۳ این کتاب تفصیلی درباره کتاب مغازی أبان بن عثمان بن عفان آمده است که باید به آن توجه شود).

زرکلی، خیر الدین.

الاعلام، چاپ سوم، بیروت، ۱۳۸۹ هـ.

زرکوب شیرازی، ابو العباس معین الدین احمد - ۶۶۳ هـ.

شیرازنامه، بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۵۰ هـ. ش.

سامی مکی العانی.

دراسة فی شعر السیرة النبویه، مجلة آداب المستنصریه، بغداد، ۱۳۹۶ هـ.

سبکی، تاج الدین ابو نصر عبد الوهاب بن علی - ۷۷۱ هـ.

طبقات الشافعیة الكبرى، ۱۰ ج، قاهره، عیسی البابی، ۱۳۸۳- ۲۰ ۱۳۸۶ هـ؛ المطبعة الحسینیة، قاهره، ۱۳۲۴.

ابن سعد كاتب الواقدی، محمد - ۲۳۰ هـ.

طبقات الكبير، چاپ تهران، منشورات مؤسسه نصر، افست از طبع

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۰۰

لیدن، ۱۹۰۴- ۱۹۴۰ م.

نسخه خطی احمد ثالث (اسلامبول) شماره ۲۸۳۵.

سمعانی، ابو سعید عبد الکریم بن محمد - ۵۶۲ هـ.

(۱) انساب، بغداد، مکتبه المثنی، ۱۹۷۰، افست از چاپ عکسی لندن.

۱۹۱۲؛ دار المعارف؛ حیدر آباد، ۱۳۸۳ هـ تا حرف ضاد (۸ مجلد) ۲) التحیر فی المعجم الكبير، ۲ ج، بغداد، مطبعة الارشاد، ۱۳۹۵ هـ.

سهیلی، عبد الرحمان بن عبد الله (ابو القاسم) - ۵۸۱ هـ.

الروض الأنف فی شرح سیرة النبویه لابن هشام، ۷ ج، دار الکتب الحدیثه، قاهره، ۱۳۷۰ هـ؛ مطبعة الجمالیة، ۲ ج، قاهره، ۱۳۳۲ هـ.

ابن سید الناس یعمری، فتح الدین ابو الفتح محمد بن محمد - ۷۳۴ هـ.

عیون الاثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر، ۲ ج، بیروت، دار الجیل، ۱۹۷۴ م.

سیرافی، ابو سعید الحسن بن عبد الله - ۳۶۸ هـ.

اخبار التحوین البصرین، بیروت، مطبعة الكاثولیکیه، ۱۹۳۶ م.

سیوطی، جلال الدین ابو الفضل عبد الرحمان بن ابو بکر - ۹۱۱ هـ.

(۱) بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة، الطبعة الأولى، قاهره، عیسی البابی الحلبي، ۱۳۸۴ هـ.

(۲) حسن المحاضرہ فی تاریخ مصر و القاهره، دار احیاء الکتب العرییة، قاهره، ۱۳۸۷ هـ.

(۳) طبقات الحفاظ، الطبعة الاولى، قاهره، استقلال الكبرى، ۱۳۹۳ هـ.

(۴) طبقات المفسرین، تهران، ۱۹۶۰، اسدی، افست از طبع لیدن ۱۸۳۹ م.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۰۱

ابن الصابونی، جمال الدین ابو حامد محمد بن علی المحمودی - ۶۸۰ هـ.

تكملة اكمال الاكمال، بغداد، المجمع العلمی العراقي، ۱۳۷۷ هـ.

صدوق، ابن بابویه، ابو جعفر محمد بن علی القمی - ۳۸۱ هـ.

(۱) الأمالی، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۰۰ هـ.

(۲) کمال الدین و تمام النعمه، تهران، مکتبه الصدوق، ۱۳۹۰ هـ.

(۳) من لا یحضره الفقیه، مکتبه الصدوق، ۱۳۴۹ هـ.

صفدی، صلاح الدین خلیل بن ایبک - ۷۶۴ هـ.

الوافی بالوفیات. طبع دوم.

ویسبادن، ۱۹۶۱ م.

طبرسی، ابو علی فضل بن حسن - ۵۴۸ هـ.

اعلام الوری باعلام الهدی، چاپ سوم، نجف، حیدریه، ۱۳۹۰ هـ.

طبری، ابو جعفر محمد بن جریر - ۳۱۰ هـ.

(۱) تاریخ الزسل و الملوک، تهران، اسدی، افست از چاپ لیدن، ۱۸۸۲ م.

(۲) تفسیر جامع البیان، قاهره، مصطفی البابی، ۱۳۷۳ هـ، ۳۰ جزء در ۱۲ مجلد.

طوسی (شیخ-)، ابو جعفر محمد بن حسن - ۴۶۰ هـ.

(۱) رجال الطوسی، نجف، الحیدریه، ۱۳۸۱ هـ.

(۲) فهرست، دانشکده الهیات مشهد، ۱۳۵۱ هـ. ش.

(۳) امالی، قم، داوری.

ابن عبد البر، ابو عمر یوسف بن عبد الله - ۴۶۳ هـ.

(۱) استیعاب فی معرفه الاصحاب، ۴ ج. قاهره، النهضه، ۱۳۸۰ هـ.

(۲) الدرر فی اختصار المغازی و السیر، قاهره، ۱۳۸۶ هـ.

عتیق بن محمد نیشابوری، ابو بکر - ۴۹۴ هـ.

(۱) تفسیر، ۲ ج، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷:

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۰۲

(۲) قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابو بکر عتیق نیشابوری، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷ هـ. ش.

ابن العماد الحنبلی، ابو الفلاح عبد الحی بن احمد - ۱۰۸۹ هـ.

شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ۸ ج، بیروت، المكتبة التجارية، افست از طبع قاهره، ۱۳۵۰-۱۳۵۱ هـ.

عوفی، نور الدین محمد بن محمد بن یحیی.

لباب الالباب، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۵ هـ. ش.

غزنوی، سید حسن بن محمد - ۵۵۶ هـ.

دیوان، نسخه خطی شماره ۲۲۲۷، ف، کتابخانه ملی تهران.

ابو الفرج اصفهانی، علی بن الحسین بن محمد - ۳۵۶ هـ.

آغانی، بولاق، ۱۲۸۵ هـ، ۲۰ ج، -، قاهره، هیئته المصریه العامه للتألیف و النشر، ۱۳۹۰-۱۳۹۲، ۲۰ ج.

فضل بن شاذان ازدی نیشابوری، ابو محمد - ۲۶۰ هـ الايضاح، دانشگاه تهران، ۱۳۵۱ هـ. ش. بتحقیق شادروان محدث.

فؤاد سرگین.

تاریخ التراث العربی، مجلد اول، جزء اول، ترجمه فهمی ابو الفضل، قاهره، هیئته المصریه العامه للتألیف و النشر، ۱۹۷۱ م.

ابو الفوطی، کمال الدین ابو الفضل عبد الرزاق بن تاج الدین احمد - ۷۲۳ هـ.

کتاب تلخیص مجمع الآداب فی معجم الألقاب، جزء الرابع (ع-ق)، دمشق، وزارة الثقافة، ۱۹۶۲-۱۹۶۷، -، کتاب اللام-م، طبع

محمد عبد القدوس، لاهور، ۱۹۳۹-۱۹۴۷ م.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۰۳

ابن القاضی، ابو العباس احمد بن محمد المکناسی - ۱۰۲۵ هـ.

دره الحجال فی اسماء الرجال، ۳ ج. قاهره، دار التراث، ۱۳۹۰.

ابن قتیبه، ابو عبد الله محمد بن مسلم - ۲۷۶ هـ.

- معارف، قاهره، دار الکتب، ۱۹۶۰ م.
- قزوینی، محمد (علامه) - ۱۳۶۸ هـ.
- ممدوحین سعدی، مجله تعلیم و تربیت، سال هفتم، شماره ۱۱ و ۱۲.
- همچنین رجوع شود به جنید شیرازی.
- قسطلانی، ابو العباس شهاب الدین احمد بن محمد - ۹۲۳ هـ.
- ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری، ۱۰ ج، بغداد، مکتبه المثنی، افسست از طبع بولاق ۱۳۰۴ هـ.
- قفطی، جمال الدین ابو الحسن علی بن یوسف - ۶۴۶ هـ.
- انباه الرواة علی انباه النحاة، ۴ ج، قاهره، دار الکتب، ۱۳۷۱ هـ.
- کتبی، محمد بن شاکر - ۷۶۴ هـ.
- فوات الوفيات، ۴ ج، بیروت، دار الثقافة، ۱۹۷۴ م. تحقیق احسان عباس، -، قاهره، مکتبه النهضه المصریه، ۱۹۵۱، ۲ ج، تحقیق محمد محیی الدین عبد الحمید.
- ابن کثیر، عماد الدین ابو الفداء اسماعیل بن عمر القرشی - ۷۷۴ هـ.
- (۱) البداية و النهایه، ۱۴ ج، بیروت، مکتبه المعارف، ۱۳۸۸، قاهره، مکتبه الخانجی، ۱۳۵۱-۱۳۵۸ هـ.
- (۲) سیره النبویه، ۴ ج، قاهره، عیسی البابی، ۱۳۸۵ (قسمتی از البداية و النهایه که درباره سیره است).
- کشّی، محمد بن عمر بن عبد العزیز، ابو عمرو، متوفی در حدود ۳۴۰ هـ.
- اختیار معرفه الرجال، لشیخ الطائفه ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی - ۴۶۰ هـ.
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۰۴
- مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ۱۳۴۸ هـ. ش.
- کحاله، عمر رضا.
- معجم المؤلفین، بیروت، مکتبه المثنی، ۱۳۷۶ هـ.
- ابن الکلبی، هشام بن محمد بن سائب - ۲۰۴ هـ.
- کتاب الاصنام، به تحقیق احمد زکی پاشا، قاهره، دار الکتب، ۱۹۲۴ م.
- کلینی رازی، ابو جعفر محمد بن یعقوب - ۳۲۸ هـ.
- کافی (روضه)، طهران، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۷۷ هـ.
- ابن ماکولا، ابو نصر علی بن هبه الله - ۴۷۵ هـ.
- الاکمال، ۶ ج، حیدرآباد دکن، دائرة المعارف العثمانیه، ۱۳۸۱ هـ.
- مامقانی، عبد الله بن محمد حسن - ۱۳۵۱ هـ.
- تنقیح المقال فی احوال الرجال، نجف، المرتضویه، ۱۳۵۰ هـ.
- محمد بن اسحاق بن یسار - ۱۵۱ هـ.
- سیره ابن اسحاق المسماء بکتاب المبتدئ و المبعث و المغازی، تحقیق و تعلیق محمد حمید الله، رباط، ۱۳۹۶ / ۱۹۷۶ م.
- مسعودی، ابو الحسن علی بن حسین - ۳۴۶ هـ.
- مروج الذهب، ۹ ج، پاریس، ۱۸۷۶-۱۸۶۱ م.
- مسلم، ابو الحسین مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری نیشابوری - ۲۶۱ هـ.

صحیح، ۸ ج، بیروت، المكتبة التجارية، افسست از چاپ ۱۳۳۴ هـ.

مفید (شیخ-)، محمد بن محمد- ۴۱۳ هـ.

ارشاد، اصبهان، الاسلامی، ۱۳۶۴ هـ.

مقدسی، مطهر بن طاهر- بعد از ۳۳۵ هـ.

البدء و التاريخ، ۶ ج، تهران، اسدی، ۱۹۶۲ م، افسست از طبع پاریس ۱۸۹۹-۱۹۱۹ م.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۰۵

المقری التلمسانی، احمد بن محمد- ۱۰۴۱ هـ.

نفع الطیب من غصن الاندلس الرطیب، ۸ ج، بیروت، دار صادر، ۱۳۸۸ هـ / ۱۹۶۷ م.

مقریزی، احمد بن علی- ۸۴۵ هـ.

کتاب السلوک، ۳ ج، طبع دوم، قاهره، لجنة التألیف و الترجمة و النشر، ۱۹۵۶ م، تصحیح محمد مصطفی زیاده.

منذری، زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی- ۶۵۶ هـ.

التکمله لوفیات النقلة، ۵ ج (نا تمام)، نجف، مطبعة الادب، ۱۳۸۸-۱۳۹۱ هـ.

قاهره، عیسی البانی، ۱۳۰۵ هـ.

منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۶ ج، تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه‌یی، میبدی، ابو الفضل رشید الدین، کشف

الأسرار و عدة الابرار، معروف به تفسیر خواجه عبد الله انصاری، (۵۲۰ هـ). ۱۰ ج، دانشگاه تهران، ۱۳۸۰ هـ.

ابن الندیم، ابو الفرج محمد بن اسحاق- ۴۳۸ هـ.

الفهرست، قاهره، مطبعة الرحمانية، و چاپ تهران، اسدی، ۱۳۹۱ هـ.

نصر الله بن محمد منشی، ابو المعالی معین الدین، متوفی بین ۵۵۵ تا ۵۸۳ هـ.

کلیله و دمنه، به تصحیح مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳ هـ. ش.

ابو نعیم، احمد بن عبد الله اصفهانی- ۴۳۰ هـ.

(۱) حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ۱۰ ج، بیروت، دار الکتب العربی، ۱۳۸۷ هـ.

(۲) دلائل النبوه، دائرة المعارف العثمانیه، ۱۹۶۹ م، طبع دوم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۰۶

واقدی، ابو عبد الله محمد بن عمر- ۲۰۷ هـ.

المغازی، ۳ ج، لندن، ۱۹۶۶ م (با مقدمه و به تحقیق مارسدن جونز).

ابن هشام، ابو محمد عبد الملك بن هشام بن آیوب- ۲۱۳ هـ.

السیره النبویة ۴۰ جزء، قاهره، مصطفی البابی، ۱۳۵۵ هـ.

- سیره سیدنا محمد رسول الله صلعم روایة ابی محمد عبد الملك بن هشام عن زیاد بن عبد الله البکائی عن محمد بن اسحاق، ۲

ج، مجلد دوم شامل مقدمه و حواشی و فهرستها. متن عربی در دو قسمت، ۱۲۷۶ هـ، به اهتمام فردینان و وستنفلد، گوتینگن، ۱۸۵۹-

۱۸۶۰ هـ.

یافعی، ابو محمد عبد الله بن اسعد- ۷۶۸ هـ.

مرآت الجنان و عبرة الیقظان، ۴ ج، طبع دوم. بیروت، الاعلمی، ۱۳۹۰ هـ.

یاقوت بن عبد الله الرومی الحموی- ۶۲۶ هـ.

- (۱) معجم البلدان، طهران، اسدی، ۱۹۶۵ م، افست از چاپ و وستنفلد (۲) معجم الأدباء (ارشاد الاریب)، قاهره، هندیه، ۱۹۲۳-۱۹۲۵ م.
- یحیی بن آدم-۲۰۳ ه.
- الخراج، لیدن، بریل، ۱۹۶۷ م.
- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، معروف به ابن واضح-۲۹۲ ه.
- تاریخ یعقوبی، ۲ ج، لیدن، بریل، ۱۹۶۹ م. افست از طبع ۱۸۸۳ م.
- و طبع نجف، حیدریه، ۱۳۸۴ ه.
- ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم-۱۸۲ ه.
- کتاب الخراج، قاهره، سلفیه، ۱۳۴۶ ه.
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۱۱

رموز و علامات

- اصل نسخه خطی موزه بریتانیا شماره ۶۴۷۵ دارای تاریخ ۶۷۷ ه.
- روا نسخه خطی مجموعه روان کوشکو شماره ۱۵۲۷ دارای تاریخ تملک ۶۹۳ ه.
- ایا نسخه خطی کتابخانه ایا صوفیا شماره ۳۲۵۵ دارای تاریخ ۷۴۸ ه.
- ط نسخه خطی شخصی شماره ۸۸۱ دارای تاریخ ۷۷۶ ه.
- پا نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس شماره ۱۱۲۳ دارای تاریخ ۱۰۷۳ ه.
- مج نسخه مجموعه خطی کتابخانه مجلس ۸۱۱۱ قدیم دارای تاریخ ۸۵۲ ه.
- متن عربی السیره النبویه، لابن هشام، ۴ ج، قاهره، ۱۳۵۵ ه.
- و وستنفلد سیره سیدنا محمد رسول الله صلعم روایه ابی محمد عبد الملک بن هشام عن زیاد بن عبد الله البکائی عن محمد بن اسحاق، ۲ ج، به اهتمام فردینان و وستنفلد، گوتینگن، ۱۸۵۹-۱۸۶۰ م.
- برهان برهان قاطع، باهتمام دکتر محمد معین.
- صراح صراح اللغه، چاپ سنگی.
- منتهی منتهی الآمال، افست، اسلامیه، ۱۳۷۷ ه.
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، مقدمه، ص: ۲۱۳
- کتاب سیره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشهور به سیره النبی روایت عبد الملک بن هشام از زیاد بن عبد الله البکائی از محمد بن اسحاق المطلبي ترجمه و انشای رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه (۵۸۲-۶۲۳ ه).
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱

[دیباچه مترجم]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و به توکلت

حمد و ستایش آفریدگاری را که کسوت وجود در تن عالم از آثار قدرت اوست. و شکر و سپاس پروردگاری را که حلیت خرد

بنی آدم از انوار اسرار حکمت اوست. آن بخشاینده‌ای که بر سر هر موجودی از دامن رحمت خود نثاری ریخته. و آن راه نماینده‌ای [۱] که از پی هر مقصودی اهل نظر را اعتباری انگیزته. آن لطیفی که هواجس افکار در مدارج اعتبار تصوّر کیفیتی وی را نتواند. آن عظیمی که خواطر افهام در معارج اوهام تقدیر ماهیتی وی را نیارد. آن پادشاهی که دشمنان را بصاعقه تبعید از در خود دور کرده، و دوستان را بجاذبه تقریب چون موسی بر طور کرده.

وجود وی مقارن زمان نیست، و ذات وی مقابل مکان نیست. صنع بی علتش هفت کره افلاک را مدور کرده، و بر چهره خاک صد هزار بدایع و صنایع مصوّر کرده. از عالم آدم را برگزید، و از بنی آدم انبیا را، صلوات الله علیهم أجمعین، رفعت نبوت [۲] و درجه رسالت داد. و از انبیا محمّد مصطفی را، صلوات الله علیه، بمزید منزلت و کرامت مخصوص گردانید، و ختم نبوت به وی کرد و رتبت دعوت کافه مردم را خاصّ وی را داد. و صلاح عالمیان [۳] در متابعت وی نهاد، و فلاح جهانیان در شریعت وی مدّخر کرد، اقوال وی سبب هدایت ما گردانید، و افعال وی مفتاح سعادت ما ساخت.

[(-۱)] در اصل: راه نمائی، و طبق روا نقل شد.

[(-۲)] ط از اینجا ببعده ساقط است.

[(-۳)] روا: آدمیان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲

درجه کمال آن کس را داد که بسنت وی اقتدا کرد، و عزّ و اقبال آن کس را ارزانی داشت که بسیرت وی اهتدا یافت. صد هزار صلوات و تحیات طیبات زاکیات بر روضه مطهر و تربت مقدّس وی باد.

اما بعد، بدان که هر چه از اقوال و افعال و احوال پیغمبر ما، علیه الصّیّلاه و السّلام و التّحیّه، نقل کنند، و به قید روایت و ثبت سماع و قرائت از ایّمه حدیث و علمای نقل آن خبر محفوظ و مضبوط نبود، نزد اهل علم بدان اعتباری نباشد و اعتمادی بدان نشاید کرد، از بهر آنکه در هر عصری ناقلان مزور و واضعان مغیّر* بوده‌اند، و از این جهت [۱] علمای سلف، رحمه الله علیهم، سعی بسیار برده‌اند و رنج بسیار کشیده‌اند، تا از میان روایت زمره ثقات بشناخته‌اند و از جمله حفاظ طایفه عدول بدانسته‌اند، و بعد از آن هر چه ایشان روایت کرده‌اند و سمت صحّت بدان نهاده‌اند، معتبر و مقبول داشتند، و هر چه دیگران روایت کرده بودند و نزد ایشان مصحّح نبود، مردود و مطعون کردند.

و غرض از این مقدمه آنست تا تو را معلوم شود که کتاب سیرت پیغمبر ما، علیه الصّیّلاه و السّلام، که محمّد به اسحاق بن یسار [۲] المطّلبی جمع کرده است [۳] عمده و متناول [۴] اهل نقل است و حجّت و متمسک اهل فضل، و علما از جمله سیرتها [۵] آن اختیار کرده‌اند، و از جمله روایتها در این باب بروایت وی اقتصار کرده‌اند، از بهر آنکه وی در ایراد سیر اُسبِق و اُقدم بود، و در علم نقل و روایت افضل و اعلم بود، و در این باب همه را اقتدا بر وی [۶] و اهتدا از وی.

[(-۱)] در اصل و پا: جمله، طبق سایر نسخ و نسخه بدل اصل اصلاح شد.

[(-۲)] در اصل: ایسار.

[(-۳)] در اصل: که عمده.

[(-۴)] روا: دستور.

[(-۵)] در اصل سیرها، طبق روا نقل شد.

[(-۶)] روا: بر وی است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳

پس ما را چون اتفاق سفر شام و زیارت قدس افتاده بود، خاص از بهر سماع کتاب سیرت که وی جمع کرده است، بجانب مصر رحلت کردیم، از بهر آنکه روایت آن بطریق اعلی و درجه اوفی جز دو شیخ نداشتند، و ایشان هر دو در مصر مقام داشتند: یکی قاضی امام زکی الدین بن [۱] جباب، ادام الله عزّه، که بر وی سماع این کتاب کردیم، و دیگر قاضی امام ابن مجلی [۲]، ادام الله برکته، که وی هم در درجه وی بود. ایشان هر دو در این عمل [۳] مخصوص بودند، بروایت این کتاب در علو درجه بودند و زیادت رتبت، چنانکه ایّمه و علماء از اطراف بلاد، از بهر سماع این کتاب علی الخصوص، قصد ایشان می کردند، و همچنین ملوک و پادشاهان آن طرف تیمن و تبرک می جستند و از بهر سماع این کتاب بمجلس ایشان حاضر می آمدند. فی الجمله قدر و شرف این کتاب اهل شام و مصر می دانند، و نفاست و عزّت آن ایشان [۴] می شناسند، زیرا که متداول ایشان است، و ایشان بدان معرفت دارند. و در پارس که ولایت ماست، نفس این کتاب خود غریب [۵] الوجود است، [فصل] از آنکه خود کسی را سماع آن باشد، یا روایت آن تواند کردن.

و از شرف و عزّت آن یکی آنست که ده فواید بدان مخصوص است که* در هیچ کتاب دیگر نیامده است.

فایده اول: آنست که چون مطالعه این کتاب کنند [۶]، بر احوال پیغمبر ما، علیه الصّلاه و السّلام، و جمله واقعه‌های وی اطلاع یابند [۷]. و این فایده بجز

[۱-] ابو محمد عبد القوی بن عبد العزیز بن الجباب السعدی. در اصل و سایر نسخ: جباب.

[۲-] ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن المجلی الرملی. در اصل و روا: مجلی.

[۳-] روا: عهد، یا: علم.

[۴-] در اصل: ایشان می دانند و.

[۵-] سایر نسخ: عزیز.

[۶-] در اصل: کند.

[۷-] در اصل: یابد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴

از این کتاب معلوم نشود، زیرا که اگر آحاد احوال و واقعه‌های محمّد مصطفی، علیه السّلام و الصّلاه، از دیگر کتابها معلوم شود، مجموع احوال و وقایع وی بجز از این کتاب معلوم نگردد. و هیچ فایده طالب علم و دین را بزرگتر از ان نباشد که بر احوال و واقعه‌های سید، علیه الصّلاه و السّلام، اطلاع یابد [۱].

فایده دوم: آنست که تفصیل نسب سید، علیه الصّلاه و السّلام، و تفصیل نسب فرزندان اسماعیل، علیه السّلام، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.

فایده سوم: آنست که اسامی و انساب صحابه، رضوان الله علیهم اجمعین، و ترتیب اسلام ایشان و صفت هجرت اول بجانب حبشه و دیگر بمدینه، چنانکه از این کتاب معلوم شود، از جای دیگر معلوم نشود.

فایده چهارم: سبب بیعت انصار با سید، علیه الصّلاه و السّلام، و صفت موافقت ایشان و نصرت کردن [۲] ایشان دین اسلام را، چنانکه از این کتاب معلوم شود، از جای دیگر معلوم نشود.

فایده پنجم: عدد غزاهای که سید، علیه الصّلاه و السّلام، بنفس خود کرده است و تفصیل لشکر غزوات که بجنگ فرستاده است، و

صفت مردانگیها که صحابه کرده‌اند، و تاختنها که بشب و بروز بر کفار برده‌اند، و جان بازیها که در راه اسلام کرده‌اند، چنانکه از این جایگه معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.

فایده ششم: معرفت شعرها که صحابه، رضی الله عنهم، در غزاها گفته‌اند، و معارضات شعر کفار که شعرای اسلام بنموده‌اند، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.

فایده هفتم: تفصیل وفود عرب که به اختیار خود به اسلام آمده‌اند، و

[(-۱)] در اصل: یابند.

[(-۲)] روا: دادن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵

متابعت و مبايعت ایشان که با سید، علیه الصلوة و السلام، بنموده‌اند، و ماجراها که میان سید، علیه الصلوة و السلام، و میان قریش و دیگر عرب رفته است، چنانکه از اینجا معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.

فایده هشتم: صلح نامها که سید، علیه الصلوة و السلام، فرموده است و نوشته‌اند* از بهر قریش و دیگر عرب، و نامهای مفرد که بملوک و سلاطین اطراف نوشته است، و إقطاعها که بلشکر داده است، و عطاها که بمردم بخشیده است، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.

فایده نهم: عدد زنان پیغمبر، علیه الصلوة و السلام، [و اسامی و انساب ایشان، و کمیت صدقهای ایشان، و کیفیت احوال و ماجراهای ایشان با سید [۱]] و عدد و احوال فرزندان وی، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر [معلوم] نشود.

فایده دهم: عدد دشمنان پیغمبر، علیه الصلوة و السلام، و قصدها که ایشان خاص از بهر هلاک وی کرده‌اند، و مقهور و مخدول شدن ایشان از بهر [۲] پیغمبر، علیه الصلوة و السلام، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.

این ده فواید آنست که بدین کتاب مخصوص است که در جای دیگر نیابند، باقی فوایدی دیگر که تعلق بدین کتاب دارد در حصر و عدّ نیاید.

و بدان که فضیلت و مطالعت این کتاب با فضیلت مطالعت تفسیر قرآن برابر است، از بهر آنکه غرض از مطالعت این کتاب با فضیلت مطالعت تفسیر قرآن ما، علیه الصلوة و السلام، است، و کتاب سیرت خود مقصور [۳] ست بدان.

و از جمله أفاضل عصر و اکابر دهر در حدّ مغرب، شخصی بوده است که

[(-۱)] از روا نقل شد و همچنین است در سایر نسخ.

[(-۲)] روا: ایشان بدشمنی پیغامبر.

[(-۳)] در اصل: مقصود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۶

او را ابن الوزیر مغربی [۱] گفته‌اند، و در فضل و هنر نظیر خود نداشت، و در زهد و ورع چون خود کسی بنگذاشت، و وی این کتاب سیرت بر مثال قرآن بر سی جزو منقسم کرده بود [۲] و هر بامداد چون از درس قرآن فارغ شدی چهار جزو از ان مطالعه کردی، پس بکاری دیگر مشغول گشتی.

بعد از تمهید این مقدمات بدان که در سنه اثنی عشر [۳] و ستمائة، چون ما را از جانب شام بفارس معاودت افتاد، و در شهر ابرقوه بخدمت پادشاه اسلام، ملک تاج بخش، سلطان سلیمان وش، مظفر الدنیا و الدین، سعد بن زنگی اتابک، خلد الله سلطانه و أبقی

علی کافّه المسلمین ظلّاله، رسیدیم [۴] و عهد دعا و رسم ثنا در حضرت وی تازه و مجدّد کردیم [۵]، هم در آن مجلس که این اتفاق حاصل شده بود، و این توفیق و شرف مساعد گشته بود، ذکر کتاب سیرت پیغمبر ما، علیه الصّلاه و السّلام، که ما را استماع افتاده بود در صوب مصر، برفت و بعد از آن پادشاه اسلام، دام ظلّه*، از حسن اعتقاد، بحکم زیارت و تبرّک، نسخه سماع که این ضعیف داشت، بر دست گرفت و در آن نظری می‌کرد، و بر لفظ اشرف براند که این کتاب را ترجمه‌ای باید تا مطالعت ما را بشاید. چون بر لفظ گهربارش برفت این خطاب، اگر چه ما هنوز از رنج سفر نیاسوده بودیم و غبار حلّ [۶] و ترحال بتمامی از خود نشسته بودیم، واجب دیدیم مثال پادشاه را بقدم امتثال پیش باز رفتن، و طلبه او را بدست اِسعاف و اِنجاح بر گرفتن، و خود را سخره مراد وی ساختن. پس

(۱-) [سایر نسخ: المغربی].

(۲-) [روا: و وظیفه ساخته بود و].

(۳-) [ایا: اثنی و عشرین و ستمائۀ. بر طبق صفحه ۱۰۵ مقدمه مصحح رفیع الدین ابو محمد اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی الاصل ابرقوهی المسکن در ۶۲۲ در مصر بوده و در ۶۲۳ در همانجا وفات یافته است].

(۴-) [در اصل: رسیدم].

(۵-) [در اصل: کردم].

(۶-) [در اصل: خاک و در حاشیه آن بطور نسخه بدل: خط].

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۷

التزام نمودیم، خاصّ حضرت وی را که از حوادث محروس باد، و عام نفع مسلمانان را، کتاب سیرت پیغمبر، علیه الصّلاه و السّلام، ترجمه ساختن، و از لفظ تازی با زبان پارسی آوردن.

بعد از آن، چون شروع کردیم، در نگریستیم و کتاب سیرت به ابواب و حکایات مرتّب نبود، زیرا که مصنّف کتاب در آن کتاب روایت را رعایت کرده است، و مراسم و مراتب نقل نگاه داشته است، و اگر ما این ترجمه را هم بدان سیاق می‌براندیم [۱]، و هم بدان منوال می‌بیافتیم [۲]، خوانندگان را [۳] از فواید آن دورتر می‌افتادند و اگر کسی خواستی که حکایتی خاصّ یا واقعه‌ای معین از آن طلب کردی، همه کتاب را تعدید [۴] بایستی کردن، پس تسهیل حال خوانندگان را و تکثیر نفع طالبان را، ما این ترجمه را به ابواب و حکایات مرتّب کردیم، و آن را فهرستی ساختیم، تا چون کسی در آن نگرد، در حال بطریق اجمال بداند که مضمون کتاب چیست. پس بر سبیل تفصیل هر کدام باب که او را باید، و هر کدام حکایت که او خواهد، باز می‌کند و می‌خواند.

این قدر از بهر ترتیب تغییری رفت، باقی هر چه در کتاب سیرت بود در این ترجمه بیاوردیم [۵]، مگر اشعار که بیشتر آنست که فرو گذاشتیم و نیاوردیم، از بهر آنکه اشعار عرب از فایده عجم دور می‌افتد، مگر اهل فضل را. پس بدین وجه در تحریر این ترجمه شروع کردیم، و اگر چه اغلب اوقات از عوارض موحش و شغل مدهش خالی نبود، حق سبحانه و تعالی توفیق داد و آن را به اتمام رسانیدیم. حق تعالی از ما قبول کناد، و خوانندگان را و نویسندگان را

(۱-) [در اصل بخلاف سایر نسخ: برانیم].

(۲-) [در اصل بدون نقطه. روا: بیافتیم، ایا: نیافتیم. پا: نبافتیم. بمناسبت منوال که بمعنای نورد بافنده (منتهی الارب) است «بیافتیم» آورده شد].

(۳-) [در این کتاب مکررا (را) پس از فاعل هم آمده است].

[(-۴)] سایر نسخ: تقلیب.

[(-۵)] مترجم از روایت ابن هشام در ترجمه خود متابعت کرده است نه از اصل محمد بن اسحاق.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۸

نفع بسیار دهاد و بفضل* و کرم خود ایشان را بیامرزاد، بحق النبی محمّد و آله، و ثواب و برکات آن تا قیامت [۱] پادشاه اسلام را، مظفر الدّین و الدّین، سعد بن زنگی، [دام ملکه]، که باعث بر تحریر این کتاب مثال و اشارت او بود، متّصل گرداناد، بمحمّد و آله أجمعین.

بدان که این کتاب مشتمل است بر سی باب:

باب اوّل:

در نسب پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، از پدر وی عبد الله تا به آدم، علیه السّلام.

باب دوم:

در تفصیل نسب پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، از اسماعیل تا عبد الله، و این باب مشتمل است بر هفت فصل:

فصل اوّل: در اولاد اسماعیل، علیه السّلام.

فصل ۲: در تعاقب نسب سید، علیه الصّلاة و السّلام، بعد از اسماعیل تا عدنان.

فصل ۳: در معدّ بن عدنان، و در این فصل حکایت ملوک یمن و حکایت سطيح و شقّ [۲]، و حکایت أبرهه الأشرم، که قصد خراب کردن کعبه کرد، و حکایت معجزات پیغمبر، علیه السّلام، که پیش از وجود او ظاهر شد، در عهد پادشاهانی که ملک یمن داشتند، و دیگر حکایتها که تعلق بدان دارد [بیاید].

[فصل ۴: در نزار بن معدّ و در ان تفصیل فرزندان وی بیاید.]

[(-۱)] در اصل: تا قیامت ایشان را ارزانی داراد و پادشاه ... ایا و پا: تا قیامت بر روضه اسلام مظفر الدین و الدین ... سعد بن زنگی

می‌رساناد (پا: برساناد) که ...

و بر طبق روا اصلاح و نقل شد.

[(-۲)] در اصل: و وشق.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۹

فصل ۵ [۱]: در إلیاس بن مضر.

فصل ۶: در مدرکه بن إلیاس.

فصل ۷: در اولاد عبد المطلب جدّ پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، و بدین فصل سخن سپری شود در نسب سید، علیه السّلام.

باب سوم:

در تعاقب ولات [۲] کعبه و ترتیب ولایت ایشان از عهد اسماعیل تا بعهد سید، علیهما السّلام.

باب چهارم:

در ظاهر شدن چاه زمزم دیگر بار بدست عبد المطلب، جدّ پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، و از [۳] عهد قوم جرهم باز منظمس و ناپدید شده بود.

باب پنجم:

در حکایت ذبح عبد الله، پدر پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام. در این باب حکایت آن زن که خود را بر عبد الله عرضه کرد بیاید، و

سخن حکایت تزویج آمنه [۴] مادر پیغمبر، علیه السّلام، و معجزاتی که وی حکایت کرد از پیغمبر، علیه السّلام، بیاید، چون وی حامله بود.*

باب ششم:

در مولد پیغمبر ما، علیه الصّیّلاه و السّیّلام و التّحیّیه، و حکایت وفات عبد المطلب ۲ جدّ پیغمبر ما، علیه الصّیّلاه و السّیّلام، و حکایت وفات مادر پیغمبر، علیه السّلام.

[(-۱)] در اصل: فصل ۴ و بهمین سیاق در فصلهای بعد.

[(-۲)] در اصل: ولایت.

[(-۳)] که از.

[(-۴)] در اصل و بعضی نسخ فارسی: ایمنه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۰

باب هفتم:

در رضاع پیغمبر، علیه السّلام، و معجزها که در حال طفولیت از وی دیده‌اند بیاید.

باب هشتم:

در کفالت ابو طالب سید را، علیه الصّیّلاه و السّیّلام. و در این باب حکایت سفر کردن پیغمبر، علیه الصّیّلاه و السّیّلام [با وی] بجانب شام و حکایت [۱] بحیرای راهب بیاید.

باب نهم:

در اوصاف و اخلاق سید، علیه السّلام، پیش از آنکه بحدّ بلوغ رسید، و در این باب حکایت سفر کردن وی دیگر بار بجانب شام از بهر مال خدیجه، رضی الله عنها، و همچنین حکایت تزویج خدیجه، رضی الله عنها، در آخر آن بیاید.

باب دهم:

در تقدیم داشتن قریش پیغمبر را، علیه السّیّلام، پیش از مبعث وی، چون عمارت خانه کعبه، حرّسها الله تعالی، می کردند تا حجر الأسود باز جای خود نهادند.

باب یازدهم:

در خبر باز دادن اُحبار [۲] یهود و راهبان نصاری و کهنه عرب از مبعث پیغمبر ما، علیه الصّیّلاه و السّیّلام، و در این باب حکایت سلمان فارسی بیاید، و حکایت [۳] قریش که پیش از مبعث پیغمبر، علیه السّلام، بنفس [۴] خود

[(-۱)] در اصل: حکایت خبر راهب.

[(-۲)] در اصل: اخبار.

[(-۳)] روا: جماعتی از. ایا: آن جماعت. یا: از جماعت.

[(-۴)] در اصل: که بنفس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۱

مهتدی شدند و راه حق گرفتند بیاید.

باب دوازدهم:

در مبعث سید، علیه الصلوة و السلام، و این باب مشتمل [است] بر چند حکایت:

نخست- حکایت فرود آمدن جبرئیل، علیه السلام، اول بار به پیغمبر، علیه الصلوة و السلام.

دوم- حکایت اسلام خدیجه، رضی الله عنها.

سوم- حکایت ابتدای فرض کردن نمازها.

چهارم- حکایت اسلام علی، رضی الله عنه.

پنجم- حکایت زید [بن] حارثه [۱]، مولای پیغمبر ما، علیه السلام.

ششم- حکایت اسلام ابو بکر، رضی الله عنه، و حکایت جماعتی از کبار صحابه* رضوان الله عليهم اجمعین، که بدعوت وی در اسلام آمدند، و ترتیب اسلام صحابه تا هفتاد و اند شدند.

هفتم- حکایت فرستادن قریش جماعتی از مهتران قوم خود پیش ابو طالب تا او را از تعصب پیغمبر، علیه السلام، باز دارند، و رد کردن ابو طالب ایشان را، و قصیده ابو طالب که در مدح سید گفته و در ملامت قریش بیاید.

باب سیزدهم:

در اسلام حمزه، رضی الله عنه، و تعصب کردن وی پیغمبر را، علیه السلام.

باب چهاردهم:

در حکایت ماجرائی که میان سید، علیه السلام، و میان رؤسای قریش

[(-۱)] در اصل: حارث.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۲

رفته است، و اقتراحها که از وی کرده‌اند. و در این باب حکایت اصحاب الکهف بشرح بیاید. و همچنین حکایت جماعتی از ضعفای مسلمانان که در عذاب کفار گرفتار بودند، بلال و عمار بن یاسر و عامر بن فهیره [۱] و غیر ایشان، بیاید.

باب پانزدهم:

در هجرت کردن صحابه نخست [۲] بجانب حبشه، و در این باب حکایت اسلام عمر، رضی الله عنه، بیاید. و حکایت اتفافی که قریش کرده‌اند تا کسی رها نکنند که با مسلمانان معاملت و مخالطت کند. و حکایت فرستادن قریش رسولان را به حبشه، پیش ملک نجاشی تا وی صحابه از پیش خود براند، و ایشان باز مکه گسیل کند، و رد کردن وی رسولان قریش را. و در عقب این جمله چند حکایت دیگر بیان کرده شود که هر یکی از ان متضمن معجزه‌ای است از معجزه‌های پیغمبر ما، علیه الصلوة و السلام، چون اسلام طفیل بن عمرو الدوسی [۳]. و بعضی از حکایت اعشی بنی قیس بن ثعلبه که بقصد اسلام تا در مکه بیامد و قریش وی را باز گردانیدند، و قصیده‌ای که در حق پیغمبر، علیه الصلوة و السلام، گفت و مدح پیغمبر، و حکایت مرد اراشی [۴] که پیغمبر، علیه السلام، با خود برد و قرض [۵] وی از ابو جهل باز ستد، و حکایت رکانه بن عبد یزید [۶] که با پیغمبر، علیه السلام، کشتی گرفت، و حکایت جماعتی از نصاری که از حبش بقصد دیدن پیغمبر، علیه السلام، آمدند و اسلام آوردند، و حکایت اصحاب صفه، رضی الله عنهم، و ذکر

[(-۱)] در اصل: فهیر.

[(-۲)] روا: نخست بار.

[(-۳)] در اصل: طفیل عمر بن والد.

[(-۴)] در اصل: نجاشی.

[(-۵)] روا: اوام.

[(-۶)] در اصل: زید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۳

جماعتی از سفیهان [۱] که همیشه * پیغمبر را، علیه الصّلاة و السّلام، رنجانیدندی و خبثها [با] مسلمانان کردند.

باب شانزدهم [۲]:

در معراج پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، و حدیث معراج در این کتاب بچند روایت بیاید.

باب هفدهم:

[در وفات خدیجه، رضی الله عنها، و وفات ابو طالب [۳]].

باب هشدهم:

[در رفتن پیغمبر، علیه السّلام، بجانب طائف که نصرت از قوم ثقیف طلبد] [۴].

باب نوزدهم:

در عرضه دادن سید، علیه السّلام، خود را در موسم حج [۵] بر قبایل عرب و [حکایت ایاس بن معاذ که وی اول کسی بود از

بیرون مکه، حرّسها الله تعالی، که دعوت پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام و التّحیة، قبول کرد، رضی الله عنه.

باب بیستم:

در بیعت أنصار با پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، و این [باب] [۶]

[(-۱)] سایر نسخ: مستهزاءان.

[(-۲)] از ط تا اینجا ساقط است.

[(-۳)] در اصل و ایا: در سفر کردن پیغمبر علیه الصّلاة و السّلام و وفات ابو طالب. و با مقایسه با مضمون همین نسخه و طبق سایر

نسخه اصلاح شد.

[(-۴)] در اصل و ایا: در عرض کردن سید علیه الصّلاة و السّلام خود را بر قبایل عرب. و با مقایسه با مضمون همین نسخه و طبق

سایر نسخ اصلاح شد.

[(-۵)] روا: موسم حج.

[(-۶)] قیاسا الحاق شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۴

مشمول است بر سه فصل:

فصل ۱- در مبدإ کار أنصار و سابقه أحوال ایشان با پیغمبر، علیه السّلام.

فصل ۲- در بیعت کردن ایشان اول بار بی شرط حرب.

فصل ۳- در بیعت کردن ایشان بار دوم بشرط حرب [۱]، و در این فصل چند حکایت [که] بران متعلّق [است بیاید].

باب بیست و یکم:

در هجرت کردن [۲] صحابه، رضی الله عنهم، بجانب مدینه.

باب بیست و دوم:

در هجرت سید، علیه السلام، بجانب مدینه و حکایت مکر قریش در دار الندوه، و حکایت عهد نامه پیغمبر، علیه السلام، که از بهر مسلمانان و اهل ذمت نوشت چون به مدینه رفت، و همچنین خطبها که سید، علیه السلام، در مدینه گفته است، و حکایت برادری گرفتن صحابه با یک دیگر، و چند حکایت دیگر که بدین باب متعلق است.

باب بیست و سوم:

در ظاهر کردن یهود عداوت پیغمبر، علیه السلام، و حکایت اسلام عبد الله [بن] سلام بیاید.

باب بیست و چهارم:

* در مناظرات و مجادلات یهود و نصاری و منافقان با پیغمبر، علیه السلام.

[(-۱)] روا: جنگ.

[(-۲)] در اصل: در هجرت کردن سید علیه السلام با صحابه ... با مقایسه با مضمون همین نسخه و بر طبق روا و پا اصلاح شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۵

باب بیست و پنجم:

[در مناظره [۱] نصاری نجران با سید، علیه السلام] [۲] و حکایت عبد الله بن ابی منافق، و حکایت ابو عامر الزاهد [۳] که بدشمنی پیغمبر، علیه السلام، برخاست و بمکه رفت و لشکر انگیزی کرد [۴]، و حکایتهای دیگر که بدین باب متعلق است.

باب بیست و ششم [۵]:

در مغازی پیغمبر، علیه الصلاة والسلام، و جمله غزاها [۶] که پیغمبر، علیه السلام، کرده است [بیست و هفت بوده است]:

اول- غزای [۷] ابواء.

دوم- غزای بواط.

سوم- غزای عشیره.

چهارم- غزای بدر الأولى.

پنجم- غزای بدر الكبرى.

ششم- غزای بنی سلیم.

هفتم- غزای سویق.

هشتم- غزای غطفان.

[(-۱)] سایر نسخ: مناظرات.

[(-۲)] جمله بین [] از مضمون همین نسخه نقل شد.

[(-۳)] در اصل و ایا: «حکایت عبد الله بن ابی ... لشکر انگیزی کرد» در دنباله باب بیست و چهارم ذکر شده است و به تبعیت از

مضمون همین نسخه در دنباله باب بیست و پنجم نوشته شد.

[(-۴)] روا: برانگیخت.

[(-۵)] در اصل: باب بیست و پنجم و با مقایسه با مضمون اصل و سایر نسخ اصلاح شد.

[(-۶)] مقصود از غزاها در اینجا غزواتی است که پیغمبر در آنها شخصا حضور داشته است.

[(-۷)] روا و ط در همه جا: غزو.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۶

نهم - غزای بحران [۱].

دهم - غزای أحد.

یازدهم - غزای حمراء الأسد [۲].

دوازدهم - غزای بنی النضیر.

سیزدهم - غزای ذات الرقاع.

چهاردهم - غزای بدر الآخرة.

پانزدهم - غزای دومة الجندل.

شانزدهم - غزای خندق.

هفدهم - غزای بنی قریظه.

هشدهم [۳] - غزای بنی لحيان.

نوزدهم - غزای ذی قرد.

بیستم - غزای بنی المصطلق.

بیست و یکم - غزای حدیبیه.

بیست و دوم - غزای خیبر.

بیست و سوم - غزای عمره القضاء.

بیست و چهارم - غزای فتح مکّه.

بیست و پنجم - غزای حنین.

بیست و ششم - غزای طائف.

بیست و هفتم - غزای تبوک.

و از این جمله [۴] پیغمبر، علیه الصلاة والسلام، [در] نه غزو جنگ کرده است: در بدر، و أحد، و خندق، و قریظه، و مصطلق، و

[۱-] در اصل: نجران.

[۲-] در اصل: جمر الاسد.

[۳-] سایر نسخ: هجدهم.

[۴-] روا: ازین بیست و هفت غزو.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۷

خیبر، و فتح مکّه، و حنین، و طائف، و باقی ان بوده است که صلح کرده است یا از پیش برخاسته‌اند، و حکایت این بیست و هفت غزایک به یک مفصل آید [۱].

باب بیست و هفتم:

در حکایات [۲] وفود عرب، و در آمدن ایشان در اسلام به اختیار خود، و ماجرای ایشان با پیغمبر، علیه السلام، و مراعات کردن پیغمبر، علیه السلام، ایشان را. و در این باب حکایت بسیار است و چون در مضمون کتاب نظر کنند معلوم شود.

باب بیست و هشتم:

در حجّ وداع که پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام و التّحیّة، کرده است.

باب بیست و نهم:

در فرستادن پیغمبر، علیه السّلام، لشکر را به اطراف عالم [۳]. و در این باب حکایت [بسیار] بیاید، و در مضمون [۴] کتاب توان دانست.

باب سی‌ام:

در وفات پیغمبر، علیه السّلام، و حکایت زنان حضرت پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، که چند [۵] بودند، چون پیغمبر، علیه السّلام*، وفات یافت و حکایت خلافت ابو بکر و بیعت [۶] صحابه با وی بیاید در این باب.

[(-۱)] روا: گفته آید.

[(-۲)] روا: حکایت.

[(-۳)] روا و ط: بلاد.

[(-۴)] سایر نسخ: و بتفصیل از مضمون.

[(-۵)] ط: چند تن.

[(-۶)] سایر نسخ: بیعت کردن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۸

باب اول در نسب پیغمبر [۱] علیه الصّلاة و السّلام

بسم الله الرحمن الرحيم محمّد بن عبد الله بن [۲] عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرّة بن كعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النّضر ابن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن إلیاس بن مضر [بن] نزار بن معدّ بن عدنان بن أدد بن مقوم بن ناحور [۳] بن تیرح بن یعرب بن یشجب [۴] ابن نابت بن إسماعیل بن إبراهيم [۵] بن تارح بن ناحور [۶] بن ساروح [۷] بن راعو بن فالخ بن عبیر [۸] بن شالخ بن ارفخشذ [۹] بن سام بن نوح بن لامک [۱۰] بن متوشلخ بن أخنوخ بن یرد بن مهلیل بن قینن [۱۱] بن یانش بن شیث ابن آدم، علیه السّلام.

[(-۱)] روا: سیدنا علیه السلام بولا از عبد الله تا آدم صلوات الله علی نبینا و علیه.

[(-۲)] در اصل اینجا و سایر جاها: ابن.

[(-۳)] در اصل: ناحور.

[(-۴)] در اصل: یشخب ابن ثابت و در جاهای دیگر هم ثابت.

[(-۵)] سایر نسخ و متن عربی: ابراهیم خلیل الرحمن.

[(-۶)] در اصل همه جا: ناحور.

[(-۷)] در اصل: ساروخ و طبق و وستنفلد ضبط شد و در بسیاری منابع دیگر ساروغ (متن عربی ج ۱، ص ۲).

[(-۸)] در اصل: عنبر.

[(-۹)] در اصل در همه جا: ارفخشذ.

[(-۱۰)] چنین است در اصل و وستنفلد و در متن عربی ج ۱، ص ۳، لمک بسکون میم.

[۱۱-] در اصل: قبین.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۹
و أخنوخ [۱] نام ادریس است، علیه السّلام، و اوّل کسی که از فرزندان آدم، علیه السّلام، وی را پیغمبری دادند و بقلم خط نوشت ادریس بود.

[۱-] در اصل و ووستنفلد: خونخ و بهر دو ضبط آمده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۰

باب دوم در تفصیل نسب حضرت پیغمبر علیه الصّلاة و السّلام از اسماعیل تا عبد الله پدر پیغمبر ما علیه السّلام

اشاره

و این باب مشتمل است بر چند [۱] فصل:

فصل اوّل- در اولاد اسماعیل.

دوم- در تعاقب نسب سید، علیه السّلام، بعد از اسماعیل تا عدنان.

سؤم- در معدّ بن عدنان.

چهارم- در نزار بن معدّ.

پنجم- در ایّاس [بن] مضر.

ششم- در مدرکه بن ایّاس.

هفتم- در اولاد عبد المطلب.

فصل اوّل در اولاد اسماعیل علیه السّلام

محمّد بن اسحاق [بن یسار المطلبی] [۲]، رحمه الله علیه، گوید که:

اسماعیل را دوازده پسر بود، نام ایشان:

اوّل نابت [۳]، دوم، قیذر [۴]، سؤم، اذبل [۵]، چهارم، مبشی [۶]،

[۱-] سایر نسخ: هفت.

[۲-] از ایا و پا نقل شد.

[۳-] در اصل همه جا: ثابت.

[۴-] در اصل و ایا بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۱، ص: ۵: طیب.

[۵-] در اصل: ازبل.

[۶-] در متن عربی ج ۱، ص: ۵: مبشا، و در ووستنفلد ص: ۴: مبشی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۱

پنجم، مسمع، ششم، ماشی، هفتم، دما [۱]، هشتم، اذر [۲]، نهم، طیما، دهم، یطور، یازدهم، نبش، دوازدهم، قید ما.

و نابت بزرگترین همه بوده است و ما در ایشان دختر مضاض بن عمرو الجرهمی بود. و جرهم پسر قحطان بود. و قحطان پدر اهل یمن بوده است. و نسب قبایل عرب که در یمن مقام داشتند جمله باز قحطان می‌رود و نسب قحطان اینست:

قحطان بن عابر بن شالح [۳] بن ارفخشذ بن سام بن نوح، علیه السّلام*.

ابن هشام گوید: عرب جمله یا از نسل اسماعیل اند یا از نسل قحطان، و بعضی گفته‌اند که قحطان خود از نسل فرزندان اسماعیل بوده‌اند، و عرب جمله از نسل اسماعیل بوده‌اند، علیه السّلام.

و محمّد بن اسحاق گوید که:

قبایل عرب پیش از اسماعیل بوده است، مثل عاد و ثمود و جدیس و طسم و عملاق و أمیم.

و عمر اسماعیل صد و سی و شش [۴] سال بوده است [و نام مادر وی هاجر بوده است]، و هر دو در حجر [۵] خانه کعبه مدفون‌اند. و هاجر که مادر اسماعیل بود، از اهل مصر بود.

سید علیه السّلام گفت:

إذا افتتحتم مصر [۶] فاستوصوا بأهلها خیرا، فإنّ لهم ذمّة و رحما.

[۱-] در اصل: ذما.

[۲-] در اصل: ازر.

[۳-] در اصل: شالح.

[۴-] در متن عربی: صد و سی سال (ج ۱، ص ۶).

[۵-] در اصل و ایا بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۱، ص ۶: حجره.

[۶-] در اصل: مصرا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۲

و بروایتی دیگر:

فإنّ لهم نسبا و صهرا.

صحابه را گفت: چون بعد از وفات من مصر را بگشایید و [۱] اهل مصر نیکوی کنید، و ایشان را تیمار داشت و مراعات کنید، که اهل مصر را و اهل من خویشی و پیوندی [۲] است، و آن خویشی که اهل مصر را با پیغمبر، علیه السّلام، بود آنست که مادر اسماعیل هاجر از اهل مصر بود. و پیوستگی ایشان آن [۳] بود که ماریه قبطیه که سرّیه پیغمبر، علیه السّلام، بود و ابراهیم از وی بوجود آمد، از اهل مصر بود، و ماریه قبطیه کنیزکی بود که پادشاه اسکندر یه او را بتحفه به پیغمبر، علیه الصّلاه و السّلام، فرستاده بود، و نام آن پادشاه مقوقس بود.

فصل دوم در تعاقب نسب [۴] تا عدنان

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۱، فصل دوم در تعاقب نسب [۴] تا عدنان ص: ۲۲

مدار نسب مصطفی [۵]، صلوات الرّحمن علیه [بعد از اسماعیل، علیه السّلام، بر نابت است که پسر بزرگترین اسماعیل بود، و بعد از نابت بر یشجب است، و یشجب پسر نابت بود، و بعد از یشجب بر یعرب [۶] است و یعرب پسر یشجب است، و بعد از [۷] یعرب بر تیرح است و تیرح پسر یعرب بود، و بعد از تیرح بر ناحور است، و بعد از ناحور

[(-۱)] در اصل: و اهل، سایر نسخ: با.

[(-۲)] روا و ط: پیوستگی.

[(-۳)] روا: با وی آنست.

[(-۴)] روا و پا: رسول صلوات الله علیه بعد از اسماعیل تا عدنان.

[(-۵)] پا: پیغمبر ما صلوات الله علیه.

[(-۶)] در اصل: یغرب.

[(-۷)] در اصل: و بعد از آن یغرب پسر تیرح است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۳

بر مقوم است، و مقوم پسر ناحور است، و بعد از مقوم بر ادد [۱] است.

[و بعد از ادد بر عدنان بود و عدنان پسر ادد بوده است].

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

نسل فرزندان اسماعیل، علیه السلام، از عدنان منتشر شد، و قبایل ایشان از وی برخاست، و در اطراف بلاد جای گرفتند. و عدنان را دو پسر بود، یکی نام معد و یکی عکک. [و عکک] چون بزرگ شد، بجانب یمن شد و آنجا از قبیله أشعریان زن خواست و پیش ایشان مقام گرفت و هم خانه [۲] و هم لغت ایشان شد. و نسب [۳] قبیله أشعریان [۴] ۳ در سیرت بتفصیل بیاید. و معد آنست* که نسب پیغمبر ما، علیه الصلاة والسلام، از وی بوده است.

[فصل چهارم] در نزار بن معد.

محمد [بن] إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

از نزار بن معد سه پسر بود: مضر بن نزار، و ربیع بن نزار، و أنمار بن نزار. و ربیع و أنمار هر دو از یک مادر بودند و مضر از مادری دیگر بود. و أنمار بجانب یمن مقام داشت و قبیله بجیله [۶] و خثعم از وی ظاهر شد. و مدار نسب سید، علیه الصلاة والسلام، بعد از نزار بر [۷] مضر است، و از مضر دو پسر بود [۸]: إلیاس بن مضر، و عیلان بن مضر.

[(-۱)] ایا: اسپی توسن.

[(-۲)] روا و پا: و هلاک گردانید.

[(-۳)] متن عربی ج ۱ ص ۷۵.

[(-۴)] در اصل: بن نزار.

[(-۵)] روا: + و این سخن اینجا سپری شد و السلام علی من اتبع الهدی.

[(-۶)] در اصل: بجبعه

[(-۷)] در اصل: بن.

[(-۸)] سایر نسخ: بوجود آمد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۹۹

و مادر ایشان از قوم جرهم بوده است.

و مدار نسب پیغمبر، علیه الصلاة والسلام، بعد از مضر بر [۱] إلیاس است.

[فصل پنجم] در ایلیاس بن مضر.

و قصه عمرو بن لحي که نخست بت پرستیدن وی در عرب آغاز کرد در این فصل بیاید. و همچنین حکایت طواغیت ایشان که آن را همچون کعبه پرستیدندی بیاید.

محمد [بن] إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

از ایلیاس سه پسر در وجود آمد: مدرکه، و طابخه، و قمعه.

و مدار نسب [۲] بر مدرکه است بعد از ایلیاس. و مادر ایشان از یمن بود، او را خندف بنت عمران بن الحف بن قضاعه [۳] گفتندی. و نام مدرکه نخست عامر بود و نام طابخه عمرو.

پس چنین گویند که: روزی ایشان بصحرا رفته بودند و اشتر را می‌چرانیدند، شکاری در آمد و آن را بگرفتند و خواستند که آن را بپزند و بکار برند، در این حال شتران بر میدند، عامر به عمرو گفت: تو می‌روی که اشتران را باز آری تا من شکاری را طبخ کنم؟ و اگر نه من بروم* و تو شکاری را طبخ کن.

گفت: تو برو که من شکاری را طبخ کنم. عامر برفت و آن شکاری پیش عمرو بگذاشت و شتران باز آورد، و عمرو شکاری طبخ کرد. در شب چون بیامدند و حکایت آن حال با پدر باز کردند، پدر عامر را گفت: تو مدرکه‌ای و عمرو را گفت: تو طابخه‌ای، و آنگاه این نامها بدیشان مشهور شد.

[(-۱)] در اصل: بن.

[(-۲)] سایر نسخ: پیغامبر ما.

[(-۳)] در اصل: قضاعه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۰۰

محمد [بن] إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

از قمعه بن ایلیاس، عمرو بن لحي ظاهر شد. و قبيله خزاعه گویند که از فرزندان عمرو بن لحي بوده است. و عمرو بن لحي آن بوده است که اول در عرب وی بت پرستیده است، و پیغمبر، علیه الصلاة والسلام، از وی خبر داد و گفت:

رأيت عمرو بن لحي يجرّ قصبه في النار.

گفتا: عمرو بن لحي دیدم در خواب که رود گانی [۱] خود در آتش دوزخ می‌کشید. و یکی از قبيله خزاعه پیش سید، علیه السلام، نشسته بود، چون این سخن بگفت. بعد از آن سید، علیه الصلاة والسلام، آن شخص را گفت که: عمرو بن لحي نیک بتو می‌مانست. پس آن مرد تنگ دل شد و گفت: یا رسول الله، مانند گی من به عمرو بن لحي مگر ما را زیان دارد. سید، علیه الصلاة والسلام، گفت: نه که ترا هیچ زیان نمی‌دارد که تو مسلمانی [۲] و وی کافر بود. پس آن مرد دل خوش شد. و سید، علیه السلام، دیگر در حق عمرو بن لحي گفت:

إنه كان أول من غير دين إسماعيل، فنصب [۳] الأوثان، و بحر البحيرة [۴] [و] سيب السائبة، و وصل الوصيلة، و حمى الحامى.

گفت: عمرو بن لحي آن کس بود که نخست تغیر دین إسماعیل کرد، و بتان را وی بر پای کرد، و بحیره و سائبه و وصیله و حامی [۵] که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد کرده است وی بدست آورد. و این بدعتها

[(-۱)] روا و پا: اشکم.

[۲-] روا و پا: مؤمنی.

[۳-] در اصل: و نصب.

[۴-] در اصل: نحر البحریر.

[۵-] در اصل: حام.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۰۱

بود که عمرو بن لَحی بعد از آنکه بت پرستیدن پیدا کرد آن نیز بدست آورد. و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید از جمله آن خبر باز داده است.

قوله تعالی: مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ [۱].

گفت: این بدعتها بود که من که خداوند نام نفرموده [۲] بودم در دین اسماعیل، بعد از آن کافران آن را* بدست آوردند.

و بحیره ۱۵ آن بود که چون در عرب اشتری [۳] پنج فرزند بیاوردی، گوش آن بشکافتندی و کشتن آن و نشستن بر آن بر خود حرام کردندی، و آن را خلیع العذار بگذاشتندی تا هر کجا می خواستی می چریدی و می خفتی.

و سائبه آن بود که عرب نذر بکردندی که اگر فلان کس از رنجوری بهتر شود، یا از فلان سفر باز پس آید بسلامت، فلان شتر مسیب کردم، یعنی بار بدان نهند و آن را نکشد همچون بحیره. و دیگر گفته اند که: سائبه اشترانی بودندی که بتان را بپذیرفتندی و بعد از آن کس را بر آن نشستندی و بار بدان نهادندی.

و وصیله آن بود که چون گوسفندی بچه ماده بیاوردی، گفتندی:

این ما را است، و اگر نر بیاوردی گفتندی: این بتان را است. چون نری و ماده ای بهم بیاوردی گفتندی: خواهر برادر پیوست، آنگاه بچه ماده خود را نگاه داشتندی [۴]، و آن نر بتان را پیورردندی.

و حامی آن بود که چون اشتری فحل بودی و ده فرزند [۵] از صلب وی بوجود آمدی، گفتندی: این اشتر حقّ خود بتمامت بگزارد، بعد ازین

[۱-] مائده، ۱۰۳.

[۲-] ایا: نهاده.

[۳-] روا: اشتری ماده

[۴-] روا: بر گرفتندی.

[۵-] ایا: بچه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۰۲

باید که وی از آن بتان باشد و کس بر آن نشیند و نشستی و بار بدان نهادی.

پس سبب بت پرستیدن عمرو بن لَحی، و بت را بر پای داشتن در عرب آن بود که: عمرو بن لَحی از بهر تجارت [۱] بشام می رفت، چون بزمین بلقا رسید عمالقه را دید آن جایگه که بت همی پرستیدند. و عمالقه قومی با شکوه و قوت بودند، از فرزندان سام بن نوح، و ایشان بت پرستیدندی. و عمرو هرگز بت پرستیدن ندیده بود، چون ایشان را دید که بت می پرستیدند، پرسید که این چیست که آن را همی پرستید؟ گفتند: این بتانی چنداند که ما ایشان را بخدائی می پرستیم. عمرو گفت: شما [را] از پرستیدن این بتان چه فایده است؟ گفتند [۲]: فایده آنست که چون ما را باران نیاید از ایشان باران خواهیم، ما را باران فرستند، و اگر پیش دشمنی رویم از ایشان نصرت خواهیم، ما را نصرت دهند. عمرو بن لَحی* این سخن از ایشان باور کرد، پنداشت که راست همی گویند. آنگاه

ایشان را گفت: یکی از این بتان ما را ندهید که برگیرم و میان عرب برم و عرب بدان دارم که آن را می‌پرستند؟ گفتند: شاید، پس بتی بیاوردند و به عمرو دادند که نام آن بت هبل بود، و عمرو آن را برگرفت و به مکه آورد و در اندرون خانه کعبه بنهاد و آن را می‌پرستید [۳]، و عرب بدان می‌داشت تا آن را می‌پرستیدند و تعظیم آن می‌کردند. پس بدین سبب جمله عرب بت پرست شدند و هر جایی بتی بدست آوردند و آن را می‌پرستیدند [۴].

و دیگر چنین گویند که: سبب بت پرستیدن در عرب آن بود که:

چون فرزندان اسماعیل، علیه السلام، بسیار شدند و ایشان را در مکه جای نبود، چند قوم از ایشان از مکه رحلت کردند و برفتند و جای دیگر مقام

[(-۱)] روا و پا: بجانب شام.

[(-۲)] در اصل: گفت.

[(-۳)] در اصل: می‌پرستیدند.

[(-۴)] روا: + و الله اعلم بالصواب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۰۳

ساختند [۱]. و هر قومی که از ایشان می‌رفتند سنگی از حرم با خود می‌بردند و آن جایگاه که مقام می‌کردند آن سنگها می‌نهادند و آن را می‌پرستیدند، و بجای خانه کعبه آن را طواف می‌کردند. چون آن قومها در گذشتند، فرزندان ایشان را زیادت مبالغت می‌کردند و آن سنگها را بجای کعبه همی‌پرستیدند. و بعد از مدتی دیگر، زیادت تر از ان مبالغه نمودند و بدعتهای دیگر بدست آوردند و بدان سنگها که پدران ایشان از مکه آورده بودند اقتصار [۲] نمی‌کردند، و هر کسی چنانکه او را خوش آمدی سنگی از صحرا بر گزفتی و آن را پرستیدی. و بعد از ان تغییرها و تبدیلهای زیادت از ان بدست آوردند و دین اسماعیل را بکلی منسوخ کردند و باطل، و دینی دیگر [۳] از خود بنهادند و بجملگی در کفر و ضلالت افتادند. بعد از ان این بتانی چند که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد کرده است که قوم نوح آن را می‌پرستیدند، قوله تعالی:

وَقَالُوا لَا تَدْرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وُدًّا وَلَا سُوعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا [۴].

عرب ایشان را دوستر [۵] گرفتند و این نامها ایشان بر بتان خود نهادند، و هر قومی * بتی از ان خاص همی [۶] پرستیدند: قوم هذیل سواع می‌پرستیدند، و قوم قضاعه و دمی‌پرستیدند، و قوم لحيّ یغوث می‌پرستیدند ۱۶، و قوم خیوان [۷] یعوق می‌پرستیدند، و قوم ذو الکلاع [۸] نسر می‌پرستیدند، و قوم

[(-۱)] روا: مقام گرفتند.

[(-۲)] روا و ط: اختصار.

[(-۳)] ایا: از بر خود بنیاد بنهادند.

[(-۴)] نوح، ۲۲.

[(-۵)] دوستر.

[(-۶)] سایر نسخ: و هر قومی به تخصیص بتی همی.

[(-۷)] در اصل: حیوان.

[(-۸)] در اصل: ذو الکلاع.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۰۴

خولان بتی را عمیانس [۱] نام کرده بودند و آن را می‌پرستیدند. و این بت عمیانس آنست که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید از آن خبر باز داده است. قوله تعالی:

وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا- الْآيَةُ [۲].

و این قوم هر چه داشتند از صامت و ناطق دو [۳] نصیبه جدا می‌کردند یکی می‌گفتند: از آن خدای بزرگ است، یعنی الله سبحانه و تعالی، و یکی از آن خدای کوچک، یعنی عمیانس که بت ایشان بود. بعد از آن نصیبه‌ای که حق تعالی را بودی [اگر] [۴] هلاک شدی، یا چیزی از آن که وی را جدای کرده بودند به نصیبه عمیانس مختلط شدی، عوض باز نکردندی و گفتندی:

خدای بزرگ توانگر و مستغنی است، و اگر بر خلاف این بودی، عوض نکردندی و گفتندی: خدای کوچک درویش و محتاج است. و آن نصیبه‌ای که از آن حق سبحانه و تعالی بودی در وجه صادر و وارد نهادندی، و آن نصیبه‌ای که از آن عمیانس [۵] بودی که بت ایشان بود آن را نگاه داشتندی و بترتیب و آرایش وی صرف نکردندی. پس حق سبحانه و تعالی از حال وی خبر باز داد و حکم ایشان بنکوهید و گفت: بد حکمی بود که ایشان همی کردند که آن نصیبه‌ای که خدا را نهاده بودند بت را روا می‌داشتند، و آن نصیبه بت خدا را روا نمی‌داشتند.

[و قریش، چنانکه یاد کرده‌اند، بت هبل همی پرستیدند [۶]] ۱۷ و هبل

[(-۱)] در اصل و اکثر اصول متن عربی ج ۱ ص ۸۲ و بخلاف اصنام ابن الكلبي: غم انس و در و وستفلم عم انس.

[(-۲)] انعام، ۱۳۷.

[(-۳)] روا و ط و پا: دو نصیب. ایا: بدو نصیبه، در اصل: در نصیبه.

[(-۴)] از ایا نقل شد.

[(-۵)] در اصل: عم انس است بودی.

[(-۶)] در اصل و ایا محذوف است و از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۰۵

در میان [۱] کعبه نهاده بودند، و خزینه‌ای در زیر آن بر شکل چاهی پرداخته بودند که هر مال عرب که به کعبه آوردندی و به هبل تقرّب کردندی در آن چاه نهادندی.

و دو بت دیگر بود ایشان را و بر سر چاه زمزم نهاده بودند و آن را نیز می‌پرستیدند، و نام آن بتان یکی إساف بود و یکی نائله، و هر قربانی که کردند پیش آن بتان کردند. و چنین گویند که: إساف و نائله مردی و زنی بودند از قوم جرهم که در* خانه کعبه بناشایستی مشغول شدند [۲]، و حق تعالی صورت ایشان مسخ کرد و ایشان را باز دو سنگ گردانید و از این جهت قریش ایشان را می‌پرستیدند.

عایشه، رضی الله عنها، گفت: ما زلنا نسمع أن إسافا و نائله کانا رجلا و امرأة [من جرهم، أحدثا فی الکعبه] فمسخهما الله تعالی حجرین.

گفتا: در جاهلیت ما همی شنیدیم که إساف و نائله که قریش ایشان را می‌پرستیدند مردی بود و زنی که هر دو بناشایست در خانه کعبه جمع آمدند، و حق سبحانه و تعالی ایشان را مسخ کرد و باز دو سنگ گردانید.

پس این بتها که یاد کرده آمد، بتان بزرگ بودند، و عرب خاص هر قومی [۳] یکی می‌پرستیدند، باقی عامه مردم جداگانه هر یکی در خانه [۴] بتی نهاده بودند و آن را می‌پرستیدند، و چون بسفری رفتندی نخست خود را در آن بتان بمالیدندی پس بیرون رفتندی،

و چون از سفر بیامدندی اول سجده بت کردندی و پس بخانه رفتندی. چون پیغمبر، علیه الصلوة و السلام، بیامد و ایشان را بتوحید حق سبحانه و تعالی دعوت کرد، جواب پیغمبر، علیه الصلوة

[(-۱)] سایر نسخ: خانه کعبه.

[(-۲)] روا: بناشایستی بهم رفتند حق.

[(-۳)] روا و ط و پا: و عرب هر قومی به تخصیص.

[(-۴)] روا و پا: عامه مردم هر کسی جداگانه در سرای خود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۰۶

و السلام، دادند [۱] که: این چه سخنی است که تو می گوئی و ما چندین خدای داریم، چون [۲] فرو گذاریم و یک خدای را پرستیم؟ چنانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید از قول ایشان خبر باز داد:

أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ [۳].

گفتند: این محمد [۴] خدایان ما [۵] با یکی آورد، این چیزی عجب است که محمّد می گوید. پس عرب بعد از آن [که] رسم بت پرستیدن نهاده بودند [طواغیت را نیز بر پای کردند و آن را چون کعبه معبدگاه خود ساخته بودند.

و طواغیت خانها بود] که [هر] قومی بزرگ از عرب یکی از آن برداختند و سندنه [۶] و حجاب بخدمت آن بازداشتند و آن را بجای کعبه می پرستیدند و طواف آن می کردند. با آنکه این همه می کردند کعبه را از همه معظّم تر و مشرف تر می دانستند، از بهر آنکه دانستند که کعبه بنای ابراهیم است و مولد اسماعیل است، علیهما السلام. و هر سال بحج رفتندی، و مناسک حج چنانکه ایشان [را] رسم معهود بود بجای آوردندی، لّا آنکه در تلبیه توحید نگفتندی و شرک آوردندی، و چنین گفتندی:

لَيْبِكُ اللَّهُمَّ لَيْبِكُ، [لَبَّيْكَ] لا شريك * لكِ إِلَّا شريك هو لك، تملكه [۷] و ما ملك.

پس قوم بنی کنانه [را] [۸]، در نخله طاغوتی بود نام وی عزّی [۹]، و آن را

[(-۱)] روا و پا: چنین دادند.

[(-۲)] روا و پا: ما چندین خدایان را چون.

[(-۳)] ص، ۴.

[(-۴)] روا: محمد بیامد و.

[(-۵)] سایر نسخ: ما را از هزار باز یکی.

[(-۶)] در اصل: سکنه.

[(-۷)] در اصل: و ما تملك.

[(-۸)] قیاسا را الحاق شد.

[(-۹)] در اصل: عزه عزّی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۰۷

می پرستیدند.

و قوم اوس و خزرج در یثرب، یکی کرده بودند نام وی منات و آن را می پرستیدند.

و قوم ثقیف به طائف [۱] یکی کرده بودند نام وی لات و آن را می پرستیدند.

و قوم دوس و خثعم در حدّ حجاز یکی کرده بودند نام وی ذو الخلصه [۲] و آن را می‌پرستیدند.
 و قوم طّی [۳] در جانب یمن فلس [۴] کرده بودند و آن را می‌پرستیدند.
 و قوم حمیر در صنعا یکی کرده بودند نام وی رثام و آن را می‌پرستیدند.
 و بنی ربیعہ یکی کرده بودند نام وی رضاء و آن را می‌پرستیدند.
 و قوم بکر و تغلب یکی کرده بودند نام وی ذو الکعبات و آن را می‌پرستیدند.
 و ذو الکعبات آنست که اُعشی قصیده‌ای بگفته است و ذکر آن بیاورده است:
 بین الخورنق [۵] و السدیر [۶] و بارق و البیت ذی الکعبات [۷] من سنداد [۸] پس چون اسلام ظاهر شد و سید، علیه الصّلاه و السّلام،
 هر جای کس فرستاد و این طواغیت را خراب کردند، فلس علیّ، کرم الله وجهه،

[(-۱)] در اصل بخلاف سایر نسخ: و طائف.

[(-۲)] در اصل: ذو الحصله.

[(-۳)] در اصل: لحي.

[(-۴)] در اصل: قبلیس- و در یکی از نسخ عربی تصحیفاً: قلس.

[(-۵)] در اصل: الخوانق.

[(-۶)] در اصل: السدید و البارق.

[(-۷)] در اصل: ذا الکعبات.

[(-۸)] در اصل: سندات.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۰۸

خراب کرد و [دو] شمشیر در آن جایگه بیافت. یکی را رسوب [۱] نام بود و یکی را مخدم [۲]، و خدای دانست که قیمت یکی از
 آن چند بود، و هر دو بخدمت سید، علیه الصّلاه و السّلام، فرستاد و پیغمبر، علیه السّلام، هر دو باز علی فرستاد.
 و منات [۳] ابو سفیان [بن] حرب برفت و خراب کرد. [و ذو الخلصه جریر بن] عبد الله البجلی برفت و خراب کرد. و باقی طواغیت
 [هر یکی از آن] [۴] یکی از صحابه، رضوان الله علیهم أجمعین، برفت و خراب کرد.

فصل ششم در مدرکه

و مدار نسب پیغمبر، علیه الصّلاه و السّلام، بعد از ایاس بر مدرکه بوده است.

محمّد [بن] إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

از مدرکه دو پسر بود: یکی [را] خزیمه نام بود، و مدار نسب بعد از مدرکه برویست. و یکی دیگر هذیل نام داشت و قوم هذیل از
 وی بودند.

و از این خزیمه که مدار نسب بر وی است چهار پسر بود: یکی را نام کنانه کرد و مدار نسب پیغمبر، علیه الصّلاه و السّلام، بر وی
 است بعد از خزیمه، و دیگر أسد* نام کرد، و سوم أسده [۵]، و چهارم هون.
 پس از کنانه بن خزیمه چهار پسر بوجود آمد: یکی نصر بن کنانه و

[(-۱)] در اصل: رسومن.

[۲-] در اصل: محذم.

[۳-] [جمع نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۸۸: لات، هر چند که بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۱۸۵ ابو سفیان بمعیت مغیره بن شعبه لات را نیز خراب کرده است.

[۴-] از روا نقل شد.

[۵-] در اصل بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۹۵ و سایر نسخ فارسی: اسد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۰۹

مدار نسب [۱] بر وی است، و دیگر مالک بن کنانه، و سوم عبد منات [۲] بن کنانه، و چهارم ملکان بن کنانه.

و چنین گویند که: قریش بجملگی از نضر بن کنانه‌اند. هر که از فرزندان وی است قریشی است و اگر نه نه. و قرشی را دو معنی گفته‌اند: یکی آنکه اشتقاق قریش از تقرش است [و تقرش] تجارت و اکتساب باشد و از این جهت قریش را قریش گفتندی که پیشه ایشان بازرگانی بودی، و دیگر معنی آن گفته‌اند که قریش از بهر آن قریش گفتندی که جمع شدنید بهم بعد از آنکه متفرق بودند، و تقرش بدین تأویل بمعنی تجمّع باشد.

پس از نضر بن کنانه دو پسر بوجود آمد: یکی مالک نام نهاد، و دوم یخلد، و مدار نسب بعد از نضر بن [کنانه بر] مالک بن [۳] النضر است. و از مالک بن النضر بر فهر بن [۳] مالک. [و بعضی چنین گویند که: هر که از فرزندان فهر بن مالک است قرشی است و اگر نه نه].

و از فهر بن مالک چهار پسر بوجود آمد: غالب بن فهر، و مدار نسب [۴] بر غالب بود، دیگر حارث بن فهر، سوم اسد بن فهر، چهارم محارب [۵] بن فهر.

و از غالب بن فهر دو پسر بوجود آمد: یکی لؤی بن غالب، و مدار نسب [۶] بر وی است، [و دیگر تیم بن غالب.

و از لؤی بن غالب چهار پسر بوجود آمدند [۷]: کعب بن لؤی، و مدار

[۱-] روا و پا: نسب پیغمبر علیه السلام بعد از کنانه.

[۲-] در اصل: منافی.

[۳-] در اصل: ابن.

[۴-] روا و پا: نسب سید علیه السلام بعد از فهر.

[۵-] در اصل: مجارب.

[۶-] روا و پا: پیغمبر ما بعد از غالب بر وی است.

[۷-] ایا و ط: آمد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۱۰

نسب پیغمبر ما. علیه السلام، بعد از لؤی بر وی است، [و دیگر عامر بن لؤی، و سوم سامه بن لؤی، و چهارم عوف بن لؤی.

پس از کعب بن لؤی سه پسر بوجود آمد: یکی مرّه بن کعب، و مدار نسب بر وی است بعد از کعب، و عدی بن کعب، و هصیص بن کعب.

پس از مرّه بن کعب سه پسر بوجود آمد: کلاب بن مرّه و مدار نسب بعد از مرّه بر وی است، و دیگر تیم بن مرّه، و یقظه بن مرّه.

پس از کلاب بن مرّه دو پسر بوجود آمد: یکی قصی بن کلاب، و مدار نسب سید، علیه السلام، بعد از کلاب بر وی بود، و دیگر زهره بن کلاب.

پس از قصی بن کلاب چهار پسر بوجود آمد: عبد مناف بن قصی، و مدار نسب بر وی است بعد از قصی، و دیگر عبد الدار [۱] بن قصی، و عبد العزی بن قصی، و عبد [قصی] بن قصی.

پس از عبد مناف چهار پسر بوجود آمد: هاشم بن عبد مناف، و مدار نسب پیغمبر، علیه الصلوة و السّلام، بر وی است، و دیگر [۲] عبد شمس [۳] بن عبد مناف،* و مطلب بن عبد مناف، و نوفل بن عبد مناف.

و از هاشم چهار پسر بوجود آمد: عبد المطلب بن هاشم [و او جدّ سید، علیه السّلام، بوده است، و باقی پسران دیگر: أسد بن هاشم، و أبو صیفی ابن هاشم، و نضله بن هاشم بوده است].

[فصل هفتم] در بیان اولاد عبد المطلب

و بدین فصل سخن تمام شود در نسب پیغمبر، علیه الصلوة و السّلام.

[(-۱)] در اصل: عبد الله.

[(-۲)] روا: و پسران دیگرش ... بوده‌اند.

[(-۳)] در اصل: عبد الشمس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۱۱

محمد [بن] اسحاق [۱]، رحمه الله علیه، گوید که:

عبد المطلب را ده پسر بود و شش دختر. از آن ده پسر یکی پدر پیغمبر، علیه السّلام بود، عبد الله بن عبد المطلب، و آن نه دیگر: یکی عباس، و دیگر حمزه [۲]، و دیگر حارث، [و دیگر [۳]] ابو طالب، و دیگر زبیر، و دیگر حجل، و دیگر مقوم، و دیگر ضرار [۴] و دیگر ابو لهب، این ده بودند.

و دختران: صفیه، و أمّ حکیم البیضاء [۵]، و عاتکه، و أمیمه [۶]، و أروی، و بّره بودند.

پس مصطفی علیه الصلوة و السّلام، که مهتر عالمیانست و بهترین بنی آدم است از عبد الله بن عبد المطلب بوجود آمد.

و مادر پیغمبر، علیه الصلوة و السّلام، آمنه [۷] بنت وهب بن عبد مناف بن زهره [۸] بن کلاب بن مرّه بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بود.

و مادر مادرش: بّره بنت عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قصی بن کلاب بن مرّه بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بود.

و مادر مادر مادرش: أمّ حبیب بنت أسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرّه بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن

[(-۱)] بر طبق متن عربی ج ۱ ص ۱۱۲-۱۱۳ راوی اسامی فرزندان هاشم و عبد المطلب ابن هشام است و نه ابن اسحاق.

[(-۲)] روا و پا: + رضی الله عنهما.

[(-۳)] از ایا و ط نقل شد.

[(-۴)] در اصل: طیار.

[(-۵)] در اصل: الحکیم و البیضاء.

[(-۶)] در اصل: امیه.

[(-۷)] در اصل: امیه بن.

[۸-] در اصل: زهره بن فهر بن کلاب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۱۲
النضر بود.

و مادر مادر مادرش: بزه بنت عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر.
بدین بیان از پیش [۱] در نسب معلوم شد که پیغمبر، علیه الصلوة و السّلام، هم از قبل پدر و هم از قبل مادر شریف بود، و شریف ترین فرزندان آدم بوده است، صد هزار صلوات طیبات و تحیات زاکیات از حضرت باری تعالی بدان جان [۲] مقدّس و روضه مطهر مطیب وی باد.

[۱-] روا و پا: که از پیش رفت.

[۲-] ایا: روح.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۱۳

[باب سوم در تعاقب ولات [۱] خانه کعبه [۲] از عهد اسماعیل تا عهد پیغامبر ما علیه السلام].

محمد [بن] اسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

چون اسماعیل، علیه السلام، از دنیا مفارقت* کرد، نابت [۳] که پسر وی بود و بزرگتر بود [۴] باز جای وی نشست و ولایت کعبه [۵] از آن وی بود تا وی زنده بود. و چون وی وفات یافت، ولایت خانه کعبه باز پدر مادرش افتاد، مضاض بن عمرو [۶] ۱۸ الجرمی. و سبب افتادن ولایت کعبه به وی آن بود که:

فرزندان نابت [۳]، چون پدرشان از دنیا برفت، کوچک بودند و ایشان پیش [۷] مضاض بن عمرو بودند و اهل [مکه] در آن وقت دو قوم بودند: یکی قوم جرهم، و رئیس ایشان مضاض بن عمرو بود، و دیگر قوم قطوراء بودند و رئیس ایشان سمیدع بود. و قوم جرهم و قوم قطوراء هر دو خویشاوندان [۸] بودند و از جانب یمن آمده بودند و در مکه مقام گرفته بودند. مضاض بن عمرو با قوم خود بیالای مکه نشستی [و سمیدع با قوم قطوراء بزیر مکه

[۱-] ایا و ط: ولایت.

[۲-] ایا و ط: + و ترتیب ولایت ایشان. عنوان از روا نقل شد.

[۳-] در اصل: نابت.

[۴-] روا: که پسر بزرگترین وی.

[۵-] روا و پا: خانه کعبه.

[۶-] در اصل: عمر.

[۷-] روا: در حجر.

[۸-] سایر نسخ: خویشاوند یک دیگر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۱۴

نشستی [۱]. و هر چه طرف بالا- بود از مکه حکم آن مضاض کردی، ۱۹ و هر چه طرف زیر بودی حکم آن سمیدع کردی. پس چون مدتی بر آمد میان هر دو قوم جرهم و قطوراء منازعتی و مخالفتی افتاد. مضاض که رئیس قوم جرهم بود سمیدع [را] [۱] بقتل

آورد و حکم مکه بجملگی باز وی افتاد، پس ولایت کعبه خود از جهت فرزندان اسماعیل، علیه السلام، داشت و ریاست خود بتغلب فرو گرفته بود. چون ولایت کعبه و ریاست مکه [۲] او را مسلم شد، اشتر و گاو و گوسفند بسیار بکشت و اهل مکه را مهمانی کرد. و گویند اول کسی که در مکه بقتل آمد سمیدع بود که مضاض او را بقتل آورد [۳] و الله اعلم. و چون مضاض بن عمرو از دنیا مفارقت کرد، ولایت کعبه هم در دست قوم جرهم بماند، زیرا که [۴] اهل مکه ایشان بودند و استیلا داشتند و دیگر از جهت مادر، خویشاوندان فرزندان اسماعیل، علیه السلام، بودند. فرزندان اسماعیل در آن وقت با ایشان می‌بودند و مراقبت جانب ایشان می‌کردند و سخن از ولایت کعبه نمی‌گفتند، و هم بدین حال می‌بودند تا فرزندان اسماعیل بسیار شدند و ایشان را در مکه جای نماند و چند قوم از ایشان* از مکه بیرون رفتند و در اطراف بلاد مقام ساختند. پس چون مدتی برآمد، قوم جرهم دست ظلم و تجاوز برکشیدند [۵] و مقیم و مجتاز را می‌رنجانیدند و در مال کعبه خیانت می‌کردند و هدیه‌ها که از هر جای به کعبه می‌آوردند برمی‌گرفتند و بخرج خود می‌کردند و حرمت حرم، چنانکه شرط بود، بجای نمی‌آوردند، و عرب در اطراف بلاد

[۱-] از ایا و ط نقل شد.

[۲-] روا: مکه هر دو.

[۳-] در اصل: که بقتل آمد، یعنی در مکه و اول کسی که در مکه برفت و قتل کرد آن بود که سمیدع بقتل آورد، یعنی مضاض. و از مع نقل شد.

[۴-] ایا: بزرگان که اهل.

[۵-] سایر نسخ: بر گشودند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۱۵

بملاحت ایشان رفتند و زبان طعن در حق ایشان بر گشودند [۱] و گفتند که: در مکه چنین ظلمها می‌رود و برنتابد، و رها کردن چنین قوم آن جایگه نشاید.

و در ابتدای جاهلیت چنان بود که هر که در مکه ظلمی کردی زود او را هلاک کردند یا او را از مکه بیرون کردند، و از این جهت مکه را بکه [۲] نام نهادند، یعنی گردن جباران فرو می‌کوبد و ظالمان و ستمگاران راه بخود نمی‌دهد [۳].

پس چون قوم جرهم بدین صفت شدند که یاد کرده آمد، از فرزندان اسماعیل، علیه السلام، بنو بکر بن عبد منات [۴] بن کنانه با جماعتی دیگر [از قبیله خزاعه [۵]] اتفاق کردند و آنگاه پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت کعبه حق از ان ما است، و ما تا این وقت [۶] حرمت خویشی [۷] را هیچ سخن از ان نگفتیم، اکنون شما دست ظلم و تجاوز و بیدادگری در مکه بگشادید [۸] و مقیم و مجتاز را می‌رنجانید و در اموال و هدیه‌های کعبه خیانت می‌کنید و شرط حرمت بجای نمی‌آرید، از مکه بیرون روید و اگر نه میان ما و شما شمشیر خواهد بود.

قوم جرهم بسیار بودند و غروری داشتند و التفات بسخن ایشان نمی‌کردند و لشکر بیاراستند و بجنگ ایشان بیرون شدند، پس بنو بکر و خزاعه لشکر کردند و بیامدند و قوم جرهم را هزیمت کردند و ایشان را تا [در [۹]] مکه می‌دوانیدند و بر در مکه بنشستند و حصار دادند، و قوم جرهم، چون

[۱-] روا: گشادند.

[۲-] در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۱ ص ۱۱۹: مکه.

[۳-] روا و پا: را در خود رها نمی‌کند.

[(-۴)] در اصل: عبد مناف.

[(-۵)] در اصل و روا و ایا و ط محدوف است و از پا نقل شد و در متن عربی ج ۱ ص ۱۱۹ چنین است: فلما رأَت بنو بکر ... و غبشان من خزاعه ذلک اجمعوا ...

[(-۶)] روا: ساعت.

[(-۷)] روا و پا: خویشاوندی.

[(-۸)] کذا استثناء. ایا: دراز کردید.

[(-۹)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۱۶

دانستند که با ایشان برنیایند، صلح طلبیدند و رسول [۱] میان ایشان بیامد و برفت و قرار بدادند که قوم جرهم مکه بگذارند و زن و فرزند و آنچه دارند برگیرند* و از مکه بیرون شوند و ایشان را تعرض نرسانند.

پس قوم جرهم، چون دل از مکه برداشتند [۲] و یقین بدانستند که ولایت و ریاست مکه از ایشان فوت می‌شود، و رئیس ایشان عمرو بن حارث بن مضاض بود، همه برفتند و حجر الأسود را از رکن خانه برکنند، و دو آهو بره زرین کرده بودند از بهر کعبه و آن را غزالی الکعبه گفتندی، دیگر هر سلاح که در خانه کعبه بود برگرفتند و در چاه زمزم پنهان کردند و چاه زمزم بینباشتند و هامون کردند [۳]، این همه سردار ایشان عمرو بن حارث بن مضاض کرد و قوم وی را یاری می‌دادند. و بعد از ان قوم جرهم برگرفت و از مکه بیرون شد و قصد یمن کردند و برفتند و آن جایگاه مقام ساختند. و چاه زمزم از عهد جرهم باز منطمس شده و متروک شده بود تا بعهد عبد المطلب جد مصطفی، علیه الصلاة والسلام. چون [عهد] عبد المطلب [۴] در آمد و خوابی بدید و چاه زمزم باز دید [آورد] [۵]. و حکایت آن در بابی مفرد خود بیاید. پس قوم جرهم چون به یمن شدند [۶] مفارقت مکه بر ایشان سخت آمد و پیوسته متحسر و اندوهگن [۷] شدند تا یک روز رئیس [۸] ایشان عمرو بن حارث ابن مضاض از سر اشتیاق و تحسیر و فراق ملک [۹] این چند بیت بگفت:

[(-۱)] روا: مرد.

[(-۲)] روا و پا: برگرفتند.

[(-۳)] روا و پا: برفت ... کند ... هامون کرد. در اصل: هامان و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۴)] روا و پا: عهد. ایا: نوبت وی در آمد و عبد المطلب خوابی.

[(-۵)] از روا و پا و ط نقل شد. ایا: پدیدار آورد.

[(-۶)] سایر نسخ: بودند.

[(-۷)] روا: اندوهناک شدند.

[(-۸)] در اصل: پیش، و از سایر نسخ نقل شد.

[(-۹)] روا و ایا: فوات مملکت مکه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۱۷ کأن لم یکن بین الحجون إلى الصفا أنیس و لم یسمر [۱] بمکه سامر

بلی نحن کنا أهلها فأزناصروف اللیالی و الجدود العواثر

[و کنا ولاءه البیت من بعد نابت] نطوف بذاک البیت و الخیر ظاهر

و نحن ولینا البیت من بعد نابت [۲] [بعض فما یحظی لدینا المکاتر]

ملکنا فعزّزنا فأعظم بملکنا فلیس لحيّ غیرنا ثمّ فاخر [۳]
 ألم تنکحوا [۴] من خیر شخص علمته فأبناؤه منا و نحن الأصابر
 فإن تشن الدنيا علينا بحالها فإن لها حالا [۵] و فيها التّشاجر [۶]
 فأخرجنا منها الملیک بقدره كذلك یا للناس [۷] تجری المقادر
 أقول إذا نام الخلیّ و لم أنم أذا العرش: لا یبعد سهیل و عامر

[(-۱)] در اصل و روا و ایا: لم یلعب.

[(-۲)] در اصل: ثابت.

[(-۳)] در اصل: فاجر.

[(-۴)] در اصل و ووستنفلد: ینکحوا.

[(-۵)] در اصل: حالا.

[(-۶)] در اصل: التّجاشر.

[(-۷)] در اصل: كذلك یجری الناس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۱۸ و بدلت منها أوجها لا أحبها قبائل منها حمیر و یحابر

و صرنا أحادیثا و کنا بغبطةً بذلك عصّتنا الشنون الغوابر [۱]

فسحّت دموع العین تبکی لبلده بها حرم أمن و فیها المشاعر

و تبکی لبيت لیس یؤذی حمامه یظلّ به [۲] أمنا و فیہ العصافر

و فیہ وحوش [۳] لا- ترام أنیسه إذا خرجت منه فلیست تغادر [۴] پس قوم جرهم چون از مکه برفتند و ولایت کعبه باز بنی بکر و

خزاعه افتاد، چون مدّتی بر آمد، خزاعه [۵] غلبه نمودند [۶]، و ولایت کعبه بجملگی از قوم بنی بکر باز ستدند، و مدّتی مدید در

دست ایشان بود [۷]. و اوّل ایشان [۸] از بزرگان قوم بمیراث از یک دیگر می گرفتند، و آخر ایشان که ولایت کعبه داشت حلّیل بن

حبشیّه بن سلول بن کعب بن عمرو الخزاعی بود. و قریش در آن وقت پراکنده بودند و هر قومی و هر حله‌ای [۹] جانبی

[(-۱)] در اصل: الفوایر.

[(-۲)] در اصل: بها امنا و فیها.

[(-۳)] در اصل: وحش لا یرام.

[(-۴)] در اصل: بقادر.

[(-۵)] روا: قوم خزاعه.

[(-۶)] در اصل نمود و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۷)] روا: ایشان بماند اول بزرگان قوم. یا: بود بزرگان قوم.

[(-۸)] ایا و ط: ایشان بزرگان قوم. در متن عربی ج ۱ ص ۱۲۳ چنین است: فولیت خزاعه البیت یتوارثون ذلک کابرا عن کابر.

[(-۹)] در اصل و ایا و ط: هر مرحله. روا: هر قومی در حله جائی. یا: هر قومی جائی. و در متن عربی ج ۱ ص ۱۲۳ چنین است: و

قریش اذ ذاک حلول و صرم و بیوتات متفرقون فی قومهم من بنی کنانه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۱۹

بنشستند. پس قصی بن کلاب از پیش قریش برفت و دختر حلیل بن حبشیه ۲۰ که رئیس و والی مکه بود بزنی کرد او را و بنکاح خود در آورد. نام آن دختر حبیبی بنت حلیل بود. و چنانکه حکایت از پیش رفت، قصی بن کلاب را از وی چهار پسر بود: عبد الدار [۱] بن قصی، و عبد مناف بن قصی، و عبد العزی بن قصی، و عبد بن قصی. پس این پسران وی بزرگ گشتند و مال و نعمت قصی بسیار جمع آمد و تبع و مدد وی بسیار شد و شرف و بزرگی قصی بن کلاب بر قوم قریش ظاهر شد، و قریش در جمله احوال تقدیم وی می نمودند و جانب وی محترم می داشتند. بعد از ان چون حال قصی بن کلاب بدین صفت شد، او را اندیشه افتاد که ولایت کعبه حق وی است و قریش بدان اولیترند از قوم خزاعه، زیرا که قریش از دیگر فرزندان اسماعیل خاص تر بودند و ایشان فرع خاص [۲] وی بودند، و از قومهای دیگر [۳] ایشان به وی نزدیکتر بودند. پس قصی در این اندیشه می بود، لکن مراقبت جانب پدر زن می کرد و هیچ نمی گفت و اظهار نمی کرد، تا آنکه که پدر زن وی وفات یافت. چون وی از دنیا برفت و مفارقت کرد، قصی پس از وی بطلب ولایت کعبه برخاست و با بنی کنانه [۴] اتفاق کرد که قوم خزاعه [و بنی بکر] [۵] از مکه بیرون کند. و قصی را برادری بود هم مادر، نام وی رزاح بن ربیع و او نه [۶] از قریش بود* لکن قبیله و مدد بسیار داشت و نزدیک یمن مقام داشت، و او را نیز [با] لشکری بیاری [خود] خواند. پس چون موسم حاج در آمد، رزاح با لشکر بسیار برسد، و قصی هر [۷] لشکری که جمع می توانست

[۱-] در اصل: عبد الله.

[۲-] روا و پا: خالص.

[۳-] در اصل: از قومها ایشان و بر طبق روا و پا نقل شد.

[۴-] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۱۲۴: بنی بکر.

[۵-] بنی بکر از جمیع نسخ فارسی محذوف است و بر طبق متن عربی ج ۱ ص ۱۲۴ الحاق شد.

[۶-] در اصل: و نام وی از. و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[۷-] روا: قصی خود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۲۰

کردن از قریش و غیرهم جمع کرده بود. و قومی دیگر از مکه بودند که ایشان را صوفه گفتندی، و این قوم صوفه را حکمی بود مفرد در موسم حاج، چنانکه قافله حاج بدستوری ایشان از عرفات انصراف [۱] کردند، و دیگر در منی تا ایشان ابتدا بر منی نکرند کسی دیگر نتوانستی گذشت، و سبب اختصاص ایشان بدین حکمها آن بود که زن مرّ [۲] بن اد بن طابخه را فرزند نمی آمد و با حق سبحانه و تعالی نذر کرد که اگر وی را فرزندی آید وقف خانه کعبه کند تا خدمت خانه کعبه می کند. پس او را پسری پیامد نام وی غوث کرد و وقف خانه کعبه بکرد، پس چون پسر بزرگ شد، قوم جرهم این حکمها که خاص تعلق بموسم حاج می داشت تفویض به وی کردند، و بعد از ان فرزندان وی بدان قیام نمودند تا آخر کسی که [اسلام] به وی برخاست کرب ابن صفوان بن حارث بن شجنه بود [۳]، چنانکه شاعر [۴] قصیده بگفته است [۵] و در ان یاد کرده است او را.

بیت

لا یرح الناس ما حجوا معرفهم حتی یقال أجزوا [۶] آل صفوانا.

باز آمدم باز [۷] سر [قصه] قصی بن کلاب. ۲۱

پس چون لشکر جمع کرد تا قوم خزاعه [۸] از مکه بیرون کند و ولایت سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۱ ص ۱۲۰ [باب سوم در تعاقب

ولات] [۱] خانه کعبه [۲] از عهد اسماعیل تا عهد پیغامبر ما علیه السلام]. ص: ۱۱۳

[(-۱)] روا: انصراف بتوانستی نمودن. در متن عربی ج ۱ ص ۱۲۶: کانت صوفه تدفع بالناس من عرفه.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخ فارسی بجز پا: مره.

[(-۳)] در اصل: صفوان بود ابن حارث بن شجنه. و از ایا نقل شد.

[(-۴)] در اصل: بخلاف سایر نسخ و متن عربی: شاعران.

[(-۵)] در اصل: بگفته‌اند.

[(-۶)] در اصل: اخبروا.

[(-۷)] روا و پا: بحکایت. ایا: با سر قصه.

[(-۸)] بخلاف اصل و سایر نسخ فارسی و بر طبق متن عربی چنانکه گذشت: خزاعه و بنی بکر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۲۱

کعبه باز دست خود گیرد، اول بجنگ قوم صوفه که در موسم حج این حکمها داشتند، بیرون آمدند، و قوم صوفه نیز لشکر ساختند و با وی بجنگ آمدند و مصاف دادند، و قصی [۱] ایشان را بهزیمت کرد. و بعد از ان لشکر خزاعه [۲] لشکر بیاراستند و بیرون آمد [ند] و با قصی مصاف داد [ند] ۲۲ و قصی ایشان را بهزیمت کرد و بسیار ازیشان بقتل آورد و ایشان را از کعبه بیرون کرد و ولایت و ریاست کعبه از ایشان بستد و خود را مسلم کرد. و آنکه کس فرستاد و قوم قریش که متفرق بودند جمله را جمع کرد و در مکه پیش خود بنشانند* و خود مالک و حاکم ایشان شد و همه قریش سر بر خط وی نهادند و طاعت وی را کمر در بستند و شرفی وصیتی عظیم او را حاصل شد، چنانکه حکایت کنند که: هیچ کس پیش از وی ولایت و ریاست کعبه [۳] نکرد و چنان مهیا و مهنا و میسر نشد که وی را میسر شد، و قریش هیچ کس را بر خود حاکم و مالک نگردانیدند و چنانکه وی را حاکم خود کردند، و دیگر چنین گویند که:

نخست کسی از فرزندان کعب بن لؤی که مملکت [۴] یافت وی بود، و چنان شد در حکم و ریاست که در [۵] عرب حکم وی بر خود چون دینی متبع می دانستند، و مردم جمله بلفظ وی و اشارت وی تیمن و تبرک می جستند، تا چون نکاحی کردند بدستوری وی پیشتر باز کردند، و چون کسی بسفری رفتی پیشتر مشورت با وی کردی، و هر کاری که در مکه افتادی بی حضور و مشورت وی نبود، و عقد لوی از بهر جنگها وی کردی. و بعد از ان بفرمود و دار الندوه را بنا کردند و عمارتی تمام [۶] بجای آوردند، و دار الندوه خاص از بهر آن کرد که هر گاه که قریش را کاری باشد در ان حاضر شوند و با هم

[(-۱)] در اصل: قضا.

[(-۲)] طبق متن عربی ج ۱ ص ۱۳۰: خزاعه و بنو بکر.

[(-۳)] روا: مکه.

[(-۴)] روا: مملکت مکه.

[(-۵)] روا و پا: که جمله عرب.

[(-۶)] سایر نسخ: در ان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۲۲

مشورت کنند و رای و تدبیر [۱] و اندیشه [۲]. و بعد از ان رباع [۳] مکه میان قریش قسمت کرد و هر گوشه‌ای بقومی داد، و اختصاص قریش بر باع مکه هنوز از عهد قصی باز آمده است [۴]. و الله أعلم. پس چون قصی بن کلاب این انتظام بر گرفت پنج

منصب در مکه باز دید آمد [۵]:

دو به ولایت [۶] کعبه تعلق می‌داشت: حجاب خانه بود و سقای حاج. ۲۳

و این سه که به ولایت [۷] مکه تعلق می‌داشت رفادت حاج بود، و حکم مشورت دار التمدوه بود، و عقد لوی بود. و رفادت حاج ضیافت حاج بود.

و این قصی بن کلاب بر قریش و وظیفه نهاده بود و هر سالی مالی بسیار بیرون می‌کردند و می‌نهادند تا چون حاج برسدی و بمنی در آمدندی، آن مال در وجه ضیافت ایشان خرج کردند. و عقد لوی این بود که علم بلشکر قریش و دیگر عرب وی دادی و نشانه علم وی کردی.

* پس این منصب‌ها هر پنج از ان قصی بن کلاب بودی و بکس تفویض نکردی، ۲۴ چون وی پیر و ضعیف شد و پیری در وی پیدا آمد، عبد الدار که پسر بزرگتر بود پیش خود خواند و او را ولی عهد خود کرد و این منصب‌ها هر پنج تفویض به وی کرد.

۲۵ چون قصی بن کلاب از دنیا مفارقت کرد، این منصب‌ها در دست عبد الدار بماند و برادران دیگر، عبد مناف و عبد العزی و عبد [۸] از بهر حکم پدر [۹]

[۱-] روا و پا: بر اندیشند.

[۲-] ایا: بجای آورند. ط: کنند.

[۳-] در اصل: ریاع.

[۴-] سایر نسخ: باز مانده است.

[۵-] سایر نسخ: دو به ولایت کعبه تعلق می‌داشت و سه بریاست مکه آن دو.

[۶-] در اصل: و به ولایت.

[۷-] سایر نسخ: ریاست.

[۸-] در اصل: عبد قصی.

[۹-] در اصل: حکم وی پدر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۲۳

تعرض وی نرسانیدند. و اگر چه میل قریش با عبد مناف بیشتر بود و برادران دیگر با وی بودند.

پس چون عبد الدار و عبد مناف از دنیا برفتند، و این منصبها بقاعده در دست فرزندان عبد الدار بود، فرزندان عبد مناف [۱]، عبد الشمس و هاشم [و] مطلب و نوفل، بخصومت ایشان برخاستند و طلب ولایت کعبه کردند و آن ریاست. قریش بیشتر با ایشان بودند، از بهر آنکه عبد مناف را فرزندان با شجاعت تر و سخی تر بودند و بدیگر خصال مجد و بزرگی از میان قوم قریش مخصوص بودند، و شرف ایشان بر جمله قوم ظاهر شده بود. پس چون ایشان بخلاف فرزندان عبد الدار برخاستند [و طلب ولایت و ریاست مکه کردند، قریش دو گروه و دو هوا [۲] شدند: گروهی بتعصب فرزندان عبد الدار برخاستند [۳]] و با ایشان یکی شدند، [و گروهی بتعصب فرزندان عبد مناف [۳]].

چون از هر دو جانب دل بر جنگ نهادند، پیران قوم برخاستند و صلح در میان ایشان افکندند و آن منصب‌ها را موزع کردند: و حکم سقای حاج و رفادت ایشان از فرزندان عبد الدار باز ستدند و بفرزندان عبد مناف دادند، و باقی حکم چنانکه بود بدست فرزندان عبد الدار و مقرر داشتند. و هاشم را از میان برادران ثروتی و استظهاری عظیم حاصل شد و در سخاوت و مروّت از جمله قریش برتر آمد و برادران دیگر حکم سقای حاج و رفادت ایشان به وی باز گذاشتند، و وی را در ان ناموسی بتمام بدست آورد

وصیتی عظیم خود را حاصل کرد، تا چنین گویند که: نخست کسی که در عرب رسم جفنه ثرید سنت نهاد و بمردم داد وی بود، تا شاعر ایشان [۴] در حقّ وی چنین گوید:

[(-۱)] در اصل و روا و ایا و ط: و فرزندان عبد مناف و عبد الشمس.

[(-۲)] ایا: دو گروهی و دو هوائی.

[(-۳)] به تبعیت از متن عربی ج ۱ ص ۱۳۸ از پا نقل شد.

[(-۴)] در اصل: شاعران ... گویند، و از ایا و پا نقل شد. روا: شاعر در مدح.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۲۴

بیت [۱]

عمرو الذی هشم الثرید لقومه قوم بمکّه مستتین عجاف،

سنتّ إليه الرّحلتان [۲] کلاهما سفر الشتاء و رحله الأسیاف، و نام هاشم نخست عمرو بود، و بعد از ان چون ثرید بسیار [۳] در جفنها [۴] شکستی او را نام هاشم کردند، و هاشم [۵] بمعنی کاسر [۶] باشد. پس چون هاشم از دنیا برفت، حکم رفادت و سقاییت [۷] باز برادرش مطلب افتاد، و مطلب دیگر از هاشم راجح آمد در شرف و بزرگی و سخاوت و شجاعت، تا از بس عطاها که بمردم دادی او را فیاض نام کردند. و شاعر [۸] ایشان در حقّ وی خاص قصیده بسیار گفته است [۹] و اوصاف مجد و بزرگی و سماحت و شجاعت وی در ان باز نموده است، و آن قصیده‌ها در سیرت مذکور است [۱۰].

و هاشم پدر عبد المطلب بود، جدّ پیغمبر ما، علیه السلام. پس چون هاشم فرمان یافت، حکم باز مطلب [۱۱] افتاد. چون مطلب [۱۱] از دنیا برفت، حکم سقاییت [۱۲] و زمزم و رفادت حاجّ باز عبد المطلب افتاد، و نام عبد المطلب اولّ شبیه بود بعد از ان او را عبد المطلب نام نهادند، و سبب آن بود که پدرش بجانب مدینه رفته بود و آن جایگاه زنی خواسته بود و عبد المطلب از وی

[(-۱)] ایا: شعر بحر الکامل.

[(-۲)] در اصل: رحلتان.

[(-۳)] روا و پا: + از بهر مردم.

[(-۴)] پا: کاسها.

[(-۵)] روا و پا: هشم.

[(-۶)] در اصل: کسری و طبق ایا و ط نقل شد. روا: کسر. پا: شکستن.

[(-۷)] روا و پا: سقاییت حاج.

[(-۸)] روا و پا: شاعران.

[(-۹)] ایا و ط و پا: قصیده‌ها گفته‌اند.

[(-۱۰)] متن عربی ج ۱ ص ۱۴۶ تا ۱۵۰.

[(-۱۱)] در اصل: عبد المطلب.

[(-۱۲)] در اصل: سهار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۲۵

به وجود آمد و مادرش او را شبیه نام کرده بود، و هاشم بعد از ان به مکه باز آمد و عبد المطلب را [به مدینه پیش مادرش گذاشته

بود. چون هاشم از دنیا برفت مَطْلَب به مدینه رفت و عبد المَطْلَب را [از مادر خواست تا به مکه باز آورد، و مادرش سخت شریفه و محتشمه بود، و او را سلمی بنت عمرو گفتندی و در مدینه از ایشان هیچ کس شریفتر و بزرگتر نبود. چون مَطْلَب التماس کرد تا عبد المَطْلَب را باز مکه برد، مادرش رضا نمی‌داد، بعد از آن مَطْلَب شفیع بسیار برانگیخت تا رضا داد، و عبد المَطْلَب را برگرفت و باز مکه آورد، چون در اندرون مکه می‌آمدند عبد المَطْلَب را ردیف خود گردانیده و مردم ندانستند، پنداشتند که مَطْلَب بنده‌ای خریده است از مدینه و او را ردیف خود کرده است، آنکه او را گفتند: هذا عبد المَطْلَب، گفتند: این بنده* مَطْلَب [۱] است، و مَطْلَب بانگ برآورد و گفت: ای قوم، این برادرزاده منست که در مدینه بود نه بنده است، بعضی آواز وی بشنیدند و بعضی نشنیدند و او را همچنان عبد المَطْلَب می‌گفتند تا نام عبد المَطْلَب بر وی مشهور شد و نام شبیه از وی بیفتاد.

پس چون سقاییت حاج و رفادت باز عبد المَطْلَب افتاد، عبد المَطْلَب رونقی زیادت و ناموسی بیشتر از آن که پدران وی کرده بودند [۲] حاصل کرد، و قوم قریش عظیم وی را دوست می‌داشتند و در مکه کارها همه رجوع به وی می‌کردند و او را مقدم می‌داشتند تا شرف و بزرگی وی بر جمله قریش ظاهر شد.

و چون عبد المَطْلَب وفات یافت، حکم سقاییت و رفادت حاج باز عباس افتاد. و چون فتح مکه بدست سید، علیه الصیلة و السلام، حاصل شد، در دست عباس، رضی الله عنه، تفریر داد، و هم بدان بماند. و حکم حجابت خانه در فتح مکه سید، علیه الصیلة و السلام، برسم معهود در دست

[(-۱)] در اصل: عبد المطلب.

[(-۲)] در اصل: گفته بودند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۲۶

فرزندان عبد الدار تفریر داد، و آن ساعت عثمان بن طلحه بود و وی از فرزندزادگان عبد الدار بود. و حکایت آن بعد ازین بتفصیل بیاید.

پس بدین بیان سخن در ولایت [کعبه] [۱] و ریاست [مکه] [۱] از عهد إسماعیل، علیه السلام، تا عهد پیغمبر، علیه السلام، بترتیب و لا تمام شد.

[(-۱)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۲۷

[باب چهارم در ظاهر شدن چاه زمزم دیگر بار بدست عبد المطلب [۱]]

محمد [بن] إسحاق، رحمه الله علیه، گفت که:

سبب ظاهر شدن چاه زمزم در ابتدا آن بود که إسماعیل، علیه السلام، طفل بود، روزی در مکه تشنه شد [۲] و آب نبود، و مادرش هاجر بطلب آب شد و آب نیافت. پس دلش بی قرار شد و بکوه صفا [۳] دوید و دست بدعا برداشت و گفت: بار خدایا، فرزند خلیل خود را بفریاد رس. و دیگر از صفا بزیر آمد [۴] و به مروه بردوید و همچنان دعا کرد [۵]، و حق سبحانه و تعالی، دعا وی مستجاب کرد و در حال جبرئیل، علیه السلام، فرود آمد و آنجا که إسماعیل، علیه السلام، خفته بود پاشنه وی بزمین فرو برد و آب از آن جایگاه برجوشید و برآمد، و إسماعیل همچنان خفته بود و رمل* از روی زمین دور باز می‌کرد و آب می‌خورد. چون مادرش باز آمد، آب دید که از زیر خدّ إسماعیل، علیه السلام، برآمده و ترسید که آب قوت گیرد و إسماعیل، علیه السلام، ببرد، پس گرد

بر گرد آب ریگ باز مالید و چاهی فرو برد، آنگاه آن آب از رفتن باز ایستاد، و اصل چاه زمزم آن بود و چنین گویند که: مادر اسماعیل اگر نترسیدی و گرد بر گرد آب حصار نساختی، آن آب در مکه روان شدی و تا قیامت از رفتن باز نه ایستادی.

[(-۱)] ای: + جد پیغامبر. عنوان از روا نقل شد.

[(-۲)] در اصل: نشسته بود، و از روا نقل شد.

[(-۳)] در اصل بخلاف سطر بعد و سایر نسخ و متن عربی ج ۱ ص ۱۱۶: منا.

[(-۴)] روا و پا: فرود آمد.

[(-۵)] ای: + و بزیر آمد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۲۸

پس چاه زمزم اول مخصوص به اسماعیل بود و بعد از وی از آن فرزندان وی بود، و چون قوم جرهم را از مکه بیرون می کردند، چنانکه حکایت از پیش رفت، از سر حسد و کینه و خشم آن را بینباشتند و ناپدید و مضمحل کردند و کس آن را بازدید [۱] نیاورد، تا عهد عبد المطلب در آمد. آنگاه عبد المطلب آن را بازدید آورد و در سبب پدید کردن عبد المطلب چاه زمزم را دو روایت کرده‌اند:

یکی علی بن ابی طالب روایت می کند، کرم الله وجهه، از جد خود عبد المطلب و این روایت چنانست که عبد المطلب حکایت کرد که: یک روز در حجر خانه کعبه خفته بودم و بخواب چنان دیدم که کسی مرا گفتی:

«برخیز و طیبه فرو کن.» از وی پرسیدم که طیبه چیست؟ و مرا هیچ جواب نداد و برفت. روز دیگر هم باز حجر خانه [۲] رفتم و بخفتم، دیگر باره در خواب چنان دیدم که کسی مرا می گفت که: «برخیز و برو و بزه فرو کن.» از وی پرسیدم که بزه چیست؟ مرا هیچ جواب نداد و برفت. روز سوم [باز جای خود رفتم و بخفتم، دیگر بخواب دیدم که کسی مرا همی گفت: «برخیز و مضمونه را فرو کن.» از وی پرسیدم که مضمونه چیست؟ مرا جواب نداد و برفت. روز چهارم [۳] باز جای خود رفتم و بخفتم، بخواب دیدم که کسی مرا همی گفت که: «برخیز و زمزم را فرو کن.» گفتم: زمزم چیست؟ گفت مرا و جواب داد که: «چاهی است که هرگز آب از آن نرود، و هرگز بوی آن ننگد، و قافله حاج به تبرک آب از آن خورند، و همچون عرق [۴] بتحفه بجایها برند.» بعد از این پرسیدم که این چاه کجا است و کجا فرو می باید بردن؟ مرا گفت: «میان اساف و نائله، آن جایگاه که قریش قربان کنند، و علامت

[(-۱)] ای: باز پدید.

[(-۲)] سایر نسخ: خانه کعبه.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] روا و ط: ماء ورد. ای: گلاب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۲۹

آن آنست که بر سر چاه موران خانه ساخته‌اند، و دیگر علامت آنست که چون تو* آنجا روی، کلاغی سیاه و اسفید در آید و منقار بر سر چاه فرو برد.»

عبد المطلب گفت: از خواب در آمدم و این حال با کس نگفتم و حارث پسر بزرگتر خود ببرد و آن جایگاه که مرا نشان داده بودند همچنان بیافتم. پس ساعتی توقف کردم و کلاغی سیاه و سفید دیدم، چنانکه گفته بود بیامد و منقار در زمین فرو برد، آنگاه مرا هیچ شک نماند. پس کلند [۱] بر زمین زدم، چون پاره‌ای فرو رفتم، سنگهای جیرم [۲] از چاه پیدا شد و من چون چنان دیدم از

شادی آواز برداشتم و گفتم:

الله اکبر. قریش چون آواز تکبیر من بشنیدند جمله پیش من دویدند، چون دیدند که سنگهای جیرم ظاهر شده است دانستند که مقصود من چیست، آنگاه حسد کردند و بخصوصیت من درآمدند و گفتند که: این چاه از ان اسماعیل است و ما از فرزندان وی ایم، اکنون ما را درین شریک کن. عبد المطلب گفت: این کار مرا تنها فرموده‌اند [۳] و من چگونه کسی با خود شریک کنم دران؟ قریش لجاج کردند و گفتند: یا بشرکت ما فرو کن [۴] و اگر نه ما ترا نگذاریم. عبد المطلب، چون دید که قوم همه بخصمی وی بیرون آمدند و سخن وی قبول نخواهند کرد، گفت: ای قوم، میان من و شما حکومتی است در این کار، و کسی که شما را باید [۵] تعیین کنید تا با هم برویم و حکم این کار به وی برداریم، اگر [۶] در این کار بجملگی مرا فرمایند، شما عربده و خصومت در باقی کنید، و اگر گویند که شما را درین حقی هست، من نیز راضی شوم. قریش

[(-۱)] ایا و پا: کلنگ.

[(-۲)] ایا و ط: جرم. شاید بهمان لفظی که امروز در ساختمان به آن کرم گویند (بضم اول و ثانی) نزدیک باشد و در متن عربی ج ۱ ص ۱۵۴: بداله الطی.

[(-۳)] روا: + و در خواب مرا تنها بنموده‌اند.

[(-۴)] روا و پا: این چاه فرو بر.

[(-۵)] روا و پا: + از عرب. ایا: از این اهل اعراب. ط: در این عرب.

[(-۶)] روا و پا: اگر حق در این کار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۳۰

گفتند که: شاید. پس اتفاق کردند بزنی کاهنه که بزمین شام مقام داشت و عرب حکمها پیش وی می‌بردند. پس عبد المطلب با جماعتی از [قوم عبد مناف [۱]] بیرون آمدند، و قریش از هر قومی جماعتی بیرون کردند و بجملگی قصد آن زن کاهنه کردند، و راه بیشتر بیابان بود که ایشان [را] می‌بایست رفتن، [چون] [۲] چند روز رفته بودند در بیابان، قوم عبد المطلب را آب نماند و تشنگی بر ایشان سخت بغایت رسید [۳]، چنانکه طمع از خود بریدند [۴]، و با قوم دیگر از قریش آب بود و از ایشان آب می‌خواستند و ندادند و گفتند که: ما را نیز* از تشنگی می‌ترسیم. عبد المطلب، چون حال چنان دید و از ایشان آب می‌خواستند و ندادند، قوم خود را گفت که: چه مصلحت می‌بینید؟ از پیش ما بیابان [۵] و ما را قوتی نماند و قوم قریش آب بما نمی‌دهند. ایشان گفتند: چنانکه تو مصلحت می‌بینی ما همان کنیم که تو فرمائی. عبد المطلب گفت: رای من اینست که این ساعت هنوز در ما اندکی [۶] قوت مانده است و کار خود بسازیم و گورهای خود فرو بریم و بنشینیم و انتظار مرگ می‌کنیم، تا هر کس که از ما هلاک می‌شود آن دیگر وی را دفن می‌کند، تا یکی مانده باشد و او ضایع شود، که چون یکی ضایع می‌شود اولیتر که جماعتی. قوم عبد المطلب را گفتند که: مصلحت هم اینست، پس فرود آمدند و هر کس از بهر خود گوری فرو بردند و بر سر آن بنشستند و انتظار مرگ می‌کردند. چون زمانی برآمد، عبد المطلب را دیگر خاطری درآمد و روی باز قوم کرد و گفت: ای قوم، این چنین نشستن به انتظار مرگ هم از حزم و عزم دور است و مردم ما را ملامت کنند، اکنون برخیزید تا

[(-۱)] در اصل بخلاف روا و ط و پا و متن عربی ج ۱ ص ۱۵۲: قریش.

[(-۲)] از ایا و ط و پا نقل شد.

[(-۳)] روا و ط و پا: بر ایشان غالب شد، از تشنگی بغایتی رسیدند.

[(-۴)] روا و پا: برداشتند.

[(-۵)] روا و ط و پا: از پیش بیابان است.

[(-۶)] روا: ادنی قوتی هست.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۳۱

روی در بیابان نهیم و می‌رویم، اگر حق سبحانه و تعالی ما را فرجی فرستد و آبی ما را روزی کند خود خلاص یافتیم و اگر نه که هلاک شویم باری پیش مردم معذور [۱] باشیم. قوم وی گفتند که: ما متابع حکم توایم، آنچه فرمائی ما آن کنیم. برخاستند و عزم رحلت کردند و عبد المطلب نیز عزم رحلت کرد، و آن قوم دیگر از قریش در مقابله ایشان نشستند و نظاره ایشان می‌کردند تا حال ایشان خود بچه می‌رسد. پس چون قوم عبد المطلب در حرکت آمدند و به اسباب رحلت مشغول شدند، عبد المطلب نیز [۲] اشتر بخود خواست و رحل بران راست کرد و بر نشست، در حال که عبد المطلب بر نشسته بود و اشتر حرکت کرد که برخیزد، چشمه آب همچون زلال از زیر پای اشتر عبد المطلب روان [۳] شد. پس عبد المطلب چون آب دید از شادی آواز برآورد و گفت: الله اکبر. پس وی چون تکبیر بگفت [۴]، قوم وی تکبیر بگفتند بجملگی، عبد المطلب قوم خود را بشارت داد، پس همه پیش وی دویدند، آنکه عبد المطلب [۵] آب خورد* و قوم وی همه آب خوردند و اشتران را آب دادند و مشکها پر آب کردند و قوم دیگر، که با ایشان همراه بودند از قریش، آواز دادند تا ایشان نیز بیامند و آب خوردند و اشتران را آب دادند و آنچه ایشان را بکار می‌بایست برگرفتند.

پس قوم قریش که بخصمی عبد المطلب بیرون آمده بودند، چون چنان دیدند، پیش عبد المطلب بعذر باز آمدند و گفتند: ای عبد المطلب، ما را یقین شد که حق بدست تو بوده است، از بهر آنکه آن خدائی که ترا در چنین بیابانی آب خاص بتو داد و عام به تبعیت تو بدیگران می‌دهد [اگر در مکه چاه

[(-۱)] روا: معذور مرده باشیم.

[(-۲)] در اصل: نیز ایشان اشتر. روا: نیز اشتر خود بخواست.

[(-۳)] روا و پا: روانه.

[(-۴)] روا: کرد.

[(-۵)] روا و پا: + فرود آمد و آب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۳۲

زمزم خاص تو را دهد] عجب نبود. پس عهد با وی کردند و چاه زمزم عبد المطلب را مسلم شد. و هم از آن جایگاه باز گردیدند و باز مکه آمدند و پیش زن کاهنه نرفتند. پس عبد المطلب بیامد و چاه زمزم تمام کرد و آن را باز حال عمارت آورد. و این روایت که رفت از آن امیر المؤمنین علی است، کرم الله وجهه، از جد خود عبد المطلب. و روایت دیگر هم از عبد المطلب کنند که وی حکایت کرد و گفت که:

روزی در حجر خانه کعبه خفته بودم و در خواب مرا گفتند که: «برخیز و چاه زمزم فرو کن.» برخاستم [۱] و برفتم و پیش قریش حکایت کردم که خوابی چنین دیده‌ام. قریش مرا گفتند برو و هم آن جایگاه که خفته بودی باز جای خفت، اگر این خواب درست بوده باشد دیگر بار ترا بنمایند و اگر نه خواب [۲] أضغاث أحلام بوده است. عبد المطلب گفت: برفتم و باز جای خفتم و دیگر همان خواب دیدم که مرا می‌گفتند که: «برخیز و چاه زمزم فرو کن.»

پرسیدم که چاه زمزم کجاست؟ گفتند: «میان إساف و نائله، آن جایگاه که قریش قربان کنند و موران خانه کرده‌اند، و فردا چون بر

وی کلاغی سیاه و سفید بینی که درآمد و منقار در آن سر سوراخ موران فرو برد.»

عبد المطلب گفت: چون چنین دیدم، از خواب برخاستم و مرا هیچ شکی نماند، پس کلند بر گرفتم و حارث که پسر بزرگترین من بود با خود ببردم، و در آن وقت خود عبد المطلب از پسران خود حارث داشت، چون میان اساف و نائله رفتم* و باز ایستادم و تفحص کردم و خانه موران بدیدم و ساعتی دیگر باز ایستادم و کلاغی سیاه و سفید دیدم که بیامد و منقار در سوراخ موران فرو برد، پس دانستم که آن جایگاه سر چاهست و کلند آنجا بر زمین زد، و قریش را خبر شد، بیامدند و دست من بگرفتند و گفتند: ما ترا نگذاریم

[(-۱)] روا و پا: از خواب برخاستم.

[(-۲)] روا و ایا: نه خود اضغاث ...

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۳۳

که میان بتان ما، یعنی اساف و نائله، چاهی فرو بری. پس عبد المطلب خشم گرفت و پسر خود حارث را گفت که: ایشان [را] از بر من دور کن، قوم قریش، چون دیدند که عبد المطلب خشم گرفته است، دست از وی برداشتند و دور باز رفتند. عبد المطلب پاره‌ای چاه فرو برد، سنگهای جیرم دید که پیدا می‌شد، پس عبد المطلب از شادی گفت: الله اکبر و تکبیر بگفت، و چون پاره‌ای دیگر فرو برد آن دو آهو بره [۱] دید و سلاحهای بسیار که قوم جرهم در زمزم پنهان کرده بودند، و حکایت آن از پیش رفت. و قریش چون آن بدیدند دیگر بار بخصومت آمدند و گفتند: لابد ترا نصیبی‌ای از این مالها بما باید داد. عبد المطلب گفت: و اگر چه شما [را] [۲] درین حقی نیست، بیائید تا قرعه زنیم، که من انصاف بدهم و قرعه با شما بزنم. ایشان گفتند: شاید. پس عبد المطلب شش قرعه بیاورد، دو بنام کعبه و دو بنام خود و دو بنام قریش، پس مالها بدو قسم نهادند: آن دو آهو بره [۱] بقسمی، و آن شمشیرها و سلاحها بقسمی، و دو قرعه از آن هر شش تهی [۳] بگذاشتند و در مقابله آن هیچ ننهاند و گفت: قرعه هر کس که باز پس ماند، او را هیچ نباشد. قریش بدین رضا دادند، پس آن قرعه‌ها براه‌گذاشتند و نخست آن دو که بنام کعبه بود باز دو آهو بره [۱] افتاد، و دیگر آن دو که بنام عبد المطلب بود بدان شمشیرها و سلاحها افتاد، و قرعه قریش تهی بماند و بر هیچ نیفتاد. پس عبد المطلب آن شمشیرها و سلاحها که نصیبه وی بود برگرفت و بداد و دری از آهن از بهر کعبه بساخت و آن دو آهو بره زرین که نصیبه کعبه بود بداد و کوبهای زرین از آن بساختند و بدان در* فرو کوفتند و آنگاه بفرمود تا آن در را بخانه کعبه آویختند. و نیز چنین گویند که: اول کسی که پیرایه زر بخانه کعبه کرد عبد المطلب بود.

[(-۱)] روا: بره زرین.

[(-۲)] از ایا و ط و پا نقل شد.

[(-۳)] در اصل: همی و بر طبق سایر نسخ اصلاح شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۳۴

پس عبد المطلب چاه زمزم بتمامی فرو برد و عمارت آن چنانکه می‌بایست کردن بکرد دو سقاییهای [۱] حاج از چاهها که در مکه بود باز چاه زمزم آوردند، و عبد المطلب را بدان سبب تفاخری عظیم حاصل شد وصیتی تمام وی را برآمد، و قوم وی بر دیگر قریش تفاخر کردند. و شعرهای بسیار در این باب گفته‌اند و جمله در سیرت مذکور و مسطور است [۲].

تمام شد سخن در حفر زمزم بهر دو روایت که کرده بودند. ۲۶

[(-۱)] روا: سقاییت.

[(-۲)] متن عربی ج ۱ ص ۱۵۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۳۵

[باب پنجم]

در ذبح عبد الله پدر پیغمبر علیه الصلوة والسلام

و در این باب حکایت آن زن بیاید که خود را بر عبد الله پدر پیغمبر ما، علیه الصلوة والسلام، عرضه کرد. و همچنین حکایت تزویج آمنه [۱] و معجزه‌ای [۲] که وی دیده بود، چون به مصطفی، صلوات الله علیه، حامله [۳] بود، بیاید. محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید:

و چنین حکایت کنند که:

چون عبد المطلب را در خواب بنمودند که چاه زمزم فرو بر، وی برفت و چاه زمزم فرو برد و قریش بخصمی وی برخاستند و او را منع کردند، چنانکه حکایت از پیش رفت، و عبد المطلب در آن وقت پسر جز حارث نداشت، و با خدای تعالی نذر کرد که اگر وی را ده پسر بیاید و مرد [۴] و بالغ شوند یکی را از ایشان در راه حق سبحانه و تعالی قربان کند. پس چون وی را ده پسر حاصل شد و همه مرد و بالغ شدند، چنانکه اسامی ایشان از پیش رفت، خواست تا بنذر خود وفا کند و یکی از آن فرزندان قربان کند. بعد از آن پسران بخواند [۵] و حکایت نذر که کرده بود با ایشان باز کرد و ایشان [۶] مطاوعت نمودند [۷] و

[(-۱)] بخلاف متن عربی در جمیع نسخ فارسی: ایمنه.

[(-۲)] روا: و حکایت معجزاتی.

[(-۳)] روا: حامل.

[(-۴)] سایر نسخ: و هر ده مرد.

[(-۵)] روا: پیش خود خواند.

[(-۶)] روا و ط: و از ایشان مطاوعت طلبید.

[(-۷)] در اصل: طلبیدند و بر طبق ایا ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۳۶

گفتند: سمعا و طاعة: اگر خواهی ما را همه قربان کن که فرمان برداریم.

عبد المطلب از مطاوعت ایشان شاد شد و آنگاه عزم آن کرد که یکی را از ایشان قربان کند، پس ده قرعه بیاورد و به پسران خود داد و هر یکی از ایشان* نام خود بر آن قرعه بنوشتند و عبد المطلب آن قرعه‌ها برگرفت و بخانه کعبه رفت. ۲۷

و یکی بود در کعبه که قرعه وی انداختی [۱]، عبد المطلب آن قرعه‌ها به وی داد و وی برافگند و قرعه بر عبد الله، پدر پیغمبر ما، علیه الصلوة والسلام، افتاد.

و عبد الله از همه فرزندان کوچک‌تر بود، لکن پدر او را از همه دوستر می‌داشت. چون قرعه بر وی افتاد، عبد المطلب بیرون آمد و دست عبد الله بگرفت و بقربانگاه ۲۸ آورد تا وی را قربان کند.

پس قریش را خبر شد و بدویدند و دست عبد المطلب فرو گرفتند و گفتند:

ما ترا رها نکنیم که وی را قربان کنی که این سنتی گردد و هر کس نذری کند و فرزندی قربان کند و نسلها [۲] منقطع گردد، و در عالم هیچکس را معذور ندارد. اکنون این کار دیر نمی‌شود و دست از و بدار که زنی کاهنه هست و در طرف حجاز مقام دارد، بیا تا اول بنزد وی رویم و بپرسیم، اگر وی گوید که این کار می‌باید کردن، آنگاه ترا بگذاریم و مردم ترا ملامت نکنند، و اگر وی گوید که این کار نمی‌باید کردن و طریقی دیگر فرا پیش تو نهد، پس ترا آن قبول باید کردن.

عبد المطلب، چون قوم همه بر سر وی جمع شدند و زبان ملامت در حق وی بگشادند و او را چنان گفتند، آنگاه دست از عبد الله برداشت و برخاست و با جماعت قریش قصد آن زن کردند که بطرف حجاز نشسته بود [۳]. و این زن

[(-۱)] روا و ط و پا: افگندی.

[(-۲)] روا: نسلها بدان.

[(-۳)] پا: می‌نشست چون پیش آن زن رفتند. جملات مربوط بتابع جن و معزول بودن دیوان از پا محذوف است و در متن عربی ج ۱ ص ۱۶۲ راجع به معزول بودن دیوان تصریحی وجود ندارد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۳۷

تابع جنّ او را می‌آمدند [۱] و احکام غیب او را خبر می‌دادند، در آن وقت دیوان بر آسمان می‌رفتند [۲] و از استماع سخن فریشتگان معزول نبودند، و سخن آن زن نزد عرب همچون سخن قرآن بود نزد ما که مسلمانیم. پس چون بر آن زن رفتند و قصیه بگفتند، ایشان را گفت: بروید و فردا باز پیش من آئید. [که تابع من هر شب پیش من می‌آید. امشب چون در آید [۳]] قصه شما با وی بگویم و آنچه مرا جواب دهد با شما بگویم. ایشان از بر وی بیرون رفتند و عبد المطلب عظیم دل مشغول بود و همه شب دست برداشته بود و خدای را می‌خواند و دعا می‌کرد.

دیگر روز باز پیش زن کاهنه رفتند و حال باز پرسیدند،* آن زن گفت که: دوش تابع جنّ آمد و قصه شما از وی پرسیدم و مرا گفت که چه می‌باید کردن. قریش آواز بر آوردند و گفتند: بگو تا چه می‌باید کردن؟ گفت: دیت مردی بر شما چند باشد؟ قریش گفتند: ده شتر باشد. آن زن گفت:

پس بروید و ده شتر در مقابل [۴] این پسر بدارید که او را قربان خواهید کردن و قرعه برافکنید، اگر قرعه بر شتر افتد شتر بعوض پسر قربان کنید، و اگر بر پسر افتد ده شتر [۵] در افزائید و قرعه برافکنید و همچنین در اشتر می‌افزائید و قرعه برمی‌افکنید تا آنگاه که بر شتر افتد. چون قرعه بر شتر افتد، بدانید که خداوند شما بدان رضا داد که شما آن شتران فدای وی کنید، آنگاه شما آن شتران در عوض وی قربان کنید و دست از وی بدارید. پس عبد المطلب و جمله قریش حرم شدند و گفتند: اگر جمله اشتران که ما را است در فدای عبد الله باید نهاد، بنهیم و هم چندان دیگر اگر بایاد خریدن بخیریم تا فدای وی تمام گردد.

پس برخاستند و با مکه آمدند و حال بگفتند، آنگاه عبد المطلب ده اشتر

[(-۱)] در اصل: و این زن تابع جن می‌گفتند. ایا و ط: بود و می‌گفتند و بر طبق روا نقل شد.

[(-۲)] روا: دیو را صعود بر آسمان می‌کرد.

[(-۳)] روا: امشب چون تابعان در آیند قصه. و از ایا و ط نقل شد.

[(-۴)] روا و پا: مقابل.

[(-۵)] روا و پا: شتر دیگر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۳۸

نیکو از میان اشتران خود جدا [۱] کرد و دست عبد الله بگرفت و در میان خانه کعبه شد و قریش جمله حاضر شدند. پس عبد المطلب قرعه برافکند و بر عبد الله افتاد و بفرمود و ده [۲] دیگر در افزودند، و قرعه برافکند و هم بر عبد الله افتاد، و ده دیگر بیاوردند و هم بر عبد الله افتاد، و همچنین ده ده می افزودند و قرعه می زدند تا صد تمام شده بود، پس قرعه بر اشتران افتاد. پس قریش خرم شدند و آواز برداشتند و گفتند:

یا عبد المطلب، [قد انتهى رضا ربك].

خداوند و پروردگار از تو خشنود شد و اشتران بفدای عبد الله قبول کرد، اکنون ترا بهانه نماند. عبد المطلب گفت: تا دیگر بار قرعه برافکنم، [قرعه برافکند هم بر اشتران افتاد [۳]] و سؤم بار قرعه برافکند و هم بر اشتر افتاد، آنگاه عبد المطلب [را] یقین شد که فدای عبد الله تمام شد، پس دست عبد الله بگرفت و او را از کعبه بیرون آورد و بفرمود تا آن صد شتر را قربان کردند، و توانگر* و درویش و خاص و عام از آن نصیب دادند و باقی و حوش و طیور و سباع را بگذاشتند تا از آن می خوردند. تمام شد قصه ذبح عبد الله و بعد ازین حکایت آن زن بیاید که خود را بر عبد الله عرضه کرد.

حکایت آن زن که خود را بر عبد الله پدر پیغمبر ما علیه الصلاة والسلام عرضه کرد.

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

چون عبد المطلب از قربان اشتران که فدای عبد الله کرده بود فارغ شد،

[(-۱)] روا و پا: اختیار.

[(-۲)] سایر نسخ: ده اشتر دیگر.

[(-۳)] از روا محذوف است و از ایا و ط و پا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۳۹

دست عبد الله بگرفت و باز خانه می برد و در راه که می رفت زنی از قوم بنی آسد ایستاده بود و چنین گویند که: آن زن خواهر ورقه بن نوفل بود، و زنی بود سخت محتشم و با جمال چنانکه در قبیله بنی آسد از وی محتشم تر نبود و نیکوئی بغایت داشت. چون چشم وی بر عبد الله افتاد، نوری در پیشانی وی بدید و عاشق آن نور شد و به پنهان پیش عبد الله آمد و گفت: ای عبد الله، تو هیچ سر آن داری که این ساعت بخلوت با من جمع شوی، و من این صد شتر که پدرت بفدای تو قربان کرد باز دهم عوض آن، و هر چه دیگر که خواهی بدهم و در راه تو نهم. عبد الله گفت: من این ساعت همراه پدرم و مفارقت از وی توانم کردن. پس عبد المطلب [را]، پیشتر از آن که بخانه رفتی و وی را بخانه بردی، خاطری [۱] در آمد از بهر عبد الله، و از راه خانه برگردید و بخانه وهب بن عبد مناف بن زهره رفت و دختر وی از بهر عبد الله بخواست، آمنه، و نکاح کرد و تقریر بداد تا همان روز ترتیب وی بکنند و چون شب در آید زفاف رود. و در قبیله بنی زهره از وهب هیچ کس بزرگتر از وی نبود، و از زنان قبیله وی نیکوتر از دختر وی نبود و خردمندتر از آمنه نبود. پس کارها بساختند و در شب آمنه را به عبد الله دادند [۲] و عبد الله با وی جمع شد. پس آمنه به پیغمبر ما، علیه الصلوة والسلام، حامله [۳] شد، و روز دیگر عبد الله از خانه وهب بیرون آمد، و آن زن که از دیکی [۴] خود را به عبد الله عرضه کرده بود هنوز ایستاده بود به انتظار، تا دیگر عبد الله بگذرد و یک بار دیگر خود را بر وی* عرضه کند. ناگاه عبد الله بگذشت و آن زن، چون وی بدید، هیچ نگفت. عبد الله عجب آمد و گفت: ای زن، چونست که امروز هیچ نمی گوئی؟

آن زن گفت که: دیک آن سخن از بهر آن می گفتم که نوری در پیشانی تو

[(-۱)] ای: وی را در خاطر آمد زن خواستن از بهر. و [را] قیاسا الحاق شد.

[(-۲)] سایر نسخ: سپردند.

[(-۳)] روا و پا: آبتن شد.

[(-۴)] روا: دیکین. ای: دی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۴۰

می‌تابید، یعنی نور وجود پیغمبر ما، صلوات الله علیه، و از بهر آن می‌گفتم و امروز آن نور [۱] نمی‌بینم و از این جهت سخن نمی‌گویم و من دیک عاشق آن نور بودم، چون دوش جائی دیگر بودی و آن نور آنجا نهادی، پس امروز مرا با تو کاری نیست. و چنین گویند که: آن زن نور مصطفی، علیه الصلوة و السلام، در پیشانی عبد الله از ان بشناخت که از [۲] ورقه بن نوفل شنیده بود که: پیغمبر آخر زمان در این زودی ظاهر خواهد شد و در بنی هاشم ظاهر شود. چون آن زن عبد الله را بدید و آن نور بدید، گمان برد که این آن نور است که ورقه بن نوفل گفته است که پیغمبر آخر زمان، علیه الصلوة و السلام، ظاهر خواهد شد، پس بظن دانست که آن نور وی است و تعجیل کرد تا مگر آن نقد وی را [۳] باشد، و پیغمبر، علیه السلام، از وی به وجود آید. و روز دیگر، چون در پیشانی وی باز ندید، خود را از وی باز می‌دزدید و می‌گفت: ای عبد الله، من طالب نور بودم نه طالب تو و آن فسق و فجور.

و بروایتی دیگر گویند که: آن زن که خود را بر عبد الله عرضه کرد خود زن وی بود، و عبد الله را دو زن بود: آمنه و [۴] آن زن که خود را بر وی عرضه کرد. سبب آن بود که گفته‌اند که: روزی قضا چنان بود که عبد الله دست در گل داشت، و عبد الله را تقاضای شهوت برخاست و پیش آن زن رفت [۵] و آن زن گفت: برو و اول دست از گل بشوی و آنگاه بیا. عبد الله برفت و غسل کرد [۶] و خود را پاک بشست و قصد آمنه کرد، و آن زن بر راه گذر ایستاده بود، و چون عبد الله بگذشت نوری در پیشانی وی بدید که شعاع آن نور

[(-۱)] روا و پا: + در پیشانی تو.

[(-۲)] روا و پا: از برادر خود ورقه ...

[(-۳)] سایر نسخ: آن نور ویرا.

[(-۴)] روا و پا: و زنی دیگر و حکایت عرضه کردن وی خود را بر عبد الله چنان بود که روزی.

[(-۵)] روا و پا: رفت او را بر خود خواند آن زن.

[(-۶)] روا و پا: بر آورد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۴۱

در [۱] ساق عرش پیوسته بود. آن زن چون دید، او را تقاضا افتاد، پس عبد الله را آواز داد و گفت: هلم الی، یعنی بر من آی * ای عبد الله. عبد الله گفت: این ساعت قصد آمنه دارم، پس برفت و با آمنه جمع شد، در حال آمنه به پیغمبر ما، علیه الصلوة و السلام، بار گرفت و آن نور از پیشانی وی جدا شد. چون از آمنه فارغ شده بود، بیرون آمد و قصد آن زن دیگر کرد که در حکم وی بود، پس آن زن چون نگاه کرد و آن نور در پیشانی وی باز ندید در آن حال مطاوعت نکرد. عبد الله گفت: چرا امتناع می‌نمائی و مرا تقاضا کردی؟ گفت: آن تقاضای من از بهر آن نور بود که در پیشانی تو بود و این ساعت نمی‌بینم و آن تقاضا از من برخاست. تمام شد حکایت [۲].

[حکایت] معجزه [۳] پیغمبر ما علیه السلام چون در شکم آمنه بود

محمد [بن] إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

آمنه حکایت کرد که: چون به پیغمبر، علیه السلام، حامله شدم، آوازی شنیدم که گفتم: «ای آمنه می‌دانی که بکی آبستنی؟ به پیغمبر آخر الزمان آبستنی، باید که چون وی را بزمین نهی، این [۴] بر وی بخوانی: اَعِيْذُهٗ بِالْوٰحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حٰسِدٍ.

و بعد از آن وی را محمد نام کنی. و هم آمنه حکایت کرد که: چون به پیغمبر علیه الصلوة والسلام، حامله شدم، نوری دیدم که از من جدا شد

[(-۱)] روا: با ساق.

[(-۲)] روا و ط و پا: این حکایت و بعد ازین سخن در معجزات (ط و پا: معجزه) پیغامبر ما، صلوات الله علیه گفته آید که آمنه (ط و پا: دیده بود) مادر پیغامبر چون دید وقتی که به وی حامل بود (ط: آنگاه که در شکم وی بود. پا: چون به وی آبستن بود).

[(-۳)] روا و پا: معجزات.

[(-۴)] روا و ط و پا: حرز. ایا: دعا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۴۲

که جمله عالم بدان منور شد و نخست عکسی که از آن نورها پیدا شد [۱] کوشکهای بصری که در زمین شامست پیدا شد، چنانکه من آن را در مکه دیدم. و بصری شهری بود در طرف شام، حماه الله تعالی.

[(-۱)] روا و ط: بر افتاد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۴۳

[باب ششم] در مولود [۱] پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام و التحيّة

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

روز دوشنبه بود، دوازدهم [۲] ماه ربیع الاول که سید، علیه السلام، از مادر به وجود آمد، آن سال بود که اصحاب الفیل قصد مکه کرده بودند، و حق سبحانه و تعالی ایشان را هلاک کرد و واقعه ایشان از جمله معجزات بود، زیرا که ببرکات ظهور پیغمبر، علیه الصلوة والسلام، کید ایشان از مکه [۳] و اهل مکه دفع کرد، و مکه را از قدم ایشان محفوظ و محروس داشت و مضبوط گردانید. حسان بن ثابت گفته است که: من * هفت ساله بودم اندر مدینه که یکی را از جهودان [۴] دیدم که بر بالا [ی مدینه [۵]] بر آمد و آوازی بلند داد و گفت:

طلع اللیلة نجم محمد [۶]. یعنی اختر محمد امشب بر آمد، یعنی امشب محمد به وجود آمد. حسان گفت: چون سید، علیه الصلوة والسلام، به مدینه آمد، من آن شب را یاد می‌داشتم و با خود حساب می‌کردم و سید، علیه السلام، آن شب به وجود آمده بود که آن یهود گفته بود.

و آمنه حکایت کرد که: در آن شب که پیغمبر، علیه الصلوة

[(-۱)] سایر نسخ و در فهرست همین نسخه ص ۹: مولد.

[(-۲)] در اصل و روا و ایا بخلاف ط و پا و متن عربی ج ۱ ص ۱۶۷ و بخلاف مشهور: یازدهم.

[(-۳)] روا: + و کعبه.

[(-۴)] روا: یهودیان.

[(-۵)] ایا و ط: بر بالائی برآمد. و از روا نقل شد.

[(-۶)] در اصل و جمیع نسخ فارسی محمد و در متن عربی ج ۱ ص ۱۶۸ احمد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۴۴

و السّلام، از من به وجود خواست آمد، ستارگان آسمان دیدم که همچون باران بر سر من فرو می‌باریدند [۱] و زیارت پیغمبر، علیه السّلام، می‌آمدند. و هم آمنه گفت که: چون سید، علیه السّلام، بزمین نهادم [۲] دیدم که سر برآورد و روی سوی آسمان کرد و دست بدعا برداشت.

و در دلایل نبوت آمده است که ۲۹: آن شب که پیغمبر، علیه السّلام، به وجود خواست آمد، چهارده برج از ایوان کسری بیفتاد، و آتش مجوس در پارس کشته شد، و هزار سال بود تا آن آتش افروخته بودند و هرگز نمرده بود. و از این جنس معجزها که در آن شب پیدا شد بسیار است و جمله آن این جایگاه در قید کتابت آوردن دراز گردد.

پس چون سید، علیه السّلام، به وجود آمد، آمنه کس فرستاد به پیش عبد المطلب که ما را پسری آمده است. عبد المطلب شاد برخاست و به پیش آمنه آمد و سید، علیه السّلام، بدید و آمنه معجزها [۳] که دیده بود با وی بگفت. آنگاه عبد المطلب سید را، علیه السّلام، برگرفت و بر سر دستهای خود نهاد و بخانه کعبه آورد و در چهار گوشه کعبه بگردانید و شکر حق سبحانه و تعالی بگزارد و او را دعا گفت و او را پیش آمنه باز آورد. و پیغمبر، علیه السّلام، در [۴] شکم مادر بود که پدر [۵] وی، عبد الله، از دنیا برفت.

[(-۱)] ایا: فرو ریزیدند.

[(-۲)] روا و پا: نهادم سر بر فراشت و در آسمان نگاه کرد.

[(-۳)] سایر نسخ: و آمنه معجزاتی که دیده بود. در اصل: آمنه بدید و معجزها.

[(-۴)] سایر نسخ: هنوز در شکم.

[(-۵)] روا: پدرش در گذشت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۴۵

[باب هفتم] در شیر خوردن [۱] پیغمبر، علیه الصّلاه و السّلام و التّحیّه

محمّد [بن] إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

چون سید، علیه السّلام، از مادر به وجود آمد، از بهر وی دایه طلب کردند. و قاعده اهل مکه [۲] آن بود که فرزندان بدایگان شیر دادندی [۳]، و ایشان را برگرفتندی و به اخیای عرب [۴] بردندی و شیر دادندی و در خانه دایگان پروردندی، از بهر آنکه هوای بیرون مکه موافق تر بودی، علی الخصوص اطفال را. پس زنان قبیله بیرون مکه از بنی سعد بیامدند و از بهر دایگی شیرخواره [۵] طلب کردند، و بیشتر شیرخواره‌ای را [۶] برگرفتندی که او را پدر بودی، تا [۷] ایشان را تیمار داشت کردند. پس ببر [۸] زنان بنی سعد در مکه برگردیدند و بخانه توانگران رفتند و شیرخواره ایشان برگرفتند. و حلیمه که دایه پیغمبر، علیه الصّلاه و السّلام، بود

حکایت کرد که: من از دنباله زنان قبیله به مکه رسیدم و من از آن جهت دیر برسدیم که مرکوبی داشتم ضعیف سخت و با ایشان نمی‌توانست رفت. چون به مکه آمدم، زنان قبیله، هر یکی از ایشان هر جا که شیرخواره‌ای بود از آن توانگران که پدر و مادر

[(-۱)] روا و ط و پا: رضاع.

[(-۲)] روا: عرب.

[(-۳)] روا و پا: بدایگان سپردندی. ط: عرب دادندی.

[(-۴)] روا و پا: حی‌های عرب.

[(-۵)] روا: رضعاء. ایا و ط: رضاع.

[(-۶)] ایا: رضیعی را که.

[(-۷)] روا و پا: تا زیادت.

[(-۸)] کذا. روا و پا: پس زنان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۴۶

داشت برگرفته بودند، و پیغمبر ما، علیه الصلوة و السلام، بر همه زنان قبیله عرضه کرده بودند، از بهر آنکه پدر نداشت، هیچ یک رغبت ننموده بودند و او را برنگرفته بودند. حلیمه گفت: من در همه مکه بگردیدم تا مرا نیز شیرخواره‌ای بدست آید از آن توانگران [۱]، و نیامد و هر چند که گردیدم نیافتم و دل تنگ باز خانه [۲] رفتم و حال با شوهر خود بگفتم، و او نیز دل تنگ شد، زیرا که در قبیله بنی سعد قحطی عظیم پیدا شده بود و از بهر طلب معاش را زنان قبیله آمده بودند تا شیرخواره [۳] برند و ایشان را از بهر آن طعام فرستند و تیمار داشت کنند و بدان قناعت همی کنند. حلیمه گفت: چون دل تنگ شدم و باز و طاق [۴] آمدم، و از قبیله توانگران هیچ شیرخواره نیافتم، و زنان قبیله براه خواستند بود، با خود گفتم بروم و آن یتیم را بگیرم، یعنی مصطفی، علیه الصلوة و السلام، که زشت باشد* که میان زنان قبیله تهی دست باز پس روم [۵]، و فردا مردم قبیله طعن در من کنند و بگویند: جمله [۶] شیرخواره بیاوردند إلاً دختر [ابو] ذؤیب، و پدر حلیمه ابو ذؤیب نام بود. حلیمه گفت: از شوهر ۳۰ دستوری خواستم و برفتم و سید، علیه الصلوة و السلام، از آمنه بستدم و بیاوردم. چون به و تاق باز آمدم، پستان در دهان مصطفی، علیه الصلوة و السلام، نهادم، شیر از پستان من روان شد و پیش از آن پستان من از ضعف روزگار و سختی چنان شده بود که قطره‌ای شیر ندادی و خشک بود، چنانکه پسرکی داشتم و پیوسته گریستی و هر شب از گرسنگی بخواب نرفتی [۷]. آن شب

[(-۱)] روا: توانگری که پدر و مادرش باشد.

[(-۲)] روا: و طاق.

[(-۳)] روا: تا از توانگران مکه رضیعان برند.

[(-۴)] ایا: و تاق. ط: و در اصل در همین صفحه س ۱۵ و تاق.

[(-۵)] روا: باز پس گردم.

[(-۶)] در اصل: حلیمه.

[(-۷)] ایا و ط: نشدی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۴۷

چون سید، علیه السلام، را شیر بدادم، آن پسرک باز رفت بخواب و نگریست [۱].

و دیگر اشتری داشتیم ماده سخت لاغر و هیچ شیر نمی داد، و همان شب که پیغمبر، علیه السلام، به وطاق آوردم، شوهرم برفت و دست بر پستان شتر نهاد، پستان وی دید پر شیر شده و آن را بدوشید و بیاورد و من و شوهر آن را بخوردیم و همه شب براحث بخشیدیم. روز دیگر، چون برخاستم، شوهر مرا گفت: ای دختر ابی ذؤیب، چه مبارک پسری [۲] بود که تو او را برداشتی، که ما همه دوش از برکات وی سیر شیر شدیم و خوش خفتیم و امید چنان می دارم که دیگر خیر و راحت از وی بما رسد. پس زنان قبیله عزم [رفتن] [۳] کردند، من نیز با ایشان بر نشستیم و سید، علیه الصلاة والسلام، و پسرک خود هر دو در پیش [۴] خود گرفتم، و بر خری ماده نشستیم، سخت لاغر و ناتوان، چنانکه می آمدیم زنان قبیله در راه مکه از بهر آن خر بر من خندیدندی و پیوسته از ایشان باز پس می ماندم، آنگاه چون بقبیله باز می رفتم هم بر آن خر نشستیم و سید، علیه السلام، و فرزند خود در بر گرفتم و آن خر همچون مرغ از پیش همی دوید، پس زنان قبیله تعجب کردند و مرا گفتند: ای دختر ابی ذؤیب، این نه آن خر [۵] لاغر است که چون به مکه باز می آمدیم [۶] پیوسته بمسافتی از ما باز پس بودی، این ساعت چونست که از پیش همه* می رود؟ حلیمه گفت: این از برکت [۷] این فرزند است که من برداشتم. چون بقبیله رسیدیم، هیچ صحرائی بی علف تر از صحرای بنی سعد

[۱-] روا: پستان من هر دو پر شیر بود و پسرک خود را شیر بدادم و آن شب تا روز بخواب رفتم و پسرک هم بخواب رفت و هیچ نگریست.

[۲-] روا و پا: فرزندی.

[۳-] از روا و پا نقل شد.

[۴-] روا و ط و پا: کنار.

[۵-] روا: خرک.

[۶-] در اصل: آمدم.

[۷-] روا و پا: برکات.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۴۸

نمود، چنانکه گوسفند قبیله همه روز بصحرا می گردیدندی [۱] و بشب چون بیامدندی از بی علفی هیچ شیر نداشتندی، و اگر در قبیله بنی سعد منی شیر خواستندی بدست نیامدی. حلیمه گفت که: ما را رمه‌ای گوسفند بود همچنان دیگران، لاغر و بی شیر. پس هم در روز که برسیدیم، گوسفندان هم بیامدند، با پستانهای پر شیر و تازگی از ایشان پیدا شده. شوهرم برفت و شیر بدوشید و ما و فرزندان شیر سیر بخوردیم و بسیار زیادت از ما باز ماند، و هر روز که بر می آمد شیر ایشان زیادت می شد، و در قبیله بنی سعد رطلی شیر بدست نمی آمد. و مردم قبیله، چون چنان دیدند، تعجب کردند و گفتند: چونست که گوسفندان ما هر روز که بر می آید لاغرتست و شیر آن کمتر و آن دختر ابو ذؤیب فربه تر و شیر آن زیاده تر. آنگاه شبانان خود را وصیت کردند که: می باید که شما گوسفند آنجا چرانید که گوسفند دختر ابو ذؤیب می چرد [۲]، شبانان ایشان هم آنجا گوسفند می چرانیدند و هیچ فایده نمی داشت. حلیمه گفت که: برکت مصطفی، علیه الصلوة والسلام، در نعمت و راحت افتادیم، و حق سبحانه و تعالی در فراخی و روزی بر ما برگشاد و هر روز نعمت ما مجدد می شدی و کرامتی ظاهر می شدی، تا در قبیله بنی سعد پیش از آمدن محمّد، علیه الصلوة و السلام، از ما کسی درویش تر نبود، بعد از آمدن وی از ما کسی توانگرتر نبود. و سید، علیه السلام، هر روز که بر آمدی، وی را چون سالی بودی و چون دو ساله شد هر که وی را بدیدی گفتی که ده ساله است. پس چون دو سال تمام شد، او را از شیر باز گرفتیم و از بس خیر و برکت که از وی می دیدیم، [مرا] دل نمی داد [۳] که وی را باز مکه برم [۴]. و زنان قبیله شیرخوارگان که از مکه آورده بودند باز پس بردند و من وی را پیش* خود می داشتم. بعد از آن من نیز پیغمبر را،

[(-۱)] در اصل: می‌کردندی و از روا و ایا نقل شد. ط: گردیدی.

[(-۲)] روا: می‌چرانند.

[(-۳)] روا: که از وی خیر و برکت می‌یافتم دلم نمی‌داد.

[(-۴)] روا و پا: + پیش مادر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۴۹

علیه السّلام، برگرفتم و باز مگه بردم و به آمنه دادم و خواستم که طریقی سازم که آمنه دیگر باره مصطفی را، علیه السّلام، باز من دهد و او را بقبیله باز برم و مدّتی دیگر پیش من باشد. پس او را گفتم: ای آمنه، هوای مگه هوایی و خیمست و هوای ما سبک‌تر و خوش‌تر است، پس اگر ترا دل دهد و فرزند بمن باز دهی تا چند روز [۱] دیگر پیش من باشد، و چون بزرگتر شود، او را باز آورم، که می‌ترسم از آن که نباید که وی را هوای مگه نسازد. و چون چنین گفتم، آمنه دیگر رغبت کرد و سید، علیه الصّیلة و السّلام، بمن باز داد و من او را برگرفتم و بقبیله باز آوردم و می‌بود تا چند ماه برآمد.

بعد از آن سید، علیه الصّیلة و السّلام، چون مدّتی گذشته بود، روزی بیرون خیمه رفته بود، گله بزغاله می‌چرانید و خود بازی می‌کرد [۲] با برادر دیگر که شیر یک دیگر خورده بودند ۳۱، ناگاه دیدم که برادرش فریاد برآورد و می‌دوید و می‌گفت: یا أمّاه، دو شخص آمدند و برادر قریشی مرا خوابانیدند و شکم وی بشکافتند و تازیانه‌ای چند بر وی زدند و اینک افتاده است. حلیمه گفت:

من و شوهر بدویدیم و سید را، علیه الصّیلة و السّلام، دیدیم که افتاده بود و بترسیده بود و گونه رویش بگردیده بود. پس من او را برگرفتم و بر سر و روی وی بوسه دادم و گفتم: جان مادر ترا چه افتاد؟ سید، علیه السّلام، گفت:

ای مادر، این ساعت دو شخص آمدند که جامهای اسفید داشتند و من را بخوابانیدند و شکم مرا بشکافتند و چیزی چند از آن برگرفتند و چیزی چند باز جای نهادند، ندانم که چه برگرفتند و چه باز جای نهادند و دیگر شکم من باز دوختند و برفتند. و آن دو شخص جبرئیل و میکائیل بودند، اما سید، علیه الصّیلة و السّلام، آنگاه نمی‌دانست. حلیمه گفت: چون سید، علیه السّلام،

[(-۱)] روا و ط و پا: مدت.

[(-۲)] روا و پا: رمه بزغاله از پس خیمه می‌چرانیدند و او در میان آن می‌گردید و می‌بازید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۵۰

این حالت برش افتاد، شوهرم گفت: ای زن، پیش از آن که این پسر واقعه دیگر برش افتد، او را باز پیش *مادر بر، که من می‌ترسم که دیو بر وی راه یافته است. پس چون شوهرم چنین گفت، او را برگرفتم و باز مگه بردم پیش آمنه. چون آمنه مرا بدید گفت: چرا پسرم چنین زود باز آوردی و اوّل چندان رغبت می‌نمودی تا پیش تو باشد؟ گفتم که: چنین بود، لکن از حوادث زمانه ترسیدم و اینک او را، چنانکه مراد دوستان [است] [۱]، باز پیش تو آوردم.

پس آمنه بر من إلحاح بسیار کرد و گفت: که پسر مرا [۲] واقعه‌ای افتاده است تا تو او را چنین زود باز پیش من آوردی؟ اکنون مرا بگوی تا وی را چه افتاده است.

چون إلحاح بسیار بکرد [قضه] [۳] با وی بگفتم و آنگاه گفتم که: ای آمنه، از این جهت از وی بترسیدم و اندیشه کردم که مگر دیوی بر وی راه یافته است و زود او را باز پیش تو آوردم. آمنه گفت: کلاً و حاشا که دیو بر فرزند من راه توان یافت، و منصب وی از آن بزرگتر است که دست دیو بر جناب حشمت وی تواند رسید. اکنون ای حلیمه، تو برو و ازین فارغ باش و اگر خواهی تا من

ازین عجب تر با تو بگویم. آنگاه بر گرفت و معجزاتی چند که دیده بود با وی بگفت، آنچه [چون] به وی آبستن بود. پس حلیمه گفت: من از جهت وی فارغ شدم و برخاستم و باز قبیله خود آمدم. چون سید، علیه السّلام، بمنصب رسالت رسید، خود حکایت این حال با صحابه بگفت و سبب آن بود که صحابه از وی پرسیدند و گفتند: یا رسول الله، تو ما را از حال خود خبر باز ده، آنگاه مصطفی، علیه الصّلاه و السّلام، گفت: ۳۲

نعم، أنا دعوة [أبی] إبراهیم، و بشری عیسی، و رأت أمی حین حملت بی أنه خرج منها نور [۴] أضاء لها قصور الشّام،

[(-۱)] از روا و پا نقل شد. ایا: بود.

[(-۲)] در اصل: من و بر طبق ایا ضبط شد.

[(-۳)] از روا و پا نقل شد.

[(-۴)] در اصل: نورا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۵۱

و استرضعت فی بنی سعد بن بکر، فینا أنا [۱] مع أخ لی خلف بیوتنا نرعی بهما لنا، إذ أتانی رجلاً علیهما ثياب بیض بطست من ذهب مملوءة ثلجاً، ثم أخذانی [۲] فشقاً بطنی، و استخرجا قلبی [۳] فشقاه، فاستخرجا منه علقه سوداء فطرحاها [۴]، ثم غسل قلبی و بطنی بذلك الثلج حتّی أنقیاه، ثم قال أحدهما لصاحبه زنه بعشرة من أمته،* فوزننی [بهم] فوزنتهم، ثم قال [۵]: زنه بمائة من أمته، فوزننی [بهم] فوزنتهم، ثم قال: [زنه بالف من أمته، فوزننی بهم فوزنتهم، فقال]: دعه عنک، [فو الله] لو [۶] وزنته بأمته لوزنها.

معنی حدیث آنست که: صحابه، رضوان الله علیهم أجمعین، خواستند که از سید، علیه الصّلاه و السّلام، باز پرسند تا از مبدأ خود خبری باز دهد و از کمال کرامت خود با ایشان حکایتی کند [۷]، و سید، علیه السّلام، از اصل کار خود ایشان را خبر داد و گفت: من آنم که ابراهیم، علیه السّلام، مرا از خدای درخواست. قوله تعالی حکایه عن إبراهیم علیه السّلام:

رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ [۸].

رسولا ای محمدا، علیه الصّلاه و السّلام. و من آنم که عیسی

[(-۱)] در اصل: انه.

[(-۲)] در اصل و ووستنفلد: فاخذانی.

[(-۳)] در اصل و سایر نسخ فارسی: ثم اخذ قلبی.

[(-۴)] در اصل: فطرحها.

[(-۵)] در اصل: قال لی.

[(-۶)] در اصل: فلو.

[(-۷)] روا: از مبدأ وجود خود چیزی با ایشان حکایت کند.

[(-۸)] بقره، ۱۲۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۵۲

بظهور من مردم را بشارت داد. قوله تعالی:

و مَبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ [۱].

و من آنم که چون مادرم بمن حامله شد نوری دید که از وی جدا شد که عالم بدان منور شد، بشعاع آن نور مادرم در مکه

کوشکهای شام بدید، و من آنم که در قبیله بنی سعد شیرخوارگی کردم و آن جایگه پیرودم و روزی بزغاله‌ای چند می‌چرانیدم، ناگاه دو شخص در آمدند [و] جامهای سپید داشتند، یعنی جبرئیل و میکائیل، علیهما السلام، و در دست ایشان طشتی زرین بود و آن طشت پر از برف رحمت بود، آنگاه بگرفتند مرا و بخوابانیدند و شکم من بشکافتند و دل من بیرون آوردند و گوشت پاره‌ای سیاه از ان بیرون کردند و بینداختند، و پس دل مرا در آن طشت نهادند و به آب رحمت بشستند و بعد از ان باز جای خود نهادند و شکم من باز دوختند و درست باز کردند. آنگاه یکی از [۲] ایشان آن دیگر را گفت: او را با ده تن از اُمت وی برکش [۳]، مرا با ده تن از اُمت برکشیدند، من راجح آمدم. دیگر وی را گفت: او را با صد تن از اُمت وی برکش، مرا با صد تن از اُمت من برکشیدند، من راجح آمدم.

آنگاه دیگر وی را گفت: او را با هزار تن از اُمت وی برکش، مرا با هزار تن از اُمت من برکشیدند، من راجح آمدم. آنگاه گفت: او را بگذار* و بیش ازین صداع خود مدار که اگر وی [را] با جمله اُمت که او را خواهد بود برکشی او راجح آید بر جمله، آنگاه دست از من برداشتند و برگرفتند. و از این جهت بود که سید، علیه الصلوة والسلام، گفت:

ما من نبی إلا و قد رعی الغنم، قیل: و أنت یا رسول الله؟

قال: و أنا [۴].

[(-۱)] ص ۶.

[(-۲)] در اصل: آنگاه یکی گفت از، و بر طبق ایا اصلاح شد.

[(-۳)] ایا و ط: بر سنج.

[(-۴)] در اصل: نعم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۵۳

گفت: هیچ پیغمبر خدای نبوده است که نه وی شبانی کرده است و گوسفند چرانیده. صحابه گفتند: تو نیز، یا رسول الله؟ گفت: و من نیز.

و گوسفند چرانیدن وی این بود که حکایت کرده آمد.

و پیغمبر، صلوات الله علیه، از بهر آنکه در قبیله بنی سعد پرورده بود بفصاحت فخر آوردی. بر قریش [و] گفتی:

انا اعربکم. انا قرشی و استرضعت فی بنی سعد [بن بکر].

گفت: من از شما فصیح‌ترم و لغت عرب بهتر دانم، چرا که من قریشی‌ام و لغت قریش می‌دانم، و در قبیله بنی سعد پرورده‌ام و لغت ایشان نیز می‌دانم. و چنین گویند که: در قبایل عرب هیچ قبیله بفصاحت بنی سعد نبود.

تمام شد حکایت رضاع سید، صلوات الله علیه.

و روایتی دیگر چنین است که: چون حلیمه دوم بار سید، صلوات الله علیه، باز مکه می‌برد، چون بنزدیک مکه رسیده بود، سید، صلوات الله علیه، از وی گم شد، هر چند دوید و کوشید او را باز نیافت. حلیمه بنشست و می‌گریست، خبر به عبد المطلب بردند که محمّد را آوردند تا در مکه و غایب شد و دایه وی نشسته است و می‌گرید. عبد المطلب دل تنگ شد، برخاست و بکعبه رفت و دست بدعا برداشت و گفت: بار خدایا، محمّد بمن باز رسان. در این حال ورقه بن نوفل با یکی دیگر از قریش بیامدند و پیغمبر، علیه السلام، بیاوردند.

عبد المطلب شاد شد و گفت: او را از کجا باز یافتید؟ گفتند: از سر کوه، از بالای مکه. آنگاه عبد المطلب رسول را، صلوات الله علیه، بر دوش خود نشاند و گرد کعبه طوافی بکرد، حرزها بخواند و بر وی باد دمید [۱] و او را باز پیش مادر برد، آمنه.

و بروایتی دیگر چنین گویند که: باعث بر آنکه دوم بار حلیمه پیغمبر را،

[(-۱)] ایا: بر دوش خود گرفت و گرد کعبه طوافی می کرد و دعاها می خواند و باد بر وی می دمید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۵۴

صلوات الله علیه، باز مکه* برد آن بود که چون حلیمه او را از مکه باز می آورد، در راه جماعتی از نصاری به وی رسیدند، نگاه کردند و سید را، صلوات الله علیه، بدیدند، بعد از آن پرسیدند که: این کودک از کجا است و نام وی چیست؟ [حلیمه با ایشان بگفت که: وی کیست و نام وی چیست.] ایشان دیگر بار تیز در وی نگاه کردند و او را از این جانب باز آن جانب می گردانیدند و علامتهای چند از وی طلب می کردند، بعد از آن با هم گفتند: این کودک است که ما نعمت و صفت او در انجیل دیده ایم و او پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و دین وی بر جمله دینها غلبه خواهد کرد، اکنون اگر ما او را بدزدیم و بتحفه پیش پادشاه حبش بریم، ما را نعمتهای بسیار دهد و کرامتهای بسیار بنماید.

حلیمه گفت: من سخن ایشان بشنیدم و بعد از آن محترز شدم و پیوسته مراقب احوال وی می بودم، تا آن روز که او را آن واقعه در افتاد که از پیش حکایت رفت، و آنگاه مرا زیادت اندیشه حاصل شد و او را برگرفتم و باز مکه بردم، پیش مادر خود آمه.

اینست تمامی روایت در حکایت رضاع سید، علیه الصلاة والسلام.

پس چون حلیمه سید را، صلوات الله علیه، باز مکه برد، مادرش آمنه و جدش عبد المطلب او را می داشتند، و حق تعالی او را بنبات [۱] نیکو برمی آورد [۲]، و چون بحدّ شش سالگی رسید، مادرش آمنه وفات یافت. ۳۳ و بعد از وفات آمنه، سید، صلوات الله علیه، پیش جدّ خود عبد المطلب می بود، و عبد المطلب او را از همه فرزندان خود دوستر داشتی. و قاعده عبد المطلب آن بود که هر بامداد او را در سایه کعبه فراشی بگسترانیدی [۳] و وی بر سر آن نشست و مردم پیش وی جمع آمدندی و پسران وی از هیبت که از وی می داشتند

[(-۱)] در اصل بخلاف روا و ایا و ط: بنیات. در متن عربی ج ۱ ص ۱۷۷: ینبته الله نباتا حسنا.

[(-۲)] ایا و ط: می پروراند.

[(-۳)] کذا در جمیع نسخ.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۵۵

نیارستندی که بر سر فراش پدر رفتن و نشستن [۱]، و چون سید، صلوات الله علیه در آمدی همچنان بی مبالا رفتی و بر فراش عبد المطلب نشست. پسران عبد المطلب در وی آویختندی تا او را از سر فراش دور باز کردند،* عبد المطلب بانگ بر ایشان زد که او را بگذارید تا هر چون که خواهد بنشیند، که وی چون شما نیست. بعد از آن دست پیش وی نمی داشتند و هر بامدادی بیامدی و بر پهلوئی جدّ خود عبد المطلب بر سر فراش وی بنشستی و عبد المطلب دست بر سر و پشت وی می مالیدی و بوسه بر وی می دادی، و هر چه سید، علیه السلام، بکردی او را خوش آمدی و هرگز عبد المطلب بانگی بلند بر وی نداشتی و سخن درشت با وی نگفتی. پس بدین حال می بود تا هشت ساله شد، چون بحدّ هشت سالگی رسید، عبد المطلب، جدّ وی وفات یافت ۳۴ و از دنیا رفت. و چنین گویند که عبد المطلب [را] [۲] چون وفات خواست رسیدن، دختران برابر خود خواند و او را شش دختر بود: صفیه و بّره و عاتکه و أمّ حکیم البیضا و أمیمه و أروی. چون هر شش حاضر شدند، ایشان را گفت: پدرتان از دنیا خواهد رفتن، اکنون بیائید و بر وی بگریید و بر وی نوحه کنید تا پدر بشنود که شما چگونه می گریید و چگونه بر وی نوحه می کنید [۳]، ایشان گریستن و نوحه آغاز کردند و بر بدیهه هر یکی مرثیتی از آن پدر خود بگفتند و فضایل و مناقب وی در آن باز نمودند و آن مرثی جمله در سیرت

مسطور است [۴]. پس چون ایشان از گریستن و مراثی فارغ شدند، عبد المطلب را خوش آمد، ایشان را گفت: همچینن گریید بر پدر و همچینن نوحه کنید. و دیگر مراثی که عبد المطلب را گفته‌اند و شمایل و فضایل وی که در ان بیاورده‌اند در سیرت مذکور است [۴].

[(-۱)] در اصل: رفتی و نشستی و بر طبق روا ضبط شد.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] ایا و ط: + بعد از آن چون این سخن از پدر بشنیدند ایشان را دل بجوشید گریستن.

[(-۴)] متن عربی ج ۱ ص ۱۷۹-۱۸۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۵۶

چون عبد المطلب از دنیا برفت سقایه زمزم باز عباس، رضی الله عنه، افتاد و در دست وی بود تا اسلام ظاهر شد و پیغمبر، صلوات الله علیه، همچنان در دست وی مقرر داشت و تا [۱] ایل یومنا هذا در دست آل عباس، رضی الله عنهم، بماند. باز آمدیم بحکایت سید، صلوات الله علیه. پس چون عبد المطلب را وفات خواست* رسیدن، از میان پسران ابو طالب را بخواند و سید، صلوات الله علیه، به وی سپرد و وصیت به نیک داشتن سید، صلوات الله علیه، کرد. و سبب آن بود که از میان جمله فرزندان، عبد المطلب سید را، صلوات الله علیه، به وی سپرد که ابو طالب با پدر سید، صلوات الله علیه، هم مادر و هم پدر بود و باقی برادران با عبد الله هم پدر بودند، و عبد المطلب می دانست که ابو طالب را شفقت بر سید، صلوات الله علیه، بیشتر باشد و غم کار وی بهتر خورد. و الله هو الرؤوف بالعباد.

[(-۱)] کذا و همچینن است در: روا، ایا و ط.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۵۷

باب هشتم در کفالت ابو طالب سید را، صلوات الله علیه

و در این باب حکایت بحیرای [۱] راهب بیاید.

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید:

چون عبد المطلب وفات یافت، ابو طالب سید را، علیه السلام، باز پیش خود گرفت و بغایت او را دوست داشتی و پیوسته در بند مراعات وی بودی و شب و روز یک لحظه او را از خود خالی [۲] نگذاشتی و از چشم بیگانه او را نگاه داشتی، تا چنین حکایت کنند که مردی بود در عرب کاهنی کردی و فال و طالع مردم نگرستی و اهل مکه در وی اعتقادی عظیم داشتندی و هر گاه که وی به مکه در آمدی مرد و زن بر سر وی جمع آمدندی و کودکان را بر وی بردندی و طالعهای ایشان بنگرستی. ابو طالب نیز بقاعده اهل مکه چون وی به مکه در آمد، سید را، صلوات الله علیه، بر گرفت و بر وی برد تا طالع وی بنگرد. چون آن مرد در سید، صلوات الله علیه، نگاه کرد [مشغله‌ای در آمد و آن مرد را از ان بازداشت که تمام در سید، صلوات الله علیه نگاه کردی] [۳] و طالع وی بنگرید [ی]، چون آن مشغله برخاست [۴]، آن مرد سید را، صلوات الله علیه، طلب باز کرد و گفت: آن کودک باز پیش من آورید که طالع وی قوی می نمود و از دست وی کارهای بزرگ خواهد خاستن، این می گفت و تعجیل

[(-۱)] در اصل: حبر.

[۲-] ایا و یا: جدا.

[۳-] بمتابعت از متن عربی ج ۱ ص ۱۹۰ از پا نقل شد.

[۴-] پا: فرو نشست.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۵۸

می کرد که او را زود باز پیش من آورید تا یک بار دیگر در وی نگاه کنم.

ابو طالب چون دید که آن [۱] چندان حریصی می نماید* اندیشه کرد که مبادا [۲] آن مرد سحری بر وی خواهد کردن، آنگاه سید، صلوات الله علیه، برگرفت و باز خانه آورد و او را دیگر بار به وی نمود، پس ابو طالب بعد از آن زیادت در بند کار سید شد، علیه الصیلا و السلام، و پیوسته مراقب احوال وی بودی و یک لحظه او را از پیش خود فرونگذاشتی [۳]. و بدین حال می بود تا کاروان قریش بجانب شام می رفتند و ابو طالب نیز با ایشان عزم شام کرده بود و سید، صلوات الله علیه، در آن وقت دوازده ساله بود. چون بجانب شام عزم داشت ابو طالب، سید، صلوات الله علیه، در وی آویخت گفت: ای عم، مرا نیز با خود ببر. ابو طالب بگریست و گفت: مرا بی وجود تو یک لحظه دل ندهد [۴]، پس ابو طالب سید را، صلوات الله علیه، با خود برد بسفر شام. چون بجانب شام رسیده بودند، جائی بود که آن را بصری گفتندی. کاروان بنزدیک صومعه بحیرا [۵] فرود آمد و بحیرا راهبی از ترسایان بود و چندین [۶] مدت بود تا در آن موضع صومعه‌ای پرداخته بود و در آن نشسته بود و از آن صومعه بیرون نیامدی و با کسی سخنی نگفتی و بحیرا در زهد و پارسائی بدرجه کمال رسیده بود و در علم نیز دستی نیکو داشت، چنانکه در آن زمان بزهد و علم وی کس نبود [۷] و احوال پیغمبر، صلوات الله علیه، از انجیل معلوم کرده بود و نعت و صفت وی دانسته بود و این چندین سال که در آن صومعه نشسته بود به انتظار دیدن پیغمبر ما، صلوات الله علیه، نشسته بود، زیرا که از انجیل بدانسته بود که پیغمبر آخر

[۱-] روا و ایا: او. ط: وی.

[۲-] ایا و ط: نباید که.

[۳-] ایا و ط: خالی نکردی. پا: دور نداشتی.

[۴-] ایا: قرار نباشد.

[۵-] روا و پا: بحیرای راهب.

[۶-] ایا و ط: دیری بود و راهبی ترسا آن جایگاه بود و چندین.

[۷-] در اصل: علم کس وی نبود. و از سایر نسخ متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۵۹

الزمان در آن مقام گذر خواهد کرد و در زیر فلان درخت در فلان موضع نزول خواهد کرد. و بحیرای راهب هر بار که قافله قریش بر وی [۱] گذر کردی بر بام صومعه خود نشستی و نظاره می کردی تا علامتی ببینی، یا کرامتی بشناسد که بدان بداند که پیغمبر ما، صلوات الله علیه، در میان کاروان است و از بام صومعه فرود آید و استقبال وی کند و بخدمت وی باز رسد. چون هیچ علامتی نمی دید و هیچ کرامتی از آنچه وی را معلوم بود ظاهر نمی شد*، بحیرا حرکتی نکردی و از صومعه بیرون نیامدی و با اهل قافله هیچ سخن نگفتی، تا این نوبت که پیغمبر ما، صلوات الله علیه، در میان قافله بود بحیرا از بام صومعه نگاه کرد، چون قافله می آمدند همه درختان صحرا و سنگها را دید که به آواز آمده بودند و می گفتند:

السلام علیک یا رسول الله. دیگر نگاه کرد و ابر پاره‌ای سفید دید که از میان قافله بر سید [۲]، صلوات الله و سلامه علیه، سایه بسته بود و همچنانکه قافله می آمدند آن ابر نیز با سید، علیه السلام، [می آمد. چون قافله فرود آمدند سید] فرود آمد و درختی کوچک

بود و بزیر آن درخت [رفت و بنشست، حالی [۳] که سید، صلوات الله علیه، زیر آن درخت] [۴] نشسته بود، آن درخت شاخها برگشود و برگهای سبز برآورد و سایه نیکو برافکند. بحیرا چون این حالها بدید دانست که سید، صلوات الله علیه، در میان ایشان است، پس از صومعه فرود آمد [۵] و بفرمود و طعامهای بسیار بساختند و کس فرستاد بمیان قافله و گفت: راهب طعامی بساخته است باید که اهل قافله بجملگی بیایند و کس پیش [رحل و] رخت مگذارید، چون مرد بحیرا چنین

[(-۱)] ایا و ط: آنجا.

[(-۲)] سایر نسخ: بر سرسید.

[(-۳)] ایا: در حالی که.

[(-۴)] عبارات بین [] بمتابعت از سایر نسخ از روا نقل شد.

[(-۵)] روا: بدر آمد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۶۰

بگفت، کاروان [۱] قریش عجب داشتند، با هم گفتند: چندین سال است تا [ما] هر سال آن جایگه گذر می‌کنیم و در این منزل فرو می‌آئیم و هرگز این راهب ما را ندید و از ما نپرسید، این بار چه افتاده است [۲]؟ آنگاه برخاستند و برفتند و سید، صلوات الله علیه، در میان رخت باز گذاشتند، زیرا که وی از همه کوچک‌تر بود. چون همه حاضر شدند، بحیرا نظر کرد و شکل و شمایل سید، صلوات الله علیه، در میان نیافت، همه را دید و سید را، صلوات الله علیه، ندید. گفت: آنچه طفیل‌اند [۳] حاضر شدند اصل [۴] حاضر نشد، آنگاه اهل قافله را گفت: ای جماعت همانا یکی بگذاشته‌اید و او را بمهمانی نیاورده‌اید. گفتند: همه آمدیم مگر کودکی که او را در میان رخت [۵] رها کردیم. بحیرا گفت: او کودک نیست بلکه او پیر صاحب قرآنست و پیغمبر آخر زمانست، او را نیز بیاورید. کس فرستادند و پیغمبر، صلوات الله علیه، آوردند و حاضر کردند. چون سید، صلوات الله علیه، حاضر کردند و بمیان قوم* در آمد بحیرا نظر از قوم برداشت و در وی می‌نگرید، چون قوم از طعام فارغ شدند بحیرا برخاست و دست سید را، صلوات الله علیه، بگرفت و او را سوگند به لات و عزی داد که سؤال وی را جواب باز دهد، و قریش جمله سوگند به لات و عزی خوردندی. بحیرا [را] از این سوگند مقصود امتحانی بود تا بحقیقت احوال سید، صلوات الله علیه، بداند. چون بحیرا به لات و عزی سوگند داد، سید، صلوات الله علیه، او را گفت: لات و عزی مگوی که در روی زمین بر من دشمن‌تر از لات و عزی نیست. بحیرا گفت: بخدای تو سوگند

[(-۱)] ایا و ط: اهل کاروان.

[(-۲)] ایا و ط: ندیده است و با ما سخن نگفته ندانیم این نوبت چه افتاده است که طعام می‌دهد.

[(-۳)] ایا و ط: طفیل این شغل‌اند.

[(-۴)] روا و پا: اصل خود. ایا و ط: و آنچه اصل این شغل است.

[(-۵)] ایا و ط: او را پیش رخت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۶۱

می‌دهم که سؤال مرا جواب دهی. سید، صلوات الله علیه، گفت: چون بخدای مرا سوگند دادی، بگو تا چه خواهی پرسیدن. بحیرا سؤالی که داشت بکرد و جواب آن سؤال چنانکه او را می‌بایست بشنید، بعد از آن در پشت سید، علیه السّلام، نگاه کرد و مهر نبوت، بدان صفت که وی را از انجیل معلوم شده بود، بدید، بعد از آن در قدم سید، صلوات الله علیه، افتاد و بر قدمهای وی بوسه

می‌داد. آنکه برخاست و دست ابو طالب بگرفت و او را بخلوت برد و گفت: ای ابو طالب، این پسر فرزند کیست؟ ابو طالب گفت: فرزند منست. بحیرا گفت: لا- و الله که او فرزند تو نیست و پدر وی نباید که زنده باشد این ساعت. آنگاه ابو طالب گفت: وی برادرزاده منست و پدرش، چون مادر به وی حامله بود [۱]، از دنیا برفت. بحیرا گفت: اکنون صدق آوردی، بعد از آن گفت: زینهار ای ابو طالب، او را از چشم حسودان نگاه دار و بدان که وی پیغمبر آخر زمان است و مهتر و بهتر عالمیان است، شرع در همه عالم بگسترده [۲] و دین وی همه دینها منسوخ کند، هر چند زودتر او را باز مکه بر و از یهود و نصاری او را نهدان دار، چه اگر او را شناسند در بند [۳] هلاک وی شوند. ابو طالب، چون سخن بحیرا بشنید، زیادت در بند کار سید، صلوات الله علیه، شد و برفت بشام زود و شغلی که او را بود بگزارد، و چون شغل* تجارت بگزارده بود، سید را، صلوات الله علیه، باز مکه آورد [۴]. و چنین گویند که هم در آن سفر سه تن از یهود پیغمبر ما، صلوات الله علیه، شناختند و قصد آن کردند تا وی را هلاک کنند، بحیرا خبر شد از آن و ایشان را پیش خود

[(-۱)] ایا و ط: چون در شکم مادر بود.

[(-۲)] روا: شرع وی همه عالم بگیرد.

[(-۳)] ایا و ط: قصد ... کنند.

[(-۴)] ایا و ط: چون از صومعه راهب بزیر آمد با قافله بشام رفت و شغل بازرگانی تمام کرد و زود باز بمکه شد و او را باز بمکه برد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۶۲

خواند و نصیحت کرد و ایشان را نگذاشت [۱] [که قصد کشتن سید، صلی الله علیه و سلم، کنند].

تمام شد حکایت [۲] بحیرا و بعد ازین سخن در اخلاق و اوصاف پیغمبر ما، صلوات الله علیه، گفته آید. [۳]

[(-۱)] در اصل: بگذاشت.

[(-۲)] ایا و ط: سخن.

[(-۳)] در اصل: که گفته آید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۶۳

باب نهم

در اوصاف و اخلاق پیغمبر ما صلوات الله علیه پیش از آنکه بحد بلوغ رسیدی

اشاره

و در این باب حکایت باز رفتن سید، صلوات الله علیه، دیگر بار بسفر شام بیاید و حدیث تزویج خدیجه، رضی الله عنها، بیاید.

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید:

ابو طالب، چون سخن بحیرای راهب بشنید و باز مکه آمد، زیادت در بند حمایت و حراست [۱] سید، صلوات الله علیه، شد و اعتبار وی در محافظت احوال سید [۲]، صلوات الله علیه، یکی صد شد. و سید، علیه السلام، خود از قبل حقّ جلّ و علا، محروس و محفوظ بود و از نظر حسّیاد [۳] محروس و مصون. بعنایت حق در پرده عصمت و کله صیانت پرورده بود. نفس وی مطهر بود از

تعاطی اقدار جاهلیت و ذات وی مقدّس بود از خواطر و هواجس بشریت. چنانکه عادت کودکان بود، نبازی و، چنانکه طبع جوانان بود، نخندیدی.

او خود، صلوات الله علیه، یک روز حکایت کرد و از حالت کودکی خود خبر باز داد و گفت:
لقد رأيتني في غلمان قريش [۴] نقل حجاره لبعض ما يلعب به الغلمان، كلنا قد تعزّي، و اخذ إزاره فجعله

[(-۱)] ایا: کار.

[(-۲)] ایا: شد و اعتقاد وی در حق سید.

[(-۳)] ایا: حاسدان و عاندان (ط: معاندان).

[(-۴)] در اصل: من قریش.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۶۴

علی رقبته، یحمل علیه الحجاره، فإني لأقبل معهم كذلك و أدبر، اذ لکمني لاکم [ما] أراه، لکمّه و جیعّه، ثم قال: شدّ علیک إزارک، قال: فأخذته و شدته [علیّ، ثم جعلت أحمل الحجاره علی رقبتي] و إزاری علیّ [من بین] أصحابی.

گفتا: یک روز با جماعتی کودکان بودم از قریش که همی بازیدند و سنگی چند برمی داشتند و می کشیدند و جمله برهنه شده بودیم و سنگ در ازارها می نهادیم و بجای می بردیم، در این حال همانا کسی درآمد* و مرا مشتى بزد، لکن نه سخت بود و مرا گفت ازار برگیر و سخت بمیان در زن، و چون ایشان نیستی اگر چه حالت صبا [۱] است ترا، لکن همه عالم [را] بتو اقتدا خواهد بودن فردا، نشاید که عورت تو ظاهر شود یا بی خردی ای از تو صادر شود. سید، صلوات الله علیه، گفت: من آواز وی می شنیدم و شخص وی نمی دیدم، آنکه ازار بر گرفتم و سخت بمیان در بستم و بعد از آن من ازار بسته سنگ همی کشیدم و کودکان جمله همچنان برهنه بودند و سنگ می کشیدند. پس سید، صلوات الله علیه، در حالت صبا چنان مؤدّب و مهذب بود که هر چه کردی بر عقلا مستحسن بود و خود نزد قوم معتمد و مؤتمن بود.

چون بحدّ بلوغ رسیده بود، ذات وی مستجمع جمله اوصاف حمیده بود، و نفس وی مستتبع جمله خصال حمیده شریفه. در محضر از همه خوبتر بود، در مخبر از همه نیکوتر بود، در کرم و سخا از همه پیشتر بود، در مروّت و وفا از همه تمامتر بود، در حلم و تواضع کاملتر بود، در مبرّت و احسان شاملتر بود، در شجاعت و قوّت کس با وی بر نیامدی، در سماحت و فتوّت چون وی کس نبود، در کرامت خاص و عام [۱] [۲] بر وی اعتماد بودی، در صدق و راستی

[(-۱)] ایا و پا: کودکی. در اصل: صبی.

[(-۲)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۶۵

همه [۱] [۱] بر قول وی وثوق و اعتبار بودی، در حسب از کی بود، در نسب اعلی بود، در اخلاق ارضی بود، در میثاق اوفی بود، در صیانت اظهر [۲] بود، در امانت اشهر بود، در سیرت اصلح بود، در سخن افصح بود، در صورت املح بود، در همه کاری ارجح بود، در همه شغلی انجح بود. قوم او را امین خواندندی و رای او در جمله کارها متین شمردندی، صلوات الله علیه و علی آله و أصحابه.

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید:

چون سید، علیه السلام، بیست و پنج سال تمام شد، خدیجه، رضی الله عنها، مالی بسیار داشت و پیوسته مال خود بمردم دادی و از بهر وی بتجارت رفتندی، و خواست تا در این نوبت مالی بسیار بتجارت فرستد و اعتماد بر کس* نداشت، و بدانسته بود که در مکه از پیغمبر، صلوات الله علیه، کس امین تر نیست. پس کس فرستاد بر پیغمبر، علیه السلام، و گفت: یا محمد، مالی بسیار می‌خواهم که بجانب شام فرستم [۳] و در قریش اعتماد جز بر تو نیست، اگر رنجه شوی و با این مال بر وی آنگاه آنچه ترا مراد باشد برگیری از آن. سید، صلوات الله علیه، گفت: شاید، برخاست [۴] و با مال خدیجه بجانب شام رفت و خدیجه غلامی داشت، او را میسره گفتندی و او را با سید، صلوات الله علیه، بفرستاد.

پس چون قافله بنزدیک شام رسیده بودند، بمنزلی فرود آمدند که در آن منزل راهبی بود و صومعه‌ای ساخته بود و در آن صومعه نشسته بود و بنزدیک صومعه راهب درختی بود. سید، علیه السلام، چون فرود آمد، برفت و زیر آن درخت بنشست. راهب سر از صومعه بیرون آورد، سید [را]، صلوات الله علیه، دید

[۱-] از روا نقل شد.

[۲-] سایر نسخ: اطهر.

[۳-] ایا و ط: + بتجارت.

[۴-] ایا و ط: شاید بروم پس برخاست.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۶۶

زیر آن درخت نشسته و میسره نزدیک وی ایستاده. راهب از میسره پرسید که این مرد کیست که زیر درخت نشسته است؟ میسره گفت: شخصی است از قریش. گفت: در انجیل [۱] چنین دیده‌ام که: هر کس که وی بعد از عهد عیسی، علیه السلام، بچهار صد سال بیاید ۳۷ و زیر این درخت بنشیند، وی پیغمبر آخر زمان باشد، اکنون ضرورت این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود. آنگاه راهب [۲] از صومعه بیرون آمد و در قدمهای سید، صلوات الله علیه، افتاد و بر وی بوسه می‌داد و بعد از آن برخاست و بخدمت سید، علیه السلام، آمد و باز ایستاد و تقریبهای بسیار بنمود. و سید، صلوات الله علیه، از آن جایگاه به شام رفت و بضاعتی که می‌بایست فروختن بفروخت و متاعی که می‌بایست خریدن بخرید و با قافله باز گردید و روی در مکه نهاد. و چون به مکه باز می‌آمد، در راه که بر نشستی [۳] دو فریشته از آسمان پیامدندی و بر سر وی سایه بیستندی [۴] و همچنان که می‌رفتی فریشتگان از بالای سر او می‌رفتندی و سایه می‌افکندندی و میسره از میان قافله آن حال می‌دید و با خود پنهان می‌داشتی.

چون به مکه رسید* احوال با خدیجه بگفت و سخن راهب نقل باز کرد. و خدیجه آن متاعها که سید، صلوات الله علیه، آورده بود بفروخت و چندان ربح در آن بود که هرگز چنان ندیده بود و بر خاطر وی نگذشته بود.

خدیجه زنی خردمند بود و کفایتی عظیم داشت، چون آن حال چنان بدید و آن حکایتها از میسره بشنید، او را میلی تمام و رغبتی وافر بجانب سید، صلوات الله علیه، حاصل شد و رغبت کرد تا بنکاح وی در آید. آنگاه خود

[۱-] در متن عربی ج ۱ ص ۱۹۹ اشاره‌ای به انجیل و گذشتن چهار صد سال از عهد عیسی نیست.

[۲-] در اصل و ایا: بخلاف سایر نسخ: بحیرا. در متن عربی ج ۱ ص ۱۹۹ نام این راهب نیامده است و در صفحه ۱۲۱ روض الانف (مصر، مطبعه جمالیه ۱۳۳۲) و همچنین در پاورقی متن عربی نام این راهب نسطورا ذکر شده است.

[۳-] روا: که می‌آمد و بر نشسته بود.

[(-۴)] ایا و ط: کردند. پا: می‌افکندندی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۶۷

کس فرستاد بر سید، صلوات الله علیه، و گفت: ای محمد، می‌دانی که سروران قریش طالب منند و مهتران قوم در آرزوی آنند که مرا بنکاح خود آورند و من بکسی از ایشان رغبت ننمودم، لکن، از بهر آنکه میان من و تو خویشاوندی است و نیز در قریش چون تو کسی را بصدق و صیانت و امانت نمی‌بینم، مرا رغبت می‌افتد که بنکاح تو در آیم و مالی که مرا است در راه تو نهم.

قریش چون بشنیدند که خدیجه، رضی الله عنها، چنین پیغامی بسید، صلوات الله علیه، فرستاده است و خود را بر وی عرضه کرده، تعجب کردند، گفتند: ما سروران و توانگران قریش ایم و چندین گاهست تا او را می‌خواستیم و نعمتها بذل می‌کردیم و رضا نداد و بما رغبت نکرد، چونست که در یتیم ابو طالب رغبت کرد؟ یعنی پیغمبر، صلوات الله علیه. پس چون خدیجه این پیغام بفرستاد، سید، صلوات الله علیه، برخاست و احوال با اعمام [۱] خود، عباس و حمزه، رضی الله عنهما، بگفت. ایشان شاد شدند بدین کار از بهر پیغمبر، صلوات الله علیه. پس حمزه، رضی الله عنه، از میان اعمام [۲] با پیغمبر، صلوات الله علیه، برفت پیش پدر خدیجه، خویلد بن اسد، و خدیجه را از بهر وی بخواست و نکاح بیست و بیست سر اشتر ماده برنا صادق وی کرد.

و نسب خدیجه، رضی الله عنها، اینست:

خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب، بن لؤی بن غالب بن فهر، و باقی نسب وی و نسب مادر و جداتش در سیرت [۳] مذکور است.

پس سید، صلوات الله علیه،* او را بخانه برد و هفت فرزند از وی ظاهر شد: سه پسر و چهار دختر.

پسران: قاسم و طاهر و طیب بودند. دختران: زینب و رقیه و أم کلثوم و

[(-۱)] ایا و ط و پا: عمان.

[(-۲)] روا: اعمام سید برخاست و.

[(-۳)] متن عربی ج ۱ ص ۲۰۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۶۸

فاطمه، رضی الله عنهم [۱].

و پسرانش هر سه در آیام جاهلیت وفات یافتند و دخترانش همه اسلام دریافتند و با پیغمبر، صلوات الله علیه، به مدینه هجرت کردند و سید، صلوات الله علیه، فرزندان را همه از خدیجه بیاورد، إلاً ابراهیم که از ماریه قبطیه بیاورد. و تا خدیجه، رضی الله عنها، زنده بود، سید، صلوات الله علیه، هیچ زن دیگر نخواست.

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

چون خدیجه بخانه پیغمبر، صلوات الله علیه، رفت، یک روز برخاست و بر ورقه بن نوفل شد- و ورقه بن نوفل ابن عم خدیجه بود- و احوال پیغمبر، صلوات الله علیه، و آن کرامتها، که میسر در راه شام از وی بدیده بود و آن سخنها که راهب بگفته بود در حق وی، جمله با وی بگفت. ورقه گفت:

بشارت باد ترا، ای خدیجه، که این وصف که تو مرا کردی وصف پیغمبر آخر الزمانست و شوهر تو پیغمبر حق خواهد بود و سید همه عالم وی باشد و او را دولتها روی خواهد نمودن که در فهم و وهم کس نیاید.

ورقه بن نوفل ترک بت پرستیدن کرده بود و تتبع [۲] تورات و انجیل کرده بود و احوال پیغمبر ما، صلوات الله علیه، از آن جایگاه بدانسته بود و حکایت وی بعد ازین بشرح بیاید.

چون خدیجه وی را چنین حکایت کرد، بدانست که وی پیغمبر آخر زمان است و آنگاه پیوسته مشتاق آن بود که زمان نبوت وی دریافتی و نصرت دین اسلام [۳] بدادی و از سر اشتیاق پیوسته این بیتها گفتی و گریستی:

بیت

[(-۱)] روا: عنهن.

[(-۲)] در اصل: بیعت، و بر طبق روا و متن عربی ج ۱ ص ۲۰۳ ضبط شد.

[(-۳)] در اصل: دین و اسلام ای: دین وی، و بر طبق روا ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۶۹ لججت و كنت فی الذکری [۱] لجوجالهم طالما بعث النشیجا و وصف [۲] من خدیجه بعد وصف فقد طال انتظاری یا خدیجا ببطن المکتین [۳] علی رجائی حدیثک أن أری منه خروجا بما خبرتنا [۴] من قول قس من الزهبان أکره أن یعوجا بأن محمدا سیسود فینا [۵] و یخصم من یكون له حجیجا و یتظهر فی البلاد ضیاء نور یقیم به البریة أن تموجا [۶] فیلقى من یحاربه خساراً و یلقى من یسالمه فلوچا فیالیتی إذا ما کان ذاکم شهدت فکنت [۷] أولهم ولوجا ولوجا فی الذی [۸] کرهت قریش و لو عجت بمکتها [۹] عجیجا

[(-۱)] در اصل: الذکر.

[(-۲)] در اصل: لوصف.

[(-۳)] در اصل: الملتین.

[(-۴)] در اصل: حدثنا.

[(-۵)] در اصل و ووستنفلد ص ۱۲۱: قوما.

[(-۶)] در اصل: یموجا.

[(-۷)] در اصل: و كنت.

[(-۸)] در اصل: لذی.

[(-۹)] در اصل: بمکتنا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۷۰ أُرْجَى بِالذی کرهوا جمیعاً إلی ذی العرش إن سفلوا عروجاً و هل أمر [۱] السفالة غیر کفر بمن یختار [۲] من سمک البروجا فإن یبقوا و أبق تکن أمور [۳] یضحّ الکافرون لها ضحیجا [و إن اهلک فکلّ فتی سیلقى من الأقدار متلفه حروجاً] معنی این بیتها اینست:

لجاج بردم و عادت من آنست که هر چه یاد کنم [۴] لجوج شوم، یعنی یاد آن [۵] چیز بر دل من مستولی شود تا همیشه آن چیز را یاد می‌کند، و گفت لجاج من در این حال اندوهی راست که آن اندوه دیر است تا در دل من است و همیشه مرا فرا گریستن می‌دارد، و نشیج گریه سخت باشد.

دوم گفت: لجاج و گریستن و اندوه من از آن است که خدیجه وصف [کرد پیش من] کرامت محمّد و نشان داد از ظهور رسالت [وی]، و من مشتاق و منتظر آنم تا آن زمانه دریابم، بعد از آن خطاب کرد با [۶] خدیجه و شکایت کرد از طول انتظار و گفت: ای خدیجه، این حالت که تو وصف کردی کی خواهد بودن و زمان ظهور محمّد در چه مدّت دیگر خواهد بودن؟ که انتظار دراز باز کشید و اشتیاق من بغایت رسید.

[(-۱)] در اصل: من.

[(-۲)] در اصل: یحتاز.

[(-۳)] در اصل: امورا.

[(-۴)] در اصل بخلاف روا و ط: نادانم.

[(-۵)] در اصل: آب.

[(-۶)] در اصل: خطاب کرد و گفت یا خدیجه، و بر طبق ایا اصلاح شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۷۱

سؤم و چهارم: ای خدیجه، امید چنان دارم بدین سخنها که تو گفתי مرا، از قول میسره و قول راهب ترسایان، که زود باشد که محمّد را پیغمبری دهند، و از میان مکه بیرون آید و دعوت خلق براه حق آغاز کند، و اگر من آن زمان دریابم در نصرت دین وی جان سپاری نمایم.

مصراع [۱] پنجم و ششم گفت: بشارت باد ترا، ای خدیجه، که محمّد مهتر قوم قریش خواهد بودن و جمله عرب در ربه طاعت وی خواهند آمدن، و هر که خصم وی شود مقهور گردد و هر که مخالف وی کند مغلوب آید. و دین حق بگستراند در ولایتها و خلق را بدان برهاند* از گمراهیها.

مصراع هفتم و هشتم: هر کس که با محمّد محاربت کند، شقاوت و خذلان یابد و هر که با وی موافقت کند و مساعدت نماید، نجات و سعادت دو جهانی یابد.

و ای کاجکی [۲]، من بزیستی تا آن وقت که محمّد با کافران جنگ کردی تا نخست کس که بجنگ کافران در آمدی من بودمی. و اگر چه قریش را دشوار [۳] آمدی، من از نصرت محمّد، علیه السلام، باز نه ایستادمی و تا جان داشتی دین اسلام را بکشیدمی و منزلت و رفعت خود بدان بدست آوردمی نزد حق تعالی.

مصراع نهم [۴] و دهم گفت: کار سفلگان و جاهلان شرک آوردنست بخدای تعالی، آن خداوند که بحقیقت اختیار در کارها بدست ویست و برداشتن [۵] رتبتها و منزلتهای بندگان بعنایت وی است. هر که را خواهد از میان خلق برمی‌گزیند و او را رتبت نبوت و منصب رسالت همی دهد و هر که را خواهد در ظلمت کفر و

[(-۱)] مصراع بیت.

[(-۲)] سایر نسخ: کاشکی.

[(-۳)] روا و ایا: دشوار. ط: سخت.

[(-۴)] چنین است در جمیع نسخ فارسی و در واقع این عبارت مربوط به بیت دهم و بیت یازدهم است و بیت نهم در ضمن «مصراع» هفتم و هشتم معنی شده است.

[(-۵)] روا: برافراشتن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۷۲

تهمت شرک باز می‌دارد، همچنان که هفت [۱] برج افلاک را بر جمله کاینات رفعت داد، محمّد مصطفی، صلوات الله علیه، از جمله مخلوقات برگزید و بر سر همه برکشید.

مصراع دوازدهم و سیزدهم گفت: ای قوم قریش، اگر شما بمانید و من بمانم تا آن وقت که محمّد دین حق آشکارا کند و دعوت خلق آغاز کند، کاری چند کنم که جمله از دست من بفرانگیزد و فریاد درآیند. و اگر نه که من هلاک شوم و به آن زمان نرسم، کس از قضا و قدر بیرون نتواند آمد. و الله یقضی بالحق.

[(-۱)] در اصل بخلاف سایر نسخ: گفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۷۳

باب دهم در تقدیم داشتن قریش سید را صلوات الله علیه پیش از مبعث تا حجر الأسود باز جای خود نهند [۱] در رکن خانه کعبه.

محمّد [بن] إسحاق، رحمه الله علیه، گوید:

چون سید، صلوات الله علیه، سی و پنج سال تمام شد [۲]، یک روز قریش جمع شدند تا عمارت خانه کعبه بکنند، و کعبه در آن وقت سقف نداشت و دیوارهای آن بیش از قامت [۳] نمانده بود و خواستند تا آن را باز قاعده اول برند و سبب اهتمام قریش بخانه* کعبه عمارت کردن آن بود که: در میان خانه کعبه خزینه‌ای بر شکل چاهی پرداخته بودند و مالهای کعبه در آن می‌نهادند، و آن چاه را گنج خانه [کعبه] [۴] گفتندی، اتفاق افتاد و جماعتی شب برفتند و مالی چند بسیار از آن چاه برآوردند و ببرند، قریش بدانستند و آن جماعت بگرفتند و با ایشان عبرتها کردند. پس چون این حالت بیفتاد، دربند آن شدند تا دیوار خانه کعبه بلند باز کنند و کعبه را باز قاعده اول برند و همچنانکه بود آن را مسقف باز کنند. و چند روز در آن اندیشه بودند و نمی‌یارسستند، از بهر آنکه هر روز از آن چاه [۵] که در میان خانه بود، شکل اژدهائی بیرون آمدی و بدیوار کعبه بر رفتی، و هر کس که نزدیک بودی [۶] دهان باز کردی تا وی را فرو برد،

[(-۱)] سایر نسخ: نهد.

[(-۲)] ایا و روا: سی و پنج ساله شد. (ایا: بود).

[(-۳)] روا و ط و پا: قامتی. ایا: یک قامت.

[(-۴)] از سایر نسخ نقل شد.

[(-۵)] روا: از میان آن چاه.

[(-۶)] ایا و ط: وی شدی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۷۴

از این جهت می‌ترسیدند و نمی‌دانستند تا چه کنند و چه طریق نهند و آن اژدها را دفع کنند. یک روز آن اژدها هم بر قاعده خود برآمد و بدیوار کعبه سر برافراشت و، مرغی سپید دیدند که از هوا در آمد و آن اژدها را در ربود و ببرد و ناپدید کرد. قریش عظیم خرم شدند بسبب آن و گفتند: این دلیلی بر آن می‌کند که حق تعالی راضی است که ما عمارت خانه کعبه می‌کنیم. آنگاه توزیع کردند و مالی چند بسیار بهم آوردند و در ایستادند تا آن دیوار کهن را از راه بردارند.

نخست سنگی که از آن برکنندند از زمین برخاست و باز جای خود افتاد، آنگاه بترسیدند و همه باز پس ایستادند. یکی گفت: ای

جمع قریش، در عمارت خانه کعبه مالی صرف باید کردن که حلال باشد و در آن هیچ شبهتی نباشد، اکنون مگر این مالها که شما توزیع [۱] کرده‌اید از بهر عمارت خانه از شبهت خالی نیست؟

پس اگر می‌خواهید که عمارت خانه بسر برید، مالی جمع کنید که در آن شبهتی نباشد. آنگاه آن مال رها [۲] کردند و دیگر توزیع کردند و از وجه حلال مالی بسیار باز جمع آوردند، اما ترسیدند که دیگر بار دست بدیوار خانه باز نهند و آن را از راه* بردارند. چند روز در این تفکر و اندیشه بودند، آنگاه ولید ابن المغیره گفت: ای قریش، من ابتدا کنم و پاره‌ای از دیوار کهن بردارم و آنگاه شما بیاری من در آئید. قریش گفتند: شاید. ولید بن المغیره کلند بر گرفت و چند [سنگ] [۳] از خانه کعبه بر کند، قریش نزدیک نرفتند، گفتند:

تا یک شب بگذرد و ببینیم اگر بلائی بر سر ولید نیامده باشد، پس دلیلی بدان کند که خدای راضی است که ما این دیوار کهن برداریم و عمارت خانه باز جای کنیم، و اگر بلائی بر سر وی آید، دانیم که حق تعالی نمی‌خواهد که ما آن را عمارت کنیم. پس یک شب برآمد و ولید را هیچ رنجی نرسید. روز دیگر

[(-۱)] ای: جمع.

[(-۲)] روا: رد.

[(-۳)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۷۵

قریش به یاری وی شدند و آن دیوارها که مانده بود و خلل آورده بود از آن خانه، جمله از جای بر گرفتند و به اساس اصل بردند، چون به اساس اصل رسیده بود، سنگی چند سبز همچون زبرجد پیدا آمد، کلند بر آن زدند همه مکه در جنبش آمد [۱] گفتند: این اساس ابراهیم است، علیه السلام، تعرض نباید رسانید. چون دیوار کهن از راه برداشته بودند [۲]، چهار دیوار کعبه [باز جای] می‌بایست آوردن، قسمت کردند و قریش بچهار گروه شدند و هر گروهی از ایشان عمارت یک جانب از خانه کعبه تقبل کردند. چون دیوار خانه براست [۳] حجر الأسود آورده بودند، ایشان [را] منازعت و اختلاف افتاد در نهادن حجر الأسود. هر قومی بتخصیص گفتند: حجر الأسود ما باز جای خود نهیم. پس بدان سبب میان ایشان جنگ و عربده برخاست و خصومت آغاز کردند و نزدیک شد تا تیغ در یک دیگر نهادندی و یک دیگر را بقتل آوردندی.

آنگاه پیران قوم بمیان درآمدند [۴] و گفتند: شاید که از بهر عمارت کعبه شما خون یک دیگر بریزید بناحق، اکنون اتفاق کنید تا نخست کسی که [۵] [از] بیرون مسجد در آید، وی حکم این کار بکند [۶]. گفتند: شاید. ساعتی منتظر بیستادند، بعد از ساعتی سید، صلوات الله علیه، از بیرون مسجد درآمد. چون سید [را]، صلوات الله علیه، بدیدند همه* خرم شدند و آواز برداشتند و گفتند: جاء الأمين [یعنی] محمد أمين آمد. و قریش سید را، صلوات الله علیه، در آن وقت أمين خواندندی از بس که صدق و امانت از وی می‌دیدند. چون

[(-۱)] در اصل بخلاف سایر نسخ: آمدند.

[(-۲)] ای و ط: از جای برداشتند.

[(-۳)] روا: براستی.

[(-۴)] در اصل بخلاف سایر نسخ: آنگاه بیرون مکه درآمدند. و از روا نقل شد.

[(-۵)] ای: کنید و برین باشید که ما خواهیم گفتن تا اختلاف و خصومت از میان شما برخیزد. گفتند ما بدانچه شما بگوئید راضی

هستیم بعد از ان ایشان گفتند بر ان باشید که هر آن کسی که.

[(-۶)] روا: و حکم این کار بکند راضی شوید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۷۶

سید، صلوات الله علیه، بمسجد در آمد، برفتند و حکم این کار باز وی افکندند. سید، صلوات الله علیه، گفت: تا جامه‌ای بیاورند، تائی جامه بیاورند و حجر الأسود برگرفت و در میان آن جامه نهاد. آنگاه آن چهار گروه از قریش را گفت: هر گروهی از شما گوشه‌ای [۱] از این جامه بردارید، هر گروهی از قریش برفتند و گوشه‌ای از آن جامه برداشتند، چون براست آن جایگاه آورده بودند که حجر الأسود می‌بایست نهادن، [سید صلی الله علیه و سلم، بدست مبارک خود حجر الأسود] [۲] از میان جامه برداشت و باز جای خود نهاد، همچنانکه اول بود. و جمله، بدان حکم که سید، صلوات الله علیه بکرد، راضی شدند و اختلاف و خصومت از میان ایشان برخاست و عمارت خانه، چنانکه ایشان را می‌بایست، تمام بکردند و کعبه باز قاعده اول بردند.

و چنین حکایت کنند که: چون قریش دیوار کهن از ان خانه کعبه برمی‌داشتند، در میان رکن خانه خطی بیافتند، چند سطر بزبان سریانی در ان نوشته بود و کسی از یهود حاضر کردند و آن خط بر خواند و در آن خط این نوشته بود که شرح داده آمده است: أنا الله ذو بکة [۳]، خلقتها یوم خلقت السموات و الأرض، و صورت الشمس و القمر، و حففتها بسبعة أملاک حفاء [۴]، لا تزول حتی یزول أحشباها، مبارک لأهلها فی الماء [۵] و اللبن.

گفتا: منم خداوند مکه که آن را بیافریدم، در آن روز که آسمان و زمین آفریدم و آفتاب و ماهتاب بر وی گیتی بنگاشتم و گرد بر گرد مکه هفت

[(-۱)] روا: یکی گوشه.

[(-۲)] از روا و ایا نقل شد.

[(-۳)] در اصل و ووستنفلد ص ۱۲۴: مکه.

[(-۴)] در اصل: حقا.

[(-۵)] در اصل: تزول أحشباها یبارک اهلها بالماء ...

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۷۷

فریشته مقرب بیافریدم [۱] و ایشان را بحفظ آن موکل کردم، تا قیامت هرگز مکه خراب نگردد و دشمن بر ان ظفر نیابد.

و دیگر چنین گویند که: در مقام ابراهیم، علیه السلام، نوشته دیگر بیافتند، در ان نوشته بود:

مکه [۲] بیت الله الحرام، یأتیها رزقها من ثلثة سبل، لا یحلها أول من أهلها [۳].

گفتا: این مکه است که در وی خانه خداست* و از سه گوشه طعام بدان جایگاه آوردند، یعنی از شام و مصر و یمن، و زمین آن حرامست یعنی در ان جنایت [۴] روا نباشد و هر کس که به وی درآید بر وی واجب باشد که احرام بندد و طواف خانه بگزارد [۵].

و دیگر نوشته‌ای ۳۸ بیافتند بچهل سال پیش از آنکه وحی به پیغمبر ما آمدی و در ان نوشته بود:

من یزرع خیرا یحصد غبطه،* و من یزرع شرًا یحصد ندامه.

گفتا: هر که نیکی کرد هر آینه خرمی بدرود و هر که بدی کرد هر آینه ندامت بدرود.

نعوذ بالله من الخذلان. ۳۹

[(-۱)] در اصل: بیافرم.

[۲-] در اصل بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۲۰۸: مکّه فیها.

[۳-] در اصل و سایر نسخ بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۲۰۸: من احلها.

[۴-] در اصل و روا و ط: خیانت، ایا: جانب. و بر طبق پا اصلاح شد.

[۵-] متن عربی ج ۱ ص ۲۰۸ به این عبارت (هر کس که به وی در آید الخ) اشاره‌ای ندارد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۷۸

باب یازدهم در خبر باز دادن اُخبار یهود و رهبان نصاری و کهنه عرب از مبعث پیغمبر ما صلوات الله علیه

اشاره

و حکایت سلمان فارسی، رضی الله عنه، و حدیث آن گروه که پیش از مبعث پیغمبر ما، صلوات الله علیه، مهتدی شدند بنفس خود و ترک بت پرستیدن بکردند و راه حق طلبیدن بیاید [در این باب] و بدین باب سخن تمام شود، إن شاء الله تعالی، در احوال پیغمبر ما، صلوات الله علیه، تا آن ساعت که وحی آمده بودی به وی.

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید:

چون زمان وحی نزدیک آمد و وقت آن شد که پیغمبر، صلوات الله علیه، چهل ساله [۱] شد، علامتها ظاهر می شد و دلایل پیدا می گشت و اُخبار یهود و رهبان نصاری و کهنه عرب، که آن علامتها می دانستند و آن دلایلی می شناختند، خبر از مبعث پیغمبر ما، صلوات الله علیه، می دادند، و مردم را از ظهور رسالت وی می آگاهانیدند. و دانستن ایشان آن علامتها و شناختن ایشان آن دلایلی از بهر آن [۲] بود که اُخبار یهود و رهبان نصاری از کتب تورات و انجیل معلوم کرده بودند و زمان ظهور پیغمبر ما، صلوات الله علیه، بدانسته بودند. و کهنه عرب از قول دیو خبر باز می دادند که دیو هر شبی به آسمان عروج می نمودند و احکام مغیبات از ملائکه می شنیدند و می آمدند و باز کهنه

[۱-] سایر نسخ: سال تمام.

[۲-] روا: از سر آن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۷۹

عرب نقل می کردند و ایشان با مردم همی گفتند،* و دیو در آن وقت محجوب نبود از آسمان و معزول نبود از استراق سمع. پس چون پیغمبر ما، صلوات الله علیه، ظاهر شد، ایشان محجوب و معزول شدند. و سبب معزول شدن ایشان آن بود تا وحی بسخن ایشان ملتبس نگردد و جز پیغمبر، صلوات الله علیه، از غیب کسی خبر باز نتواند داد، و این معجزه‌ای بود از معجزات پیغمبر ما، صلوات الله علیه، چرا که در زمان هیچ پیغمبر [دیو] [۱] محجوب و معزول نشدند بکلی از آسمان، إلا در زمان پیغمبر ما، صلوات الله علیه.

قوله تعالی:

إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُورُونَ [۲] - یعنی الجنّ.

وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ. إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ مُبِينٌ [۳].

ابن عباس، رضی الله عنهما، حکایت کرد، گفت: وقتی جماعتی از نصاری بر پیغمبر، صلوات الله علیه، نشسته بودند، سید، صلوات الله علیه، جماعت نصاری را گفت: شما، چون اختری در آسمان بگذرد، چه گوئید؟ گفتند: ما گوئیم، گذشتن این اختر دلیلی بدان کند که پادشاهی در روی زمین مرده باشد [یا پادشاهی بر تخت نشسته باشد، یا مولودی به وجود آمده باشد] [۴] یا مولودی بمرده

باشد. سید، صلوات الله علیه، ردّ کرد بر ایشان و گفت: این چنین نیست که شما می گوئید، که گذشتن این اخترها سبب آنست که: چون حق تعالی حکمی می راند بر خلق خود در روی زمین و قضائی می راند، پیشتر حمله عرش از آن حکم و قضا آگاهی می یابند و تعظیم خدای را بتسییح و تهلیل در می آیند. بعد از آن اهل آسمان هفتم آواز

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] شعراء، ۲۱۲.

[(-۳)] حجر، ۱۷ و ۱۸.

[(-۴)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۸۰

حمله عرش بمی شنوند، ایشان نیز موافقت را بتسییح و تهلیل در می آیند.

بعد از آن اهل آسمان ششم بمی شنوند، ایشان نیز موافقت را بتسییح و تهلیل در می آیند. همچنین بترتیب [۱] تا به آسمان دنیا می رسد، ایشان نیز موافقت را بتسییح و تهلیل در می آیند، پس چون از تسییح و تهلیل فارغ شده باشند، اهل آسمان دنیا با هم گویند: گوئیا این تسییح و تهلیل از بهر چه بود؟ گویند: ما نمی دانیم از اهل آسمان دوم باید پرسیدن، از اهل آسمان دوم بپرسند، گویند:

ما نمی دانیم* از اهل آسمان سوم باید پرسیدن، همچنین [می پرسند] تا [به اهل] [۲] آسمان هفتم [رسند]. ایشان نیز گویند ما نمی دانیم از [حمله عرش] [باز پرسند، بعد از آن ایشان چنین جواب دهند، اهل آسمان هفتم را که] [ما] [۳] این تسییح از بهر آن می کردیم که حق تعالی در روی زمین بر فلان بنده در فلان روز فلان حکم برانده است [۴]. چون حمله عرش چنین بگویند، اهل آسمان هفتم از حمله عرش آن سخن نقل با اهل آسمان ششم کنند، اهل آسمان ششم دیگر نقل با اهل آسمان پنجم کنند، همچنین به ترتیب [۵] تا دیگر خبر به اهل آسمان دنیا می رسد. چون خبر به آسمان دنیا می رسد، اهل آسمان دنیا با یک دیگر می گویند. پس دیوان که به آسمان می رفتند از اهل آسمان دنیا آن خبر می شنیدند و می آمدند و با کاهنان عرب می گفتند، آنگاه ایشان باز مردم نقل می کردند. پس چون زمان نبوت من درآمد، حق تعالی دیو را از آسمان محجوب گردانید و از استماع سخن ملائکه معزول کرد و اختران را بر مثال آتش پاره‌ها برگماشت تا هر گاه که دیو قصد آسمان کنند در آیند و بر ایشان زنند و

[(-۱)] روا و ایا و ط: بتدریج.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] در اصل: ... آسمان هفتم و حمله عرش می رود می پرسد تا حمله عرش گویند ما. و از ایا نقل شد.

[(-۴)] روا و ایا: کرده است.

[(-۵)] روا: + و تدریج.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۸۱

ایشان را بسوزانند و خاکستر گردانند، و بدین سبب این ساعت کهانت عرب باطل شد، اگر بعد ازین کاهنی سخنی گوید دروغ است و نباید شنیدن.

ابن عباس، رضی الله عنه، گوید که: چون دیو را این واقعه بیفتاد و از آسمان معزول و محجوب شدند، دانستند که معزول شدن ایشان سبب ظهور پیغمبر ما، صلوات الله علیه، بود، آنگاه جماعتی از مهتران ایشان قصد پیغمبر ما، صلوات الله علیه، کردند و بیامدند

و به وی ایمان آوردند و برفتند و قوم خود را به اسلام دعوت کردند. چنانکه حق تعالی در قرآن مجید خبر باز می‌دهد. قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. قُلْ أُوْحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا. يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا [۱].

و قوله تعالی:

وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصَبُوا فَلَمَّا قُضِيَ [۲] * وَلَوْ إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ. إلى قوله:

أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يَجْزِيَكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ [۳].

پس کاهنان عرب بر وفق آنچه از دیو می‌شنیدند از احوال ظهور پیغمبر ما، صلوات الله علیه، باز عرب نقل می‌کردند، و عرب آن را می‌برشنیدند، لکن بر دل نمی‌گرفتند که این چنان خواهد بود. تا پیغمبر ما، صلوات الله علیه سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۱ ص ۱۸۱ باب یازدهم در خبر بازدادن اُحبار یهود و رهبان نصاری و کهنه عرب از مبعث پیغمبر ما صلوات الله علیه ص: ۱۷۸

[(-۱)] جن: ۱ و ۲.

[(-۲)] در اصل: قضی الامر.

[(-۳)] احقاف، ۲۹ تا ۳۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۸۲

علیه، در آمد و دعوت آغاز کرد، آنگاه ایشان را معلوم شد که کهنه راست گفته بودند.

محمّد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که ۴۰: در یمن به اَیرام جاهلیت کاهنی بود سخت معتبر، اهل یمن هر گاه که ایشان را مشکلی افتادی بر وی رفتندی و آن مشکل را حل کردند. چون پیغمبر ما، صلوات الله علیه، ظاهر شد و دعوت آغاز کرد [و] آوازه وی منتشر شد، اهل یمن بر آن کاهن رفتند و او را گفتند: تو در کار این محمّد چه می‌بینی که در مکه ظاهر شده است و دعوت مردم می‌کند؟ و آن کاهن در کوه مقام داشتی و هرگز بشهر و میان مردم نیامدی، پس چون اهل یمن آن سؤال از وی کردند، کاهن از کوه فرود آمد و کمانی در دست داشت، همچنان که بر پای ایستاده بود، تکیه بر کمان زد و سر برافراشت و در آسمان نگاه کرد، بعد از آن [۱] ترنمی [۲] بکرد و روی باز ایشان کرد و گفت:

أَيُّهَا [۳] النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ أَكْرَمُ مُحَمَّدًا وَ اصْطَفَاهُ، وَ طَهَّرَ قَلْبَهُ وَ حَشَاهُ، وَ مَكَّتَهُ فَيَكُمُ أَيُّهَا النَّاسُ قَلِيلٌ.

گفت: بدانید ای قوم، که حق تعالی محمّد را از میان خلق برگزید و او را درجه رسالت داد و دل وی را از غلّ و حسد [۴] پاک گردانید و بنور معرفت خود درآگند [و درنگ کردن وی در میان مردم اندکی خواهد بود]. آن کاهن این بگفت و بکوه بر دوید و از چشم ایشان غایب شد.

و هم در این باب محمّد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید: در [عهد] [۵]

[(-۱)] سایر نسخ: بعد از ساعتی. و در متن عربی ج ۱ ص ۲۲۲: فرغ رأسه الى السماء طويلا.

[(-۲)] کذا در اصل و روا و ایا و ط. در متن عربی ج ۱ ص ۲۲۲: ثم جعل ينزرو.

و نزو بمعنی برجستن است (منتهی)

[(-۳)] در اصل: یا ایها.

[(-۴)] ایا و ط: از حسد و غل و غش.

[(۵-)] از سایر نسخ نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۸۳

خلافت عمر، رضی الله عنه، شخصی بمسجد درآمد، عمر، رضی الله عنه، نشسته بود، چون چشم عمر، رضی الله عنه، بر وی افتاد به اصحاب خود گفت: این مرد یا مسلمان نیست یا کاهن تواند بودن. آنگاه از وی* پرسید که به اسلام درآمده‌ای؟ گفت: بلی. بعد از آن او را گفت: مگر کاهن بوده‌ای پیش از اسلام؟ مرد شرمسار شد و برنجید و گفت: یا امیر المؤمنین، عادت تو نیست مردم [۱] را رنجانیدن. عمر، رضی الله عنه، گفت: ای مرد، از این سخن نباید رنجیدن که ما نیز پیش از اسلام بت پرست بودیم. آن مرد دل خوش شد، آنگاه گفت: یا امیر المؤمنین، راست گفتمی که پیش از اسلام کاهنی می‌کردم. عمر، رضی الله عنه، او را گفت: با من بگویی که چون پیغمبر، علیه السلام، ظاهر شد آن تابع که ترا بود از دیو با تو چه گفت؟ آن مرد گفت: ای امیر المؤمنین، بدان که [بماهی [۲]] پیشتر از آن که به اسلام درآمدم یک روز نشسته بودم تنها، تابع من از دیو درآمد و مرا این رجز گفت:

بیت

عجبت للجنّ و إبلاسهو شدّها العیس بأحلاسها

تهوی إلى مکة تبغی الهدی ما مؤمنو [۳] الجنّ کأنجاسها [۴]

فارحل إلى صفة من هاشم و ارم بعینیک إلى رأسها [۵] معنی آنست که عجب دارم من از دیو که، چون محمّد ظاهر شد، از

[(۱-)] در اصل: مرا.

[(۲-)] از سایر نسخ نقل شد.

[(۳-)] در اصل: مؤمن.

[(۴-)] در اصل: بانجاسها.

[(۵-)] بیت سوم در متن عربی ج ۱ ص ۲۲۴ و در ووستنفلد ص ۱۳۴ نیامده و در روض الانف ص ۱۴۰ به این صورت نقل شده است:

فارحل إلى الصفة من هاشم* لیس دنا بالطیر من رأسها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۸۴

کار خود نوید شدند و برخاستند و بجست و جوی اسلام درآمدند، چون دانستند که دین محمّد دین حقّ است قصد [مکه] و دیدن محمّد کردند و برفتند و مسلمان شدند و درجت ایمان خود را حاصل کردند، و هرگز کافر با مؤمن راست نباشد [۱] در درجه و فضیلت و شرف و منزلت. آنگاه خطاب با وی کرد، خاص او را گفت: به چه نشسته‌ای؟ برخیز و قصد مهتران آل هاشم کن و از میان ایشان همه قصد محمّد کن، که وی رسول خدای است و مهتر و بهتر دو سرای است و به وی ایمان آور. آن مرد گفت: چون تابع مرا چنین گفت، برخاستم و قصد پیغمبر، صلوات الله علیه، کردم و برفتم و مسلمان شدم. چون آن مرد این حکایت بکرد، عمر، رضی الله عنه، گفت:

راست گفتمی ای مرد، و من نیز از حال [خود] پیش از اسلام حکایت کنم، آنگاه عمر، رضی الله عنه، گفت: من نیز بماهی پیش از آن که به اسلام درآمدم با جمعی از قریش پیش بتی از بتان قوم ایستاده بودم، و گوساله [۲] قربان کرده بودند و خواستیم تا هر کسی پاره‌ای برگیریم، در این حال آوازی شنیدیم بلند از جوف گوساله [که] * مرا همی گفت: یا ذریح، أمر نجیح، رجل یصیح، بلسان فصیح یقول:

لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

و ذریح در لغت عرب فحل اشتران باشد و عرب چون کسی بشجاعت و مردانگی نسبت کردند او را ذریح خواندندی، و ذریح آن جایگاه عمر، رضی الله عنه، بدان خواسته است [۳]. آن گوساله با عمر، رضی الله عنه، بسخن آمد و گفت: یا عمر، کاری پسندیده سخت نیکو باشد اگر ترک بت پرستیدن بکنی و بتوحید خداوند در آئی و به آوازی بلند و زبانی فصیح بگویی: لا إله

[(-۱)] روا: برابر نبود. ایا و ط: که هزار کافر با مؤمنی برابر نباشد.

[(-۲)] در اصل بخلاف سایر نسخ و سطر ۱۹ همین صفحه: گوساله گاو.

[(-۳)] روا: عمر برش خواسته است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۸۵

إِلْمَا اللَّهُ، مُحَمَّد رسول الله. عمر، رضی الله عنه، گفت: سبب هوس برخاستن من به اسلام آن بود و بعد از آن هر روز که بر من برمی آمد میلیم به اسلام زیادت می شد تا برفتم و اسلام آوردم، و این حکایت بجز آنکه معجزه‌ای بود از معجزات پیغمبر ما، صلوات الله علیه، کرامتی بود از کرامت‌های عمر، رضی الله عنه، که در حالت جاهلیت بهمیمه با وی بسخن درآمد. فارغ شدیم از سخن کهنه و باز آمدیم بحکایت أحبار یهود و خبر باز دادن ایشان از ظهور پیغمبر ما، صلوات الله علیه، پیش از مبعث.

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید:

در جاهلیت میان قبائلی چند از عرب و میان یهود عداوت و خون بود و پیوسته قوم یهود ایشان را تهدید و وعید کردند بظهور پیغمبر ما، صلوات الله علیه، و گفتندی: ای عرب، زود باشد که پیغمبر آخر الزمان که ما احوال وی بدانسته‌ایم از تورات، ظاهر شود و ما متابعت وی کنیم و آنگاه شما، چون عاد و إرم، بقتل آوریم و ما از روزگار شما دمار بر آوریم. و دیگر چون جنگ با ایشان در پیوستندی و بر وی مصاف در آمدندی بحق و حرمت پیغمبر، صلوات الله علیه، از حق تعالی نصرت طلبیدندی و نجات وی و ظفر بر دشمنان بخواستندی و دست برداشتندی و این دعا گفتندی: ۴۱ اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ بِحَقِّ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي وَعَدْتَنَا أَنْ تَخْرُجَهُ لَنَا فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَلَا نَصْرْتَنَا عَلَيْهِ.

معنی آنست که بار خدایا، از تو می‌خواهیم بحق نبی امی محمد، علیه الصلوة والسلام، که تو* در تورات ما را وعده دادی که او را در آخر الزمان پیدا کنی و او را برسالت برانگیزی، که تو ما را بر دشمنان نصرت ده و ظفر ما را روزی گردان. پس یهود چون این دعا بگفتندی، روی در نهادندی و آن قوم که دشمن ایشان بودند بهزیمت برفتندی، بیرکات این دعا.

پس چون پیغمبر، صلوات الله علیه، ظاهر شد و دعوت آغاز کرد،

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۸۶

قبائل عرب که در جاهلیت با یهود عداوت داشتند و احوال پیغمبر ما، صلوات الله علیه، از ایشان می‌شنیدند، برفتند و مسلمان شدند و یهود حسد آوردند و [از] بدبختی به اسلام [۱] درنیامدند. آنگاه حق تعالی در حق ایشان فرمود [۲] که: در جاهلیت به پیغمبر ما، صلوات الله علیه، ایمان می‌آوردند و چون اسلام ظاهر شد نگریدند و تکذیب وی کردند و این آیت فرو فرستاد و لعنت بر ایشان کرد. قوله تعالی:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ [۳].

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گفت و روایت کرد از سلمه بن سلامه، رضی الله عنه، و سلمه از أصحاب بدر بود که وی

حکایت کرد و گفت:

در قبیله بنی عبد الاشهل [۴] که قوم من بودند، جهودی مقام داشت و آن جهود از علم تورات با خبر بود و پیوسته قوم ما را موعظت کردی و از بهشت و دوزخ و بعث و قیامت ایشان را ترسانیدی، و ایشان تعجب نمودند و گفتند: این چگونه تواند بودن و این چگونه ممکن گردد که ما را بعد از آنکه در گور پوسیده و ریزیده شده باشیم، ما را [۵] برانگیزانند و حساب کنند و بهشت و دوزخ در راه ما برنهند؟ آن مرد جهود سوگندها خوردی که سخن وی راست است و بهشت و دوزخ حق است. ایشان گفتندی: ما ترا بر است نداریم تا علامتی از این سخنها که می گوئی ما را بنمائی. آن مرد گفت: علامت آنست که در این زودی پیغمبر آخر الزمان ظاهر خواهد شد و از * مکه

[(-۱)] در اصل بخلاف روا و ایا و ط: و بدبختی و به اسلام. پا: بدبختی کردند.

[(-۲)] روا و پا: یعنی یهود. ایا: یعنی جهود. ط: یعنی یهودیان.

[(-۳)] بقره، ۸۹.

[(-۴)] در اصل و سایر نسخ: بنی اشهل.

[(-۵)] روا: بر این صفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۸۷

بیرون آید و به مدینه هجرت نماید. ایشان گفتند: ما او را دریابیم یا نه؟ آن جهود از میان قوم اشارت بمن کرد و گفت: اگر کسی دریابد او را، وی باشد. سلمه بن سلامه گفت: من از همه قوم کودک تر [۱] بودم و همچنانکه آن جهودی اشارت کرده بود، از میان قوم، من پیغمبر، علیه الصلوة و السلام، دریافتم و به وی ایمان آوردم و آن جهودی نیز مانده [۲] بود، لیکن وی چون دیگر جهودان بدبخت شد و حسد آورد و مسلمان نشد و هر وقتی که من او را بدید می گفتمی: ای جهودی، نه تو بودی که مرا پیش از آمدن پیغمبر، محمد مصطفی، علیه الصلوة و السلام، موعظت [۳] می کردی و به محمّد، علیه الصلوة و السلام، ایشان را وصیت می کردی و او را پیغمبر بحق می دانستی؟ چونست که این ساعت به وی ایمان نمی آوری؟ آن جهودی گفت: تا بنگرم و بعد ازین ایمان آورم، این بگفتی و هم بر کفر بماندی.

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید:

جماعتی از قبیله همدل در جاهلیت مقام در بنی قریظه داشتند که یهود بودند و شخصی از زهاد یهود از جانب شام بقبیله بنی قریظه آمده بود، پیش ایشان مقام ساخته بود، و آن شخص را ابن الهیبان گفتندی و مردی سخت پارسا بود و از علم تورات با خبر بود و صاحب کرامات بود. هر وقتی که باران نیامدی، وی با بنی قریظه برفتی و دعا کردی، حق تعالی باران بفرستادی ببرکت دعای وی. پس چون ابن الهیبان از دنیا مفارقت می کرد، روی با قوم بنی قریظه کرد و گفت: ای بنی قریظه، دانید که من نعمت شام را بچه بگذاشتم و بزمین حجاز آمدم بر شما و گرسنگی و سختی [۴] اختیار کردم؟ گفتند: بگوی. گفت: از بهر آن مفارقت شام کردم و این جایگاه بیش از شام

[(-۱)] ایا: کوچکت.

[(-۲)] ایا: زنده.

[(-۳)] ایا و ط: آگاه.

[(-۴)] روا: برهنگی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۸۸

مقام ساختم که از تورات مرا چنین معلوم شده است که در این عهد پیغمبری از مکه ظاهر خواهد شدن و بدین و ملت ابراهیم، علیه السّلام، خواهد فرمودن. من آمدم تا باشد که وی را دریابم و عمری که باشد در خدمت وی بسر برم، اکنون عمر وفا نکرد و مرا اجل در رسید [۱] و شما را وصیت می‌کنم* که چون شما وی را دریابید، بخدمت وی شتابید و بدین وی در آئید و متابعت و موافقت وی نمائید و دین وی را مطیع و منقاد شوید، که هر که مخالفت وی کند، عصمت از خون و مال وی برخیزد، نه از سر ایمن باشد و نه از مال، و بعد از آن تغلیظ کرد در وصیت و گفت: زینهار زینهار ای بنی قریظه [۲]، تا خود را نفریابید و مخالفت وی در پیش نگیرید که خسران دنیا و دین [۳] در مخالفت وی باشد و رجحان حال و مال در موافقت وی باشد. و چون این وصیت کرده بود، نعت و وصف پیغمبر ما، علیه الصّلاه و السّلام، بگفت [۴] و از دنیا مفارقت کرد.

چون سید، علیه الصّلاه و السّلام، به مدینه در آمد [و] بحصار بنی قریظه رفت، آن جماعت از قوم هدل که در بنی قریظه مقام داشتند و سخن ابن الهیّبان شنیده بودند از بام قلعه، چون طلعت مبارک سید، علیه السّلام، دیدند، با قوم قریظه گفتند: ای بنی قریظه، این آن پیغمبر است که ابن الهیّبان شما را خبر داد وصیت کرد شما را تا به وی ایمان آورید و متابعت وی نمائید. اکنون ما می‌رویم که ایمان به وی آوریم، شما خود دانید. ایشان فرود آمدند و ایمان به پیغمبر ما، علیه الصّلاه و السّلام، آوردند و مسلمان شدند، و بنی قریظه لجاج و عناد پیش گرفتند و ایمان نیاوردند، تا پیغمبر ما، علیه الصّلاه و السّلام، بر ایشان حصار داشت و بستد و ایشان را بقتل آورد، و

[(-۱)] ایا: فرا رسید. ط و پا: فراز رسید.

[(-۲)] در اصل: ای قوم قریظه. ایا: ای قریظه و از روا نقل شد.

[(-۳)] ایا و ط: آخرت.

[(-۴)] سایر نسخ: با ایشان بگفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۸۹

بعضی که بماندند جزیت بخود فرو گرفتند. سید، علیه السّلام، آن جماعت که از قوم هدل بودند و از میان ایشان آمده بودند و ایمان آورده بودند، بر سر ایشان حاکم گردانید.

تمام شد حکایت اُخبار یهود از ظهور پیغمبر ما، علیه السّلام، و باز آمدیم بحکایت راهبان نصاری پیش از مبعث، و هم در این باب سخن بذکر حکایت سلمان فارسی و دیگر آن جماعت از قریش که پیش از پیغمبر، علیه السّلام، راه راست یافتند و ترک بت پرستیدن کردند مقصور می‌شود.

حکایت سلمان فارسی رضی الله عنه

محمّد بن إسحاق، رحمه الله علیه، روایت کند از ابن عباس* رضی الله عنهما، که ابن عباس [از لفظ سلمان فارسی حکایت کرد و گفت:

سلمان از ابتدای کار خود ما را خبر داد و گفت: [۱] من مردی فارسی بودم از اهل اصفهان، از دیهی که آن را جی گفتندی و پدرم دهقان آن دیه بود و مردی منعم بود و ملک و اسباب بسیار داشت و مرا عظیم دوست داشتی و نتوانستی که یک لحظه مرا ندیدی، و هرگز مرا از سرای بیرون نگذاشتی و از عزیزی مرا بهیچ کار نفرمودی. و ما دین مجوس داشتیم و آتش پرست بودیم و من علی الخصوص عظیم مجدّ و مجتهد بودم در رعایت جانب آتش و پیوسته آتش افروختمی و آن را سجده بر دمی، و پدرم مزرعه‌ای

داشت و او را وظیفه بودی که هر روز یک بار بمرزعه رفتی و عمارت آن بخواستی. یک روز او را شغلی بود نتوانست رفتن، مرا گفت: جان پدر، مرا امروز شغلی پیش آمده است و بعمارت مزرعه نمی‌توانم رفت، باید که تو برنشینی و بروی و آن عمارت

[(۱-)] در اصل: ابن عباس گفت سلمان فارسی را حکایت از ابتدای کار خود ما را خبر ده گفت: (همچنین است با مختصر اختلافاتی در ایا و ط و یا.) و عبارت روا به تبعیت از متن عربی ج ۱ ص ۲۲۸ بین [] نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۹۰

بخواهی و در حال باز پیش من آئی، که من اگر یک لحظه ترا دیرتر بینم بی قرار شوم. پس من بحکم پدر برنشستم و روی در مزرعه نهادم، در راه که می‌رفتم مرا کلیسیائی پیش آمد، آوازی و غلبه‌ای از آن کلیسیا شنیدم، مرا هوس برخاست تا فرود آیم و بروم بکلیسیا و تماشای نصاری کنم، چون در رفتم بمیان ایشان، بعضی را دیدم إنجیل می‌خواندند و بعضی را دیدم که دعا و تضرع می‌کردند و بعضی را دیدم که بنماز مشغول بودند، مرا آن حالت از ایشان خوش آمد، شغل پدر و مزرعه فراموش کردم، با ایشان بنشستم و پرسیدم که دین شما دین کیست؟ گفتند: دین عیسی است. علیه السلام، و دیگر پرسیدم که اهل این دین کجا بیشتر باشند و اصل این کجا بیشتر [۱] باشد؟ گفتند: در شام.

آنکه مرا هوس دین ترسائی برخاست و آتش پرستیدن بر دل من سرد شد و با ایشان مشغول شدم تا نزدیک شب درآمد. پدرم چون دید که من دیر باز خانه می‌روم بطلب من هر جای مرد فرستاده بود، چون باز خانه رفتم [۲]، پدر بر من افتاد و بر سر و روی من بوسه همی داد، گفت: ای پسر، چرا دیر آمدی که دل پدر* مشغول شده بود بسبب تو. گفتم: ای پدر، مرا کلیسیائی پیش آمد و آواز نصاری شنیدم. در رفتم و آن حالت ایشان مرا خوش آمد و هوس دین ایشان مرا برخاست و بدان سبب مشغول شدم تا شب درآمد.

پدرم، چون این سخن از من بشنید، متغیر شد عظیم، گفت: ای پسر، دین خود نگاه دار که دین تو بهتر از دین نصاری است و در دین ایشان خیری نیست.

گفتم: ای پدر، و الله که دین ایشان بهتر است و در دین ما خیری نیست.

پدرم، چون دید که مرا نیک هوس ترسائی برخاسته است و سخن وی قبول نخواهم کرد، ترسید که من بگریزم از پیش وی. [پدرم] [۳] بیرون رفت، آنکه قیدی

[(۱-)] روا و یا: بهتر. از سایر نسخ ساقط است.

[(۲-)] در اصل: روم.

[(۳-)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۹۱

بخواست و بر پای من نهاد و مرا در خانه باز داشت و نگذاشت که بیرون روم.

من پنهان پدر، کسی بنصاری فرستادم تا چون کاروانی به شام می‌رود مرا خبر کنند. اتفاق افتاد و در آن نزدیکی کاروانی به شام می‌رفت، نصاری پیغام فرستادند بمن که کاروان شام می‌رود، من آهسته آن قید از پای خود برگرفتم و پنهان پدر [۱] بیرون آمدم و با کاروان همراه شدم و قصد جانب شام کردم و، چون بجانب شام رسیده بودم، پرسیدم که دین ترسائی کی بهتر داند؟

مرا نشان براهی دادند که کلیسیائی بدست داشت. پیش وی رفتم و قصه خود بگفتم و چند مدّت پیش وی می‌بودم و خدمت کلیسیا می‌کردم و از شریعت عیسی، علیه السلام، چیزی تعلّم می‌کردم، لکن مرا با آن راهب ناخوش بود از بهر آنکه مردی مرائی

بود، بظاهر پارسائی نمودی و مردم را در خیرات و صدقات برغبیت درآوردی [۲] و ایشان را موعظت گفتی، پس چون صدقات بیاوردندی، برگرفتی و پنهان کردی و بخرج کلیسیا و مستحقان نکردی و تا آن مدّت که من پیش وی بودم هفت خنب [۳] از زر و سیم بنهاده بود. بعد از آن او را وفات رسید، نصاری درآمدند تا او را، چنانکه قاعده بود به اعزاز و اکرام، دفن کنند [۴]، آنگاه من ایشان را گفتم: این مرد چنین و چنین بود و این ساعت هفت خنب زر و سیم بگذاشته است،* برفتند و آن خنبها برگرفتند و بدرویشان [۵] کلیسیا قسمت کردند. بعد از آن ایشان را اینکاری عظیم در حقّ آن راهب درآمد و برفتند و لاشه وی بردار کردند، و بعد از آن وی را سنگسار کردند و راهبی دیگر بیاوردند و باز جای وی نشانند و این راهب عظیم مردی

[(-۱)] ایا: از پدر.

[(-۲)] روا و ایا و ط: ترغیب کردی. پا: راه نمودی.

[(-۳)] ایا: خروار. ط: هفت خنب یعنی هفت خروار. پا: خمره. در متن عربی ج ۱ ص ۲۳۰: سبع قلال.

[(-۴)] در اصل: کردند.

[(-۵)] روا: + و مستحقان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۹۲

پارسا و متدین بود و سیرتی سخت خوب داشتی، و مرا با وی خوش بودی و خدمت کلیسیا کردمی و از وی چیزی آموختمی. مدّتی برآمد، راهب وفات یافت و مرا وصیت کرد بشخصی پارسا که در موصل مقام داشتی، برخاستم و بر وی رفتم به موصل و گفتم فلان راهب مرا وصیت کرد پیش تو، اکنون بیامدم تا مدّتی در خدمت تو باشم و فایده علمی از تو بردارم. گفت [۱]: شاید، و آن مرد عظیم پارسا بود و متبرکّ به و در علم انجیل علی الخصوص بدرجه کمال رسیده بود، مدّتی پیش وی بودم و از بر وی چیزی تعلّم می کردم.

بعد از آن او [را] نیز وفات رسید و مرا وصیت کرد بشخصی که در جانب نصیبین مقام داشت، برخاستم و بر وی رفتم و مدّتی بر وی می بودم و چیزی بر وی می خواندم و او نیز عظیم مردی پارسا بود و در علم و زهد بغایت ماهر و راسخ قدم بود. چون وی را وفات رسید، مرا وصیت بشخصی کرد که در جانب روم مقام داشت، جائی که آن را عمّوریه [۲] گفتندی، برخاستم و بر وی رفتم و حال خود با وی بگفتم و مدّتی دیگر بر وی می بودم [۳] و از فواید علمی چیزی تعلّم می کردم، و صاحب عمّوریه مردی بغایت مجتهد و پارسا بود و در علم انجیل علی الخصوص نظیر خود نداشت و نزد نصاری عظیم معتبر القول بود. بعد از مدّتی او را وفات رسید و من بر سر وی رفتم و گفتم: مرا بعد از تو وصیت بکی می کنی؟ گفت: ای پسر، نزدیکست به آن زمان که کوس دولت محمّدی در زنده و علم نبوت وی برافرازند و شرع و ملت وی بگسترانند،

[(-۱)] در اصل: گفتم.

[(-۲)] در اصل: عمرویه.

[(-۳)] در اصل: می رفتم، و از سایر نسخ نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۹۳

بر وی رو که شفای کار از وی یابی [۱]، ختم نبوت بر وی است و خلق عالم جمله طفیل وجود اواند.

سلمان گفت: من، بعد* از وی چند روز، دل مشغول شدم و کسی همی کردم، و شب و روز منتظر آن بودم تا کاروانی از حجاز در رسید، و مرا چند سر از گاو و گوسفند حاصل شده بود، برفتم و آن جمله با ایشان دادم تا مرا برنشانند و با خود ببرند [۲]، چون

می‌رفتند مرا برنشانند [و با خود ببرند] [۳].

چون بزمین عرب رسیده بودم با من غدر کردند و مرا به بندگی بمردی جهود فروختند، و مدّتی با وی بودم، بعد از آن از بنی قریظه جهودی بیامد و مرا بخرید و به مدینه برد. چون چشم بنخلستان مدینه افتاد، مرا گریه درآمد [۴] و زیادت شوق سید، علیه السلام، بر دل من غالب شد و شب و روز در آتش اشتیاق وی می‌سوختم، لکن بقید بندگی گرفتار بودم و نمی‌توانستم رفتن.

چون مدّتی برآمد و سید، علیه السلام، به مدینه هجرت کرد و در قبا فرو آمد، من آن روز اتفاق [را] در بنی قریظه بر سر درختی خرما بودم و آن کس که مرا خریده بود در زیر درخت نشسته بود، یکی درآمد و با وی گفت:

امروز شخصی از مکه آمده است و در قبا نزول کرده است و مردم مدینه بسر وی جمع آمده‌اند و دعوی می‌کند که وی پیغمبر خدای است [۵]، صلوات الله علیه.

سلمان گفت: من بر سر درخت، چون این سخن بشنیدم، از شادی [۶] نزدیک بود تا از درخت [۷] در افتادمی، پس زود از درخت فرود آمدم و بر آن شخص

[۱-] روا: کار تو وی تواند، ایا: شفای تو از کار وی باشد از بهر آنکه. ط: شفای تو از داروی وی باشد از بهر آنکه. پا: رو که کار تو از آنجا روشن شود.

[۲-] در اصل: برنشانند و با خود ببرند.

[۳-] از روا نقل شد. ایا و ط: پس بر نشستم و برفتم.

[۴-] ایا: مرا در دل چیزی در آمد. ط: مرا چیزی در آمد.

[۵-] ایا و ط: که من پیغامبر خدایم.

[۶-] ایا و ط: خرمی.

[۷-] ایا و ط: از سر درخت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۹۴

دویدم و او را گفتم: ما را باز گوی تا این ساعت چه می‌گفتی؟ آن مرد که مرا خریده بود برخاست و طپانچه‌ای بر من زد و گفت: ترا با این فضول چه کار است، برو و بکار خود مشغول باش، من برفتم و بکار خود مشغول شدم. چون شب درآمد، چند من خرما که بمن داده بود برگرفتم و بخدمت سید، علیه السلام، آمدم و آن خرما پیش وی بنهادم و او را گفتم: این صدقه است که آورده‌ام تا ترا و [۱] آن اصحاب بکار برید. سید، علیه السلام، دست بر آن نهاد و اصحاب را گفت:

بسم الله، شما بکار برید. من از صاحب عمّوریه [۲] شنیده بودم که پیغمبر آخر الزّمان صدقه قبول کند لکن خود* از آن نخورد، و هدیه قبول کند و خود از آن بخورد، و بر پشت وی مهر نبوت ظاهر باشد. این سه علامت از آن وی مرا گفته بود و من می‌خواستم تا این علامتها باز دانم، تا بحقیقت بدانم که وی همان پیغمبرست که صاحب عمّوریه مرا نشان به وی داده بود. پس چون آن خرمای صدقه که من برده بودم نخورد، از بهر آنکه نام صدقه بر وی نهاده بودم، با خود گفتم: این یک علامت درست شد، آنگاه برخاستم و برفتم.

روز دیگر چون از شغل خواجه فارغ شده بودم، باز خرما که مرا جمع شده بود برگرفتم و قصد خدمت سید، علیه السلام، کردم و پیش وی بنهادم و گفتم:

این هدیتی است که آوردم تا تو و اصحاب آن را بکار برید. سید، علیه السلام، دست در آن باز نهاد و اصحاب را گفت: درآید، و خود [۳] با اصحاب آن خرماها را بخوردند. من با خود گفتم: این دو علامت درست شد. روز سوم برخاستم و قصد خدمت پیغمبر،

علیه السّلام، کردم و سید، علیه السّلام، بگورستان بقیع رفته بود، برفتم و سید، علیه السّلام، آن جایگاه دیدم نشسته و صحابه پیش وی بزانونی خدمت درآمده. من چون برفتم، تحیت بگزاردم و بر سر وی باز

[(-۱)] کذا بطور استثنا.

[(-۲)] در اصل: از اصحاب عمرویه.

[(-۳)] روا: سید، علیه السلام، صحابه را بخواند و دست مبارک بدان دراز کرد و خود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۹۵

ایستادم و در پشت وی نگاه کردم. سید، علیه السّلام، بفرست بدانست که مرا چه مقصودست. آنگاه ردا از دوش مبارک خود برگرفت [۱] و مهر نبوت بر پشت وی ظاهر شد. من، چون چنان دیدم، در قدمهای وی افتادم و می گریستم و بی خود شدم، آنگاه دو تا شدم و بر پشت وی بوسه دادم و گفتم:

أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أنك رسول الله.

بعد از آن در قدمهای وی افتادم و می گریستم، سید، علیه الصّلاه و السّلام مرا دل خوشیها داد و گفت: سر بردار و بگو تا قصّه چیست. من سر برداشتم و گفتم:

أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أنك رسول الله.

و بعد از آن آغاز کردم و قصّه خود از اول تا به آخر شرح باز دادم.

سید، علیه السّلام، مرا نوازشها فرمود، صحابه تعجب کردند و گفتند: این حال عجب است و این * واقعه‌ای غریب [۲] است. مردم مدینه بر سر من جمع آمدند و از من قصّه من همی پرسیدند و من با ایشان قصّه خود همی گفتم و سید، علیه السلام، دوست داشتی که من قصّه خود با مردم گفتمی. پس برخاستم و برفتم، و همچنان در قید رقت [۳] می بودم و ملازمت خدمت پیغمبر، علیه السلام، نمی توانستم نمودن و بدین حال می بودم تا غزو بدر و أحد از من فوت شد و من شب و روز تحسّر می خوردم و در خود همی پیچیدم و در آتش اشتیاق همی سوختم، تا یک روز بخدمت پیغمبر، علیه السلام، حاضر شدم و سید، علیه السلام، از اندرون من بشناخت که اندوه فراقم بغایت رسیده بود و دست اشتیاق جامه صبرم بدریده بود، مرا گفت: ای سلمان، باب کتابت از شریعت من برخوان، و خواجه من جهود بود، هر چند که من می گفتم مغالات می نمود و بیشتر طلب می کرد، تا بعاقبت بچهل وقته زر و سیصد درخت [خرما] که از

[(-۱)] روا: برانداخت.

[(-۲)] ای: حالی و واقعه‌ای عجب.

[(-۳)] سایر نسخ: بندگی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۹۶

بهر وی بنشانم و بیروانم رضا داد و با من کتابت بکرد. من برفتم و حال با سید، علیه الصّلاه و السّلام، بگفتم. سید، علیه السلام، اصحاب را گفت: برادر خود سلمان را یاری دهید. صحابه به اشارت پیغمبر، علیه السلام، سیصد بچه خرما از بهر من توزیع کردند. آنگه سید علیه السلام، مرا گفت: یا سلمان، چون این سیصد بچه خرما حاصل کرده باشی، مرا خبر کن تا از بهر تو بنشانم.

سلمان گفت: چون آن سیصد بچه خرما بحاصل کرده بودم و چاهها فرو برده بودم، سید را، علیه السلام، خبر کردم. سید، علیه السلام، بیامد و آن سیصد درخت خرما بدست مبارک خود در زمین بنشانند و جمله تازه و سبز بر آمد و یکی از آن خطا نکرد. چون

یک سال تربیت آن بداده بودم [۱]، بخواجه تسلیم کردم و از عهده آن بیرون آمدم. زر بماند و مرا حبه‌ای نبود و ندانستم که چه طریق نهم [۲]، در این اندیشه بودم که سید، علیه السلام، کس فرستاد و مرا بخواند. چون بروی رفتم، زر پاره‌ای ناکوفته از جایی به وی آورده بودند، برگرفت و بمن داد و گفت: یا سلمان، برو و زر کتابت ازین بگزار. من آن زر بر دست گرفتم و بچشم من* وقیه‌ای نبود، گفتم: یا رسول الله، من چهل وقیه زر چون ازین بگزارم [۳]؟ سید، علیه السلام، گفت: تو برو و برکش که خدای راست بیاورد. سلمان گفت: برفتم و آن زر بر کشیدم و چهل وقیه راست بر آمد [۴] و بخواجه دادم و خود را از قید رقیت خلاص دادم و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، شتافتم و او را در غزو خندق بیافتم و بعد از آن در جمله مشاهدا که سید، علیه السلام، حاضر بود، من حاضر شدم و هیچ از من فوت نشد. تمام شد حکایت سلمان فارسی، رضی الله عنه.

[۱-] در اصل: بود. و بر طبق روا و پا ضبط شد.

[۲-] سایر نسخ: بچه طریق بدست آورم.

[۳-] سایر نسخ: مرا چهل وقیه زر به وی می‌باید داد از این قدر چگونه بگزارم.

[۴-] روا: نه بیش و نه کم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۹۷

[حکایت سلمان فارسی رضی الله عنه بروایتی دیگر]

[۱] و در روایتی دیگر چنین گویند که:

چون سلمان، رضی الله عنه، قصه [۲] خود در پیش سید، علیه السلام، بگفت، چون [بحکایت] صاحب عمّوریه [۳] رسیده بود، گفت: صاحب عمّوریه [۳] مرا وصیت کرد که اگر دین حنیفیت می‌طلبی - دین ابراهیم خلیل خدای، صلوات الله علیه - بزمین شام رو که در فلان موضع بیابانی هست و در آن بیابان بیشه‌ای هست و شخصی در آن بیشه می‌نشیند و هر سال یک بار [۴] از آن بیشه بیرون می‌آید و بیشه دیگر در آن نزدیکی هست و قصد آن بیشه دیگر می‌کند، و مردم آن ولایت دانسته‌اند که وی کی بیرون می‌آید و، چون موسم آن برسد، معلولان و رنجوران برگیرند و بروند و به انتظار بیستند. چون آن شخص بیرون آید، همه پیش وی باز روند و دردهای خود با وی بگویند و همه را دعا کند و ببرکت دعای وی شفا یابند. آنگاه تو نیز با مردم ولایت برو و حال خود بگوی که وی ترا دلیلی کند بدین حق. سلمان گفت: من برخاستم و قصد آن موضع کردم و برفتم و انتظار می‌کردم تا آن موسم در آمد.

چون آن موسم در آمد، من نیز با مردم ولایت برفتم و حال خود با وی بگفتم، مرا گفت: ای سلمان، نزدیک است به آن زمان که از قریش پیغمبری ظاهر شود و دین حنیفیت بگستراند و خلق را از راه ضلالت برهاند، قصد وی کن و خدمت وی را دریاب، که دین حق از بروی یابی و شفای درد خود را از در وی بینی. سلمان گفت: من برخاستم و قصد حجاز کردم. عرب مرا بگرفتند

[۱-] از ایا و ط و پا نقل شد.

[۲-] سایر نسخ: + قصد خدمت خواجه کرد و بدانجا رسید (روا: و) قصه.

[۳-] در اصل: عمویه.

[۴-] روا و ایا و ط: یک روز.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۹۸

* و بندگان بفرخواستند و همچنین تمامت قصه خود بگفت. سید، علیه السلام، او را گفت:

[لئن كنت صدقتنی یا سلمان، لقد لقیته عیسی بن مریم].

[گفتا]: ای سلمان، اگر این حکایت مرا راست گفتی، پس بدان که آن شخص که ترا نشان بر من داد عیسی بن مریم بود، علیه السلام.

تمام شد حکایت سلمان، رضی الله عنه [۱]، و باز آمدم بحکایت آن جماعتی که پیش از مبعث راه راست یافتند و طلب دین حق کردند.

حکایت آن جماعتی از قریش که بنفس خود مهدی شدند پیش از مبعث

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

چهار تن پیش از مبعث پیغمبر ما، صلوات الله علیه، از قریش برخاستند و ترک بت پرستیدن بکردند و در طلب دین حق سر در جهان نهادند و برفتند، و آن چهار تن بودند:

ورقه [بن] نوفل بود، و عبید الله [۲] بن جحش بود، و عثمان بن الحویرث بود، و زید بن عمرو بن نفیل بود [۳].

و حکایت ایشان چنان بود که قریش را عیدی بود و همه حاضر شده بودند و بتی با خود برده بودند و آن را می پرستیدند و تقرّبها به وی می نمودند، ایشان هر چهار بخلوت با یک دیگر جمع شدند و گفتند: ای قوم، بیائید تا ما انصافی از بر خود بدهیم، آنگاه با هم گفتند: هیچ می دانید که این بتان که قریش را [۴] می پرستند خدائی را نشاید؟ چرا که از ایشان نه ضرری آید و نه نفعی و این دین که ایشان دارند دینی باطلست و ملت ابراهیم بکلی منسوخ و باطل کرده اند و

[۱-] پا: + بهر دو روایت.

[۲-] در اصل: عبد الله.

[۳-] ایا و ط: یکی ورقه بن نوفل بود دوم ... سوم ... چهارم ...

[۴-] کذا در اصل، روا و ایا و پا: آن را.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۱۹۹

دینی فاسد از بر خود نهاده اند. اکنون چرا ما متابعت ایشان کنیم و این بتان را می پرستیم؟ بیائید تا روی در عالم نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر [و] ضلالت برهانیم. گفتند: شاید، و اتفاق کردند که از بهر طلب دین حق از مکه بیرون روند و هر کسی روی بطرفی نهند. پس چون از آن مجلس برخاستند، ورقه بن نوفل عزم شام کرد و برفت و دین نصاری گرفت و دین ترسائی می ورزید [۱] و در علم انجیل رنج بسیار می کشید، تا آنچه مقصود او بود از علم حاصل کرد و باز مکه آمد و همچنان دین ترسائی می ورزید [۲]، تا سید، علیه السلام، ظاهر شد و به برفت و به پیغمبر، علیه السلام، ایمان* آورد [۳] و حکایت وی از پیش رفته است. و عبید الله بن جحش هم بطلب دین حق از مکه بیرون آمد و هر جای [۴] می گردید و از هر کس دین حق می پرسید تا پیغمبر، علیه السلام، ظاهر شد و بیامد و مسلمان شد و بعد از آن با صحابه به حبش هجرت کرد و هم در حبشه از دنیا مفارقت کرد. [و چنین گویند که به آخر حال از دین اسلام [۵] شد و بدین عیسی فرو رفت [۶].]

و بعد از آن پیغمبر، علیه السلام، زن او امّ حبیبه دختر ابو سفیان را باز خانه آورد و حکایت آن بعد ازین بیاید.

و عثمان بن الحویرث از مکه [۷] بیرون آمد و به روم افتاد پیش قیصر روم و دین ترسائی گرفت [۸] و او را نزد قیصر مرتبتی و

منزلی تمام حاصل شد و هم

[(-۱)] روا: می‌برزید.

[(-۲)] ایا و ط: می‌داشت.

[(-۳)] ورقه بن نوفل ۴۲ در سال ۲ یا ۳ بعد از مبعث فوت کرده است.

[(-۴)] در اصل بخلاف سایر نسخ: هر جای که.

[(-۵)] در اصل (پا): ترسائی، و قیاسا به متابعت از متن عربی ج ۱ ص ۲۳۸: تنصر و فارق الاسلام، اصلاح شد.

[(-۶)] بمتابعت از متن عربی ج ۱ ص ۲۳۸ از پا نقل شد.

[(-۷)] ایا و ط: + هم بطلب دین حق.

[(-۸)] ایا و ط: پیش گرفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۰۰

در روم وفات یافت.

و زید بن عمرو بن نفیل قصد کرد تا از مکه بیرون رود. پدر عمر، رضی الله عنه، خطاب با وی خویش بود و او را خیر شد [۱] و نمی‌گذاشت که برفتی و زید بن عمرو [بن نفیل که قصد کرده بود که برود] [۲]، وقتها روی در کعبه آوردی و گفتی: ۴۳ [اللهم لو أني أعلم أي الوجوه أحب إليك عبدتك به، و لكنني لا أعلمه] [۳].

بار خدایا، اگر دانستی که ترا بکدام [۴] وجه دوستر است که ترا بدان پرستیدندی، من ترا بدان وجه پرستیدمی، لکن نمی‌دانم و مرا معذور دار. این بگفتی و سجده بکردی، لکن میل وی بدین ابراهیم بود، علیه السلام، و قریش را گفتی: «أعبد رب إبراهيم»، من خدای ابراهیم را می‌پرستم. [بعد از آن هم طریق ساخت و از مکه بیرون شد [۵]] و هر جا [۶] گردیدی و طلب دین ابراهیم کردی تا بیامد و گرد موصل و ولایت جزیره [و] شام برآمد و از اُخبار یهود و رهبان نصاری کیفیت دین حنیفیت [۷] پرسید. ایشان گفتند: ای مرد، اگر از دین موسی یا از دین عیسی، علیهما السلام، می‌پرسی ما حقیقت و کیفیت آن با تو بگوئیم [۸]، اما دین ابراهیم و دین حنیفیت ما را معلوم نیست.

چون تمام بگردیده بود و از همه نومید شده بود، روی باز مکه نهاد. بعد از آن

[(-۱)] در اصل: نبود، و از روا نقل شد.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] از اصل ساقط است و از سایر نسخ نقل شد.

[(-۴)] در اصل: بگذارم.

[(-۵)] از پا نقل شد و در متن عربی ج ۱ ص ۲۴۴ چنین است: قد اجمع الخروج من مكة ليضرب في الأرض ...

[(-۶)] در اصل بخلاف سایر نسخ: هر جای که.

[(-۷)] در اصل: و حقیقت، و بر طبق روا اصلاح شد.

[(-۸)] روا: با تو نیکو بگفتمانی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۰۱

او را نشان دادند براهبی که در زمین بلقا مقام [۱] داشت و آن راهب در زهد و علم مشار الیه بود، و مرجع نصارای شام و روم و حدّ

فلسطین در احکام جمله باز وی بود. زید، چون بر وی رفت، از ملت ابراهیم، علیه السّلام [و] کیفیت حنیفیت پرسید. راهب گفت: ای مرد، در این عهد کسی نیست که وی از کیفیت دین حنیفیت خبری باز تواند داد [۲]* لیکن نزدیک بدان رسید که هم از قوم تو، یعنی از قریش، پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیفیت بگستراند و ملت ابراهیم بر پای کند و دینها جمله بدان دین خود منسوخ کند.

اکنون به مکه باز شو و انتظار وی همی کن که حقیقت این دین که تو آن را طلب همی کنی از بر وی یابی. زید خرم شد و در حال برخاست و روی باز مکه نهاد. چون نزدیک خیر رسیده بود، خفاجه [۳] بر وی افتادند و او را بقتل آوردند، خبر وفات وی به مکه بردند. ورقه بن نوفل از بهر وی بسیار بگریست و این چند بیت در مرثیت او بگفت و باز نمود در آن که زید بن عمرو موحد و معتقد دین ابراهیم بود، علیه السّلام، و او از جمله اهل بهشت خواهد بود.

شعر

رشدت و أنعمت ابن عمرو و إثماتجّبت تئورا من النّار حامیا [۴]

بدینک ربّا لیس ربّ کمثله و ترکک [۵] أوّثان الطّواغی کما هیا

[(-۱)] بلقا: ناحیه‌ای است از أعمال دمشق بین شام و وادی القری و قصبه آن عمان است و در آن قریه‌های زیاد و مزارع وسیعی وجود دارد (از معجم البلدان اقتباس شد).

[(-۲)] ایا و ط: + و اینکه تو می‌طلبی در این زمان نیست.

[(-۳)] طایفه‌ای باشد از اعراب راه زن و قطاع طریق (برهان).

[(-۴)] در اصل: بنور من النور کامیا.

[(-۵)] در اصل: و توکل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۰۲ و إدراکک [۱] الدّین الّذی قد طلبته و لم تک [۲] عن توحید ربّک ساهیا

فأصبحت فی دار کریم مقامها تعلل فیها بالکرامه لاهیا

تلاقی خلیل الله فیها و لم [۳] تکن [من النّاس]. جبارا إلی النّار هاویا

و قد تدرک [۴] الإنسان رحمه ربّه و لو کان تحت الأرض سبعین وادیا و زید بن عمرو بن نفیل را شعرها بسیارست در توحید و اعتراف بر بعث و قیامت و بهشت و دوزخ، و ذم کرده قریش را در ان بعبادت بتان، [و باز] نموده است که اختیار [وی] دین حنیفیت است. و آن شعرهای وی در سیرت مذکور است [۵].

و زید بن عمرو پسری داشت و او را سعید بن زید گفتندی و با عمر خطّاب رضی الله عنه، عم‌زادگان بودند، یک روز پیغمبر را، علیه السّلام، گفتند:

یا رسول الله، هیچ آمرزشی از حق تعالی خواهی [۶] از بهر زید [بن] عمرو؟

سید، علیه السّلام، گفت:

نعم، فإنّه یبعث أمّه و حده

[۷].

گفت: چرا آمرزش نخواهم وی را، که فردای قیامت یک امت باشد،

[(-۱)] در اصل: و اذا راکک.

[(-۲)] در اصل: یکن.

[(-۳)] در اصل: فلم.

[(-۴)] در اصل: یدرک.

[(-۵)] متن عربی ج ۱ ص ۲۴۱ تا ۲۴۶.

[(-۶)] در اصل: سید علیه السّلام از بهر زید عمرو را گفت. در متن عربی ج ۱ ص ۲۴۰ چنین است: قالاً لرسول الله أنستغفر لزيد

...

[(-۷)] در اصل: واحده.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۰۳

و سید، علیه السّلام، این کرامت بتخصیص در حقّ زید از بهر آن گفت که در آن وقت که زید بن عمرو ملت ابراهیم، علیه السّلام، داشت، در عالم هیچ کس بر ملت ابراهیم، علیه السّلام، نبود جز وی. تمام شد* حکایت ایشان هر چهار.

حکایت عهد عیسی [۱] علیه السّلام به نصاری و خبر باز دادن وی ایشان را از پیغمبر علیه السّلام

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گفت:

چون قوم نصاری بعضی خلاف عیسی کردند و به عداوت و مخالفت وی بیرون آمدند، عیسی، علیه السّلام، حواریان حاضر کرد و این کلمات بر ایشان بخواند و ایشان این را بنوشتند و این کلمات این بود:

قال عیسی، علیه السّلام: من أبغضنی فقد أبغض الرّب [۲] و لابدّ [من] أن تتمّ الکلمة التي فی النّاموس: أنّهم أبغضونی مجاناً، آی باطلا. فلو قد جاء المنحمنّا [۳] هذا الّذی یرسله الله إلیکم من عند الرّب فهو شهید علی ما قلت لکم لکی لا تشکّوا [۴].

گفت: هر که ما را دشمن دارد، خدای تعالی را دشمن داشته باشد و هر که مخالفت من کند مخالفت خدای تعالی کرده باشد، و ضرورت خدای تعالی نصرت دین حق بدهد و إعلاّی کلمه ایمان بکند و ایشان که مرا دشمن گرفته‌اند و

[(-۱)] در اصل: از عهد عیسی. و از ایا نقل شد. ط: حکایت در عهد. پا: حکایت خبر دادن ...

[(-۲)] متن عربی ج ۱ ص ۲۴۸+ و لو لا أنى صنعت بحضرتهم صنائع لم یصنعها أحد قبلى ما کانت لهم خطیئة، و لکن من الان بطروا و ظنوا انهم یعزونی، و ایضا للرب، و لکن لابد ...

[(-۳)] در اصل: لمنجنا.

[(-۴)] متن عربی ج ۱ ص ۲۴۸+ عند الرب و روح القدس، هذا الّذی من عند الرب خرج، فهو شهید علی و انتم أيضاً، لانکم قدیما کتتم معی، فی هذا قلت لکم لکیما لا تشکّوا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۰۴

بمخالفت من بیرون آمده‌اند بیاطلند و راستی سخن من آنکه شما را معلوم شود که پیغمبر آخر الزّمان، محمد مصطفی، علیه السّلام، ظاهر شود و بر صدق رسالت من گواهی دهد و شما را بیاگاهاند که من پیغمبر حق بودم و شما را بتوحید و ایمان فرمودم. اکنون ای قوم شما را خبر باز دادم تا هیچ شکّ نکنید در ظهور محمّد و مبعوث شدن وی بکافه خلق اینست عهد عیسی، علیه السّلام، به حواریان و خبر باز دادن وی از مبعث پیغمبر ما، علیه السّلام، و منحمنّا [۱] بلغت سیرانی نام پیغمبر ماست، علیه الصّلاة و السّلام، و ایشان محمد را منحمنّا گویند و بلغت رومی پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، برقلیطس گویند. و الله هو المسمّی.

[و این جایگه سخن تمام شد در سیرت پیغمبر. و بیان احوال وی از مبدأ وجودش تا بحدّ چهل سالگی گفته شد و بعد ازین، سخن در مبادی وحی گفته آید، إن شاء الله وحده و هو حسبنا و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر. تمام شد ربع اول از کتاب سیره النبی، صلّی الله علیه و آله و سلّم، و آمدم بر ربع دوم. و الحمد لله رب العالمین و الصّیلة و السّلام علی محمّد و آله الطّاهرین أجمعین] [۲].

[(-۱)] در اصل: منجمن

[(-۲)] در سایر نسخ عبارات دیگری بهمین مضمون آمده است و عبارات داخل [] از روان نقل شد. سپس در ایا بصورت عنوان چنین آمده است: الربع الثانی من کتاب سیره النبی صلی الله علیه و سلم. بسم الله الرحمن الرحیم. و به الحول و القوّة، الحمد لله رب العالمین و الصّلاة و السّلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین - باب دوازدهم. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۰۵

باب دوازدهم اندر مبعث پیغمبر ما علیه الصّلاة و السّلام

اشاره

و این باب مشتملست بر چند حکایت:
 اول حکایت ابتدای فرو آمدن جبرئیل به پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام.
 دوم حکایت اسلام خدیجه، رضی الله عنها.
 سوم حکایت ابتدای فرض کردن نمازها.
 چهارم حکایت اسلام علی، کرم الله وجهه.
 * پنجم حکایت زید بن حارثه مولای پیغمبر، صلّی الله علیه و سلّم.
 ششم حکایت اسلام ابو بکر صدیق، رضی الله عنه، و جماعتی که بدعوت وی ایمان آوردند.
 هفتم حکایت فرستادن قریش جماعتی از مهتران قوم بر ابی طالب تا وی تعصّب پیغمبر، علیه السّلام، فرو گذارد و ردّ کردن ابو طالب ایشان را [۱].

حکایت [اول در] [۲] فرود آمدن جبرئیل علیه السّلام به پیغمبر ما علیه الصّلاة و السّلام [۳]

محمّد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید:

[(-۱)] روا: + از آن التماس، و جوابهای شافی گفتن و اثبات بطلان و نسیان ایشان.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] روا: + نخست بار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۰۶

چون سید، علیه السّلام، چهل سال [۱] تمام شد حق تعالی او را برانگیخت از بهر رحمت عالمیان و سعادت جهانیان و برسالت بکافه خلق فرستاد، تا بواسطه وی [۲] خلق از ظلمت ضلالت بیرون آیند و از حدّ جهالت قدم بدر نهند [۳]، و کافه خلق را بفرمود تا طاعت

وی برند و ایمان به وی آورند [و نصرت دین وی دهند] و همچنین پیغمبران، علیهم السّلام، بفرمود تا ایمان به وی آورند [و بر ایشان عهد و میثاق گرفت تا امتان خود را [۴] از نبوت پیغامبر ما، صلی الله علیه و سلم، خبر دهند و ایشان را وصیت کنند تا [۵] طاعت وی برند [۶]] و نصرت دین وی دهند، و این جمله آنست که حق تعالی در قرآن مجید بیان فرموده است. قوله تعالی:

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَ أَقْرَضْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَيَّ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَضْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ [۷].

معنی آیت آنست که حق تعالی وعده و میثاق گرفت با جمله پیغمبران، علیهم السّلام، تا ایمان آورند بر پیغمبر ما، علیه السّلام، و نصرت دین وی دهند و وصیت کنند امتان خود را همچنین علی الخصوص آنان که اهل کتاب اند از یهود و نصاری. و تحقیق این سخن - و الله اعلم - چنانست که حق تعالی انبیا و رسل را از رسالت سید، علیه السّلام، خبر داد و ایشان را

[(-۱)] کذا در اصل در جمیع موارد. ایا و ط: ساله شد و چهل سال تمام بشد از عمر وی.

[(-۲)] ایا و پا: وجود وی.

[(-۳)] روا: بیرون نهند.

[(-۴)] ایا و ط و پا: تا ایشان امت خود را.

[(-۵)] ایا و ط و پا: چون زمان وی دریابند.

[(-۶)] از روا نقل شد.

[(-۷)] آل عمران، ۸۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۰۷

بفرمود تا امتان خود را خبر باز دهند و همه را بفرمود تا بر وی ایمان بیاورند و متابعت وی کنند، ایشان که عهد وی را دریابند خود را بر طریق وقوع و وجود، و ایشان که عهد وی را دریابند بتقدیر آنکه اگر وی را دریافتندی به وی ایمان آوردندی و متابعت وی ایشان را إلزام [۱] بودی، چنانکه پیغمبر، علیه السّلام، گفت:

لو كان موسى حيا ما وسعه إلا أتباعي.

و بدین بیان ظاهر می شود که از عهد آدم تا منقرض عالم ایمان هیچ کس * درست نبودست و نباشد إلا که [۲] [ایمان] به پیغمبر ما، علیه السّلام، بیاورده باشد و تصدیق رسالت وی بکرده باشد.

باز آمدیم بسر حکایت فرود آمدن جبرئیل، علیه السّلام.

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید:

بروایت زهری از عایشه، رضی الله عنها.

أنها حدثته [۳] أن أول ما ابتدئ [۴] به رسول الله صلى الله عليه وسلم [من النبوة، حين أراد الله كرامته و رحمه العباد به] الرؤيا الصادقة، لا يرى [رسول الله صلى الله عليه وسلم] رؤيا [في] نومه إلا جاءت كفلق الصبح. [قالت]: و حبب الله إليه الخلو، فلم يكن شيء [۵] أحب إليه من أن يخلو وحده.

گفتا: اول چیزی که بر پیغمبر، علیه الصّلاه و السّلام، ظاهر شد از مبادی وحی خواب راست بود و هر خوابی که بدیدی همچون صبح صادق راست آمدی و خلوت و عزلت از مردم دوست داشتی، چنانکه وی را هیچ

[(-۱)] در اصل: الزام. سایر نسخ: لازم.

[۲-] روا: الا بعد از آنکه.

[۳-] در اصل: قالت.

[۴-] در متن عربی ج ۱ ص ۱۴۹ بخلاف نسخ فارسی و ووستنفلد: بدی.

[۵-] در اصل: شیئا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۰۸

خوشر از آن نیامدی که تنها نشستی و با مردم نیامیختی.

دوم از مبادی وحی او را آن بودی که، چون بوادیهای مکه گذر کردی، جمله سنگها و چوبها به آواز در آمدندی و گفتندی:

«السَّلامُ عَلَیکَ یا رسولَ اللَّهِ» و چند سال بدین حال می بود تا جبرئیل به وی فرود آمد [۱].

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

سید را، علیه السَّلام، قاعده آن بودی که هر سال یک ماه از مکه بیرون آمدی و در غار حرا خلوت ساختی و از مشغله خلق بکلی عزلت گرفتی و اوقات خود را بعبادت و طاعت حق تعالی مستغرق کردی [۲] و بفرمودی تا درویشان که آنجا می رسیدندی [طعام دادندی و] تیمار داشتندی و تعهد کردی [۳] و چون یک ماه آنجا خلوت برآوردی باز مکه آمدی. و چون به مکه باز آمدی، اول هفت بار طواف خانه کعبه بکردی و بعد از آن بخانه خود رفتی و هم بدین حال می بود و هر سال این وظیفه نگاه می داشت، تا آن سال در آمد که او را وحی خواست آمدن. پس چون ماه رمضان در آمد، برخاست و بقاعده [هر سال] [۴] قصد غار حرا کرد و از این نوبت خدیجه، رضی الله عنها، با خود ببرد و چون چند روز از ماه رمضان بگذشته بود، یک شب جبرئیل، علیه السَّلام،* فرود آمد و سورت اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، به وی فرمود آورد و پیغمبر، علیه السَّلام، حکایت کرد و گفت: شب بیست و چهارم از ماه رمضان خفته بودم و چشم من بخواب رفته بود که جبرئیل، علیه السَّلام، در آمد و نامه‌ای در پاره‌ای دیباج سبز پیچیده بود و آن نامه بیرون آورد و مرا داد و گفت: بخوان. من گفتم: نمی توانم [۵] خواندن. آنکه دست

[۱-] این خبر در متن عربی ج ۱ ص ۲۵۰ از عبد الملک بن عبید الله ثقفی نقل شده است.

[۲-] ایا و ط و پا: گردانیدی.

[۳-] روا: و تعهد به ایشان نمودندی.

[۴-] از روا نقل شد.

[۵-] سایر نسخ: نمیدانم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۰۹

مرا بگرفت و سخت بیفشرد، چنانکه هوش از من برفت، و بعد از آن دست از من برداشت و دیگر مرا گفت: بخوان. گفتم: نمی توانم

خواندن. دوم بار مرا بیفشرد، چنانکه هوش از من برفت، و بعد از آن دست از من برداشت و دیگر مرا گفت: بخوان. گفتم: نمی دانم

خواندن. سوم بار مرا بیفشرد، چنانکه هوش از من برفت، دیگر مرا گفت: بخوان، این نوبت از ترس گفتم: چه بخوانم؟ گفت:

اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اَقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ [۱].

پس من این بخواندم، چون بخوانده بودم، جبرئیل، علیه السَّلام، از پیش من برفت. من در حال از خواب باز آمدم و سورت اَقْرَأْ تا

آنجا که بگفته بود از برداشتم و همچون نقشی بود که بر دل من کرده بودند. بعد از آن، من از غار برون رفتم و چون بمیان کوه

رسیدم آوازی شنیدم [از جانب آسمان [۲]] که می گفت:

یا محمد، أنت رسول الله و أنا جبریل.

یعنی: یا محمد، توئی پیغمبر خدای و منم جبرئیل. چون این آواز شنیدم سر برافراشتم، جبرئیل را دیدم بصورت مردی ایستاده بود و قدمها هر دو در آفاق آسمان فرو هشته بود، یکی بمشرق و یکی بمغرب و مرا می گوید:

[یا محمد] أنت رسول الله و أنا جبریل.

من همچنان بیستادم و در وی نگاه می کردم و نه از پیش می رفتم [۳] و نه از پس، و در هر گوشه‌ای از آسمان که نگاه می کردم، او را همچنان دیدمی که

[(-۱)] علق، ۱ تا ۵.

[(-۲)] بمتابعت از متن عربی ج ۱ ص ۲۵۳ از روا نقل شد.

[(-۳)] در اصل: می رفت، و از ایا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۱۰

ایستاده بودی و قدمها در آفاق آسمان فرو هشته بودی، تا زمانی دیر بر آمد، پس همچنان ایستاده بودم و نگاه می کردم. چون دراز بکشید، خدیجه دل مشغول شد از بهر من و هر جای کس* فرستاد بطلب من. چون زمانی بر آمد، جبرئیل از چشم من ناپیدا شد و آنکه من باز پیش خدیجه رفتم. خدیجه گفت:

یا محمد، کجا بودی که عظیم دل مشغول بودم [۱] از بهر تو و مرد بهر جای فرستادم تا ترا طلب کنند، آنکه چون دید که نه بر [آن] حالم که از بر وی رفتم، پرسید که: یا محمد، ترا چه افتاده است که چنین شده‌ای، مگر بترسیده‌ای؟ آنکه من حکایت حال خود باز گفتم. خدیجه مرا گفت: ای محمد، دل خوش دار و بشارت باد ترا که امید چنان می دارم که تو پیغمبر عالمیانی و رسول آخر الزمانی.

چون این بگفت، برخاست و چادر اندر سر گرفت و به مکه شد، پیش ورقه بن نوفل که ابن عم وی بود. و این ورقه دین ترسائی داشت و در علم انجیل و تورات رنج بسیار برده بود و احوال پیغمبر ما، علیه الصلاة والسلام، بدانسته بود و خدیجه، رضی الله عنها، حکایت سید، علیه السلام، با وی بکرد و احوال که بدیده بود جمله پیش وی شرح باز داد. ورقه، چون این حکایت از خدیجه بشنید، گفت: قدّوس قدّوس، یعنی: پا کا خدایا که این چنین عجایب از آثار قدرت و حکمت اوست و بعد از ان گفت:

لئن [كنت] صدقتینی [۲] یا خدیجه، لقد جاءه التاموس الأكبر الذی کان یأتی موسی، و إنه لنبی هذه الأُمَّة، فقولی [۳] له: فلیثبت.

گفت: ای خدیجه، اگر این حکایت راست گفته‌ای مرا، پس بدان که این کس که محمد او را بدید جبرئیل بود که از نزد حق تعالی به وی فرو آمده بود،

[(-۱)] روا: یا محمد ترا چه افتاده است، کجا بودی که من عظیم دل پراگنده بودم.

[(-۲)] در اصل: صدقتنی.

[(-۳)] در اصل: و قولی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۱۱

همچنان که به موسی و عیسی فرو آمد، و آنچه از وی شنید وحی خدای بود و محمد پیغمبر آخر الزمانست و او را بگو: تا دل خوش دارد و قدم در این حال که وی را ظاهر شد ثابت دارد و هیچ اندیشه بخود راه ندهد. خدیجه، رضی الله عنها، از پیش وی برخاست و باز غار حرا رفت، پیش سید، علیه السلام، و آنچه ورقه گفته بود، [با] وی باز گفت.

و سید، علیه السلام، تمامی ماه رمضان در غار حرا بود، چون ماه رمضان بگذشت، برخاست و باز مکه آمد و پیشتر، چنانکه قاعده

وی بود، بطواف خانه کعبه* رفت. چون طواف خانه می‌کرد، ورقه بن نوفل او را بدید و گفت: یا ابن اخی، مرا بگو تا چه دیدی و چه شنیدی؟ آنگاه سید، علیه السلام، او را حکایت کرد، [ورقه] گفت:

و الَّذی نفسی بیده، إِنَّک لنبی هذه الأمة، و لقد جاءک التاموس الأكبر الَّذی جاء موسی و لتکذّبته و لتؤذینّه [۱] و لتخرجنه و لتقاتلنه، و لئن [أنا] أدرکت ذلک الیوم لأنصرن [الله] نصرایعلمه.

چون ورقه حکایت از سید، علیه السلام، بشنید، سوگند خورد و گفت: ای محمد، به آن خدائی که جان ورقه درید قدرت اوست که [آنچه تو دیدی جبرائیل بود [۲]] همچنانکه از نزد حق تعالی بر موسی می‌آمد بر تو آمد و تو آنچه از وی شنیدی وحی خدای بود و تو پیغمبر آخر الزمانی و بهتر عالمیانی. و بدان که چون تو دعوی نبوت کنی و دعوت خلق آغاز کنی، قوم تو ترا بدروغ باز دهند و ترا برنجانند و ترا از مکه بدر کنند و لشکر کنند و بجنگ و قتال تو آیند، و اگر من آن زمان دریافتمی که قوم تو با تو این حرکت

[(-۱)] در اصل: لتردینه.

[(-۲)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۱۲

کردندی، آنچه جهد [۱] بودی در نصرت تو [۲] بذل کردمی و از بهر تقویت کار تو جان سپاری نمودمی، لکن چه کنم که پیر شده‌ام و به آن زمان نرسم.

چون ورقه این سخنها بگفت، سید، علیه السلام، از طواف فارغ شد و بخانه رفت و جبرئیل، علیه السلام، بقاعده خود فرود آمدی و سید، علیه السلام، او را بدیدی و سخن وی بشنیدی، لکن سید [را]، علیه السلام، هنوز یقین نمی‌شد [۳] که وی جبرئیل است و او را اندیشه‌های دیگر می‌افتاد و احوال خود با کس نمی‌گفت الا با خدیجه. یک روز از بس که متفکر بود پیش خدیجه رفت و گفت: یا خدیجه، من از این حال خود می‌ترسم و نمی‌دانم که این کیست که من او را می‌بینم؟ و این چیست که از وی همی شنوم؟ خدیجه گفت: ای ابن عم من، هیچ توانی که چون او پیش تو آید- یعنی جبرئیل، علیه السلام- تو ما را خبر دهی؟ سید، علیه السلام، گفت: بلی توانم و این بار که بر من آید ترا خبر دهم. پس چون جبرئیل، علیه السلام، درآمد، خدیجه را خبر داد و گفت: یا خدیجه، اینک صاحب من آمد که هر بار بر من می‌آید، یعنی* جبرئیل. آنگه خدیجه گفت: ای پسر عم من، برخیز و بر زانوی چپ من نشین. سید، علیه السلام، برخاست و بر زانوی چپ وی نشست. خدیجه او را گفت: اکنون او را می‌بینی [۴]؟ گفت: بلی. خدیجه گفت:

با زانوی [۵] راست من نشین. سید، علیه السلام، برخاست و با زانوی راست وی [۶] نشست. گفت: اکنون او را می‌بینی؟ گفت: بلی. خدیجه گفت: برخیز و بر کنار من نشین. سید، علیه السلام، برخاست و بر کنار وی نشست و خدیجه

[(-۱)] روا: جهد من.

[(-۲)] سایر نسخ: نصرت دین تو.

[(-۳)] روا: هنوز نمی‌دانست.

[(-۴)] روا: + یا نه.

[(-۵)] روا: باز زانوی. سایر نسخ: بر زانوی.

[(-۶)] در اصل: راست من نشین وی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۱۳

مقنعه از سر بیفگند [۱]، [و موی سر خود مکشوف گردانید، در حال که او موی خود مکشوف گردانید،] [۲] جبرئیل، علیه السلام، غایب شد. دیگر پیغمبر را، علیه السلام، گفت: او را می‌بینی؟ گفت: نه. پس خدیجه آواز برداشت و گفت [۳]: یا محمد، دل خوش دار [۴] که آنچه تو آن را می‌بینی فریشته است نه دیو، و آنچه تو از وی می‌شنوی وحی رحمان است نه وسواس شیطان. و سید، علیه السلام، اگر چه واثق بود از قبل حق جلّ جلاله، اما، چون مبادی وحی بود، او را استیناس هنوز به وحی [۵] نیافته بود، از اندیشه و تفکر خالی نمی‌بود. تا آن زمان که وحی متواتر شد و قرآن آیت آیت و سورت سورت به وی فرود آمد، استیناس تمام او را حاصل شد و آن اندیشه‌ها بکلی از وی برخاست و دل وی راست بیستاد [۶] و تحمیل اعباء نبوت بکرد و همچون دیگر پیغمبران که اولوا العزم بودند خود را بقدم تثبت و تشمّر بازداشت و چست در ایستاد و دعوت خلق آغاز کرد.

و ابتدای فرود آمدن قرآن در ماه رمضان بود، و هم در ماه رمضان بود که پی وحی متواتر شد و نزول قرآن متصل شد، چنانکه حق تعالی از ان خبر داد. قوله تعالی:

شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ [۷].
قوله تعالی:

[(-۱)] روا: باز کرد.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] در اصل و ایاء: پس خدیجه او را برداشت و گفت. روا: پس خدیجه گفت برخیز او را برداشت و گفت، و بمتابعت از متن عربی ج ۱ ص ۲۵۵ بر طبق ط و پا نقل شد.

[(-۴)] روا: + و هیچ اندیشه مکن که این شخص که او را.

[(-۵)] در اصل: به وی، و از روا نقل شد.

[(-۶)] روا: قرار گرفت و راست بیستاد.

[(-۷)] بقره، ۱۸۵.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۱۴

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ - إِلَى آخِرِ السُّورَةِ.

قوله تعالی:

حم. وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ. إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مَبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ. فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ. أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ [۱].
قوله تعالی:

إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجُمُعَانِ [۲].

و این آیت آخر در حقّ غزو بدر فرود آمده است، و دیگر در بیان آنکه در ماه رمضان قرآن* فرو آمده است، در آن روز که غزو بدر بود.

و غزو بدر روز جمعه بود، هفدهم ماه رمضان.

چون سید، علیه الصّلاه و السّلام، دعوت آغاز کرد، اوّل کسی که ایمان آورد خدیجه بود، رضی الله عنها، و حکایت اسلام وی بتفصیل گفته آید، إن شاء الله تعالی وحده.

حکایت دوم در اسلام خدیجه رضی الله عنها

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

چون سید، علیه السلام، دعوت آغاز کرد و قوم به اسلام خواند، قوم همه منکر وی شدند و بخصمی وی بیرون آمدند و مخالفت وی نمودند و پیوسته او را می‌رنجانیدند و سخنها نافرجام همی گفتند و سید، علیه السلام، همیشه از ایشان رنجور دل و کوفته خاطر بود، تا خدیجه، رضی الله عنها، به اسلام

[(-۱)] دخان، ۱ تا ۵

[(-۲)] انفال، ۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۱۵

درآمد [۱]، بسیار تخفیف و ترفیه در سید، علیه السلام، از اسلام وی حاصل شد، از بهر آنکه هر گه که سید، علیه السلام، از خانه بدر آمدی و قوم را دعوت کردی و ایشان را براه حق خواندی، ایشان او را سفاهت کردند، چون باز خانه رفتی، خدیجه، رضی الله عنها، دل وی باز دست آوردی و تسکین حال وی بنمودی و گفتی [۲]: یا رسول الله، چندین خود را [۳] مرنجان از بهر سفاهت قومی که لابد باشد که هر کس که وی این دعوت کند که تو می‌کنی، بر وی حسد می‌برند، و هر چه گوید او را بدروغ باز دهند و در بند مخالفت و رنجانیدن وی شوند. اما تو دل خوش دار، که حق تعالی نصرت دین تو بدهد و دشمنان ترا مقهور گرداند و قوم ترا مسخر حکم تو کند، و از این جنس همی گفت و استمالت سید، علیه السلام، می‌کرد، تا دل وی خوش شدی و رنجه از خاطر وی برخاستی و مخالفت قوم بر وی آسان گشتی و وثوق وی بجانب حق تعالی زیادت شدی و رنجه از خاطر وی برخاستی، تا لاجرم، عبد الله بن جعفر بن ابی طالب در فضایل خدیجه روایت می‌کند از پیغمبر، علیه السلام،
 إِنَّهُ قَالَ: أَمَرْتُ أَنْ أُبَشِّرَ خَدِيجَةَ بَيْتٍ مِنْ قَصَبٍ، لَا صَخَبَ فِيهِ وَلَا نَصَبَ.
 سید، علیه السلام، گفت: مرا فرموده‌اند تا خدیجه را بشارت دهم بخانه‌ای از بهشت که [حق تعالی آن [۴]] خانه را* از یک دانه لؤلؤ مجوف آفریده است و ساکنان آن خانه [را] هرگز نه بیماری باشد و نه آزاری و نه دردسری.
 و همچنین در فضایل خدیجه، رضی الله عنها، بیامده است [۵].

[(-۱)] بر طبق متن عربی ج ۱ ص ۲۵۷ و مضمون همین ترجمه اسلام آوردن خدیجه بر آغاز دعوت پیغمبر مقدم بوده است.

[(-۲)] روا: رفتی و از خلق رنجیده بودی دل سید او خوش گردانیدی و گفتی. ای: دل او را با دست آوردی و تسلی (ط و پا: تسلیت) خاطر نمودی و گفتی.

[(-۳)] روا: دل خود را.

[(-۴)] از روا نقل شد.

[(-۵)] روا: روایت کرده‌اند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۱۶

أَنَّ جَبْرِيلَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَتَى [۱] رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: أُقْرئُ خَدِيجَةَ السَّلَامِ مِنْ رَبِّهَا [۲]، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا خَدِيجَةُ، هَذَا جَبْرِيلُ يَقْرئُكَ السَّلَامَ مِنْ رَبِّكَ، فَقَالَتْ خَدِيجَةُ: اللَّهُ السَّلَامُ، وَ مِنْهُ السَّلَامُ، وَ عَلَيَّ جَبْرِيلُ السَّلَامِ.

گفته‌اند که جبرئیل، علیه السلام، بر پیغمبر آمد و گفت: یا محمد، خداوند می‌فرماید ترا که: سلام ما به خدیجه برسان، سید، علیه السلام، برخاست و بر خدیجه رفت و گفت: یا خدیجه، اینک جبرئیل، علیه السلام، ایستاده است و ترا سلام [از] حق می‌رساند.

خدیجه از شادی بر پای خاست و گفت: سلام خداوند ماست که اوست پاک از همه عیبها و ازوست جمله سلامتها، و آفرین و درود بر جبرئیل باد، که اوست پیک رسالت حق و اوست رسول رسولان خدای.

باز آمدیم با احوال [۳] سید، علیه الصلوة والسلام، و دعوت کردن وی خلق را براه اسلام.

پس بعد از آن چون خدیجه، رضی الله عنها، به اسلام درآمد، چند گاه [۴] وحی از پیغمبر ما، علیه السلام، باز ایستاد و جبرئیل به وی نیامد، چنانکه سید، علیه السلام، غمناک شد و ترسید که مگر حق تعالی بر وی خشمی گرفته است تا وحی از وی منقطع گردانیده است، و شب و روز بتفکر و اندیشه می بود و کافران مکّه زبان طعن گشوده بودند و می گفتند که: خدای محمد، محمد را وداع کرد و ملال از وی گرفت و بیش ازین [۵] کس پیش وی

[(-۱)] در اصل: جاء الی.

[(-۲)] در اصل: ربنا.

[(-۳)] روا: بحکایت. ایا: با سر احوال. پا: بسر احوال.

[(-۴)] در اصل بخلاف سایر نسخ: روز.

[(-۵)] ایا و ط و پا: پس ازین.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۱۷

نخواهد فرستادن.

و در مدت فترت وحی علما اختلاف کرده اند [بعضی گفته اند پانزده روز بود]، بعضی گفته اند که بیشتر بود.

پس چون دل تنگی سید، علیه السلام، بغایت رسید و سخن مخالفان دراز باز کشید، حق تعالی، کرامت وی را و دفع سخن مخالفان را، جبرئیل فرو فرستاد و سورت و الضحی فرو فرستاد. قوله تعالی:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَالضُّحَى. وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى. مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى [۱].

گفت: یا محمد، من که خداوند سوگند می خورم بروشنی روز و تاریکی شب که ما ترا برگزیدیم و هرگز ترا رد نکنیم و نکردیم و تا ترا دوست گرفتیم [۲]* هرگز ترا دشمن نداشتیم [۳]، و خود هرگز نبوده است [۴]، ای محمد، که ما ترا دوست نداشتیم، و هرگز نباشد که ما ترا دوست نداریم، حکم محبت میان من و تو مستحکم است و بحسد حاسدان منتقض نگردد، و عقد مودت میان من و تو مؤکد است و بقول مفسدان باطل نشود، و قضیت اول تبدل [۵] نپذیرد و در قاعده اول [۶] تزلزل نپذیرد [۷]. و دیگر ای محمد، دل خوش دار و هیچ اندیشه و اندوه بخود میار که بجز از آنکه ما ترا از میان خلق برگزیدیم و ترا بر وی عالمیان [۸] بر کشیدیم و معجزه قرآن ترا خاص دادیم و ختم نبوت بر تو کردیم، ما ترا دیگر کرامتها مدّخر کرده ایم و دیگر مرتبتها ترا ارزانی داشته ایم.

[(-۱)] ضحی، ۱ تا ۳.

[(-۲)] در اصل: گرفتم.

[(-۳)] در اصل: نداشتیم.

[(-۴)] در اصل: نبودست.

[(-۵)] روا و پا: تبدیل.

[(-۶)] روا و ایا و پا: ازل.

[(-۷)] سایر نسخ: نیاید.

[۸-] روا: بر روی عالمیان. سایر نسخ: بر سر خلق عالمیان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۱۸

وَلَمَّا خِرَّةٌ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى [۱]: کار آن کار دارد که فردا ترا خواهد بودن، و بازار آن بازار است که در قیامت ترا خواهد بودن [۲] تا در مقامی آئی که جمله انبیا و رسل - من نجا بر آسه فقد ربح - خوانده باشند و هر کسی بکار خود فرو مانده باشند، ما ترا دست شفاعت مطلق کنیم و حکم تو بر جمله نافذ گردانیم، تا [تو] گروه گروه عاصیان را دست می گیری و از قعر دوزخ [۳] بمقعد صدق می رسانی، چنانکه اگر رضای [۴] تو بران افتد که یک عاصی از امت تو در دوزخ نماند، ما رضای تو گیریم و همه را در کار تو کنیم.

وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى [۵]: یا محمّد، چرا خود را با این سابقها و انعام [۶] که ما با تو بکرده‌ایم باز ننگری و آن سواف اكرام و احسان که ما در حقّ تو بفرموده‌ایم نظر نکنی؟ تا ترا یقین افتد که عنایت ما در حقّ تو هرگز نقصان نپذیرد و نپذیرفتست.

أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى [۷]: نه تو بی مادر و پدر بودی و ما ترا به ابو طالب سپردیم و هوای دل وی بجانب تو صرف کردیم؟ تا آن چندان غم خوارگی در حقّ تو بکرد و آن همه قصد اعدا و مکاید حساد از تو باز داشت؟ و دیگر نه تو در شعاب مکه گم شده بودی و خلقی از بهر تو سرگردان بودند، تا ما دلیل برگماشتیم و ترا به مکه باز آوردند [۸]:

[۱-] ضحی، ۴.

[۲-] روا: که فردای قیامت ترا خواهیم نهادن. ایا: که آنجا ترا خواهند نهاد.

[۳-] روا: دست همی گیری ایشان را از قعر دوزخ برمی آوری و.

[۴-] ط: رای.

[۵-] ضحی، ۵.

[۶-] روا: سابقهای انعام.

[۷-] ضحی، ۶.

[۸-] در اصل: آورند، و از ایا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۱۹

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى [۱].

و دیگر نه تو درویش بودی* و محتاج مال دیگران بودی و ما ترا توانگر گردانیدیم:

وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى [۲].

پس شکر این نعمتها که ما با تو بکردیم آنست که یتیمان را نیازاری و درویشان را کار بر آری و پیش خاص و عام [نعمت] ما را یاد داری [۳] و حکایت فضل و کرم ما همیشه می کنی:

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ. وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ. وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ [۴].

چون سورت و الضحی فرود آمد، سید، علیه السلام، سخت و شاد و خرم شد و آن غمها از دل وی زائل شد، و بعد از ان بهر محفل و مجلس که بنشستی نعمت حق تعالی یاد آوردی و شکر انعامها که با وی کرده بودند بکردی [۵].
و الله هو المنعم بالحق.

حکایت [سوم در] [۶] فرود آمدن نماز فریضه [بر سید]

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید از روایت عایشه، رضی الله عنها، أنها قالت: افترضت الصلاة [۷] علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم،

[(-۱)] ضحی، ۷.

[(-۲)] ضحی، ۸.

[(-۳)] ایا و ط و پا: آوری.

[(-۴)] ضحی، ۹ تا ۱۱.

[(-۵)] روا: + آمدیم بفرض نمازها.

[(-۶)] از ط نقل شد.

[(-۷)] در اصل: اول ما افترضت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۲۰

[أول ما افترضت علیه] رکعتین رکعتین، کلّ صلاة، ثمّ إنّ الله تعالی اتمّها فی الحضر أربعاً، و أقراها فی الشّفر علی فرضها الأول رکعتین.

عایشه، رضی الله عنها، گفت: اول که نماز بر پیغمبر، علیه السّلام، فرض کردند، دو رکعت دو رکعت بود، از ان بیش نکردند، بعد از ان حقّ تعالی در حضر باز چهار رکعت کرد و در سفر بحال خود بگذاشت، همچنانکه اول کرده بود، پس چون نماز فرض شده بود، جبرئیل، علیه السّلام، فرود آمد، و سید، علیه السّلام، بر سر کوهی از کوههای مکه ایستاده بود، جبرئیل، علیه السّلام، پاشنه پای بر کناره کوه زد [۱]، چشمه‌ای آب پیدا شد، جبرئیل بنشست و وضوی نماز ساخت. و چون وضوی نماز بساخته بود، سید، علیه الصّیلة و السّلام، را گفت: بیا و همچنین که من وضو ساختم [۲] تو نیز وضو بساز. سید، علیه السّلام، بر سر آن آب رفت و همچنانکه جبرئیل، علیه السّلام، وضو ساخته بود، وی نیز وضو بساخت. پس چون سید، علیه السّلام، وضو ساخته بود، جبرئیل، علیه السّلام، در پیش ایستاد و نماز با سید، علیه السّلام، بکرد.

[و چون جبرئیل رفته بود، سید باز خانه آمد و حکایت با خدیجه، علیها السّلام، بگفت [۳]] و بعد از ان سید، علیه السّلام، آب بخواست و پیش خدیجه، رضی الله عنها، وضو بساخت. و چون سید، علیه السّلام، وضو ساخته بود، خدیجه را نیز گفت: بیا* و همچنین وضو بساز. خدیجه، رضی الله عنها، برخاست و همچنانکه وی [۴] وضو ساخته بود، وی نیز بساخت. چون

[(-۱)] روا: بر کناره آن کوه زد. ایا: بر کناره‌ای از کوه نهاد.

[(-۲)] روا: کردم.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] روا: پیغمبر. ایا و ط: سید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۲۱

خدیجه نیز وضو ساخته بود، سید، علیه السّلام [۱] در پیش ایستاد و نماز با وی بکرد. پس اول کسی که ایمان بر پیغمبر، علیه السّلام، آورد خدیجه بود، و اول کسی که اقتدا [به وی] [۲] کرد در نماز خدیجه بود [۳].

و جبرئیل، علیه السّلام، یک نوبت از بهر وضو آمد تا سید را، علیه السّلام، وضو در آموزاند [۴]، و یک نوبت دیگر پیامد از بهر

اوقات نماز تا سید را، علیه السلام، اوقات نماز تعیین کند، همچنانکه ابن عباس، رضی الله عنهما، گفت:
 لَمَا افترضت [۵] الصَّلَاةَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَتَاهُ جَبْرِيْلُ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] [۶] فَصَلَّى بِهِ الظُّهْرَ حِينَ مَالَتْ [۷] الشَّمْسُ،
 ثُمَّ صَلَّى بِهِ العَصْرَ حِينَ كَانَ ظِلُّهُ مِثْلَهُ، ثُمَّ صَلَّى [بِهِ] المَغْرِبَ حِينَ غَابَتِ الشَّمْسُ، ثُمَّ صَلَّى بِهِ العِشَاءَ الآخِرَةَ حِينَ ذَهَبَ الشَّفَقُ، ثُمَّ صَلَّى
 بِهِ الصُّبْحَ حِينَ طَلَعَ الفَجْرُ، ثُمَّ [جَاءَهُ] [۶] فَصَلَّى [۸] بِهِ الظُّهْرَ [مِنْ غَدٍ] [۶] حِينَ كَانَ ظِلُّهُ مِثْلَهُ، ثُمَّ صَلَّى بِهِ العَصْرَ حِينَ كَانَ ظِلُّهُ مِثْلِهِ
 ثُمَّ صَلَّى بِهِ المَغْرِبَ حِينَ غَابَتِ الشَّمْسُ لَوَقْتِهَا بِالْأَمْسِ، ثُمَّ صَلَّى [بِهِ] العِشَاءَ [الْآخِرَةَ] حِينَ ثَلَاثُ اللَّيْلِ الأوَّلِ [۹] ثُمَّ صَلَّى بِهِ
 الصُّبْحَ [۱۰] مَسْفِرًا غَيْرَ

[(-۱)] روا و ط: + برخاست و.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] در حاشیه اصل بخط دیگر: نسخه: حدیث تعیین جبرئیل علیه السلام اوقات صلاة را از برای رسول علیه السلام.

[(-۴)] روا: دراموزد. ایا: آموزد.

[(-۵)] در اصل بخلاف متن عربی و سایر نسخ فارسی: اقتضت.

[(-۶)] در اصل و ووستنفلد محذوف است.

[(-۷)] در اصل بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۲۶۱ و سایر نسخ فارسی: مازالت.

[(-۸)] در اصل: صلی.

[(-۹)] در اصل: الثلث الاول من الليل.

[(-۱۰)] در اصل: صلی به المغرب الصبح.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۲۲

مشرق، ثم قال: يا محمد، الصلاة فيما بين صلاتك اليوم و صلاتك بالأمس.

ابن عباس، رضی الله عنهما [۱]، گفت: چون نماز پنج گانه فرض کردند، جبرئیل، علیه السلام، فرود آمد و نماز پیشین با سید، علیه
 السلام، بکرد، در آن وقت که آفتاب بگردیده بود. بعد از آن نماز دیگر با وی بکرد، در آن وقت که [۲] سایه هر چیزی همچند آن
 [۳] شده بود. و نماز شام با وی کرد، در آن وقت که آفتاب فرو شده بود. و نماز خفتن با وی بکرد، در آن وقت که شفق بشده بود
 [۴] و نماز بامداد [۵] با وی بکرد، در آن وقت که صبح برآمده بود. روز دیگر نماز پیشین با وی بکرد، در آن وقت که سایه هر
 چیزی همچند آن شده بود. نماز دیگر با وی بکرد، در آن وقت که سایه هر چیزی دو چند آن شده بود. و بعد از آن نماز شام با وی
 کرد، بعد از آن که آفتاب فرو شده بود، هم در آن وقت که دی روز بکرده بود. بعد از آن نماز خفتن با وی بکرد، در آن وقت که
 ثلثی از شب شده بود. و بعد از آن نماز صبح [۶] با وی بکرد* در آن وقت که إسفار [۷] حاصل شده بود. آنگه جبرئیل، علیه
 السلام، سید را گفت، علیه السلام: یا محمد، وقت نمازها در میان این دو وقت است که دیک با تو کردم و امروز بکردم تا [۸] نگاه
 داری و امتان را وصیت کرد کنی [۹].

[(-۱)] ایا: عنه.

[(-۲)] ایا و پا: در آن وقت بعد از آنکه.

[(-۳)] ط: مثل آن.

[(-۴)] روا: برفته بود.

[۵-] روا: صبح.

[۶-] روا: از شب برفته بود. روز سیم پیامد و نماز صبح.

[۷-] اسفار بروشنائی روز در آمدن (منتهی).

[۸-] ایا و ط: که من با تو بگزاردم یکی دی (ط: دی روز) و یکی امروز تا.

[۹-] روا: وصیت فرمائی. ایا: وصیت کنی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۲۳

حکایت چهارم در اسلام علی رضی الله عنه

محمد ابن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

اول کسی از مردان که ایمان آورد بر سید، علیه السلام، علی بود، رضی الله عنه.

و علی، کرم الله وجهه، ده ساله بود که ایمان آورد. و از جمله فضلها که حق تعالی با علی کرده بود، یکی آن بود که در حجر [۱] سید، علیه السلام، بود و حکایت آن چنان بود که در جاهلیت قحطی سخت پیدا شده بود، چنانکه اهل مکه از آن سخت برنج آمدند، خاص و عام و توانگر و درویش، و ابو طالب عم پیغمبر بود، علیه السلام، صاحب عیال [۲] بود، و او را نفقه بسیار بکار می‌بایست. آنکه سید، علیه السلام، عباس، رضی الله عنه، [۱] گفت: یا عم، برادرت ابو طالب عیالان بسیار دارد و او را خرجی بکار می‌باید و وقت و ایام بدین صفت است که می‌بینی، هر کسی در کار خود فرو مانده‌اند، اکنون بیا تا برویم و ابو طالب را تخفیفی بجوئیم و هر یکی از ما فرزندی از آن وی با خود گیریم و نفقت و مؤونت ایشان از وی کفایت کنیم. پس هر دو برفتند بر ابو طالب و او را گفتند: ای ابو طالب، وقت و روزگار نامساعد است و ما می‌خواهیم که هر یکی فرزندی از آن تو بگیریم و پیش ما باشند تا این قحط و تنگی [۳] بگذرد. ابو طالب گفت: مرا از عقیل ناگزیر است و نتوانم که یک لحظه او را نبینم، او مرا باز گذارید و باقی شما دانید.

پس سید، علیه السلام، علی را بر گرفت [۴]، و عباس، رضی الله عنهما [۵]

[۱-] در اصل: حجره، و بر طبق متن عربی ج ۱ ص ۲۶۲ ضبط شد.

[۲-] ایا: عیالمند. ط: عیال بنده. پا: عیال و بنده.

[۳-] در اصل: دل تنگی.

[۴-] روا: باز خود گرفت.

[۵-] کذا در اصل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۲۴

جعفر بر گرفت [۱]. پس علی، کرم الله وجهه، پیش سید، علیه السلام، می‌بود تا سید، علیه السلام، [۱] وحی آمد و دعوت خلق [۲] آغاز کرد، و علی، رضی الله عنه، ایمان آورد و جعفر، رضی الله عنه، هم پیش عباس، رضی الله عنه، می‌بود تا آن وقت که اسلام آورد و از وی مستغنی شد.

پس چون علی رضی الله عنه، ایمان آورد، هر گه که وقت نماز بودی، سید، علیه السلام* علی را بر گرفتی و از مکه بیرون شدی [۳] و در آن وادیهای مکه جائی که ایشان را کس ندیدی نماز کردند [۴]. تا مدتی بدین برآمد، اتفاق یک روز ابو طالب از بهر شغلی بیرون مکه رفته بود، به وادی بگذشت و در راه وادی سید را، علیه السلام، دید که با علی ایستاده بودند و نماز می‌کردند. ابو

طالب از آن تعجب کرد و آهسته پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند. بعد از آن ابو طالب [۵] می‌گوید [۶]: ای برادرزاده من، این چه دینست که تو آن را می‌ورزی و این چه نماز است که تو همی کنی؟ سید، علیه السلام، گفت: ای عم [۷]، هذا دین الله، و دین ملائکته، و دین رسله، و دین ابینا [۸] ابراهیم [أو کما قال، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] بعثنی اللهُ به رسولا إلی العباد، و أنت ای عم، أحق من بذلت [له]

[(-۱)] روا: را باز خود گرفت.

[(-۲)] روا: مردم.

[(-۳)] روا: پس چون علی به اسلام در آمده بود هر گاه که وقت نماز در آمدی سید و علی برخاستندی و از مکه بیرون شدندی. و در متن عربی ج ۱ ص ۲۶۳... و خرج معه علی بن ابی طالب مستخفیا من ایبه ...

[(-۴)] روا: بایستادندی و نماز کردندی.

[(-۵)] روا: + سید را می‌گوید.

[(-۶)] ایا و ط: گفت.

[(-۷)] در اصل بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۲۶۳ و روا: یا عم.

[(-۸)] در اصل: دین انبیائه و ابینا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۲۵

التَّصِيحَةُ، [و دعوته إلی الهدی]، و أحق من أجنبي إلیه و أعاننی علیه.

گفتا: ای عم، بدان که این دین که من می‌ورزم دین حَقست و دین فریشتگان و پیغمبرانست، و دین پدر ما ابراهیم خلیل، علیه السلام، اینست. و حقّ تعالی مرا برانگیخت و برسالت بخلق فرستاد تا خلق را دعوت کنم و ایشان را بدین اسلام خوانم. پس اولیتر کسی که نصیحت من قبول کند و مرا دعوت اجابت کند و یاری و نصرت دهد، تو باشی یا عم. چون سید، علیه السلام، این سخن تمام بگفت، ابو طالب گفت: ای برادرزاده من، اگر نه آن بودی که پیر شده‌ام و اگر بدین تو آیم قریش مرا عیب کنند [۱]، دین آبا و اجداد رها کردمی و بدین تو در آمدی، لکن فارغ باش که تا جان دارم [۲] از تعصّب و حمایت تو باز نایستم و نگذارم که از کسی گزند [۳] بتو رسد. بعد از آن روی سوی علی کرد و گفت: ای فرزند من، این چه دین است که تو داری [۴]؟ علی گفت، رضی اللهُ عنه: یا پدر، بدان که این دین حقّ است و من بخدای و پیغمبر وی [۵] ایمان آورده‌ام و این نماز فرضست که حق تعالی بر بندگان خود فریضه کرده است و ما آن را می‌گزاریم. ابو طالب گفت: ای بنیّی اما إنه لم يدعک إلی الخیر [۶] فألزمه. گفتا: ای پسر من، ملازمت خدمت محمّد کن و از خدمت او دور مشو که وی ترا [۷] جز خیر و نیکی نفرماید.

[(-۱)] روا: + من از بهر دل تو دین.

[(-۲)] روا: تا جان در تن دارم.

[(-۳)] سایر نسخ: مکروهی.

[(-۴)] روا: می‌برزی.

[(-۵)] در اصل: پیغمبری وی.

[(-۶)] در اصل: یا بنی ... الا الخیر.

[(-۷)] روا: ترا چیزی نفرماید الا آنچه خیر تو در آن باشد و هر چه بتو فرماید آن صواب باشد و السلام.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۲۶

حکایت پنجم در اسلام زید بن حارثه رضی الله عنه

حکایت اسلام زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام از شام بیامده بود و کنیزک و غلام بسیار داشت [۱] و زید بن حارثه از جمله آن غلامان بود که وی آورده بود. و خدیجه، رضی الله عنها، عمه حکیم بود و از بهر پرسش وی برفت - چون وی بسلامت از سفر بیامد - که تا وی را تهنیت گزارد، آنکه حکیم خدیجه را گفت: یا عمه، هر کدام از این غلامان که ترا باید برگیر که ترا بخشیدم [۲]. خدیجه، رضی الله عنها، زید بن حارثه را اختیار کرد [۳] و برگرفت، چون وی را در خانه آورد، سید، علیه السلام، از وی تمنا کرد و به وی بخشید. سید، علیه السلام، زید [بن] حارثه را آزاد کرد و وی بفرزندی خود قبول کرد، و این حال پیشتر از آن بود که وحی بسید، علیه السلام، آمدی. و پدر زید بن حارثه، چون زید را از پیش [وی] بردند، عظیم دل تنگ شد [۴] و پیوسته از بهر وی و مفارقت وی می گریستی و این بیتها می گفتی، شعر:

بکیت علی زید و لم أدر ما فعل أحي فیرجی أم أتی دونه الأجل
فو الله ما أدری و إنی لسائل أغالک بعدی السهل [۵] أم غالک [الجبل]
و یا لیت [۶] شعری هل لك الدهر أوبه فحسبی من الدنیا رجوعك لی [۷] بجل

[(-۱)] در اصل: بسیار برده بود، و از ایا نقل شد. روا: بیامده بود و زید بن ... ط و پا: بسیار آورده بود.

[(-۲)] روا: که تو می خواهی اختیار کن که من تو را دادم.

[(-۳)] در اصل: بخلاف ایا و ط و پا: خیار کرد. روا: بستد.

[(-۴)] سایر نسخ: + و اندوهناک.

[(-۵)] در اصل: الاسهل.

[(-۶)] در اصل: فیالیت.

[(-۷)] در اصل: الی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۲۷ تذکره الشمس عند طلوعها و تعرض ذکراه [۱] إذا غربها أفل

و إن هبت الأرواح هتجن ذکره فیما طول ما حزنی [۲] علیه و ما وجل

سأعمل نصّ العیس [۳] فی الأرض جاهدا [۴] و لا أسأم التّطواف أو تسأم الإبل

حیاتی أو تأتي علیّ متیتی فکلّ [۵] امرئ فان و إن غره الأمل بعد از ان حارثه پدر زید بر نشست و در طلب زید روی در نهاد و می گردید در جهان، تا وی را باز طلید. چون به مکه رفت، او را در خدمت سید، علیه السلام، بیافت. حارثه، چون زید را بیافت، بر سر و روی وی بوسه می داد و می گریست. سید، علیه السلام، چون پدر زید را بدان حال دید که در فراق پسر چنان سوخته بود [۶]، زید را گفت: اکنون یا زید، مخیری، اگر خواهی که با پدر بروی ترا دستوری است از قبل من، و اگر* خواهی که پیش من باشی، می باش. زید گفت: مرا دل ندهد که یک لحظه از خدمت تو مفارقت کنم، تا زنده ام در خدمت تو خواهم بود. بعد از ان زید پدر را گسیل کرد و خود در خدمت سید، علیه السلام، می بود تا چون سید [را]، علیه السلام، وحی آمد و دعوت آغاز کرد و علی، کرم الله وجهه، به اسلام در آمد،

[۱-] در اصل: ذاکراه.

[۲-] در اصل: لما خذنی.

[۳-] در اصل: نفر الجبش.

[۴-] در اصل: جاهرا.

[۵-] در اصل: و کل.

[۶-] روا: سوخته شده بود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۲۸

[بعد از وی زید به اسلام درآمد [۱]، و اهل مکه زید را پسر محمد خواندندی [۲]، از بهر آنکه پیغمبر، علیه السلام، او را پسری خود قبول کرده بود [۳] و او را تیمار داشت و مراعات نیکو کردی، و چون حقّ تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی: اذْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ [۴] یعنی پسران هر کس را نسبت پدران کنید، زید گفت: من پسر حارثه‌ام و مرا زید بن حارثه خوانید، و بعد از آن پدرش بیامد و آنکه او را زید بن حارثه خواندندی. و بعد از زید بن حارثه، ابو بکر، رضی الله عنه، ایمان آورد و به اسلام درآمد. و الله هو الموفق.]

حکایت ششم در اسلام ابو بکر رضی الله عنه

نسب ابو بکر، رضی الله عنه:

أبو بکر بن أبی قحافه بن عامر بن عمرو [۵] بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر. و نام ابو بکر عتیق بود، و او را عتیق از بهر آن گفتندی که سخت خوب روی بود. و ابو بکر، رضی الله عنه، پیش از آنکه به اسلام درآمده بود، در قریش از وی بزرگتر و خردمندتر کسی نبود و در علم نسب [۶] علی الخصوص کسی چون او نبود، و بازرگانی کردی و همه قریش پیش وی جمع شدند و بهر سفر که رفتندی بدستوری وی رفتندی و هر متاع که خریدندی و

[۱-] از روا نقل شد.

[۲-] در اصل: خوانندی. روا: می خواندند.

[۳-] روا: پسری بخود گرفته بود.

[۴-] احزاب، ۵.

[۵-] در اصل: عمیر.

[۶-] در اصل و ایا و ط و یا بخلاف روا: علم و نسب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۲۹

فروختندی پیشتر با وی مشورت کردند. و ابو بکر، رضی الله عنه، پیش از آنکه به اسلام درآمده بود، او را از دلایل نبوت پیغمبر ما، صلوات الله علیه، آگاه بود [۱]. چون [سید] او را به اسلام دعوت کرد، در حال بی ترددی اسلام آورد و از این جهت سید، علیه السلام، او را مدح کرد و گفت:

ما دعوت أحدا إلى الإسلام إلّا كانت فيه عنده كبوة [۲]، و نظر و تردّد، إلّا ما كان من أبی بکر بن أبی قحافه، ما عکم عنه حين ذکرته له، [و ما تردّد فيه].

سید، علیه السلام، گفت: هیچ کس را براه اسلام نخواندم و دعوت نکردم* إلّا در وی ترددی و توقفی بود، مگر ابو بکر که [چون

وی را به اسلام دعوت کردم هیچ تردیدی نمود و [در حال وی به اسلام درآمد [۳]. و ابو بکر، رضی الله عنه، چنانکه یاد کرده آمد، مردی بود که اهل مکه او را دوست داشتندی و عظیم و قاری از ان وی در دلها بودی و قریش پیش وی محفل ساختندی و با وی نشستندی و نشست و خاست با وی کردند. [چون وی به اسلام درآمد، همچنان بدان قاعده اهل مکه می رفتند و پیش وی می نشستند و در کارها با وی مشورت می کردند،] و ابو بکر، رضی الله عنه، پنهان ایشان [را] [۴] دعوت به اسلام کردی و گفتی: ای قوم، این بت پرستیدن نه کاریست و هیچ عقل این روا ندارد که چوب پاره‌ای بخدائی گیرد که نه از وی مضرتی آید و نه منفعتی، و از این جنس ایشان را همی گفتی و براه حق دعوت همی کردی، تا پنج تن از کبار صحابه بدعوت وی رغبت اسلام نمودند [۵] و این پنج تن:

[(-۱)] سایر نسخ: چند چیز معلوم شده بود.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخ فارسی: نبوه.

[(-۳)] سایر نسخ: دعوت مرا (روا: ما) قبول کرد و به اسلام درآمد.

[(-۴)] از روا نقل شد.

[(-۵)] روا: + و باسلام درآمدند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۳۰

یکی عثمان بن عفان بود، و دوم زبیر بن عوام بود، و سوم عبد الرحمن ابن عوف بود، و چهارم سعد [بن ابی] وقاص بود، و پنجم طلحه بن عبید الله بود.

چون ایشان را هر پنج رغبت اسلام نمودند، ابو بکر، رضی الله عنه، ایشان را برگرفت و پیش سید، علیه السلام، آورد و به یک بار ایمان آوردند، و سید، علیه السلام، از اسلام ایشان عظیم شادمانه [۱] شده و از ابو بکر، رضی الله عنه، دل خوش شد، پس [۲] ایشان هر پنج مسلمان شدند. و هشت [۳] مرد بودند که به ایمان و اسلام درآمد بودند:

علی بن ابی طالب، و زید بن حارثه، و ابو بکر بن ابی قحافه، و عثمان ابن عفان، و زبیر بن العوام، و عبد الرحمن بن عوف، و سعد بن ابی وقاص، و طلحه بن عبید الله.

ایشان هر هشت سابق بودند در اسلام و با پیغمبر، صلی الله علیه و سلم، می بودند و تصدیق وی می نمودند. و دیگر اهل مکه جمله منکر و مخالف بودند.

و بعد از ایشان، ابو عبیده جراح مسلمان شد. و بعد از وی ابو سلمه [۴] ابن عبد الأسد مسلمان شد. و بعد از وی، ارقم بن ابی الأرقم

[۵] مسلمان شد. و بعد از وی، عثمان بن مظعون مسلمان شد. [و بعد از وی، برادرش قدامه ابن مظعون. دیگر عبد الله بن مظعون

[۶]]. و بعد از وی، عبیده بن الحارث ابن المطلب [۷] مسلمان شد. [و بعد از وی، سعید بن زید بن عمرو بن

[(-۱)] ایا و پا: شادمان.

[(-۲)] روا: شاد شد و ابو بکر شاد دل شد پس چون.

[(-۳)] ایا و پا: آنگاه هشت.

[(-۴)] در اصل: ابو سلم.

[(-۵)] در اصل: ارقم بن ارقم.

[(-۶)] از روا نقل شد.

[(-۷)] در اصل: عبد المطلب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۳۱

نفیل. و بعد از وی، خواهر عمر بن الخطاب، فاطمه بنت الخطاب [۱]]. و بعد از وی، أسماء دختر ابو بکر مسلمان شد. [و بعد از وی، عایشه، رضی الله عنها [۱]]. و بعد از وی، خباب بن الأرت مسلمان شد. و بعد از وی، عمیر ابن اَبی وقاص مسلمان شد. و بعد از وی، عبد الله بن مسعود* مسلمان شد. و بعد از وی، مسعود بن القاری [۲] مسلمان شد. و بعد از وی، سلیط بن عمرو مسلمان شد، [و بعد از وی برادرش حاطب بن عمرو. [۳]] و بعد از وی، عیّاش بن اَبی [۲] ربیعۀ بن المغیره مسلمان شد. و بعد از وی، زن وی، أسماء بنت سلامه مسلمان شد. و بعد از وی خنیس بن حذافه مسلمان شد. [و بعد از وی، عامر بن ربیعۀ [۱]]. و بعد از وی، عبد الله بن جحش مسلمان شد. و بعد از وی برادرش أبو أحمد بن جحش مسلمان شد. و بعد از وی، جعفر بن اَبی طالب مسلمان شد. و بعد از وی، [زن وی [۱]]، أسماء بنت عمیس مسلمان شد. [و بعد از وی، حاطب بن الحارث [۴]]. و بعد از وی، [زن وی [۴]]، فاطمه بنت المجلّل مسلمان شد. و بعد از وی، حطاب بن حارث مسلمان شد. و بعد از وی، زن [وی [۴]]، فکیهه بنت یسار مسلمان شد. و بعد از وی، معمر بن الحارث مسلمان شد. و بعد از وی، سائب بن عثمان بن مظعون مسلمان شد. و بعد از وی، مطلب ابن اوزهر مسلمان شد. و بعد از وی، رمله بنت اَبی عوف مسلمان شد. و بعد از وی، نَحام، نعیم بن عبد الله مسلمان شد. [و بعد از وی، عامر بن فهیره. و بعد از وی، خالد بن سعید. و بعد از وی، زن او، امینه بنت خلف [۱]]. و بعد از وی، حاطب بن عمرو مسلمان شد. و بعد از وی، ابو حذیفه، مهشم بن عتبۀ بن ربیعۀ مسلمان شد. و بعد از وی، واقد بن

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] در اصل: مسعود انصاری.

[(-۳)] در نسخ فارسی محذوف است و از متن عربی ج ۱ ص ۲۷۳ اقتباس شد.

[(-۴)] از ایا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۳۲

عبد الله مسلمان شد. و بعد از وی، خالد و عامر و عاقل [۱] و ایاس پسران بکیر ابن عبد یاللیل مسلمان شدند [۲]. و بعد از ایشان عمار بن یاسر مسلمان شد. و بعد از وی صهیب رومی مسلمان شد. رضوان الله علیهم أجمعین. این جمله آن بودند که بترتیب به اسلام آمدند، یکی پس از یکی. و بعد از ایشان پراگنده به اسلام می آمدند، دو دو و سه سه و کمتر و بیشتر، تا چنان شد که اسلام در مکه آشکارا شد و اهل مکه از آن سخن گفتندی. و از اوّل دعوت تا این ساعت که [اسلام] آشکارا شد، سه سال برآمده بود. بعد از آن حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی.

فَأُصِدِّعُ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ [۳].

گفت: یا محمد، وقت آنست که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن به آواز بلند برخوانی و خود را از کافران فارغ داری [۴] که ما شرّ ایشان از تو کفایت کنیم و از حفظ و رعایت خود ترا پاسبان بر گماشتیم.

چون این آیت فرو آمد، سید، علیه السلام، بظاهر خلق را دعوت می کرد و آشکارا* با اصحاب خود می نشست و برمی خاست. و پیش از آن دعوت پنهان کردی و با اصحاب پنهان نشست و خاست کردی. دیگر این آیت فرو آمد که:

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ. وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ [۵].

ای محمد، اسلام ازین آشکارا تر کن، و ببالائی بر رو [۶] و خویشاوندان

(۱-) [در اصل: عاقر و قاعد.]

(۲-) [در اصل: شد.]

(۳-) [حجر، ۹۴ و ۹۵. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۱، ۲۳۲ حکایت ششم در اسلام ابو بکر رضی الله عنه ص: ۲۲۸]

(۴-) [روا: پنهان نداری. ایا و ط و پا: باز داری.]

(۵-) [شعرا، ۲۱۴ و ۲۱۵.]

(۶-) [در اصل: برو، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۳۳

نزدیک [۱] خود را اِنداز کن و به آواز بلند ایشان را براه حق خوان [۲]. پس چون این آیت فرود آمد، سید، علیه السلام، خویشان خود را از بنی هاشم و غیرهم گرد کرد و بکوه صفا بر شد و ایشان را وعده و وعید گفت و از دوزخ و بهشت ایشان را بی‌گانه‌اند، و بعد از آن ایشان را براه حق خواند و دعوت کرد. و ایشان، چون سخن پیغمبر، علیه السلام، بشنیدند، دور از کار نبودند اِلَّا أَبُو لَهَب که از میان همه برخاست و سفاهت [۳] نمود و سخنها گفت سخت، و از آن سبب سورت تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ [۴] فرود آمد. و پیشتر از فرو آمدن این آیتها، اصحاب پیغمبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، چون خواستندی که نماز کردند، به وادیهای مکه رفتندی، و چنانکه [۵] قریش ایشان را ندیدندی، نماز کردند.

روزی جمعی از صحابه، رضی الله عنهم [۶]، نماز می کردند و در میان ایشان سعد وقاص بود. در آن حال که نماز می کردند، گروهی از قریش بر ایشان افتادند، به اول که ایشان را دیدند سفاهت کردند، بعد از آن که بجنگ و خصومت در آمدند، سعد وقاص [۷]، رضی الله عنه، استخوان پاره‌ای بیافت [۸] و بر سر یکی از کافران زد و سر وی بشکست و خون از سر وی روان شد و ایشان را هزیمت کرد، و از این سبب گویند: اول کسی که در اسلام زخم بر کافران زد و خون ایشان بریخت، سعد [۹] وقاص بود.

(۱-) [روا: خویشاوندان و نزدیکان.]

(۲-) [روا: دعوت کن.]

(۳-) [روا: + بسیار.]

(۴-) [روا: + در حق وی.]

(۵-) [روا: مکه گریختندی و پنهان چنانکه.]

(۶-) [روا: + در گوشه‌ای.]

(۷-) [روا: در آمدند مسلمانان چون از نماز فارغ شدند بجنگ کافران در آمدند سعد وقاص. متن عربی ج ۱ ص ۲۸۲: اذ ظهر عليهم نفر من المشركين و هم يصلون فناكروهم و عابوا عليهم ما يصنعون حتى قاتلوهم فضررب سعد.]

(۸-) [روا: + و بر گرفت.]

(۹-) [روا: زد و خون روان شد و ایشان را بهزیمت کرد سعد ...]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۳۴

پس چون سید، علیه السلام، دعوت آشکارا کرد و قریش را براه حق خواند و خدایان ایشان را دشنام داد و عیب کرد، ایشان بدان سبب بغض سید، علیه الصلوة و السلام، در دل گرفتند و بخصمی وی بیرون آمدند و پیوسته در بند کیدها و مکرها شدند، و اول کیدی که ایشان در حق سید، علیه السلام،* کردند، آن بود که جماعتی از بزرگان قوم، مثل عتبه و شیبه و ابو جهل و غیرهم، راست کردند و بر ابو طالب فرستادند و از وی التماس کردند که وی تعصب سید، علیه السلام، فرو گذارد.

حکایت هفتم در فرستادن جماعتی از قریش بر ابو طالب

محمد بن اسحاق گوید، رحمه الله علیه:

چون دیدند که سید، علیه السلام، اسلام آشکارا کرد و پیوسته بقدم جد ایستاده است و مردم را [۱] دعوت می‌کند و بت پرستیدن بر دل ایشان سرد می‌کند و خدایان ایشان را دشنام می‌دهد، و دیدند که مردم سخن وی قبول می‌کنند و مسلمان می‌شوند [۲]، ایشان را غصّه بگرفت [۳] [و در بند ایذاء سید، صلی الله علیه و سلم، شدند. لکن از بیم ابو طالب هیچ نمی‌یارسند گفتن [۴]]. آنکه جماعتی از مهران قوم راست کردند و بر ابو طالب فرستادند، چون عتبه و شیبه و ابو جهل و غیرهم، تا ایشان بروند و این التماس کنند که وی تعصب سید، علیه السلام، نکند. ایشان برفتند و گفتند که: [ای] ابو طالب، تو مهتر ما ای و بزرگ و پیشوای قومی، ما، در جمله احوال، رضای تو می‌خواهیم و نمی‌خواهیم که چیزی کنیم که خاطر تو از ان برنجد، اما این برادرزاده تو

[(-۱)] روا: + به اسلام.

[(-۲)] روا: و مسلمانان بیشتر می‌شدند.

[(-۳)] روا: خشم بیشتر بگرفت.

[(-۴)] از ایا و سایر نسخ نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۳۵

محمد، دین آبا و اجداد رها کرد و دینی دیگر پیدا کرده است و خدایان ما را دشنام می‌دهد و مردم را از راه می‌برد و بدین خود در می‌آورد و رقم کفر و ضلالت بر ما می‌کشد، اکنون یا تو او را نصیحت کن تا از سر این کار برود و خدایان ما را دشنام ندهد و دین ما را عیب نکند، و اگر نه ما را دستوری ده تا ما نسق کار خود بنهیم و او را از خود، بهر طریق که باشد، دفع کنیم. ابو طالب ایشان را سخن سخت نگفت و به وجهی جمیل از بر خود ایشان را گسیل کرد، و لکن بهیچ حال رضا نداد که ایشان سید، علیه السلام، بیازارند [۱]، و ایشان برخاستند و برفتند و سید، علیه السلام، هم بدان قاعده مردم را دعوت می‌کرد و ایشان را براه اسلام می‌خواند و عیب دین قریش همی کرد و بتان را دشنام همی داد و نسبت کفر و ضلالت بر ایشان می‌نهاد، و قریش آن را می‌شنیدند و کینه سید، علیه السلام، در دل می‌گرفتند و تدبیر کار [۲] و رنجانیدن وی می‌کردند، لکن دل نگاه داشت* ابو طالب را هیچ [۳] از ان بفعل نمی‌یارسند کردن، و غصّه ایشان روز بروز زیادت می‌شد و اسلام روز بروز قوت می‌گرفت. چون چند روز بدان برآمد، دیگر بار با هم بنشستند و مشورت کردند، و جماعتی دیگر از بزرگان و مشاهیر قوم راست کردند و بر ابو طالب فرستادند و گفتند: ای ابو طالب، هر چند ما در همه کاری رضای تو می‌طلبیم و نمی‌خواهیم که چیزی کنیم که غباری بر خاطر تو نشیند، تو هیچ پاس جانب ما نمی‌داری و در بند رضای ما نمی‌شوی و ما را بیش ازین طاقت نیست. ابو طالب گفت: چه افتاده است شما را؟ گفتند: یک بار دیگر آمدیم و گفتیم ترا که: این برادرزاده تو محمد دینی دیگر آشکارا کرده است و مردم را بدان دعوت می‌کند و دین ما منسوخ

[(-۱)] در اصل: بیازاند.

[(-۲)] سایر نسخ: مکائد.

[(-۳)] روا: لیکن از برای دل او هیچ. سایر نسخ: لیکن نگاهداشت خاطر ابو طالب را هیچ نمی‌گفتند و هیچ.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۳۶

کرده است و باطل می‌گرداند و خدایان ما را دشنام می‌دهد، و نزدیک آنست تا قوم را جمله از راه ببرد و بدین خود در آورد، و

چون کار از دست رفته باشد، آن را باز نتوان یافت و ما مراقبت جانب تو هیچ نمی‌یاریم کردن با وی، اکنون دیگر بار بر تو آمدم و احوال گفتیم، تا اگر منع وی می‌کنی از این کار نیک، و الا ما بیش ازین تحمل از وی نخواهیم کردن، یا ما در مکه باشیم یا وی. این بگفتند و از پیش ابو طالب بخشم برخاستند و برفتند. ابو طالب دل مشغول شد، چرا که نمی‌خواست که بهیچ حال ایشان سید، علیه السلام، بیازارند، و دیگر نمی‌خواست که قوم به یک بارگی از وی مفارقت کنند و جنگ و عداوت میان ایشان ظاهر شود. آنگاه پیغمبر، علیه السلام، پیش خود خواند و او را گفت:

ای برادرزاده من، بدان که قومی به یک بارگی بخصمی تو برخاسته‌اند و عداوت و جنگ با تو پیش گرفته‌اند و زبان ملامت بر من گشوده‌اند، و مرا دشوار می‌آید جنگ و عداوت با قوم، اگر در این کار رفقی با ایشان بنمائی و بنوعی رضای ایشان بجوئی، بجای خود بود. و قریش را هیچ سخت‌تر نمی‌آمد [۱] از آنکه سید، علیه السلام، خدایان ایشان را دشنام دادی و عیب دین ایشان کردی و نسبت کفر و ضلالت بر ایشان نهادی، و چون بر ابو طالب آمدند* این التماس [۲] کردند که اگر محمد دست از خدایان ما بدارد و در دین ما طعن نیارد [۳] و نسبت کفر و ضلالت بر ما ننهد، ما را با وی کاری نیست و او داند و دین خود و ما دانیم و دین خود [۴]، ابو طالب این معنی از قول قریش با سید، علیه السلام، بگفت. سید، علیه السلام، چون این سخن از ابو طالب بشنید [۵]،

[۱-] در اصل: نمی‌آید، و از ایا متابعت شد.

[۲-] روا: تمنا.

[۳-] روا: نزنند.

[۴-] ایا و پا: دین ما.

[۵-] روا: سخن از قریش بشنید از لسان عم خود. ایا و ط و پا: سخن از ابو طالب بگوش سید رسید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۳۷

چنان ظن برد که مگر ابو طالب دست از تعصب وی بخواهد داشت و او را و قوم را بهم باز خواهد گذاشت، آنگاه گفت: ای عم من، به آن خدائی که جان محمد درید قدرت اوست که اگر قریش را آفتاب [۱] بیاورند و در دست راست من نهند، و اگر ماهتاب [۲] بیاورند و در دست چپ من نهند و مرا گویند که دست از این کار بدار، من دست از این کار [باز] ندارم و می‌کوشم تا آنگاه که مراد خود بیابم و دین اسلام ظاهر گردانم تا مرا أجل رسد و معذور بمیرم. چون این بگفت، بر پای خاست و آب از دیده‌ها روان کرد و برفت. ابو طالب، چون دید که سید، علیه السلام، دل تنگ [۳] از پیش وی برخاست، در حال پشیمان شد از آنچه گفته بود. سید، علیه السلام، باز پس خواند و گفت: ای برادرزاده من، برو و هر چه خواهی می‌کن که تا جان [۴] دارم از تعصب و حمایت تو باز نایستم، و من آنجا ام که رضای تو [باشد] [۵]. جزاه الله خیرا. سید، علیه الصیلاة و السلام، دل خوش شد و از پیش ابو طالب برخاست و برفت. قریش، چون چنان دیدند که ابو طالب بهیچ حال از تعصب سید، علیه السلام، باز نخواهد ایستادن، دیگر بار اتفاق کردند و عماره [۶] بن الولید بن المغیره را برگرفتند و او را پیش ابو طالب بردند و گفتند: ای ابو طالب، تو می‌دانی که این ساعت اندر جمله قریش [۷] جوانی زیباتر [۸] از عماره بن الولید و نیکوتر از وی نیست، و از پدر وی کسی معروف‌تر و مشهورتر نیست [ما او را بیاوریم] [۹]، تا تو او را

[۱-] روا: بتقدیر آفتاب را.

[۲-] روا: ماه.

[۳-] روا: دل تنگ شد و.

[(-۴)] روا: + در تن.

[(-۵)] از روا و ط نقل شد. ایا و پا: است.

[(-۶)] در اصل: اینجا فقط: عمار.

[(-۷)] در اصل و ایا و ط و پا بخلاف روا و متن عربی ج ۱ ص ۲۸۵: عرب.

[(-۸)] روا: خوبتر.

[(-۹)] از روا نقل شد، ط: ما او را بتو دهیم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۳۸

بجای محمّد می‌داری و بعوض وی محمّد بما دهی، تا ما او را بکشیم که وی دین ما تباه کرد و قوم را از راه ببرد و بیش ازین ما را صبر نماند. ابو طالب از سخن ایشان بخشم شد و گفت: ای قوم، بد اندیشه‌ای [۱] [است] که شما کرده‌اید،* چون باشد که من فرزند شما را بستانم و می‌پرورم و فرزند خود، یعنی محمّد، علیه السّلام، بشما دهم تا شما او را بکشید؟ هرگز کسی این نکرده است که شما مرا این می‌فرمائید. چون ابو طالب بخشم شد و قوم را هیچ اجابتی نکرد، مطعم ابن عدی [۲]، که از مهتران قریش بود و با قوم قریش آمده بود بر ابو طالب، بخشم شد و گفت: ای ابو طالب، هر چند که قوم رضای تو می‌طلبند [۳] و از دنباله تو می‌آیند، تو بهیچ نوع رضای ایشان نمی‌خواهی، اکنون بدانستم که ایشان انصاف می‌دهند و تو نمی‌دهی. ابو طالب گفت: دروغ می‌گوئی که قوم هیچ انصاف مرا نداده‌اند و تو نیز که این سخن می‌گوئی بغرض می‌گوئی، لیکن شاید که با قوم بخصمی من و برادرزاده من بیرون آمده‌ای و هر ساعت بهانه‌ای می‌گیری، اکنون بروید و آنچه خواهید [۴] می‌کنید، چه اگر من از پس کار شما توانم آمدن، برآیم و اگر نتوانم، شما دانید [و] مراد خود. و من تا این ساعت آشکارا نگفتم، این ساعت می‌گویم: بدانید، ای قوم قریش، که هر که خصم محمّدست، من خصم وی‌ام، و هر که خصم دین وی است من خصم دین وی‌ام.

چون ابو طالب چنین بگفت، قوم بهم برآمدند و هر کس سخنی گفتند و بخشم از پیش وی برخاستند و برفتند و با هم بنشستند و تدبیر کردند، تا با پیغمبر، علیه السّلام، جنگ کنند. و ابو طالب، چون بدانست که قریش سر جنگ

[(-۱)] در اصل: نه اندیشه‌ای. و بمتابعت از متن عربی ج ۱ ص ۲۸۵ از روا نقل شد.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۲۸۵: مطعم بن جبیر.

[(-۳)] روا و ط و پا: می‌گیرند. ایا: می‌جویند.

[(-۴)] روا: می‌توانید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۳۹

دارند، [قوم خود را از [۱]] بنی هاشم و بنی المطلب [۲] بر خود خواند و احوال با ایشان بگفت و ایشان را تحریض کرد تا با پیغمبر، علیه السّلام، باشند و نصرت وی دهند، و اگر قریش جنگ کنند با وی، ایشان نیز جنگ کنند با قریش.

قوم وی [۳] گفتند: سمعا و طاعة، هر چه تو ما را فرمائی آن کنیم. پس [چون [۴]] قوم سخن وی شنیده بودند و اجابت کرده بودند بدانکه نصرت محمّد دهند و در خصمی قریش مداهنه نکنند، ابو طالب [۵] در مدح ایشان و فضل سید، علیه الصّلاة و السّلام، این چند بیت بگفت:

شعر

إذا اجتمعت یوما قریش لمفخر فعبد مناف سرّها و صمیمها

و إن حصّلت أشراف عبد [۶] منافها ففی هاشم أشرافها و قدیمها

و إن [۷] فخرت یوما فإنّ محمّدا هو المصطفی من سرّها و کریمها
تداعت قریش غثها و سمینها علینا فلم تظفر و طاشت حلومها

[(-۱)] از سایر نسخ نقل شد.

[(-۲)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۲۸۷: عبدالمطلب.

[(-۳)] روا: قوم او را.

[(-۴)] از سایر نسخ نقل شد.

[(-۵)] در اصل: و ابو طالب.

[(-۶)] در اصل و روا و ایا و یا: آل منافها.

[(-۷)] از اینجا بعد از ط ساقط است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۴۰ و کنا قدیما لا نقرّ [۱] ظلّامه إذا ما ثنا [۲] صعر الخدود نقیمها

و نحمی حماها کلّ یوم کرهه و نضرب عن أجحارها من یرومها

بنا [۳] انتعش العود الذّواء و إنّما [۴] بأکنافنا [۵] تندی و تنمی أرومها آنکه چون قریش بدانستند که بنی هاشم و بنی المطلب [۶] خصم ایشان اند، نیارستند که خصمی سید، علیه السلام، کردند و او را برنجانیدندی [۷]، و پیوسته در بند آن شدند [۸] که چه تدبیر کنند و بچه حیلت [۹] خللی در کار وی آورند، و هر روز کیدی و مگری [۱۰] در پیش همی گرفتندی و تدبیری دیگر [۱۱] اندیشه می کردند تا موسم حاج در آمد. چون موسم حاج در آمد، ولید بن المغیره مهتران قریش را پیش خود خواند و با ایشان مشورت کرد و گفت: ای قوم من [۱۲]، موسم حجّ نزدیک شد و از جمله قبایل عرب در این موسم حاضر شوند، و چون اهل موسم سخن محمّد بشنوند، ضرورت میل بسخن وی کنند و

[(-۱)] در اصل: یقر.

[(-۲)] در اصل: ما هو.

[(-۳)] در اصل: بنی.

[(-۴)] در اصل: الذوایل فانما.

[(-۵)] در اصل: باکنافها.

[(-۶)] در اصل و سایر نسخ فارسی: عبدالمطلب.

[(-۷)] روا: با سید علیه السلام جنگ کردن و او را رنجانیدن.

[(-۸)] ایا: بودند.

[(-۹)] روا: طریق.

[(-۱۰)] روا: مگری بنو.

[(-۱۱)] روا: تدبیری بدرا.

[(-۱۲)] متن عربی ج ۱ ص ۲۸۸: یا معشر قریش.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۴۱

دوستی وی در دل گیرند، تدبیری [۱] باید کردن [که اهل موسم پیش محمّد حاضر نشوند. مهتران قریش گفتند: ای ولید، تو

بزرگ و صاحب رای قوم قریشی، هر چه تو می‌فرمائی ما آن کنیم. ولید گفت: نه، هر یکی تدبیری بر اندیشید و بگوئید که سخن محمد با اهل موسم چگونه می‌باید گفتن [۲]] تا ایشان از وی منزجر شوند و در مجلس وی حاضر نیایند [۳]. قریش گفتند [۴]: ما با اهل موسم چنین گوئیم که: محمد مردی کاهن است و آنچه وی می‌گوید دروغ می‌گوید، پیش وی مروید. ولید گفت: این نشاید گفت، چرا؟ زیرا که سخن وی هیچ بسخن کاهنان نماند، و اگر ما گوئیم که: محمد کاهنست، اهل موسم، چون بشنوند که وی سخن چون می‌گوید، داند که وی کاهن نیست و آنگه ما را بدروغ باز دهند. آنگه گفتند: پس بگوئیم که وی دیوانه است و سخن وی مشنود. ولید گفت: نشاید گفتن که وی دیوانه است، چرا؟ زیرا که حرکت وی هیچ بحرکت دیوانگان نماند و فعل وی بفعال دیوانگان نماند و از علامات دیوانگان هیچ بر وی پیدا نیست، و اگر ما گوئیم که وی دیوانه است، اهل موسم، چون وی را ببینند، داند که وی دیوانه نیست* و آنگه ما را بدروغ و از [۵] دهند. دیگر گفتند: پس بگوئیم که محمد [۶] شاعر است و همه دروغ گوید و سخن وی مشنود. ولید گفت: این نیز نشاید گفتن، گفت: چرا که سخن وی به وزن شعر نیست [۷] و عرب موازین شعر می‌داند و چون سخن وی بشنوند و بهیچ

[(-۱)] روا: چرا که سخنی شیرین دارد و دل مردم از راه می‌برد اکنون تدبیری.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] در اصل: نباشند و از روا متابعت شد.

[(-۴)] در اصل: گفت.

[(-۵)] کذا استثناء و در سایر نسخ: باز.

[(-۶)] سایر نسخ: محمد مردی.

[(-۷)] روا: بشعر راست نیست. ایا و یا: هیچ بسخن شاعران نماند و نه هیچ بوزن شعر است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۴۲

وزن شعر راست نیاید [۱]، داند که وی شاعر نیست، آنگه ما را بدروغ باز دهند. دیگر گفتند: پس بگوئیم که: محمد ساحر است و سخن وی مشنود. ولید گفت: نشاید گفت [۲]، دم وی بدم ساحران نماند و سخن وی چون سخن ایشان نیست و هر که سخن وی بشنود، داند که وی ساحر نیست و آنگه ما را بدروغ باز دهند. قوم قریش گفتند: پس چه کنیم [۳]، تو بگو تا چه باید گفتن؟ ولید بن مغیره گفت: ای قوم، محمد نه از انان است که مردم او را نمی‌شناسند، تا ما گوئیم که: مردی مجهولست و التفات بسخن وی مکنید، چرا که اصل وی از همه شریفتر است و نسب وی از همه معروف‌تر و مشهورتر است، و دیگر در فصاحت و سخن گوئی، کس با وی بر نیاید و این حلاوت و لطافت که وی را است، در سخن گوئی، کس را نیست، و هر نسبت که ما بر وی نهیم، چون مردم وی را ببینند و سخن وی بشنوند، بدانند که ما دروغ می‌گوئیم [۴]. اکنون نزدیک بکار آن باشد که، چون اهل موسم بنزدیک مکه رسیده باشند، ما از پیش ایشان باز رویم و ایشان را بگوئیم که این محمد مردی ساحر است، لکن سخن وی سحر است بفعال [۵]، سخنی دارد که مردمان چون بشنوند، فرزند از مادر و پدر جدا می‌گردد و مادر و پدر از فرزند تبرّا می‌کند و در میان زن و مرد حلال مفارقت می‌افکنند [۶] و خویش از خویش جدائی می‌کنند [۶] و جدائی می‌طلبند، اکنون زینهار که، شما که اهل قافله‌اید، بمجلس وی حاضر مشوید و سخن وی مشنود [۷] که، اگر سخن وی بشنود، ضرورت فرقت در میان شما افتد و پراگندگی روی

[(-۱)] روا: راست نباشد.

[(-۲)] روا: این نیز نشاید گفتن.

[۳-] روا: ولید را گفتند پس چه گوئیم.

[۴-] روا: بدانند که آن سخن بر خلاف راستی گفته‌ایم.

[۵-] روا: لکن سحر وی بسخن است نه بفعل. ایا و پا: لیکن سخن وی نه سحر است و نه فعل ساحر دارد اما سخنی دارد.

[۶-] روا: می‌افتد.

[۷-] سایر نسخ: زینهار نباید ... شوید ... بشنوید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۴۳

نماید و عیش و لذت شما نماند [۱]، و از این جنس ایشان را تحذیر کنیم، تا باشد که احتراز کنند و بمجلس وی حاضر نشوند، و اگر بمجلس وی حاضر شوند و او را ببینند و سخن وی بشنوند، هر چه ما در حق* وی گفته باشیم ظاهر شود که آن بر خلاف نبوده است [۲]. چون ولید بن مغیره این سخن بگفت، مهتران قریش گفتند:

رای اینست که تو گفتی، و هم بدین اتفاق از پیش وی [۳] برخاستند. پس چون قافله حاج نزدیک رسیده بود، مهتران قریش که این اتفاق کرده بودند، جمله پذیره ایشان باز شدند و همچنانکه ولید بن المغیره گفته بود با اهل قافله بگفتند [۴] و ایشان را تحذیر کردند از مجالست سید، علیه الصلوة و السلام، و استماع سخن وی.

و حق سبحانه و تعالی در حق ولید بن المغیره، که قریش را [۵] این تلقین کرده بود، آیت فرو فرستاد و گفت. قوله تعالی: ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا. وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا. وَبَيْنَ يَدَيْهِ شُهُودًا. وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا. ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ. كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا. سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا. إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ. فَقَتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ- الی قوله- سَأُضْلِيهِ سَقَرًا [۶].

و در حق این جماعت که موافقت ولید بن المغیره کردند و از پیش قافله حاج باز رفتند و در حق پیغمبر، علیه السلام، آن سخنها گفتند، این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

[۱-] روا: لذت عیش شما را نماند.

[۲-] ایا: بوده است. روا: خلاف گفته‌ایم.

[۳-] در اصل: ایشان، و بر طبق روا اصلاح شد. ایا و پا: اتفاق کردند و برخاستند.

[۴-] روا: گفتند باتفاق پذیره ایشان می‌باید رفت. برفتند و همچنانکه از ولید بن المغیره پذیرفته بودند با اهل قافله بگفتند.

[۵-] از ط: تا اینجا ساقط است.

[۶-] مدثر، ۱۱ تا ۲۶.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۴۴

الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ. فَوَرَبِّكَ لَنَسْتَلُنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ [۱].

پس چون این جماعت [۲] که با ولید بن المغیره پذیره قافله حاج باز رفتند و این تصنیفها که در حق سید، علیه الصلوة و السلام، اتفاق کرده بودند بگفتند، قافله حاج سخن ایشان نشنیدند [۳] و چون به مکه آمدند [۴]، بمجلس وی [۵] شدند و سخن وی بشنیدند و تعظیم وی بنمودند و دوستی و هوای وی در دل گرفتند و بدانستند که قریش این سخن که گفته بودند، همه دروغ بود و از سر حسد [۶] می‌گفتند. و چون حج کرده بودند، به امر [۷] سید، علیه الصلوة و السلام، از مکه بیرون آمدند [۸]، و چون به وطنهای خود رفتند [۹]، همه ذکرها سید، علیه السلام، باز گفتند و حکایت دعوت پیغمبر، علیه السلام، با مردم باز گفتند، چنانکه در ن سال آوازه پیغمبر، علیه السلام، در جمله ولایت عرب منتشر شد و ذکر وی مستفیض گشت و مردم اطراف جمله از آن سخن گفتند، و قریش* باز شنیدند و دیگر می‌دیدند که کار پیغمبر، علیه السلام، روز بروز [۱۰] در ترقی و مزیدست و ایشان [را] از آن زیادت

غصه می گرفت [۱۱] و عداوت پیغمبر، علیه السلام، بیشتر در دل می نهادند [۱۲] و پیوسته تدبیرهای

[(-۱)] حجر، ۹۱ تا ۹۳.

[(-۲)] روا: + از قریش.

[(-۳)] روا: قبول نکردند. ایا و ط و پا: نپذیرفتند.

[(-۴)] روا: در مکه شدند.

[(-۵)] روا و ایا: + حاضر.

[(-۶)] روا: عداوت.

[(-۷)] ایا و پا: بفرمان.

[(-۸)] روا: شدند.

[(-۹)] روا: رسیدند. ایا و ط و پا: باز رفتند.

[(-۱۰)] روا: که سید صلوات الله علیه در کار خدا روز بروز.

[(-۱۱)] روا و ایا: می شد.

[(-۱۲)] روا و ایا: می گرفتند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۴۵

بد می اندیشیدند و شب و روز قصد هلاک پیغمبر، علیه السلام، در دل می داشتند و در بند هلاک وی بودند.

چون ابو طالب چنان دید که ایشان [۱] عداوت سید، علیه السلام، در دل گرفتند [۲]، قصیده‌ای بگفت و در آن قصیده بحرم حرم و مکانت کعبه پناه گرفت از فعل قریش و تحریض بنی هاشم کرد بر نصرت پیغمبر، علیه السلام، و باز نمود که: وی بهیچ حال از نصرت پیغمبر، علیه السلام، باز نخواهد گردید، و مدح پیغمبر، علیه الصلوة و السلام، در آن بگفت و کرامتها که وی را خواست بودن در آن یاد کرد. و قصیده اینست:

[و] لَمَّا رَأَيْتَ الْقَوْمَ لَا وَدَّ فِيهِمْ وَقَدْ قَطَعُوا كُلَّ الْعَرَى وَالْوَسَائِلِ

و قد صار حونا بالعداوة و الأذى و قد طاعوا [۳] أمر العدو المزال [۴]

و قد حالفوا قوما علينا أظنه يعصون غيظا خلفنا بالأنامل

صبرت لهم [۵] نفسى بسمراء سمحاً و أبيض غضب من تراث المقاول

و أحضرت عند البيت رهطى و إخوتى و أمسكت من أثوابه بالوصلائل

[(-۱)] روا: قوم قریش.

[(-۲)] روا: + و در بند آن شده‌اند که او را هلاک کنند. ایا: چنان دید که در بند عداوت سیداند، صلی الله علیه و سلم، و قصد وی در دل گرفته‌اند.

[(-۳)] در اصل: طاعوا.

[(-۴)] در اصل: و المزال.

[(-۵)] در اصل: صبرتهم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۴۶ قیاما معا [۱] مستقبلین رتاجه لدی حیث یقضی حلفه کل نافل

و حیث ینیخ الأشعرون ركبهم بمفضی السیول من إساف و نائل
 موسمۃ الأعضاء أو قصراتها مخیسة بین السدیس و بازل
 ترى الودع فیها و الرخام و زینة بأعناقها معقودة كالعثا كل
 أعوذ بربّ الناس من کلّ طاعن [۲] علینا بسوء أو ملح [۳] بیاطل
 و من کاشح یسعی لنا بمعیه و من ملحق فی الدین ما لم نحاول
 و ثور و من أرسى ثیرا مکانه و راق لیرقی فی حراء و نازل
 و بالیبت، حقّ الیبت، من بطن مکة و بالله إنّ الله لیس بغافل
 و بالحجر المسودّ [۴] إذ یمسحونه إذا اکتنفوه [۵] بالصّحی و الأصائل

[(-۱)] در اصل: قیامعا.

[(-۲)] در اصل: عاطن.

[(-۳)] در اصل: و صلح.

[(-۴)] در اصل و ووستنفلد: الاسود.

[(-۵)] در اصل: الت سفوه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۴۷ و موطیء [۱] ابراهیم فی الصّخر رطبه علی قدمیه حافیا غیر ناعل
 و أشواط بین المروتین إلى الصّفاو ما فیهما من صورة و تماثل
 و من حجّ بیت الله من [۲] کلّ راکب و من کلّ ذی نذر و من کلّ راجل
 و بالمشعر الأقصى إذا عمدوا له إلال إلى مفضی الشّراج القوابل
 و توقافهم [۳] فوق الجبال عشبة یقیمون بالأیدی صدور الرّواحل
 و لیلة جمع و المنازل من منی [۴] و هل فوقها من حرمة و منازل
 و جمع إذا ما المقربات أجزنه سراعاً كما یخرجن من وقع و ابل
 و بالجمرة الكبرى إذا صمدوا [۵] لها یؤمّون [۶] قذفا رأسها بالجنادل
 و کنده [۷] إذ هم بالحصاب عشية تجیز بهم حجّاج بکر بن [۸] وائل

[(-۱)] در اصل: موطن.

[(-۲)] در اصل: فی.

[(-۳)] در اصل: تووافهم.

[(-۴)] در اصل: فالمنی.

[(-۵)] در اصل: نعمدو.

[(-۶)] در اصل: یرمون.

[(-۷)] در اصل: ولیده.

[(-۸)] در اصل: یکون.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۴۸ حلیفان شدّا عقد ما أحتلفا له و ردّا علیه عاطفات [۱] الوسائل

و حطمهم سمر الصّفاح و سرحه و شبرقه و خد النّعام الجوافل
 فهل بعد هذا من معاذ لعائد [۲] و هل من معید یتقی الله عادل
 يطاع بنا العدی و ودّوا [۳] لو انّنا تسدّ بنا أبواب ترک و کابل
 کذبتم و بیت الله نترک مکّه و نظعن إلّا أمرکم فی بلابل
 کذبتم و بیت الله نبزی محمّدا و لما نطاعن دونه و نناضل
 و نسلمه حتّی نصرّع [۴] حوله و نذهل عن ابنائنا و الحلائل
 و ینهض قوم فی الحديد إلیکم نهوض الرّوايا تحت ذات الصّلاصل
 و حتّی ترى ذا الصّغن یرکب ردعه من الطّعن فعل الأنکب المتحامل
 و إنّا لعمر الله إن جدّ ما أرى لتلتبسن أسیافنا بالأمانل

[(-۱)] در اصل: عاطفان.

[(-۲)] در اصل: لعایل.

[(-۳)] در اصل: ردوا.

[(-۴)] در اصل: تصدع.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۴۹ بکفّی فتی مثل الشّهاب سمیدع أخی ثقة حامی الحقیقه باسل

شهورا و آیاما و حولا مجرّماعلینا و تأتي حجّه بعد قابل

و ما ترک [۱] قوم، لا أبالک سیدایحوط الدّمار غیر ذرب مواکل

و أبيض یتسقی الغمام بوجهه شمال الیتامی عصمه للأرامل

یلوذ به الهلّاک من آل هاشم فهم عنده فی رحمه و فواضل

لعمری لقد أجرى أسید و بکره إلی بغضنا [۲] و جزّانا لآکل [۳]

و عثمان لم یربع علینا و قنفذو لکن أطاعا أمر تلک [۴] القبائل

أطاعا أبیا و ابن عبد یغوئهم و لم یرقبا فینا مقالة قائل

کما قد لقینا من سبیع و نوفل و کلّ تولّی معرضا لم یجامل

فإن یلقیا أو یمکن الله منهما نکل لهما صاعا بصاع المکایل [۵]

[(-۱)] در اصل: و ما انزل.

[(-۲)] در اصل: بغضک.

[(-۳)] در اصل: الاکل.

[(-۴)] در اصل: امرناک.

[(-۵)] از نسخ فارسی بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۲۹۵ تا ۲۹۸) ۳۹ بیت و بر طبق ووستنفلد از اینجا بیعد ۳۰ بیت ساقط است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۵۰ لعمری لقد کلّفت وجدا بأحمدو إخوته دأب المحبّ المواصل [۱]

فمن مثله فی الناس أی مؤمل إذا قاسه الحکام عند التفاضل

حلیم رشید عادل غیر طائش یوالی إلاها لیس عنه بغافل

فو الله لو لا أن أجيء بسنة تجرّ على أشياخنا [۲] في المحافل

لكنّا أتبعناه على كل حاله من الدهر جدّا غير قول التّهازل [۳]

لقد علموا أنّ ابننا لا مكذب لدينا ولا يعنى بقول الأباطل

فأصبح فينا أحمد في أرومة تقصّر عنه [۴] سورة المتطاول

حدبت بنفسی دونه و حمیته [۵] و دافعت [۶] عنه بالذرا [۷] و الکلاکل [۸] و چنین حکایت کنند، بعد از آنکه پیغمبر، علیه السلام، به

مدینه

[(-۱)] از اصل و ووستنفلد در اینجا یک بیت ساقط است.

[(-۲)] در اصل: اشبا خمنا.

[(-۳)] در اصل: التهاول.

[(-۴)] در اصل و ووستنفلد: عنها.

[(-۵)] در اصل: رونه وجهه.

[(-۶)] در اصل دافعته.

[(-۷)] در اصل: بالدري.

[(-۸)] در نسخ فارسی و ووستنفلد از اینجا تا آخر قصیده سه بیت ساقط است (متن عربی ج ۱ ص ۲۹۹).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۵۱

آمده بود، در مدینه قحطی سخت پیدا شد، چنانکه اهل مدینه بشغلی پیش پیغمبر آمدند و حکایت و شکایت حال بکردند و از وی درخواستند تا بصحرا بیرون آید و از حقّ تعالی درخواست تا باران فرستد. سید، علیه الصلاة والسلام، از بهر استسقا بصحرا بیرون آمد و بر منبر رفت و دعا کرد. حق تعالی در حال باران فرستاد، چنانکه چند روز ابر از آسمان نمی شد و شب و روز می بارید [۱]، از بسیاری که بیاید اهل مدینه دیگر بار از دست باران بشکایت پیش رسول، علیه السلام، آمدند و گفتند: یا رسول الله، نزدیک شد تا مدینه خراب شود از باران، دعا کن [۲]، تا حق تعالی بقدر کفایت فرو فرستد، آنگه سید، علیه السلام، دعا کرد و گفت:

اللهمّ حوالینا و لا علینا.

گفت: بار خدایا، باران به اندازه فرست، چنانکه صحرای [۳] مدینه سیراب گردد و بناهای مدینه خراب نگردد، پس در حال ابر از آسمان گشوده شد و باران از زمین باز ایستاد، و پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، بعد از آن روزی [۴] با صحابه بیرون مدینه* رفت و حوالی مدینه را دید، همه کوه و صحرا سبز شده و خرّم از آثار بارندگی. آنگه روی در صحابه آورد و گفت:

لو أدرك أبو طالب هذا اليوم لسره.

گفت: اگر أبو طالب، عمّ من این چنین روزی بیافتی عظیم خرّم شدی [۵]. یکی از صحابه گفت: یا رسول الله، مگر تو بدین سخن آن می خواهی که أبو طالب در مدح تو بگفته است:

[(-۱)] روا: بر نمی خاست و شب و روز باران می آمد.

[(-۲)] روا: + که از باران در زحمتیم.

[(-۳)] روا: صحراهای.

[(-۴)] روا: یک روز. سایر نسخ: یک دو روز.

[۵-] روا: روزی دریافتی خرم و شادمانه شدی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۵۲ و ابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمه للأرامل [۱] سید، علیه الصلاة و السلام، گفت: بلی این می خواهم، و بدان که این مصراع یک بیت است که ابو طالب در مدح پیغمبر ما، علیه الصلاة و السلام، بگفته است در این قصیده که از پیش گفته شد. و معنی این یک بیت آنست که ابو طالب گفت: نیکو روی است روی محمّد و مبارک طلعتی که بحرمت روی او باران خواهند از خدای تعالی در سالهای قحط، حق تعالی بحرمت روی وی باران فرستد و قحط و تنگی از میان مردم بردارد و رخص و نعمت بازدید آورد.

پس چون سید، علیه السلام، به مدینه آمد، و قحط و تنگی پیدا شد و مردم شکایت کردند و پیغمبر، علیه السلام، دعا کرد و حق تعالی باران بفرستاد و آن قحط و تنگی از اهل مدینه برخاست و رخص و نعمت پیدا شد و دعوی که ابو طالب در حق سید، علیه السلام، بکرده بود راست شد، سید، علیه الصلاة و السلام، گفت: لو أدرك أبو طالب هذا اليوم لسره.

گفتا: اگر ابو طالب در چنین روزی مانده بودی و روزی چنین بدیدی، که دعوی وی در حق من و مدح من راست شده بودی و کرامتی که از من یاد کرده بود بحاصل آمده بودی، او را عظیم خوش آمدی و شاد شدی.

باز آمدم بسر حکایت سید، علیه الصلاة و السلام، با قریش:

پس در آن سال که قافله حاج باز گردید، ذکر پیغمبر، علیه الصلاة و السلام، در جمله ولایت [۲] عرب منتشر شد و مردم اطراف از آشکارا

[۱-] در اصل: الارامل.

[۲-] روا: قبایل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۵۳

کردن وی دین اسلام را خبر شد، علی الخصوص اهل مدینه، که هیچ قوم بر احوال پیغمبر، علیه السلام، از ایشان واقف تر نبودند، چرا که علمای یهود در نزدیک مدینه مقام داشتند و اهل مدینه پیوسته از ایشان احوال سید [را]، علیه السلام، می شنیدند و ایشان اهل مدینه را حکایت می کردند از تورات که: پیغمبر آخر الزمان ظاهر خواهد شد در مکه* چون ظاهر شود و دعوت آغاز کند، قوم قریش، که قوم وی اند، بخصمی وی بیرون آیند و او را از مکه بیرون کنند و لشکر کنند و از بهر جنگ وی بجانب مدینه آیند، و بعد از ان ایشان مسخر و منقاد وی شوند. و نام این پیغمبر محمّد باشد، علیه السلام، و وی پیغمبر بحق باشد. پس چون خبر به مدینه رسید که: پیغمبر [۱]، علیه السلام، ظاهر شده است و دعوت آغاز کرده است و قریش بخصمی وی بیرون آمده اند و عداوت با وی پیش گرفته اند، اهل مدینه بدانستند که وی پیغمبر بحق است و مخالفت قریش او را از سر حسد و جهالتست. آنکه بزرگان اهل مدینه چند قصیدهها [۲] در نصیحت [۳] و ملامت قریش بگفتند و به مکه فرستادند و ایشان را نهی کردند از مخالفت وی و عداوت وی. و آن قصیدهها جمله در سیرت مذکور است [۴]:

[یا را کبا إنا عرضت فبلغن مغلغلة [۵] عتی لؤی بن غالب

[۱-] روا: پیغامبری.

[۲-] روا: چند قصیده.

[۳-] در اصل و ایا: در حق نصیحت و از روا متابعت شد.

[۴-] در متن عربی ج ۱ ص ۳۰۲ تا ۳۰۸ یک قصیده و چند بیت از قصیده‌های دیگر آمده که جمیع آنها از نسخ فارسی ساقط است و فقط یک قصیده در ط آمده است که در اینجا نقل می‌شود.

[۵-] در اصل (ط): فبلغا

[۴]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۵۴ رسول امرئ قد راعه ذات بینکم علی الثأی محزون بذلک ناصب [۱]
و قد کان عندی للهموم معرّس فلم أقض منها حاجتی و مآربی
نیبتکم شرحین کلّ قبیلۀ لها أزل من بین مذک و حاطب
أعیدکم باللّه من شرّ صنعکم و شرّ تباغیکم و دسّ العقارب [۲]
و إظهار أخلاق و نجوی سقیمۀ کوخز الأشافی و قعها حقّ صائب [۳]
فذكرهم [۴] باللّه أوّل وهله [۵] و إحلال أحرام الطّبء [۶] الشّواذب
و قل لهم [۷] و اللّه یحکم حکمه ذروا الحرب تذهب عنکم فی المراحب
متی تبعثوها تبعثوها ذمیمۀ هی الغول للأقصین أو للأقارب [۸]
تقطّع أرحاما [۹] و تهلك أمة و تبری السّدیف من سنام و غارب

[۱-] در اصل (ط): بذلک باللرهب.

[۲-] در اصل: ما علیکم و وس العقاب.

[۳-] در اصل: سقم له حر الاسامی و فصها حق صاحب.

[۴-] در اصل: فذكرکم.

[۵-] در اصل: فعله.

[۶-] در اصل: و احلا الحرام اطبا ..

[۷-] در اصل: و قدرهم.

[۸-] در اصل: منی معبرها بیعه هادمیمۀ هی العول الاقصین اول الاقاب.

[۹-] در اصل: فصع الارحام.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۵۵ و تستبدلوا بالأتحمیة بعدها شلیلا و أصداء ثیاب المحارب [۱]

فإیّاکم و الحرب لا تعلقنکم و حوضا [۲] و خیم الماء مّ المشارب

تزین للأقوام [ثم] یرونها بعاقبه إذ بینت [۳]، أمّ صاحب [۴]

ألم تعلموا ما کان فی حرب داحس [۵] فتعتبروا أو کان فی حرب حاطب

و کم قد أصابت من شریف مسود [۶] طویل العماد ضیفه غیر خائب [۷]

عظیم رماد النار یحمد [۸] أمره و ذی شیمه محض کریم المضارب [۹]

و ماء هریق [۱۰] فی الضلال کأنما أذاعت به ریح الصّبا و الجنائب

یخبّرکم عنها امرؤ حقّ [۱۱] عالم بآیامها و العلم علم التجارب

[(-۱)] بعد از این بیت یک بیت ساقط است.

[(-۲)] در اصل: لا تعقلبکم و فوصا.

[(-۳)] در اصل: ادا

[۴]

[(-۴)] بعد از این بیت یک بیت ساقط است.

[(-۵)] در اصل: راحش.

[(-۶)] در اصل: مودا.

[(-۷)] در اصل: صبه عمر عایب.

[(-۸)] در اصل: یحمر.

[(-۹)] در اصل: شمه ... المصابت.

[(-۱۰)] در اصل: و ما حریق.

[(-۱۱)] در اصل: خمر کم عنها او مرور.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۵۶ فیبعوا الحراب ملمحارب و اذکرواحسابکم [۱] و الله خیر محاسب

ولی امری فاختر دینا فلا یکن [۲] علیکم رقیبا غیر [۳] ربّ الثّواب

أقیموا لنا دینا حنیفا فأنتم لنا غایة [۴] قد یهدی بالدّوائب [۵]

و أنتم، إذا ما حصّل الناس، جوهر لکم سرّة البطحاء شمّ الأرانب [۶]

لقد علم الأقوام أنّ سراتکم [۷] علی کلّ حال خیر أهل الجبابب [۸]

و أفضله رأیا و أعلاه سنّه و أقوله [۹] للحقّ وسط المواكب

فقوموا فصلّوا [۱۰] ربّکم و تمسّحوا بأرکان هذا البیت بین الأخاشب

فعندکم منه بلاء و مصدق غداه أبی یکسوم هادی الکتائب

[(-۱)] در اصل: و سعوا ... میل المحارب ... حیاتکم.

[(-۲)] در اصل: احباد ما قلم بکر.

[(-۳)] در اصل: رقیب عر.

[(-۴)] در اصل: دما

[۴]

ا ... عامه.

[(-۵)] یک بیت ساقط است.

[(-۶)] از اینجا دو بیت ساقط است.

[(-۷)] در اصل: سرامسکم.

[(-۸)] در اصل: الحاجب.

[(-۹)] در اصل: و لقوا.

[(-۱۰)] در اصل:

[۴]

رمو و صاروا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۵۷ کتیبه بالسَّهْل تَمْسِي و رَجَلُهُ عَلَي الْقَاذِفَاتِ [۱] فِي رُؤُوسِ الْمَنَاقِبِ

فَلَمَّا أَتَاكُمْ نَصْرَ ذِي الْعَرْشِ رَدَّهْمَ جُنُودَ الْمَلِيكِ بَيْنَ سَافٍ وَ حَاصِبٍ

فَوَلَّوْا سِرَاعًا هَارِبِينَ وَ لَمْ يُؤَبِّ إِلَى أَهْلِهِ مَلْحَبَشٍ غَيْرَ [۲] عَصَائِبِ

فَإِنْ تَهَلَّكُوا نَهْلَكَ وَ تَهَلَّكَ [۳] مَوَاسِمَ يَعَاشُ بِهَا، قَوْلُ أَمْرِي غَيْرَ كَاذِبٍ [۴] پَسِ قَرِيشٌ، چُون دِيدَنَد كِه كَارِ پِيغَمْبِر، عَلِيهِ السَّلَام، هَر رُوز كِه بَر مِي آيَد، ظَاهَر تَر مِي شُود [۴]، وَ تَعْصَبُ أَبُو طَالِبٍ وَ قَوْمٌ دَر حَقِّ وِي زِيَادَت مِي شُود [۵] وَ بَفْعَلُ بَا وِي هِيچ نَمِي تَوَانَسْتَنَد كَرْدَن، سَفِيهَان قَوْمِ بَر گَمَاشْتَنَد تَا سَيِّد، عَلِيهِ السَّلَام، بَسَخْنِ هَمِي رَنجَايِدَنَد وَ اُو رَا بَدْرُوْغِ بَاَز مِي دَاَدَنَد. گَاه اُو رَا كَفْتَنَدِي: تُو شَاعِرِي وَ سَخْنِ تُو شَعْرِ اسْت وَ گَاه اُو رَا كَفْتَنَدِي: تُو سَاحِرِي وَ سَخْنِ تُو سَحْرِ اسْت، وَ گَاه اُو رَا كَفْتَنَدِي: تُو دِيَوَانِهْ اِي وَ اَيْنِ سَخْنِ دِيَوَانِگَانِ اسْت كِه تُو مِي گُوئِي. وَ سَيِّد، عَلِيهِ السَّلَام، اَيْنِ جَمْلَه مِي شَنِيد [۶]، لِيكِن بَسَخْنِ ايشَانِ التَّفَاتِ نَمِي كَرْد وَ يَكِ لِحْظَه اَز دَعْوَتِ خَلْقِ فَاتِرِ نَمِي شُد وَ جَمَاعَتِي اَز صَحَابَه بَر گَمَاشْتَه بُوَد تَا مِقَابِلِي بَا ايشَانِ مِي كَرْدَنَد وَ خَدَايَانِ ايشَانِ رَا دَشْنَامِ هَمِي دَاَدَنَد وَ دِينِ ايشَانِ رَا عَيْبِ هَمِي كَرْدَنَد وَ نَسَبِ كَفْرِ وَ ضَلَالَتِ بَر ايشَانِ مِي نِهَادَنَد. وَ قَرِيشِ دَر اَن غَصَّه مِي بُوَدَنَد وَ شَبِ وَ رُوزِ دَر بَنَدِ اَن مِي شَدَنَد كِه چِگُونَه كِيدِي

[(-۱)] در اصل: الصارمات.

[(-۲)] در اصل: اهل حس عر.

[(-۳)] در اصل: مهللوا مهلل مو و مهلل.

[(-۴)] روا: می آمد ... می شد.

[(-۵)] روا: گشت.

[(-۶)] در اصل بخلاف سایر نسخ و سیاق عبارت: می شنیدند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۵۸

سَاَزَنَد [۱] وَ فْتَنَهْ اِي بَدَسْتِ آوَرَنَد يَا رَخْنَهْ اِي دَر كَارِ سَيِّدِ [۲]، عَلِيهِ السَّلَام، پِيدَا كَنَنَد. تَا يَكِ رُوزِ اِتْفَاقِ كَرْدَنَد [۳] وَ جَمْلَه صِنَا دِيد قَرِيشِ دَر حَجْرِ خَانَه كَعْبَه جَمْعِ آمَدَنَد وَ سَخْنِ پِيغَمْبِر، عَلِيهِ السَّلَام. دَر مِيَانِ آوَرَدَنَد [۴] وَ * مِي كَفْتَنَد: مَا اَيْنِ چِنْدِينِ بَلَا وَ غَصَّه كِه اَز اَيْنِ مَرْد، يَعْنِي پِيغَمْبِر، عَلِيهِ السَّلَام، كَشِيدِيمِ وَ مِي كَشِيمِ [هَر كَزِ نَكَشِيدِيمِ] [۵] وَ هَر كَزِ چِنِينِ حَادَثَه [۶] پِيشِ قَرِيشِ نِيَاْمَد، فَرَقْتِ دَر مِيَانِ قَوْمِ دَرَاْفَكَنَد [۷] وَ خَدَايَانِ مَا رَا دَشْنَامِ دَاد [۸]، وَ دِينِي دِيگَرِ آشْكَارَا كَرْد وَ دِينِ مَا رَا مَنَسُوخِ كَرْد وَ بَاطِلِ گَرْدَانِيدِ وَ اَهْلِ مَكَّهْ اَز رَاهِ بَبَرْدِ وَ بَدِينِ خُودِ دَر آوَرْد، نَمِي دَانِيمِ كِه چِه تَدْبِيرِ كَنِيمِ تَا وِي رَا اَز خُودِ دَفْعِ كَنِيمِ وَ پَسِ [۹] اَز اَيْنِ غَصَّه وِي نَكَشِيمِ [۱۰]. پَسِ ايشَانِ دَر اَيْنِ حَدِيثِ مِي بُوَدَنَد كِه سَيِّد، عَلِيهِ السَّلَام. بَمَسْجِدِ دَر آمَدِ وَ بَطُوفِ خَانَه رَفْت. چُونِ بَطُوفِ دَر آمَد، بَر اَن جَمَاعَتِ كِه دَر حَجْرِ خَانَه كَعْبَه بُوَدَنَد گَزْرِ كَرْد. ايشَانِ، چُونِ سَيِّد، عَلِيهِ السَّلَام، بَدِيدَنَد، سَخْنِي سَخْتِ بَكَفْتَنَد، چَنَانَكِه كَرَاهِيْتِي اَز اَن سَخْنِ دَر رُويِ سَيِّد، عَلِيهِ السَّلَام، ظَاهَرِ شُد، لَكِن وِي التَّفَاتِ سَخْنِ ايشَانِ نَكَرْد وَ هَمِچَنَانِ بَطُوفِ مَشْغُولِ شُد.

دِيگَرِ بَار، چُونِ بَر ايشَانِ بَاَزِ آمَد، سَخْنِي دِيگَرِ سَخْتِ بَكَفْتَنَد. سَيِّد، عَلِيهِ السَّلَام، هَمِچَنَانِ جَوَابِ ايشَانِ نَدَادِ وَ بَكَشْتِ وَ التَّفَاتِ نَكَرْد [۱۱]، سُوْمِ بَارِ كِه

[(-۱)] روا: بر اندیشند. ایا و پا: بیاورند.

(۲-) [روا: اسلام.]

(۳-) [روا: افتاد.]

(۴-) [سایر نسخ: افکنده بودند.]

(۵-) [از روا نقل شد.]

(۶-) [در اصل: حادث.]

(۷-) [در اصل بخلاف سایر نسخ: در آمدند. در متن عربی ج ۱ ص ۳۰۹: و فرق جماعتنا.]

(۸-) [در اصل بخلاف سایر نسخ: دادند. در متن عربی ج ۱ ص ۳۰۹: و سب آلهتنا.]

(۹-) [روا و ایا: بیش.]

(۱۰-) [در اصل: بکشیم.]

(۱۱-) [روا: + و بطواف مشغول شد.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۵۹

بر ایشان بگذشت هرزه دیگر گفتند [۱] و سفاهت بسیار بنمودند، آنکه سید، علیه السلام، گفت:

أ تسمعون یا معشر [قریش]، أما و الذی نفسی بیده، لقد جئتکم بالذبح.

گفتا: ای قوم قریش، بشنوید، به آن خدائی که جان من درید قدرت اوست که من از بهر آن آمده‌ام تا من شما را همچون گوسفند کارد [بگلو] [۲] برنهم و بکشم و میندازید که شما رایگان از چنگ من بدر روید [۳]. چون سید، علیه السلام، این سخن بگفت، لرزهای بر اندام ایشان افتاد و هیچ سخن هرزه باز نتوانستند گفتن، آنکه بتملق و عذر در آمدند و گفتند: یا محمد، تو بجای [۴] خود باش و خاطر خود را مرنجان که حق بدست تو است و ما جاهلی کردیم که چنان سخن با تو گفتیم. آنکه سید، علیه السلام، دیگر بار بطواف مشغول شد و طواف تمام بکرد و بخانه باز شد.

روز دیگر همان جماعت از قریش در حجر [۵] کعبه حاضر شدند و با یک دیگر گفتند: دیدید [۶] که [دی روز] [۷] چه حالت پیش ما آمد؟ آن چندان زبان که ما در محمد گشاده بودیم [۸] و آن همه سفاهت بر وی می نمودیم، چون ما را دشنام داد و آن سخن بگفت* ما جمله خاموش شدیم و هیچ جواب وی باز

(۱-) [سایر نسخ: آغاز کردند.]

(۲-) [از روا نقل شد.]

(۳-) [روا: شما را یکی از دست من جان بدر خواهید بردن. ایا و ط و پا: میندازید که از شما یکی از چنگ من بدر خواهید شد.]

(۴-) [روا: بحال.]

(۵-) [روا و ایا: حجر خانه کعبه.]

(۶-) [در اصل بخلاف سایر نسخ: دیدی.]

(۷-) [از روا و ایا نقل شد. ط: دیک روز.]

(۸-) [روا: نهاده بودیم.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۶۰

ندادیم، همانا که زبانهای ما گنگ [۱] شده بود. این چه بود که ما کردیم؟ اگر من بعد [۲] ما وی را دریابیم، قصاص از وی باز خواهیم [۳]. پس در این سخن بودند که سید، علیه السلام، بمسجد درآمد و بطواف کعبه رفت. و ایشان چون سید، علیه السلام،

بدیدند، از غبن و غیظ که در دل داشتند خویشتن را [۴] باز نتوانستند گرفت و به یک بار برخاستند و حمله بر پیغمبر، علیه السلام، کردند [۵] و گفتند: توی که دین ما را بزبان می آوری و خدایان ما را دشنام می دهی؟

سید، علیه السلام، گفت: بلی منم که این می کنم. آنگه یکی از میان ایشان [که] از همه سفیه تر بود، دست دراز کرد و گوشه‌های ردای وی بگرفت و درهم پیچید و بکشید. ابو بکر، رضی الله عنه، در آن نزدیکی نشسته بود و، چون چنان دید، بر پای خاست و بگریست و بانگ برداشت [۶] و گفت:

أ تقتلون رجلاً أن يقول ربّي الله؟

گفتا: ای قوم، مردی بخواهید کشتن که توحید خدای می گوید و مردم را بتوحید خدای می خواند؟ چون ابو بکر چنین بگفت، ایشان همه دست از پیغمبر، علیه السلام، برداشتند و روی در ابو بکر نهادند و محاسن وی بگرفتند و او را بسیار بزدند، چنانکه سرش شکسته شد. و چنین گویند که:

سختتر حرکتی که قریش با پیغمبر، علیه السلام، بکردند آن بود، و بعد از ان ایشان [را] [۷] هرگز دست یابی بر پیغمبر، علیه السلام، نبوده است.

و دیگر چنین گویند که: سختتر [۸] رنجیدنی که پیغمبر [را]، علیه السلام،

[۱-] [یا: خشک.]

[۲-] [سایر نسخ: این بار.]

[۳-] [یا و ط و پا: باز کنیم.]

[۴-] [روا: که در دل آن قوم بود خود را.]

[۵-] [روا: برخاستند و روی بسید کردند.]

[۶-] [سایر نسخ: بانگ بر ایشان زد و.]

[۷-] [از روا نقل شد.]

[۸-] [کذا بخلاف دو سطر قبل.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۶۱

از قریش بود، آن بود که یک روز از خانه بیرون آمد و بر هر که بگذشت از کوچک و بزرگ، آزاد و بنده، او را دشنام دادند و گفته‌های وی بدروغ باز دادند و او را برنجانیدند، چنانکه پیغمبر، علیه السلام، چون بخانه باز رفت، از بس که برنجیده بود و دل تنگ شده بود، بخفت و گلیمی در سر کشید تا جبرئیل، علیه السلام، فرود آمد و این سورت فرود آورد.

قوله تعالی:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ. قُمْ فَأَنْذِرْ [۱].

گفتا: ای محمد، ما می دانیم که [۲] از دل تنگی خفته‌ای و گلیمی در سر کشیده‌ای و از سفاهت کافران بیازرده‌ای،* لکن برخیز و باک مدار و آن کافران بترسان از احوال قیامت و [عذاب] [۳] دوزخ، که ما شرّ ایشان از تو دفع کنیم [۴] و نگذاریم که ترا از ایشان رنجی رسد.

[۱-] [مدثر، ۱ و ۲.]

[۲-] [روا و ط: که تو.]

[۳-] از روا نقل شد.

[۴-] سایر نسخ: باز داریم (ایا و پا: کفایت کنیم. ط: نگاه داریم) و مکاید ایشان از تو دفع کنیم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۶۲

باب سیزدهم در اسلام حمزه رضی الله عنه

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

سبب اسلام حمزه، رضی الله عنه، آن بود که سید، علیه السلام، روزی بکوه صفا ایستاده بود، ابو جهل بر وی بگذشت، چون دید که سید، علیه السلام، آن جایگاه ایستاده است، دشنامی [۱] چند بداد و سفاهت بسیار بنمود، چنانکه سید، علیه السلام، بغایت برنجید. اما سید، علیه السلام، آن سخنها از وی احتمال [۲] کرد و هیچ جواب نداد، و زنی ایستاده بود، از دور می دید که ابو جهل چه سفاهت نمود. پس چون ابو جهل رفته بود، حمزه، رضی الله عنه، از شکار می آمد، همچنان سلاح در بسته بود و حمزه، رضی الله عنه، صید [۳] عظیم دوست داشتی و هر روز برخاستی و بکوه رفتی از بهر شکار، و چون از شکار فارغ شدی، بیامدی و اول طواف خانه کعبه بکردی و بخانه رفتی. چون نزدیک صفا رسید [۴]، آن زن، که دیده بود که ابو جهل آن سفاهتها بر پیغمبر، علیه السلام، کرده بود، نزدیک حمزه رفت و گفت: ای حمزه، این ساعت ابو جهل بر گذشت و برادرزاده تو محمد را، علیه السلام، دشنام داد و او را برنجانید، و محمد، علیه السلام، هیچ نگفت. حمزه، رضی الله

[۱-] روا: در آمد و دشنامی.

[۲-] روا و ایا: تحمل.

[۳-] روا: شکار را.

[۴-] روا: رسیده بود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۶۳

عنه، بخشم رفت گفت: ابو جهل کجا شد؟ گفت: بمسجد شد، و این ساعت [با مهتران] قریش نشسته بود [۱]. حمزه، رضی الله عنه، بمسجد رفت و ابو جهل دید که میان قوم نشسته بود و سخن می گفت، راست که برفت، کمان بر افراشت و بر سر ابو جهل زد و سر وی بشکست و خون از وی روان شد و او را گفت:

تو ای که برادرزاده من دشنام دادی؟ برخیز تا چه توانی کردن که من دین قریش بگذاشتم و بدین محمد در آمدم. جماعتی از قبیله بنی مخزوم، که خویشان ابو جهل بودند و در آن مجلس حاضر بودند، بر پای خاستند تا با حمزه جنگ کنند. ابو جهل ایشان را نگذاشت و بعدر پیش حمزه باز آمد و گفت:

جرم از ان* من بود. حمزه، رضی الله عنه، برفت و بیشتر از ان که بخانه باز رفتی، بر پیغمبر، علیه السلام، رفت و مسلمان شد. و سید، علیه الصلاة والسلام، از اسلام وی عظیم شادمانه شد و مسلمانان را عظیم نشاطی و قوتی [۲] حاصل آمد. و قریش چون بشنیدند که حمزه، رضی الله عنه، مسلمان شد عظیم [۳] دل تنگ شدند، چرا که در قریش از وی مردانه تر کسی نبود و همه از وی می ترسیدند و چندان مهابت و سیاست که از ان وی در دلها بود [۴] کسی را نبود. و دانستند که چون وی مسلمان شد، من بعد نیارند سفاهتی نمودن [۵] و پیغمبر، علیه السلام، رنجانیدن. و قریش جمله به اسلام حمزه عظیم منزجر شدند. و اول قوتی و عزتی که مسلمانان را حاصل شد، به اسلام وی بود. پس چون حمزه، رضی الله عنه، به اسلام در آمده بود، کار اسلام بالا می [۶] گرفت و صحابه پیغمبر، علیه السلام، زیادت می شدند و ضعف و عجز قریش که اهل

[(-۱)] روا: + و سخن می گفت.

[(-۲)] روا: قوتی تمام.

[(-۳)] روا: بغایت.

[(-۴)] در اصل و ط: داشت، و از روا و ایا و پا نقل شد.

[(-۵)] روا: سفاهتی بر اصحاب سید نمودن.

[(-۶)] ایا: بالائی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۶۴

شرك بودند پیدا می آمد.

و یک روز دیگر ائتفاقی افتاد و جمله صناید قریش در مسجد حرام [۱] بجمع آمده بودند و رئیس و مهتر قریش در آن وقت عتبه بن ربیع بود، پس در آن وقت عتبه در آن مسجد که نشسته بود [۲]، باز نگرست و - پیغمبر، علیه السلام، در گوشه آن مسجد نشسته بود تنها - با قوم گفت [۳]: ای قوم، محمد خالی نشسته است و من پیش وی خواهم رفتن که با وی سخنی چند بگویم و چیزی چند بر وی عرضه کنم، باشد که دل وی نرم شود و دست از دین ما و خدایان ما بدارد و زیادت تفرقه در میان قوم نیفکند و مفسده بدست نیاورد. گفتند:

شاید. عتبه برخاست و بر سید، علیه السلام، آمد [۴] و پیش وی بنشست و گفت: ای محمد، تو بزرگ و عزیز ما ای و مهتر و بهتر ما ای [۵]، لکن تو بیامده ای و دینی نو نهاده ای و فرقت [۶] در میان قوم افکنده ای و خدایان ما را عیب می کنی و دین ما را تباه می کنی، و قوم قریش از این معنی عظیم پراکنده خاطر می شوند و از تو می رنجند و اندیشه های بد در حق تو می کنند، اکنون اگر مقصود تو از این کار مالی* و نعمتی است که ترا بدست آید، تا ما از بهر تو در قریش توزیعی کنیم و چندان مال [۷] ترا حاصل گردانیم که اندر جمله عرب [۸]

[(-۱)] در اصل و ایا: حرم.

[(-۲)] در اصل: عتبه باز نگرست.

[(-۳)] روا: پس در آن مجلس که نشسته بودند عتبه باز نگرست و سید را دید در گوشه ای از آن مسجد نشسته بود با قوم گفت. ایا: پس در آن جا که نشسته بودند عتبه باز نگرست سید را، صلی الله علیه و سلم، دید که در مسجد بگوشه ای تنها نشسته بود با قوم گفت.

[(-۴)] سایر نسخ: رفت.

[(-۵)] سایر نسخ: بهتر قومی.

[(-۶)] ایا و ط و پا: تفرقه.

[(-۷)] روا: + و نعمت.

[(-۸)] روا: که در مکه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۶۵

کس بنعمت و ثروت تو نباشد، و اگر ترا مقصود جاهی [۱] و حشمتی است، تا جمله مهتران قریش هر روز بخدمت تو آئیم و هر آنچه تو فرمائی ما آن کنیم و از حکم [تو] بدر نرویم، و اگر ترا مقصود مملکت است و فرمان دادن، تا ما جمله با تو بیعت کنیم و

ترا پادشاه خود گردانیم و جمله پیش تو کمر خدمت بندیم، و اگر نه که ترا خیالی مستولی شده است و از دیو ترا وسوسه‌ای روی نموده است، که ترا آن از خود دفع نمی‌توانی کردن، تا ما اطبای عالم جمع کنیم و هر چه بذل می‌باید کردن بذل کنیم تا مداوات [۲] تو کنند و این خیال و وسوسه از تو بیرون برند، و ما این همه مراد تو برگیریم [۳] و تو ما را بگذاری و تعرض دین ما و خدایان ما نرسانی.

چون عتبه این سخن بگفت و از سخن فارغ شد، سید، علیه السلام، گفت: یا عتبه، فارغ شدی و آنچه پیش تو [۴] بود جمله بگفتی؟ عتبه گفت:

بلی. سید، علیه السلام، گفت: یا عتبه، اکنون تو نیز بشنو تا من چه گویم. عتبه گفت: بگو، ای محمد، تا چه خواهی گفتن. سید، علیه السلام، آغاز کرد و گفت [۵]:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. حَم. تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. كِتَابٌ فُضِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ [۶].

چون عتبه این بشنید، او را عجب آمد، بعد از آن متمکن بنشست مستمع می‌بود. پیغمبر، علیه السلام، می‌خواند [۷] تا بسر سجده رسید، پیغمبر

[۱-] سایر نسخ: زیادت جاهی.

[۲-] ای: معالجه.

[۳-] ای: می‌جوئیم.

[۴-] ای: در خاطر تو.

[۵-] روا: اول حم سجده بر گرفت و گفت.

[۶-] فصلت، ۱ تا ۴.

[۷-] روا: سید این صورت بولا پیش او می‌خواند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۶۶

علیه السلام، سجده کرد. چون از سجده فارغ شد، روی باز عتبه کرد و گفت: [بشنیدی یا عتبه؟ گفت: بلی. پس سید گفت:] بدان که این کار که من [بدان] آمده‌ام اینست: خواندن قرآن و دعوت شما [۱] براه ایمان، پس اگر قبول کردید و براه ایمان در آمدید، ما را با مال شما و جاه شما کاری نیست، و مرا از شما هیچ مقصودی دیگر نیست، و اگر نه و قبول نکنید و دعوت مرا پاسخ ندهید، اگر شما همه عالم بمن دهید، من از سر این کار نرم و هر روز که بر آید بیشتر گویم و بهتر کوشم. عتبه مردی زیرک بود، چون سخن وی بشنید، دانست که: * کار نه آن حساب دارد که وی تصور کرده بود [۲]، و آنچه سید، علیه السلام، گفت سخن حق بود و سخن باطل و محال [۳] در آن ننگجد، و او را محقق شد که مقصود پیغمبر، علیه السلام، از این دعوت که می‌کند، غرض او از أغراض [۴] دنیاوی نیست. آنگاه برخاست و باز بر قوم آمد، چون قوم وی را بدیدند که می‌آمد، از دو روی را بشناختند که وی بر آن حال نیست که از پیش ایشان می‌رفت، با هم گفتند: بخدای که محمد، عتبه را بفریفت و عتبه از آن حال که بود بگردیده است. چون عتبه بنشست، گفتند: چه کردی، یا با ولیدی؟ و کنیت عتبه ابو الولید بود. عتبه گفت: ای قوم، این سخن که من از محمد شنیدم هرگز مثل آن از کس نشنیدم، یعنی قرآن، و من می‌دانم که آن سخن نه شعر است و نه سحر است و نه سخن کاهنان است و نه سخن افسون‌گران و دروغ‌زنان است. اکنون مرا [۵] شما را نصیحتی کنم، اگر آن بشنوید و کار از آن بکنید هر خلل که از آن بشما رسد، من تاوان بکشم و جواب بدهم. گفتند: بگوی. عتبه گفت: ای قوم،

- [(-۱)] روا: دعوت کردن شما. ایا و ط و پا: دعوت خلق.
- [(-۲)] ایا: حسابست که خود می‌پندارد.
- [(-۳)] ایا: مجازی.
- [(-۴)] روا: غرضی از اغراض.
- [(-۵)] کذا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۶۷

بدانید که من بغور کار محمد رسیدم و نیک بدانستم و محمد را از این کار مقصود نه مالست و نه جاهست و نه مملکت است و نه سلطنت است، مقصود وی چیزی دیگرست و وی، همچنانکه با شما خطاب می‌کند و شما را بدین خود می‌خواند، با دیگر قبائل عرب همچنین می‌کند. و اکنون شما او را بحال خود واگذارید و تعرض وی مرسانید و خصمی وی مکنید و نه خیر با وی گوئید و نه شر، که حال وی از دو کار [۱] بیرون نباشد: یا آنکه قبایل عرب از بیرون، خود بخصمی وی برخیزند و او را هلاک کنند و آنگاه بسعی دیگران مراد شما برآید و خونی [۲] در میان قوم و قبیله نیفتاده باشد، چه اگر شما محمد را بکشید، ضرورت بنی هاشم و بنی المطلب انتقام وی از شما باز خواهند و فتنه و عداوت در میان قوم باقی بماند، یا آنکه وی بر جمله عرب غلبه کند و ظفر یابد [۳] و همه را مسخر و منقاد خود گرداند، آنگاه هم عزّ وی باشد و هم عزّ شما و هیچ قوم از شما بزرگتر و [به وی] [۴] نزدیکتر نباشد. چون عتبه ابن سخن بگفت، [قوم] [۴] با یک دیگر نگرستند و گفتند: [بدیدید] که محمد او را از راه برده است و او را فریفته و مغرور گردانیده است؟ و روی باز عتبه کردند و گفتند: ای عتبه، سحر محمد [۵] در تو کار کرده است و ترا از راه برده است. عتبه گفت: ای قوم، آنچه رای و صواب دیدن [۶] من بود، این بود که با شما گفتم، باقی شما دانید. و الله عالم بالخفیات.

- [(-۱)] سایر نسخ: کار وی از دو حال.
- [(-۲)] روا: مراد شما حاصل آید باری خون.
- [(-۳)] سایر نسخ: ظهور یابد. و در متن عربی ج ۱ ص ۳۱۴: و ان یظهر علی العرب.
- [(-۴)] از روا نقل شد.
- [(-۵)] سایر نسخ: سخن محمد. متن عربی ج ۱ ص ۳۱۴: سحرک ... بلسانه.
- [(-۶)] سایر نسخ: صواب دید.
- سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۶۸

باب چهاردهم

در ماجراها که میان پیغمبر علیه السلام و رؤسای قریش رفته است

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید:

بعد از آنکه حمزه، رضی الله عنه، به اسلام درآمده بود و عتبه بن ربیع آن سخنها گفته بود، اسلام در قبایل قریش فاش می‌شد و زن و مرد، روز بروز به اسلام می‌آمدند، و مهتران قریش، چون چنان دیدند، در نهادند [۱] و هر کس که مسلمان می‌شد او را می‌گرفتند و محبوس می‌داشتند [۲] و صداع بسیار می‌داشتند تا ترک مسلمانان بگویند، و او را باز دین خود آورند، و همچنین مرد

هر جای باز داشته بودند و می‌نگرستند، تا چون بدانند که کسی از ایشان رغبت مسلمانی نموده باشد، او را بگیرند و چوب زنند و نگذارند که به اسلام در آید، لکن باز آنکه این همه می‌کردند فایده نمی‌داشت و هر روز که می‌بود رغبت مردم در مسلمانی ظاهر می‌شد و بیشتر به اسلام می‌آمدند، و قریش از آن در غصه می‌بودند و بهیچ حال [۳] دفعی و منعی نمی‌توانستند کرد و هیچ چاره‌ای نمی‌دانستند.

بعد از آن اشراف و بزرگان قوم [۴] مثل: عتبه و شیبه، و أبو سفیان بن حرب، و نصر بن الحارث، و أبو البختری بن هشام، و أسود بن المطلب، و

[(-۱)] ایا و پا: دل بران نهادند.

[(-۲)] ایا و پا: در زندان می‌نهادند، (پا: می‌کردند) متن عربی ج ۱ ص ۳۱۵:

و قریش تحبس من قدرت علی حبسه و تفتن من استطاعت فتنه.

[(-۳)] ایا: وجه.

[(-۴)] ایا: مهتران قریش.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۶۹

أبو جهل بن هشام، و أمیه بن خلف [۱]، جمله در فنای کعبه [۲] حاضر شدند و با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: نمی‌دانیم که چه تدبیر کردیم [۳] با این مرد، یعنی محمد، علیه السلام، که دین ما را بخلل آورد و قوم ما را از راه برد و خدایان ما را دشنام داد، اکنون پیشتر از آنکه ما وی را هلاک کنیم، عذر کار خود پیش مردم پیدا می‌باید کردن، تا مردم ما را بعد از آن ملامت نکنند. چون این سخن بگفته بودند، کس فرستادند* بر پیغمبر، علیه السلام، و او را گفتند: بزرگان و اشراف قوم تو حاضراند و با تو سخنی دارند. سید، علیه السلام، گمان برد که ایشان [۱] رغبتی در اسلام ظاهر شده است تا او را بر خود [۴] می‌خوانند، و سید، علیه السلام، عظیم حریص بود بر اسلام ایشان.

چون وی را چنان بگفتند، در حال برخاست و پیش ایشان رفت و بنشست، و مهتران قوم قریش گفتند: ای محمد، [ما از بهر آن تو را خواندیم تا با تو سخنی گوئیم. سید گفت: بگوئید. گفتند: ای محمد،] [۵] هیچ کس در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود چنین کرد که تو کردی، دین ما را بخلل آوردی و قوم ما را از راه بردی و خدایان ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت بر ما نهادی، و هر چه بدتر [۶] بود با قوم خود بکردی، اکنون تو با ما بگویی تا ترا مقصود از این کار چیست؟ اگر ترا مقصود مالست تا مالهای خود ترا بذل کنیم، [و اگر ترا مقصود ریاست و سیادت است، تا ما ترا مهتر و حاکم خود گردانیم]، و اگر ترا مقصود سلطنت است و پادشاهی، تا ترا بر خود پادشاه

[(-۱)] متن عربی ج ۱ ص ۳۱۵: + و زمعه بن الاسود، و الولید بن المغیره، و عبد الله بن ابي امیه، و العاص بن وائل، و نبیه، و منبه.

[(-۲)] ایا و پا: فضای کعبه. متن عربی ج ۱ ص ۳۱۵: عند ظهر الكعبه.

[(-۳)] سایر نسخ: کنیم.

[(-۴)] روا: بخود. ایا و پا: پیش خود.

[(-۵)] از روا نقل شد.

[(-۶)] سایر نسخ: قبیح تر. متن عربی ج ۱ ص ۳۱۶: فما بقی امر قبیح الا قد جئته.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۷۰

گردانیم، و اگر نه که ترا وسوسه [۱] از دیو بر تن [۲] مستولی شده است، تا ما اطبای [۳] جهان جمع کنیم و از بهر مداوات تو هر چه ما را باشد صرف کنیم، ما این همه مراد تو برگیریم و رضای تو بجوئیم، تو دست از دین ما و خدایان ما بدار [۴].

سید، علیه السلام، جواب ایشان بداد و گفت: ای قوم، مرا از شما نه مال می‌باید و نه ملک و نه جاه و نه سلطنت، لکن من رسول خدایم و حق تعالی مرا بر شما فرستاده است و قرآن بمن فرستاده است تا رسالت حق بشما گزارم و شما را ببهشت بشارت دهم و از دوزخ شما را بیم کنم، پس اگر قبول کردید، خیر دنیا و آخرت آن شما را باشد [۵]، و اگر نه صبر می‌کنم تا حق تعالی چه تقدیر کرده است میان من و شما. و چون پیغمبر، علیه السلام، چنین جواب ایشان باز داد و نومید [۶] شدند از آن که وی رضای ایشان خواهد گرفت، یا چیزی از ایشان قبول خواهد کرد، به اقتراح و سؤال در آمدند و گفتند: ای محمّد، چون چنین است که تو می‌گوئی و تو پیغمبر خدائی و رسول بحقّی و این دعوی که می‌کنی راست است، پس چنانکه خود می‌بینی، مگه جائی تنگ است و آبی و عمارتی ندارد، اکنون تو دعا بخدای کن و از حق تعالی در خواه، تا این کوههای مگه از جای بردارد و صحرائی* فراخ [۷] در حوالی مگه باز دید آورد و چشمهای آب در آن روان کند و رودها در آن باشد [۸]، همچنان که در زمین شام [۹] و عراق گشوده است، تا ما بدان عمارت و زراعت می‌کنیم، و دیگر دعا

[۱-] روا: خیالی.

[۲-] در اصل و روا و پا: برش و بر طبق ط ضبط شد، و از ایا محذوف است.

[۳-] روا: طیبیان.

[۴-] در اصل: ما را بدار.

[۵-] سایر نسخ: از آن شما باشد.

[۶-] سایر نسخ: مأیوس.

[۷-] روا: فراخی.

[۸-] روا بخلاف سایر نسخ: در آن بگشاید.

[۹-] در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۱ ص ۳۱۶: فارس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۷۱

کن و از خدای در خواه تا از اسلاف ما قصی بن کلاب زنده گرداند و بر صدق رسالت تو گواهی دهد، پس چون تو چنین بکرده باشی [۱] ما بتو ایمان آوریم. سید، علیه السلام، گفت: مرا نه از بهر این فرستاده‌اند، که مرا از بهر آن فرستاده‌اند تا رسالت حق بشما گزارم، اگر قبول کردید، خیر دنیا و آخرت یافتید و اگر قبول نکنید، من صبر می‌کنم تا حق تعالی چه حکم می‌کند میان من و شما. دیگر گفتند: ای محمد چون تو این نمی‌کنی و رضای ما [۲] بدست نمی‌آوری، از خدای [۳] در خواه تا فریشته از آسمان بفرستد، تا بر صدق رسالت تو گواهی دهد و هر چه [۴] تو گوئی باور کنیم. سید، علیه السلام، گفت: مرا نه از بهر آن فرستاده‌اند. دیگر گفتند: ای محمد، ما ترا مالی و ملکی [۵] نمی‌بینیم و تو هم چون مردم دیگر از بهر معاش بیزار می‌روی و این کار که تو دعوی می‌کنی، ضرورت [۶] آن را اسبابی بکار می‌باید، پس اگر از خدای در خواهی تا ترا گنجهای زر و سیم بدهد و آنهار [۷] روان ترا بدهد و باغها و بستانها ترا بدست آورد، تا ثروت و نعمت تو از آن دیگران زیادت شود و فضل و مهتری [تو] [۸] بر همگنان ظاهر شود، ما ایمان بتو آوریم و تصدیق رسالت تو کنیم. سید، علیه السلام، گفت: مرا از بهر این نفرستاده‌اند، مرا از بهر ادای رسالت فرستاده‌اند تا رسالت حق بشما گزارم، اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت شما را باشد و اگر نه صبر کنم تا حق تعالی چه حکم کند، و بدانید، ای قوم، که این همه اقتراح که شما از من کردید، نزد حق تعالی سهل است، لکن مرا نفرموده است

[(-۱)] روا: + و این معجزات بنموده باشی.

[(-۲)] روا: مراد ما.

[(-۳)] روا: باری از خدای.

[(-۴)] ایا: تا هر چه.

[(-۵)] ایا و یا: نعمتی.

[(-۶)] روا و ایا و ط: بضرورت.

[(-۷)] سایر نسخ: آبهای.

[(-۸)] روا: فضیلت و منزلت تو.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۷۲

که این چنین از وی در خواهیم. آنگاه گفتند: ای محمد، چون این التماسها هیچ بجای نمی آوری، ما بر تو ایمان نمی آوریم و خداوند خود را بگوی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادر است و عذاب می تواند فرستادن، همچنانکه دعوی می کنی. سید، علیه السلام، گفت: عذاب فرستادن به اختیار* خداوند باز بسته است، اگر خواهد بفرستد و اگر خواهد نفرستد. آنگاه گفتند: ای محمد، خداوند تو نمی دانست که [ما] با تو این مجلس خواهیم ساختن و این سؤال [۱] خواهیم کردن تا ترا بیاموختی که جواب ما چگونه می باید دادن؟ و اگر ما بتو نگریم و ایمان نیاوریم او بر سر ما چه عذاب [۲] خواهد فرستاد؟ و ترا از ان خبر دادی که ما را بچه عذاب گرفتار خواهد کرد. این همه بایستی که خداوند ترا از پیش خبر باز داده بودی، اگر چنانست که خداوند تو عالم الأسرار است و هیچ بر وی خافی [۳] نیست، و لکن ای محمد، ما را گمان چنانست که این همه رحمان یمامه ترا می آموزد و تلقین می کند و ما به رحمان یمامه هرگز ایمان نخواهیم آوردن، و بدان ای محمد، که بهر نوعی پیش [۴] رضای تو باز آمدیم و هر چه ما را بود از مال و جاه بر تو عرض کردیم، و تو هیچ از ما قبول نکردی و در بند رضای ما نشدی، و بهیچ نوع مراد ما نطلبیدی، اکنون ما [عذر] خود بنمودیم و ما را بیش ازین طاقت تحمل نماند، و بعد ازین تدبیر آن کنیم که ما ترا هلاک کنیم یا تو ما را بهلاک آوری. چون این سخن بگفتند [۵]: یکی برخاست و گفت: [ای محمد، ما فرشتگان می پرستیم که ایشان دختران خداوند. دیگری برخاست گفت] [۶]: ای محمد، ما بتو ایمان نیاوریم،

[(-۱)] روا: + از تو.

[(-۲)] روا: بلا.

[(-۳)] ط: پوشیده.

[(-۴)] روا: بهر نوعی مراد بر گرفتیم و پیش.

[(-۵)] روا: + قوم بغوغا درآمدند و هر یکی آغاز هرزه ای کردند.

[(-۶)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۷۳

تا تو خدای و فریشتگان بگواهی بیاوری و گواهی دهند که تو پیغمبر خدائی. و عبد الله بن [ابی] أمیه، که [۱] عمه زاده پیغمبر بود، برخاست و گفت: ای محمد، ما بتو ایمان نیاوریم تا آنگاه که نردبانی بر آسمان نهی و بدان نردبان ببالا می روی و به آسمان روی و باز از آن جایگاه فرود آئی و با خود چهار گواه از فریشتگان بیاوری، تا گواهی دهند که تو پیغمبر خدائی، و چون این همه بکرده

باشی مرا گمان چنانست که هم ایمان نیاوریم بتو. سید، علیه السلام، چون دید که قوم بغوغا آوردند و هر یکی هرزه‌ای آغاز کردند، دل تنگ شد و از پیش ایشان برخاست و بخانه باز رفت.

چون سید، علیه السلام، بخانه باز رفته بود، أبو جهل روی باز قوم آورد و گفت: ای قوم، مرا بیش طاقت نماند از این مرد، یعنی محمد، علیه السلام، دین ما را تباه کرد و خدایان ما را بیازرد و رقم کفر و ضلالت بر ما کشید و فرقت در میان قوم او گند [۲] و ما این همه از دنباله وی برفتیم و مراد وی بطلیبیدیم* و او بهیچ گونه التفات بما نکرد و در بند رضای ما نشد. اکنون من با خدای عهد کردم که فردا چون بمسجد در آید و نماز می کند، سنگی بزرگ برگیرم و مترصد شوم [۳] تا وی سر بسجود نهد و من آن سنگ بر سر وی فرو کوبم و او را بکشم و خود را و قوم خود را از وی [۴] خلاص دهم. چون وی را بکشته باشم، آنگه شما دانید، اگر خواهید مرا بدست بنی هاشم دهید تا بعوض محمد باز کشند و اگر خواهید مدهید. و سید، علیه السلام، در آن وقت نماز به بیت المقدس می کردی، لکن میان رکن یمانی و حجر الأسود باز ایستادی و نماز کردی، چنانکه روی هم در کعبه داشتی و هم در بیت المقدس.

پس روز دیگر سید، علیه السلام، بیامد و میان رکن یمانی و حجر الأسود

[(-۱)] در اصل بخلاف روا و متن عربی ج ۱ ص ۳۱۸: عم.

[(-۲)] سایر نسخ: در افگند.

[(-۳)] روا: باشم.

[(-۴)] روا: از بالای وی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۷۴

بر قاعده خود بیستاد و نماز می کرد، تا أبو جهل بیامد و سنگی برداشت و در گوشه‌ای بنهاد و بیستاد، و قوم قریش بیامدند و باز ایستادند و انتظار همی کردند [۱]، تا أبو جهل چه خواهد کردن. چون سید، علیه السلام، در سجود شد، أبو جهل در آمد و آن سنگ خواست تا بر سر سید، علیه السلام، فرو کوبد [۲]، در حال دستهای وی خشک شد و آن سنگ از دست وی در افتاد و گونه رویش زرد شد [۳] و بترسید و باز پس دوید. قوم، چون وی را چنان دیدند، پذیره وی باز شدند و گفتند: ای أبو الحکم، این چه حالست که ترا افتاد [۴]؟- و ایشان أبو جهل را أبو الحکم گفتندی- أبو جهل گفت: چون نزدیک محمد شدم تا آن سنگ بر سر وی زخم، ازدهائی بر مثال آشتری سرمست دیدم که بیامد و دهان باز کرد و خواست تا مرا فرو برد. [من از وی] [۵] بترسیدم و گونه روی من بگردید [۶] و دستهای من خشک شد و بگریختم و باز پس آمدم. قریش از ان تعجب کردند، لکن هم ایمان نیاوردند. بعد از ان، چون آن حکایت پیش سید، علیه السلام، باز کردند، گفت: آن جبرئیل بود، علیه السلام، و اگر أبو جهل نزدیک من آمدی، جبرئیل او را هلاک کردی.

چون أبو جهل آن چنان بگفت، نصر بن الحارث بر پای خاست و گفت: ای قریش، بیش ازین خود را مغرور مدارید که این کار که محمد دعوی می کند سخت تر از آن است که شما می پندارید، و محمد* چون جوان بود و این دعوی نکرده بود، شما او را آمین می گفتید و هر چه وی گفتی او را

[(-۱)] روا: در نماز ایستاد و ابو جهل برفت و سنگی بر گرفت و در گوشه‌ای پنهان باز ایستاد و قوم قریش بیامدند و منتظر باز ایستادند و نظر می کردند.

[(-۲)] سایر نسخ: زند.

[۳-] روا: زرد و تیره شد.

[۴-] روا: ترا چه حالت افتاد. ایا: چه حالت است که ترا افتاد.

[۵-] از روا نقل شد.

[۶-] روا: گونه روی من زرد شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۷۵

راست می‌داشتید، این ساعت که سپیدی در محاسن وی پیدا شد و این دعوی آغاز کرد، شما او را بدروغ باز داده‌اید. گاه او را شاعر گوئید و گاه او را ساحر می‌خوانید و گاه می‌گوئید که وی کاهن است، و بخدای که وی نه شاعر است و نه ساحر و نه کاهن، چرا که من أنفاس و دم ساحران بدانسته‌ام و بشناخته‌ام و نفس و دم محمد، علیه السلام، چون نفس و دم ایشان نیست، و انواع شعر عرب بخوانده‌ام و موازین آن بدانسته‌ام و نظم سخن محمد چون نظم شعر ایشان نیست، و اشارت [۱] و عبارت کاهنان بدانسته‌ام و با ایشان نشست و خاست کرده‌ام و حرکات و سکنتات ایشان بدیده‌ام و عبارت و اشارت محمد، علیه السلام، و حرکات و سکنتات او چون ایشان نیست، و من این سخنها [۲] از بهر آن گفتم تا بیش ازین شما غافل نباشید و تدبیر کار وی بجوئید، که این کار که محمد پیش گرفته است بزرگتر از آن است که شما صورت بسته‌اید. و این نصر بن الحارث از شیاطین قریش بود و مردی ظالم [۳] بود فتنه‌انگیز، و غرض وی از این سخنها آن بود تا قریش زیادتِ اِغرا کند بر عداوت پیغمبر، علیه السلام، و ایشان را زیادتِ تحریض کند بدانکه وی را برنجانند و از کار وی غافل نباشند، و او خود پیوسته پیغمبر را، علیه السلام رنجانیدی و با وی عداوت کردی و معارضه قرآن نمودی، و هر گاه که پیغمبر، علیه السلام، مجلس ساختی و تبلیغ رسالت کردی [۴] و قرآن کلام الله بریشان خواندی، چون وی از این مجلس برخاستی، این نصر بن الحارث بیامدی و باز جای سید، علیه السلام، نشست و قصه [۵] رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک عجم برگرفتی و

[۱-] در اصل: اسرار، و از روا متابعت شد.

[۲-] روا: + شما را.

[۳-] روا: داهی. و در متن عربی ج ۱ ص ۳۲۱: و کان ... من شیاطین قریش.

[۴-] روا: گزاردی.

[۵-] روا: نصر بن الحارث برخاستی و بیامدی و در مسجد قصه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۷۶

بگفتی، و مردم بر سر وی گرد آمدندی [۱] و آنکه ایشان را گفتی: نه این سخن که من می‌گویم بهتر از آن است که محمد می‌گوید؟ لا و الله، و این حکایت خوشتر است از آنکه وی می‌گوید. تا حق تعالی این آیت در حق نصر بن الحارث فرو فرستاد و باز نمود در آن که وی از جمله دوزخیانست و از جمع [۲] خاسران و بدبختان است. قوله تعالی:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ [۳] - الآية.

و قوله تعالی:

إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ [۴].

و همچنین در قرآن هر جای که اساطیر الأولین بیامده است در حق وی فرود آمده است، چرا که وی بود که می‌گفت: این قرآن که محمد بیآورده است مثل افسانه پیشینیان است و مانند حکایت و سرگذشت ایشان است و من خود از ان بهتر می‌دانم. و این نصر بن الحارث سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم بسیار گردیده بود و قصه رستم و اسفندیار آموخته بود و حکایت ملوک عجم

بدانسته بود و او را فصاحتی عظیم بود، و چون پیغمبر، علیه السّلام، بیامدی و قرآن برخواندی و حکایت و قصّه پیغمبران، صلوات الله علیهم أجمعین، بران یاد کردی و حکایت وقایع عاد و ثمود و فرعون و هامان بگفتی و از عجایب آسمان و زمین خبر باز دادی، نصر بن الحارث [۵] گفتی: من بهتر ازین توانم گفت و قصّه رستم و اسفندیار و ملوک عجم برگرفتی [۶] و بگفتی، و مردمان را

[(-۱)] روا: برو جمع آمدندی.

[(-۲)] روا: جمله.

[(-۳)] لقمان، ۶.

[(-۴)] قلم، ۱۵ و مطفین، ۱۳.

[(-۵)] در اصل: و نصر بن الحارث.

[(-۶)] روا: و حکایت ملوک عجم و سرگذشت ایشان برگرفتی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۷۷

خوش آمدی و تعجب کردندی و کافران گفتندی: این حکایت که نصر بن الحارث گوید، خوشتر از آن است که محمد می گوید- ژاژ خواستند [۱].

پس چون نصر بن الحارث قریش را آن بگفت، قریش جمله او را گفتند: تو و عقبه بن ابی معیط به مدینه باید رفتن و از احبار یهود خبر محمد پرسیدن و احوال وی باز دانستن که ایشان اهل کتاب اند و علمای یهوداند و علمای تورات و انجیل اند، و اگر این محمد پیغمبر خداست هر آینه ایشان احوال وی از تورات و انجیل بدانسته باشند و صفت و نعمت وی از اسلاف شنفته باشند. نصر بن الحارث گفت: شاید، من بروم. پس نصر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط هر دو برخاستند و به مدینه رفتند و احبار یهود بدیدند و ایشان را گفتند: ما بیر شما آمده ایم تا از شما احوال این مرد باز دانیم، یعنی محمد، علیه السّلام، چرا که شما اهل کتاب اید و از تورات و انجیل احوال وی بدانسته اید و مراسم و معالم نبوت بشناخته اید و فرق میان صادق [۲] و کاذب بتوانید کردن و سخن حق از باطل بتوانید شناختن، و این محمد پیامده است و دعوی پیغمبری آغاز کرده است و دین ما را باطل می کند و خدایان ما را دشنام می دهد و رقم کفر و ضلالت بر ما می کشد و سخنی عجب می گوید و قرآنی غریب همی خواند، تا شما در کار وی چه می بینید و ما را* چه می فرمائید؟

و بعد از ان که این حکایت کرده بودند، نعت و صفت پیغمبر، علیه السّلام، با ایشان بگفتند.

علمای یهود گفتند: بروید و او را از سه مسأله پرسید، اگر جواب بصواب باز دهد بدانید که وی پیغمبر صادق است و اگر جواب نتواند دادن، پس بدانید که وی پیغمبر نیست و این دعوی که همی کند دروغ و باطل است.

اول او را [از] قصّه أصحاب الکهف پرسید، و دوم او را از

[(-۱)] در اصل: ژاژ خاستند.

[(-۲)] روا: میان دعوی صادق.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۷۸

حکایت ذو القرنین پرسید، سوم او را از حقیقت روح پرسید.

ایشان برخاستند و باز مکه آمدند و احوال با قریش بگفتند که: احبار یهود ما را چنین و چنین بگفتند. پس قوم قریش برفتند و پیغمبر را، علیه السّلام، از آن سه مسأله پرسیدند. سید، علیه السّلام، گفت ایشان را:

بروید و فردا باز پس آئید تا جواب [۱] شما باز دهم و نگفت این شاء الله. روز دیگر جبرئیل، علیه السلام، نیامد [۲] و جواب نیاورد، همچنین پانزده روز بگذشت و جبرئیل، علیه السلام، فرو نیامد. سید، علیه السلام، عظیم دل تنگ شد و کافران بسخن در آمدند و گفتند: محمّد را وعده به یک روز داده است و اکنون پانزده روز بگذشت و جواب مسأله باز نداد، اکنون پیدا شد که وی پیغمبر خدای نیست و این دعوی که می کند دروغ و باطلست و از این جنس هرزها می گفتند و ارجافها می افکندند و پیغمبر، علیه السلام، آن را می شنید و می رنجید عظیم، تا بعد از پانزده روز جبرئیل، علیه السلام، فرود آمد و سوره الكهف فرود آورد و قصه أصحاب الكهف در آن پیدا کرد و حکایت ذو القرنین در آن بیاورد و از مسأله روح در سورت بنی اسرائیل خبر باز داد که جواب آن چگونه باید گفت. آنکه سید، علیه السلام، آن جماعت مشرکان را که امتحان از وی کرده بودند [به آن مسأله‌ها] بر خود خواند و سوره الكهف بر ایشان خواند و قصه أصحاب الكهف با ایشان بگفت و حکایت ذو القرنین با ایشان بکرد و از مسأله روح ایشان را جواب [۳] داد.

آنکه ایشان بعضی اقرار دادند و بعضی بر انکار بماندند [۴] و به اسلام نیامدند. محمّد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که: چون جبرئیل، علیه السلام، فرود آمد و سوره الكهف فرود آورد، سید، علیه السلام، عظیم

[(-۱)] روا: + مسأله.

[(-۲)] روا: فرود نیامد.

[(-۳)] روا: خبر.

[(-۴)] روا: اقرار کردند و مسلمان شدند و بعضی بر انکار خود بماندند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۷۹

خرّم شد و شاد گشت، بعد از آن [با] جبرئیل، علیه السلام، * عتاب کرد و گفت:

لقد احتبست [۱] [عنی] یا جبریل حتی سؤت ظنّا.

گفت: ای جبرئیل، دیر باز آمدی [۲] تا مرا گمانها و اندیشه‌های مختلف افتاد. جبرئیل، علیه السلام، گفت: ای محمّد، ما بفرمان خدای عزّ و جلّ فرود می توانیم آمدن [۳].

وَمَا نَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ [۴] و سبب دیر آمدن من، ای محمّد، آن بود که، چون کافران از تو سؤال کردند، تو ایشان را وعده دادی که فردا جواب سؤالهای شما باز دهم و نگفتی: این شاء الله. پس ما بغرامت آنکه تو کلمه این شاء الله فراموش کردی، چند روز قدم از تو باز گرفتیم، تا چون دیگر بار کسی وعده دهی و گوئی که فردا چنین کنم، خدای را یاد داری و گوئی: این شاء الله. قوله تعالی:

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا. إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ [۵]

حکایت أصحاب الكهف

قوله تعالی:

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا [۶].

[(-۱)] در اصل: حبست.

[۲-] روا: + بیر ما.

[۳-] روا: ما بعون خدا می‌توانیم آمدن چون ما را بفرماید فرو آئیم و چون نفرماید فرو نتوانیم آمدن.

[۴-] [مریم، ۶۴.

[۵-] [کهف، ۲۳ و ۲۴.

[۶-] [کهف، ۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۸۰

گفتا: ای محمد، این چنین اندیشه ترا چرا افتاد از قصه أصحاب الکهف که کافران به امتحان از تو پرسیدند، که نه قصه ایشان عجبت است از چندین عجایب قدرت ما که بر روی عالم ظاهر است و چندین غرایب صنع ما که در نهاد بنی آدم مرگبست، بلکه اگر این کافران بنظر اعتبار و دیده افتکار در آینه مکونات و صحیفه [۱] مخلوقات درنگرستندی، هر یکی ازین بصد هزار هزار عجایب [۲] صنع و بدایع قدرت ما بدیدندی که یکی از ان بصد هزار بار غریب‌تر و عجیب‌تر بودی از قصه أصحاب الکهف. امّا قصه أصحاب الکهف، ای محمد، آنست که ایشان جوانانی بودند که از دست پادشاهی ستمگار و ظالمی جبار، که نام آن پادشاه دقیانوس [۳] بود، بگریختند و بغاری در رفتند، چون در آن غار رفته بودند، دست بدعا برداشتند و خدای را بخواندند و گفتند: بار خدایا، از نزد تو ما را رحمتی بفرست و کار بر ما آسان کن [۴] و راه راست ما را ارزانی دار. قوله تعالی:

إِذْ أَوْىءَ الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا. [۵]

آنگاه حق تعالی دعای ایشان مستجاب [۶] گردانید و مراد ایشان بر آورد و بیم و ترس از دل ایشان برداشت و چشم ایشان در خواب کرد تا همچنان بخواب خوش اندر شدند* و از رنج اهل کفر و ظلم بیاسودند و از عذاب [۷]

[۱-] روا: صفحه.

[۲-] روا: در هر ذره از ان صد هزار عجایب.

[۳-] [دقیانوس در متن عربی ج ۱ ص ۳۲۵ نیامده است.

[۴-] روا: گردان.

[۵-] [کهف، ۱۰.

[۶-] [ایا و پا: قبول.

[۷-] [برآسودند و از فتنه و عذاب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۸۱

دقیانوس برستند و از دیده مردمان پنهان شدند. و سیصد و نه سال در حجاب عظمت [۱] و پرده وقایت بماندند.

قوله تعالی:

فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا. [۲]

و بعد از سیصد سال و اند سال، ما که خداوندیم، ایشان را برانگیختیم، تا مدت لبث ایشان در آن مغاره [۳] پیدا شد و اختلاف از میان قوم برخاست و مسلمانان [۴] بر کافران غلبه نمودند و منکران بعث به اعتراف درآمدند و بقیامت و میعاد [۵] مقر شدند. دیگر چون حق تعالی آغاز کرد و بتفصیل قصه ایشان با پیغمبر، علیه السلام، بگفت.

قوله تعالی:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى. [۶]

ای محمّد، ما قصّه أصحاب الکهف چنانکه بوده است با تو بگوییم و از احوال ایشان راست ترا خبر دهیم و بدان که أصحاب الکهف جماعتی جوانمردان بودند که، بما که خداوندیم، ایمان آوردند و ترک بت پرستیدن کردند و از أهل شرک و کفر بیزاری [۷] نمودند. پس ما ایشان را زیادت هدایت ارزانی داشتیم و بقدم صبر و ثبات ایشان را باز داشتیم و مشعله یقین و معرفت در دل‌های ایشان داشتیم و بر افروختیم.

[(-۱)] روا: عصمت.

[(-۲)] [کهف، ۱۱].

[(-۳)] روا و ط: غار.

[(-۴)] روا: مردم.

[(-۵)] روا: معاد.

[(-۶)] [کهف، ۱۳].

[(-۷)] روا: تبری.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۸۲

و بدان که سبب ایمان أصحاب الکهف چنین روایت کنند از علما که:

در عهد دقیانوس [۱] مردم همه بت پرست بودند و دقیانوس هم بت پرست بود و لکن دعوی خدائی کردی و هر کس که بر وی نگروردی و ایمان نیاوردی بفرمودی تا وی را هلاک [۲] کردند، و أصحاب الکهف پادشاهزادگان بودند، لیکن خدمت دقیانوس می کردند و از جمله خواص [۳] وی بودند و ایشان هفت تن بودند و بنوبت کرده بودند و هر روز یکی بخدمت رفتی. و نام ایشان این بود:

مکسلمینا [۴]، یملیخا [۵]، مرطونس [۶]، بنینونس [۷]، سارینونس [۸]، ذونوانس [۹]، کفیشیطینونس [۱۰]، قطمیر [۱۱].

و قطمیر نام سگ است.

و یملیخا رئیس و پیشوای ایشان بود و یک روز نوبت خدمت او بود و پیش تخت دقیانوس بخدمت ایستاده بود و ناگاه از گوشه ایوان که تخت دقیانوس بود گربه‌ای درافتاد و دقیانوس* از آن بترسید و از جای برجست و

[(-۱)] در مآخذ غربی نام این شخص دکیوس ضبط شده که از ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی سلطنت می کرده است. رجوع شود به دائرة

المعارف اسلامی طبع جدید زیر عنوان اصحاب الکهف و قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابو بکر عتیق نیشابوری، ص ۲۱۴ (انتشارات دانشگاه تهران شماره ۱۱۷۹، ۱۳۴۷).

[(-۲)] روا: سیاست.

[(-۳)] در اصل: خاص، و از روا نقل شد. ایا و ط و پا: خاصگیان.

[(-۴)] روا: مکسلمینا، ط: ملیمجلها.

[(-۵)] کذا در اصل و بسیاری از مراجع، ایا: تملیخا.

[(-۶)] ایا: مرطولس.

[(-۷)] ایا:

[۴]

، پا: یوانس.

[(-۸)] کذا در اصل و ط. روا و ایا و پا: سارینوس.

[(-۹)] روا: ذو نوایس، ایا: د؟ و؟ و انس، پا: دو یوانس.

[(-۱۰)] کذا در اصل و روا. ایا: لستط؟ و؟ س، ط: کفشطونوس، پا: کفیشطونوس.

این اسامی هفتگانه در متن عربی نیامده و بر طبق اصل نقل شد و در کتب تفسیر و ادب و مآخذ دیگر و نسخه‌های مختلف هر یک بصورت‌های گوناگون ضبط شده است.

[(-۱۱)] در اصل: قمطیر و بر طبق سایر نسخ و مراجع دیگر نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۸۳

گونه رویش زرد شد و نزدیک بود تا از تخت در افتادی. یملیخا مردی سخت زیرک بود، چون چنان دید، او را اندیشه در افتاد که این مرد که دعوی خدائی می‌کند و از گربه‌ای که از هوا در افتد چنین می‌ترسد، او لایق خدائی نباشد [۱] و سزاوار پرستش نباشد [۲]، و بعد از آن یملیخا دیگر بطریق عقل با خود قیاس کرد و گفت: مدار احکامِ اِلاهیت بیشتر بر علم و حکمتست، پس اگر علم [۳] این مرد بحقیقت بودی، بایستی که از پیش دانسته بودی که گربه‌ای از گوشه ایوان [۴] وی بخواهد افتادن، تا چون در افتادی از جای برنجستی و هراس و ترس در دل وی نیامدی، و اگر صفت قدرت بکمال داشتی می‌بایستی که از در افتادن گربه چنین عاجز و مدهوش نبودی [۵]، پس وی، همچون ما، بحقیقت جاهل و عاجز است، روا نباشد که او را [۶] بخدائی پرستیم، چون یملیخا را این اندیشه و قیاس روی نمود و از خدمت دقیانوس فارغ شد و از بر أصحاب خود آمد، متفکر بنشست. و ایشان طعامی ساخته بودند، و پیش وی بنهادند، وی دست بران نهاد. از وی پرسیدند که چرا چنین متفکر نشسته‌ای و دست بر طعام نمی‌نهی؟ یملیخا گفت: شما بکار برید که مرا این ساعت دل نمی‌خواهد.

گفتند: لابد ترا بیاید گفتن که چرا و سبب چیست. یملیخا گفت: نتوانم گفت. أصحاب همه گرد وی درآمدند و گفتند: ما هیچ یک دست بر طعام ننهیم تا آنگاه که بگویی که چه حالت افتاده است ترا. یملیخا، چون دانست که ایشان از دنباله وی باز نخواهند گردید، ایشان را گفت: ترسم که اگر شما را بگویم، شما از من نگاه ندارید و من در هلاک افتم. ایشان همه سوگندها

[(-۱)] ایا و پا: او خدائی را نشاید.

[(-۲)] روا: پرستیدن نبود.

[(-۳)] روا: مدار حکم الهیت بیشتر بر علم و قدرتست پس اگر صفت علم.

[(-۴)] ایا و پا: هوای ایوان.

[(-۵)] روا: نشدی.

[(-۶)] سایر نسخ: کی روا باشد که ما او را.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۸۴

خوردند [۱] که راز وی نگاه دارند و با کس نگویند. آنگاه یملیخا گفت:

ای أصحاب من، بدانید که من امروز در پایه تخت دقیانوس بخدمت ایستاده بودم، ناگاه گربه‌ای از هوا در افتاد، دقیانوس از جای برجست، چنانکه نزدیک آن بود که از تخت بیفتادی و از ترس گونه روی وی زرد شد [۲]. پس مرا اندیشه افتاد که مردی که [۳] دعوی خدائی می‌کند و از گربه‌ای چنین می‌ترسد،* چگونه وی سزاوار خدائی باشد؟ و ضرورت، ای أصحاب من، این آسمان معلق

و این زمین مطبّق و این صد هزار غرائب و عجائب که بر روی عالم ظاهر است، آن را صانعی قدیم و مبدعی علیم باشد. پس چرا ما روزگار خود ضایع می گردانیم و خدمت چنین مردی خون خوار جبار و ستمگار، که از گربه‌ای ترسد و از پشه‌ای اندیشه کند، [باید کرد] [۴] و ما از سر ضلالت و جهالت، گاه وی را پرستیم و گاه سجده بتان وی بریم. اکنون، ای أصحاب من، بر من گواه باشید که من از وی تبرّا نمودم و ایمان بخدای آسمان و زمین آوردم و دین و ملت عیسی، علیه السّلام، پیش گرفتم. چون یملیخا این سخن بگفت، ایشان همه در قدم وی افتادند و قدمهای وی بوسه دادند و گفتند: ای برادر، ما دیر است تا این اندیشه داریم، لکن نمی یارستیم گفتن. اکنون ترا هم این اندیشه افتاد، ما همه متابع تو شدیم و از خدائی دقیانوس و بت پرستیدن وی تبرّا نمودیم و بخدای زمین و آسمان ایمان آوردیم و تحقیق [۵] این سخن که ما گفتیم آنست که همه با تو بیائیم و [در مقابل دقیانوس [۶]] ایمان بخدای آفریدگار بیاوریم و توحید حق تعالی بگوییم و از پرستیدن [دقیانوس و] [۷] بتان وی بیزار شویم.

[(-۱)] ایا و ط و پا: یاد کردند.

[(-۲)] سایر نسخ: چون گاه شد.

[(-۳)] روا: که این مرد. در اصل: که او دعوی و از ایا و پا متابعت شد.

[(-۴)] از روا نقل شد.

[(-۵)] ایا و پا: حقیقت.

[(-۶)] در اصل این جمله محکوک است و از سایر نسخ نقل شد.

[(-۷)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۸۵

یملیخا، چون از أصحاب خود این سخن بشنید و این اتفاق بدید، عظیم خرم شد و شکر حق تعالی بگزارد ۴۴ و برخاستند و با هم برفتند و پیش تخت دقیانوس باز ایستادند و گفتند: ای دقیانوس، بدان که تا این ساعت [۱] ما ترا همی پرستیدیم، اکنون بدانستیم که تو خدائی را نشائی [۲] و ما از خدائی تو بیزار شدیم [۳] و بخداوند آسمان و زمین ایمان آوردیم و گواهی می دهیم که در همه عالم جز وی خدائی نیست و جز وی خدائی کسی را نشاید، و هر آن کسی که جز وی را توحید گوید و جز خدائی وی را اعتقاد کند، کافر و ملحد باشد.

قوله تعالی:

وَرَبُّنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُوهُ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا [۴].

پس این سخن بگفتند و از پیش دقیانوس برفتند. و دقیانوس، از بهر آنکه ایشان خواصّ وی بودند و نپنداشت که ایشان آن سخن از سر جدّ می گویند، در حال ایشان را هیچ* نگفت و ایشان، چون از پیش دقیانوس برفته بودند، از بهر آن بخلوت با هم بنشستند و مشورت کردند. یملیخا گفت: ای قوم، ما [۵] بخدای ایمان آوردیم و توحید وی بگفتیم [۶] و از پرستیدن دقیانوس و بتان وی بیزاری نمودیم، این ساعت مصلحت ما آن باشد که از دست وی بگریزیم و بگوشه‌ای، چنانکه ما را هیچ کس نبیند، بنشینیم [۷] و عبادت حق تعالی مشغول شویم، تا وی جناح [۸] رحمت بر ما بگستراند و آنچه خوشتر و آسانتر باشد ما را

[(-۱)] روا: امروز.

[(-۲)] در اصل: تو خدای را شناسی، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۳)] ایا: تبرّا کردیم.

[۴-] [کَهِفَ، ۱۴. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۱ ۲۸۵ حکایت أصحاب الکَهِف ص: ۲۷۹]

[۵-] [ایا و ط و پا: چون ما.]

[۶-] [روا: بگزاردیم.]

[۷-] [روا: رویم.]

[۸-] [در اصل بخلاف سایر نسخ: چنانچه.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۸۶

میسر کند.

قوله تعالی:

وَ إِذِ اعْتَرَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأُؤُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرَفَقاً [۱].
آنگاه ایشان ببهانه شکار از دقیانوس دستوری خواستند و برفتند.

در راه که می‌رفتند، بر شبانی بگذشتند [۲] و از وی طعامی خواستند. شبان ایشان را طعام داد، بعد از آن ایشان را گفت: ای جماعت،

من آئین پادشاه‌زادگان بر شما می‌بینم، این چه حالت [۳]، با من بگوئید؟ ایشان گفتند: نیاریم [گفتن].

شبان [گفت: من راز را نگاه دارم و نگاه داشت راز را شایم. آنگاه ایشان احوال [۴] با وی بگفتند. شبان گفت: دیر است تا من در

این راز بودم [۵] [و] با کس نمی‌یارستم گفتن، اکنون چندان از بهر من باز پائید که من آن گوسفندان بخداوندان مال باز سپارم و با

شما بیایم. ایشان گفتند: شاید. پس زمانی از بهر وی باز ایستادند تا آن شبان برفت و آن گوسفندان با خداوندان سپرد و زود باز بر

ایشان رفت، [و با هم برفتند و آن شبان سگی داشت، چون او با ایشان می‌رفت، آن سگ نیز از پی ایشان همی رفت،] [۶] ایشان

شبان را گفتند: این سگ از پی ما باز کن که می‌ترسیم که بانگ بردارد و مردم بشنوند و راه بما یابند.

شبان روی باز پس کرد و آن سگ را براند و سگ باز نگرید، دیگر وی را براندند و باز نگرید، هر چند که وی را می‌رانند باز

نمی‌گردید. بعد از آن سگ

[۱-] [کَهِفَ، ۱۶.]

[۲-] [روا: گذر کردند.]

[۳-] [سایر نسخ: حالت است.]

[۴-] [روا: احوال خود.]

[۵-] [ایا و پا: در این آرزویم. ط: اندیشه بودم.]

[۶-] [از روا نقل شد.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۸۷

آواز داد و گفت: ای قوم، از جانب من فارغ باشید که من از بهر حراست شما می‌آیم نه از بهر سعایت شما، من پیاسبانی شما می‌آیم

نه بغمازی شما. چون از سگ این سخن بشنیدند، دست از وی برداشتند و ایشان می‌رفتند و سگ از دنباله ایشان* می‌رفت تا بدر غار

[۱] رسیدند. چون بدر غار رسیدند، ایشان به اندرون غار رفتند و سگ بر در غار دستها بر زمین بگسترانید، و بخفت [۲].

قوله تعالی:

وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ [۳].

و دقیانوس، [چون] [۴] چند روز بر آمد و ایشان را ندید، بتجسس و تفحص احوال ایشان در آمد و خبر ایشان می‌پرسید تا وی را

گفتند: چند روز است تا غایب شده‌اند و کس ایشان را نمی‌بیند. دقیانوس را یقین شد که ایشان بگریخته‌اند و از دین و ملت و مملکت وی بیزار شده‌اند. پس در بند آن شد تا ایشان را باز طلبد و ایشان را هلاک کند. و یملیخا هر روز از غار بیرون آمدی و پنهان بشهر درشده‌ی و از بهر أصحاب خود طعام خریدی و با ایشان بریدی [۵].

یک روز از بهر طعام بشهر آمده بود، پس دید که آوازه در شهر فاش شده بود که دقیانوس بالشکر بطلب یملیخا و أصحاب وی بیرون خواهد رفت. یملیخا طعامی زود که او را بایست بخرد و برگرفت و زود بغار باز آمد پیش أصحاب و حکایت کرد با ایشان و گفت: دقیانوس و لشکر برنشستند و بطلب ما بیرون آمدند. ایشان، چون این بشنیدند، دست بر طعام نهادند و بدعا و تضرع درآمدند و از خدای تعالی درخواستند تا ایشان را از چشم دقیانوس و لشکر وی محجوب [۷]

[(-۱)] سایر نسخ: غاری.

[(-۲)] روا: بنشست.

[(-۳)] [کَهْف، ۱۸.]

[(-۴)] از روا نقل شد.

[(-۵)] روا: و بغار بریدی.

[(-۷)] ایا و ط: پنهان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۸۸

داد. پس حق تعالی دعای ایشان مستجاب کرد و ایشان را در خواب کرد و آن هراس و ترس از دل ایشان برگرفت. پس دقیانوس و لشکر برنشستند و بهمه کوه و صحرا بطلب ایشان بگردیدند و ایشان را نیافتند. بعد از آن پی بدر غار بردند و لشکر فرود آمد و بدر غار شدند و ایشان را بطلبیدند و حق تعالی روشنائی از چشم ایشان باز ستد [۱] و ایشان را ندیدند و بیرون آمدند و دقیانوس را گفتند:

ای پادشاه، در غار همه جای بگردیم و ایشان را نیافتیم. دقیانوس گفت:

ضرورت ایشان در این غار باشند، اکنون در این غار بسنگ و گچ برآورد تا بگرسنگی و تشنگی هلاک شوند. پس گچ و سنگ بیاوردند* و در آن مغاره بگچ و سنگ برآوردند.

و یکی بود از خواص دقیانوس که وی مؤمن و موحد بود و ایمان پنهان ورزیدی. چون دید که در مغاره بگچ و سنگ برمی‌آرند، برفت و لوحی از رصاص [۲] بساخت و نام و نسب أصحاب الکهف و تاریخ غایب شدن ایشان و کیفیت گریختن ایشان از دقیانوس جمله در آن لوح بنوشت و در تابوتی از نحاس نهاد و آن تابوت ببرد و زیر آن در مغاره پنهان کرد و در میان دیوار محکم کرد و بنهاد و گفت: هر آینه روزگاری بیاید که مسلمانان ظاهر شوند و خبر أصحاب الکهف پرسند و چون این لوح را ببینند، احوال ایشان بحقیقت بدانند و بر در این مغاره زیارت گاهی بسازند. چون مدت سیصد و نه سال بگذشت، چنانکه حق تعالی از آن خبر باز داد، قوله تعالی:

وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا [۳].

- پادشاهی در شهر دقیانوس ظاهر شد که وی دین حق داشت و مؤمن و موحد بود و سیرتی نیکو داشت و طریق عدل و احسان با خاص و عام سپردی و مردم را از بت پرستیدن نهی کردی و ایشان را براه حق دعوت

[(-۱)] روا: باز پوشید.

[۲-] روا: زر. ایا: سنگ رخام.

[۳-] [کهف، ۲۵.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۸۹

کردی، تا خلقی بسیار بدعت وی از بت پرستیدن توبه کردند و براه ایمان و توحید درآمدند، و باقی مردم، آن بودند که بر بت پرستیدن مصرّ بودند و بعث و قیامت را جاحد و منکر بودند. هر چند آن پادشاه نیکو سیرت ایشان را بتوحید خدای خواندی و ایشان را علامت و دلایل قیامت بر شمردی [۱] و از عذاب دوزخ ایشان را حذر فرمودی، ایشان حجّت می گرفتند و از وی قبول نمی کردند. و هر نیم شب، آن پادشاه نیکو سیرت برخاستی و در مناجات از حق تعالی درخواستی تا آن قوم را قدرتی بنماید و برهانی ظاهر گرداند که بیش ازین حجّت نتواند آوردن و إنکار بعث و قیامت نتواند کرد. آنگاه حق تعالی دعای وی مستجاب گردانید و بعث أصحاب الکهف را آیتی و برهانی ساخت تا آن منکران به اعتراف درآمدند* و از سر جحود و إنکار [۲] برخاستند و بدیده اعتبار [۳] در نگرستند و بخدای و قیامت ایمان آوردند. پس حق سبحانه و تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند [۴] و از خواب بیدار گرداند، در دل شبانی که در آن نزدیکی گله [۵] را می چرانید، درافکند تا آن دیوار از آن مغاره [۶] بردارد و بدان سنگها حظیره‌ای از بهر گوسفندان خود بپردازد.

پس این شبان درآمد و آن دیوار از در آن مغاره برگرفت [۷] و هم در آن نزدیکی حظیره‌ای از بهر گوسفندان خود پرداخت و در مغاره همچنانکه اول بود گشوده گشت. آنگاه حق تعالی أصحاب الکهف را از خواب برانگیخت و برانگیزانید. چون بیدار شدند، پنداشتند که یک روز [۸] در مغاره بیش نبوده‌اند،

[۱-] در اصل: بر ایشان شمردی، و بر طبق ایا نقل شد.

[۲-] روا: عناد.

[۳-] سایر نسخ: عبرت.

[۴-] روا: چون حق ... ایشان را برانگیزاند.

[۵-] روا: گوسفند.

[۶-] روا همه جا: غار.

[۷-] روا: برداشت.

[۸-] روا: نیم روز.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۹۰

از بهر آنکه چون در مغاره شدند اول بامداد بود و چون از خواب بیدار شدند آخر روز بود، و چنان پنداشتند که از اول روز تا آخر روز بیش در مغاره نبودند و آن سیصد و نه سال پیش ایشان همچنان بود که یک روز یا کمتر.

چنانکه حق تعالی می فرماید. قوله تعالی:

وَ كَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ [۱] پس چون ایشان از خواب بیدار شدند، از یک دیگر پرسیدند که: ما چند است تا بخفته‌ایم در این مغاره؟ بعضی گفتند: یک روز، و بعضی گفتند:

کمتر از یک روز، و بعد از آن در مویهای سر و محاسن خود نگاه کردند و جمله [۲] سپید شده بود، همه گفتند: این چه حالست [۳]؟ ما، چون بغار درآمدیم و بخواب در شدیم، همه برنا بودیم و مویهای سیاه داشتیم، این ساعت همه مویهای ما سفید شده است، این دلیلی بر آن کند که ما در این مغاره بیش از یک روز است تا بخفته‌ایم. چون التباس و شک ایشان را حاصل شد، با هم گفتند

که: خدای بهتر داند که چند است تا ما خفته‌ایم، چنانکه حق تعالی از مقال [۴] ایشان خبر باز داد بقوله تعالی:

قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَيْسَ بِكُمْ [۵] چون ساعتی برآمده بود، گرسنه شدند. یملیخا* بر قاعده برخاست و درمی چند دقیانوسی برگرفت تا بشهر رود و طعام خرد. اصحاب او را گفتند:

ای یملیخا، طعامی که خری از جای حلال خر و بیدار باش تا کسی بر تو

[(-۱)] کهف، ۱۹.

[(-۲)] روا: همه.

[(-۳)] روا: حالت است.

[(-۴)] روا: قول.

[(-۵)] کهف، ۱۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۹۱

اطلاع نیابد [۱]، که اگر دقیانوس و لشکر وی بشنوند [۲]، بیایند و ما را بگیرند و آنگاه ما را سنگ سار کنند، یا ما را بملت کفر باز برند و بت پرستی، و اگر ما را دیگر بار به بت پرستی برند، هرگز ما را فلاح و رستگاری نباشد. و ایشان چنان می‌پنداشتند که دقیانوس زنده است و حال همانست که ایشان دیده بودند. و آن جمله آنست که حق تعالی از ان خبر باز داد. قوله تعالی:

فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرُوا أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا. إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا. [۳]

یملیخا آن درمها بر گرفت، چون از غار بیرون آمد، دیواری چند دید از جای برکنده و حظیره‌ای دید بر آورده، گفت: این چونست، چون ما بغار می‌رفتیم نه این حظیره بود و نه این دیوار؟ بعد از آن، از آن جایگاه برفت. چون بنزدیک شهر رسید، شکل و صورت شهر نه بدان حال دید که وی دیده بود، و چون به اندرون شهر رفت، مردم نه آن مردم بودند که وی دیده بود، و زبان و لغت [ایشان] نه آن لغت و زبان بود که وی می‌دانست، بتعجب بماند و گفت: این چون تواند بود و این خود چه حالست؟ بازار در آمد و بدکان خباز شد و درمی دقیانوسی [۴] به استاد خباز داد و گفت: این بستان و نان بده. خباز آن درم بستد و در آن نگاه کرد و درمی دقیانوسی بود، و در آن عهد و در آن زمان هیچ درم چنان نبود. یملیخا را گفت: ای مرد، این [۵] درم از کجا آوردی؟ یملیخا گفت: ترا چه کار است، اگر می‌ستانی

[(-۱)] در اصل: نباشد، و از روا و ط متابعت شد.

[(-۲)] سایر نسخ: خبر شود. روا: + و بدانند که ما کجائیم.

[(-۳)] کهف، ۱۹ و ۲۰.

[(-۴)] روا: + بدر آورد و.

[(-۵)] ایا و ط و پا: گفت تو را چه کار است و این.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۹۲

بستان و نان بده و اگر نه، درم باز من ده. خباز گفت: ای مرد، [این درم] [۱] درمی دقیانوسی است و تو گنجی یافته‌ای تا این درم بیاورده‌ای، اکنون بیا و از آن گنج چیزی بمن ده و اگر نه من ترا پیش پادشاه برم [و بگویم] که: این مرد* گنجی بدیده است. یملیخا گفت: من هیچ گنج نیافته‌ام. خباز گفت:

بلی یافته‌ای [۲]، بگفت و گوی در آمدند. [مردم بر سر ایشان جمع آمدند و یملیخا بگرفتند و پیش قاضی بردند] و حال با قاضی بگفتند و آن درم دقیانوسی بدست قاضی دادند. قاضی گفت: ای مرد، این درم از کجا آورده‌ای؟ مگر گنجی یافته‌ای؟ یملیخا گفت: ای قاضی، من هیچ گنج نیافته‌ام و این سخن بر من دروغ می‌گویند. قاضی گفت: ای مرد، حال چنانکه هست بگو و اِلا بفرمایم [۳] و ترا بزندان برند. یملیخا گفت: ای قاضی، من سؤالی از تو بکنم. اگر تو مرا جواب دهی من آنگاه احوال خود با تو بگویم. قاضی گفت: بگوی.

یملیخا گفت: مگر دقیانوس که دیک پادشاه این شهر بود کجا شد [۴] و لشکر وی کجا شد؟ قاضی گفت: این سخن که تو گفتی عجب تر است از این درم که با تو است، در روی زمین این ساعت هیچ پادشاه نیست که او را دقیانوس می‌گویند. این چه سؤالیست که تو می‌کنی؟ بعد از آن قاضی گفت: ما در تواریخها بدیده‌ایم که پادشاهی بود در عهد پیشین، که او را دقیانوس گفتندی، و دعوی خدائی کردی و از عهد وی تا این ساعت سیصد سال گذشته است و چند قرن [مردم] بعد از وی در آمدند و بگذشتند و این ساعت پادشاه این شهر مردی مؤمن [و] موحد نیکو سیرت است و نام وی تندوسیس است. یملیخا تعجب کرد از آن و احوال خود و اصحاب با قاضی بگفت. گفت: ای قاضی، ما جماعتی بودیم که از دست دقیانوس بگریختیم و بفلان مغاره در رفتیم و بختیم و امروز

[۱-] از روا نقل شد.

[۲-] روا و ایا و پا: بلی دیده‌ای.

[۳-] روا: بگوی و اگر نگوئی بفرمایم.

[۴-] روا: پادشاه بود و دعوی خدائی می‌کرد کجا شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۹۳

از خواب در آمدیم و چنان پنداشتیم که یک روز یا کمتر است که ما خفته‌ایم.

چون بیدار شدیم، گرسنگی بر ما ظاهر شد، درمی چند دقیانوسی با ما بود و اصحاب مرا گفتند: درمی چند ازین برگیر و ببازار برو از بهر ما طعامی بخر و بیاور. من آن درم بر گرفتم و آمدم و شهر نه آن شهر می‌بینم و مردم نه آن مردم و حال ندانستم تا این ساعت که تو مرا گفتی. اکنون اگر خواهی با من بیاید تا بدان غار رویم و اصحاب مرا ببینید. قاضی متعجب بماند، آنگاه قاضی با جمعی از [۱] معروفان شهر بر نشست [۲] و بدر* آن مغاره رفت. چون بنزدیک رسیده بود، یملیخا از پیش برفت تا اصحاب را خبر کند و حکایت حال با ایشان بگوید.

و اصحاب یملیخا در اندرون غار آواز نعل [اسبان] [۳] شنیده بودند و بترسیده بودند و همه بگریستن در آمده بودند، گفتند: یملیخا آمد و لشکر بر سر ما آورده است [۴]. چون یملیخا بغار در رفت و حال با ایشان بگفت، ایشان ساکن شدند. چون ایشان ساکن شده بودند، یملیخا بگریستن در آمد [۵] و گفت:

ای برادران، بدانید که سیصد و اند سالست تا ما در این غار بخته‌ایم و دقیانوس هلاک شده است و قوم وی هلاک شده‌اند، و بعد از وی تا این غایت [۶] چند قرن [مردم] [۷] در آمدند و در گذشتند، و این ساعت که بشهر شدم احوال چنین و چنین بود و اینک قاضی و عدول و معروفان [۸] شهر آمدند تا شما را ببینند.

اصحاب یملیخا خرم شدند بهلاک دقیانوس و خلاص ایشان از دست وی.

پس چون قاضی بیامد، اول بر در مغاره بیستاد، چون نظر کرد آن تابوت

[(-۱)] روا: قاضی بخلقی بسیار از.

[(-۲)] روا و پا: برنشستند.

[(-۳)] روا: اسب و نعل او. پا: نعلهای اسبان. ط: نعل اسب.

[(-۴)] سایر نسخ: بگرفته‌اند و لشکر بسر ما آمد. (ایا و پا: آمده‌اند).

[(-۵)] در اصل بخلاف سایر نسخ: درآمده بودند.

[(-۶)] روا: ساعت.

[(-۷)] از روا نقل شد.

[(-۸)] ایا و پا: معارف.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۹۴

نحاس بیافت که آن مرد صالح در عهد دقیانوس آن لوح رصاصین [۱] در آن نهاده بود و نامهای أصحاب الکهف و کیفیت احوال ایشان با دقیانوس و گریختن ایشان از دست وی و گرفتن ایشان دین حق و بودن ایشان در مغار و تاریخ آن عهد و آن زمان در آن نوشته بود و بر در غار پنهان کرده بود، تا روزی که مسلمانان ظاهر شوند، آن بر گیرند [۲] و بخوانند و کیفیت أصحاب الکهف بدانند بتحقیق. پس قاضی بفرمود و سر آن تابوت باز کردند و آن لوح برگرفت و هر چه در آن نوشته بود برخواند [۳]، و احوال أصحاب الکهف پیش از آنکه در غار رفتی و ایشان را بدیدی معلوم کرد. پس [چون] حال ایشان از آن لوح قاضی را معلوم شده بود، همچنان بر در مغاره بیستاد و حال باز پادشاه نمود.

پادشاه با خواص لشکر برنشست و بر در مغاره آمد و بغار در شد و با أصحاب الکهف بنشست و ایشان را بدید و احوال از ایشان پرسید و ایشان احوال خود و گرفتن دین حق و گریختن ایشان* از دقیانوس همه بر پادشاه حکایت کردند. و بعد از آن، ایشان نیز از پادشاه سؤالها کردند و، چون بدانستند که آن پادشاه مردی نیکو سیرت است، او را وصیت کردند بر دادن عدل و انصاف و تحذیر نمودند [۴] او را از ظلم و إجحاف. و چون حکایت و وصیت [تمام] کرده بودند، همچنانکه بنشسته بودند و سخن می گفتند، چشمهای ایشان بخواب باز رفت و حیات از ایشان [۵] بیرون رفت. و پادشاه برخاست و بیرون آمد و بفرمود تا بدر غار مسجدی بنا کردند و زیارت گاهی بساختند. و آن قوم منکران که إنکار بعث و قیامت می کردند، چون احوال أصحاب الکهف معاینه بدیدند، [بیامدند] و ایمان بیاوردند و بعث و قیامت معترف شدند.

[(-۱)] ایا: رخامین.

[(-۲)] روا: پدید آیند و آن لوح برگیرند.

[(-۳)] روا: لوح رصاص از میان برگرفتند ... برخوانند.

[(-۴)] در اصل: نمودن، و بر طبق روا ضبط شد.

[(-۵)] در اصل: از آن ایشان، و بر طبق سایر نسخ اصلاح شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۹۵

این جمله آنست که حق تعالی از آن خبر باز داد. قوله تعالی:

وَ كَذَلِكَ أَغْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيُغْلَبُوا أَنْ وَعِدَ اللَّهُ حَقًّا وَأَنَّ السَّاعِيَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَسْجِدًا. [۱]

تمام شد حکایت أصحاب الکهف، رحمه الله عليهم أجمعين. [۲]

حکایت ذوالقرنین علیه السلام

قوله تعالی:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا.
إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا. فَأَتْبَعَ سَبَبًا. [۳]

چون حق تعالی هم در سورت أصحاب الکهف از حال ذوالقرنین خبر باز داد و گفت: ای محمد، بدان که ذوالقرنین پادشاهی بود که ما او را تمکین دادیم و حکم ایالت و سیاست او را بیاموختیم و اسباب جهانگیری بجملگی او را بدادیم [۴]، تا طواف مشرق و مغرب بکرد و هفت اقلیم را بخطه ملک خود در آورد و جمله پادشاهان روی زمین را مسخر و منقاد خود

[(-۱)] [کهف، ۲۱.]

[(-۲)] [تفصیل حکایت اصحاب الکهف مانند ترسیدن پادشاه از جستن گربه و سخن گفتن سگ چوپان و مسدود کردن غار و نوشتن اسامی ایشان بر لوح رصاصین در متن عربی وجود ندارد و این تفصیل افزوده مترجم است و در غالب منابع می توان آنها را ملاحظه کرد.]

[(-۳)] [کهف، ۸۳ تا ۸۵.]

[(-۴)] [روا: بشناختیم.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۹۶

گردانید و سدّ یاجوج و مأجوج برآورد و مسافت ظلمات [۱] را از بهر آب [۲] حیات قطع [۳] کرد. و بعد از ان، ترک ملک بکرد و عبادت حق تعالی مشغول شد تا وفات یافت و چهار* کس بودند در عالم که ملک مشرق و مغرب بدست گرفتند [۴]: دو مسلمان بودند، یکی سلیمان بن داود، علیهما السلام، و یکی ذوالقرنین. و دو دیگر کافر بودند: یکی نمرود بود و یکی بختنصر [۵].

و جواب مسأله روح که کافران پرسیدند از سید، علیه السلام، این بود. قوله تعالی:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا. [۶]

بگو ای محمد، این کافران را که از تو حقیقت روح می پرسند که مسأله روح مسأله‌ای است که در بحث نمی شاید افکند و از حقیقت آن خبر نمی شاید داد، چرا که روح سرّی است از اسرار من و لطیفه‌ای است از لطایف غیب من و، کس را نرسد که در ماهیت آن سخن گوید و از حقیقت آن خبر دهد.

و نه هر چه ما آفریده‌ایم علم آن به آدمی داده‌ایم، بلکه از هزار عجایب اسرار که در ضمن مکونات تعبیه کرده‌ایم، یکی از ان آدمی را اطلاع نداده‌ایم و از حقیقت آن خبر نکرده‌ایم.

وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.

شما را نداده‌اند از علم خدای اِلَّا اندکی. چون این آیت فرود آمد، علمای یهود بر پیغمبر، علیه السلام، آمدند و گفتند: یا محمد، حق تعالی

[(-۱)] [در اصل: ظلمت.]

[(-۲)] [روا: از بهر طلب آب.]

[(-۳)] [در اصل: را قطع.]

[۴-] روا: فرو گرفته‌اند. ایا و پا: فرو گرفتند.

[۵-] در اصل و ایا و ط و پا بخلاف روا و ضبط این اسم: بخت النصر.

[۶-] [اسراء، ۸۵]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۹۷

این آیت که:

وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.

در حقّ اَمّت تو فرستاد یا در حق ما که اَمّت موسی هستیم؟ پیغمبر، علیه السّلام، گفت: در حقّ همه فرستاد. علما گفتند: ای محمّد، نه تو در قرآن می‌خوانی که حق تعالی موسی را، علیه السّلام، تورات بداد که بیان همه چیز در آن بیاورده است و کتاب تورات پیش ماست و ما علم آن می‌دانیم؟

پیغمبر، علیه السّلام، گفت: بلی و لکن علم تورات در جنب علم حق تعالی قطره‌ای است از دریای علم وی. پس حق تعالی تصدیق سخن پیغمبر را، علیه السّلام، این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَفْلاَمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ [۱].

گفتا: اگر همه درختان، که در روی زمین است، قلم گردد و جمله دریاها مداد گردد و خلق عالم نویسنده شوند و شب و روز علم و حکمت نویسند، تا آن زمان که* دریاها خشک شود و مدادها و درختها نیست گردد و مردم همه خسته گردند، آن همه در جنب علم حق تعالی قطره‌ای نباشد از دریائی، بلکه ذره‌ای نبود از عالمی.

تمام شد جواب مسأله‌ها که کافران قریش به امتحان از پیغمبر، علیه السّلام پرسیده بودند. و الله أعلم.

باز آمدیم بسر حکایت پیغمبر، علیه السّلام، با کافران مکه.

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

چون حق تعالی بیان آن مسائل که [۲] امتحان کرده بودند فرو فرستاد، بعد از آن در جواب آن اقتراحها که از وی کرده بودند، و بتفصیل حکایت آن

[۱-] [لقمان، ۲۷].

[۲-] [روا+ قریش از پیغمبر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۹۸

از پیش رفت، چند آیت از قرآن فرو فرستاد در حقّ آنکه گفته بودند: ای محمّد، اگر می‌خواهی که بتو ایمان آوریم، خدای را بگویی تا مکه بر ما فراخ کند و کوهها از جای بردارد و زمینها بشکافد و چشمهای آب روان کند و از اسلاف ما قصی بن کلاب را زنده گرداند تا بر صدق و رسالت تو گواهی دهد، این آیت فرود آمد. قوله تعالی:

وَلَوْ أَنَّ قُرَآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُتِبَ بِهِ الْمَوْتَى بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا. [۱]

ای محمّد، ایشان را بگویی که: اگر ما این کوهها از جای برداریم و این چشمهای آب که شما می‌گوئید روان کنیم و قصی بن کلاب که از اسلاف شما است زنده گردانیم تا با شما سخن گوید، شما هم ایمان بیاورید، این جمله پیش ما و قدرت ما سهلست، لکن ما آن کنیم که خود خواهیم، نه آن کنیم که شما خواهید.

و در حقّ آنکه گفته بودند، اگر محمّد پیغمبر حق بودی می‌بایستی که طعام نخوردی همچون فریشتگان و، در بازار نرفتی از بهر شغلهای، چون دیگران [۲]، این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ [۳] گفت: ای محمّد، این کافران بگوی که ما همه پیغمبران که بخلق فرستادیم هیچ یکی از ایشان فریشته نبودند، بلکه جمله آدمی بودند، چون شما طعام همی خوردند و از بهر قضای حاجت بازار همی رفتند،* و آنگه بر زبان

[(-۱)] [رعد، ۳۱].

[(-۲)] روا: دیگر مردمان.

[(-۳)] [فرقان، ۲۰].

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۲۹۹

هیچ اُمت بدین صفت مطعون نبودند [۱] و نقصی در ایشان نیاوردند.

و در حقّ آنکه گفتند که: اگر محمّد پیغمبری بودی می‌بایستی که او را گنج زر و سیم بودی، این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی.

تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِنْ ذَلِكَ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَيَجْعَلُ لَكَ قُصُورًا. [۲]

گفتا: عظمت و عزّت خداوند راست که چون خواهد ترا، ای محمّد، بهتر از آن که کافران می‌گویند بدهد و آن هشت بهشت است که در آن رودها روانست و کوشکها و باغها و بستانها است و حور و ولدان و غلمان و نعمتهای ألوان است و فردا تو با اُمتان خود در نعیم آن می‌نازید و کافران در عذاب جحیم می‌گدازند.

و در حقّ عبد الله بن اُبی امیه که گفته بود: اگر محمّد می‌خواهد که ما به وی ایمان آوریم باید که نردبانی بر آسمان نهد و بدان بر

رود و چهار گواه از فریشتگان آسمان با خود بیاورد، تا گواهی دهند که وی پیغمبر خدای است، این آیت فرود آمد. قوله تعالی:

أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرَقِيكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا. [۳]

گفتا: بگو ای محمّد کافران را، پاکی آن خدائی که در فعل او زلزل نیست و در ملک او خلل نیست. کمال قدرتش هر لحظه از آفرینش صد هزار عالم عاجز نیست، و جلال الوهیتش در هر لمحّه‌ای [۴] از جلوه کردن صد هزار غرائب خلقت و بدایع فطرت قاصر نیست، لکن بگوی ایشان را که

[(-۱)] روا: و آنگه بر زفان هیچ امت ایشان مطعون نبودند.

[(-۲)] [فرقان، ۱۰].

[(-۳)] [اسراء، ۹۳].

[(-۴)] [روا و ایا و ط: لحظه و لمحّه‌ای].

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۰۰

اگر چه من رسول خدایم، لکن بشر و آدمی زادم. این اقتراح که شما می‌کنید به اضافه با قدرت الهی دشوار نیست، لکن به اضافه با قدرت بشر و آدمی زاد ممکن نگردد، و اگر ایمان می‌آوردید بهانه می‌آوردید که دلائل نبوت من ظاهر است و براهین معجزه من قاطع و واضح است.

و در حقّ آنکه گفتند: ای محمّد، اگر تو [را] از این کار مقصود مالیست که بجمع آوری، تا ما ترا مال بسیار دهیم [۱]، این آیت فرو فرستاد.

قوله تعالی:

* قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ [۲].

گفت: ای محمد، بگوی این کافران را که ما را هیچ از شما نمی‌باید، بلکه مزد و پاداش من بر خدای است و اوست دانا بر همه حال من. و همچنین بر اقتراحی و سؤالی که ایشان از پیغمبر، علیه السلام کرده بودند، حق تعالی آیتی فرو فرستاد و این اقتراحها که ایشان کرده بودند قطع کرد. قریش را یقین شد که پیغمبر، علیه السلام، پیغمبری بحقیقت است و بحق است و آنچه می‌گوید از قبل حق می‌گوید، لکن حسد و شقاوت ایشان را دامن گیر شد و لجاج و عناد پیش گرفتند و ایمان نیاوردند. و بعد از آن، [چون] [۳] بهیچ طریق در کار سید، علیه السلام، خللی نتوانستند آوردن، یک دیگر را گفتند: ای قوم، ما بحجت با محمد برنیائیم، اکنون بیائید تا گوش فرا سخن

[(-۱)] روا: جمع کنیم.

[(-۲)] [سبا، ۴۷]. در جمیع نسخ فارسی چنین آمده است: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ که تلفیقی است از دو آیه که قسمت اول از شوری آیه ۲۳ و انعام ۹۰ و قسمت اخیر آن از یونس ۷۲ و سبا ۴۷ گرفته شده است و بر طبق متن عربی ج ۱ ص ۳۳۴ نقل شد.

[(-۳)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۰۱

وی نکنیم و هیچ از وی نشنویم و هر چه گوید بسخریه برافکنیم [۱] و آن را لغو و باطل انگاریم، باشد که بدین طریق بر وی غلبه توانیم کردن. و حق تعالی در قرآن مجید از قول ایشان خبر باز داد. قوله تعالی:

لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ. [۲]

و أبو جهل از سر استهزا گفت: ای قوم، محمد می‌گوید زبانه دوزخ نوزده‌اند [۳]:

عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ. [۴]

پس، فردا شما از آن عاجز آئید که هر صد تن یکی از ایشان بدست فرو گیرید؟

پس چون قریش این مواضع کرده بودند و این تواطؤ بنموده بودند، هر گاه که پیغمبر، علیه السلام، در نماز ایستادی و قرآن خواندی، ایشان غلبه بر آوردندی و دور باز پس رفتندی، تا آواز قرآن نشنیدندی و بگوش ایشان نرسیدی، و اگر کسی خواستی که استماع قرآن کردی، از بیم ایشان نیارستی. و جز پیغمبر، علیه السلام، در آن وقت از صحابه کسی دیگر آواز به قرآن [بلند] نمی‌یارست داشتن، و اول کسی از صحابه رضوان الله علیهم، که آواز قرآن [۵] برداشت علی رغم کافران، عبد الله [بن] مسعود، رضی الله عنه، بود. و حکایت آن چنان* بود که روزی صحابه، رضوان الله علیهم، جمع آمده بودند و گفتند: این کافران قرآن از ایما [۶] نشنیدند، اکنون کی باشد که، آنجا که مجلس ساخته‌اند، برود و آواز بردارد و علی رغم ایشان

[(-۱)] روا: برگیریم.

[(-۲)] فصلت، ۲۶.

[(-۳)] روا: نوزده تن‌اند.

[(-۴)] مدثر، ۳۰.

[(-۵)] روا: به قرآن.

[(-۶)] کذا بطور استثناء، سایر نسخ: از ما.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۰۲

قرآن [بلند] [۱] برخواند؟ عبد الله [بن] مسعود، رضی الله عنه، گفت: من بروم. صحابه او را گفتند: تو مردی ضعیفی [۲] و نه نیز قبیله و عشیره‌ای داری و ترسیم که قریش ترا برنجانند. عبد الله [بن] مسعود گفت: باکی نباشد، پس بگذاشت تا چاشتگاه [۳] گرم شد و مهتران قوم قریش جمله در مقام ابراهیم جمع آمدند. عبد الله [بن] مسعود برخاست و برفت و آواز برداشت و سورت الرحمن آغاز کرد و گفت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الرَّحْمَنُ. عَلَّمَ الْقُرْآنَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ. عَلَّمَهُ الْبَيَانَ. [۴]

همچنین آواز برداشته بود و سورت می‌خواند و مهتران قریش با یک دیگر می‌نگرستند و گفتند: [ابن] امّ عبد [۵] چه می‌گوید؟ یعنی عبد الله [بن] مسعود. گفتند: قرآن می‌خواند که محمد بیاورده است، آنگه ایشان برخاستند و در عبد الله آویختند [۶] و او را می‌زدند و عبد الله همچنان به آواز می‌خواند [۷] تا سورت الرحمن تمام بخواند.

زهري، رحمه الله عليه، گوید: شبی أبو سفیان بن حرب و، أبو جهل بن هشام و، أحنس بن شریق الثقفی از خانهای [خود] بدر آمدند تا استماع قرآن از سید، علیه السلام، کنند. [و پیغامبر] در خانه خود نماز کردی و قرآن در نماز به آواز بلند برخواندی. پس ایشان هر یکی [۸] بگوشه‌ای بیستادند و استماع قرآن از سید، علیه السلام، همی کردند تا صبح برآمد،

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] روا: + و نحیفی.

[(-۳)] روا: چاشتی.

[(-۴)] الرحمن، ۱ تا ۵.

[(-۵)] در جمیع نسخ فارسی: ام عبد، و بر طبق متن عربی ج ۱ ص ۳۳۶ ضبط شد.

[(-۶)] روا: افتادند.

[(-۷)] روا: آواز برداشته بود و می‌خواند.

[(-۸)] روا: هر سه برفتند و هر یکی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۰۳

چنانکه کس ایشان را [۱] [نمی‌دید. روز دیگر با هم جمع آمدند و ملامت یک دیگر کردند که: نمی‌بایست استماع قرآن از محمد کردن که اگر مردم ما را ببینند که استماع [۲] از وی می‌کنیم ایشان را] [۳] گمان افتد که قرآن حق است و آنگه بروند و به محمد ایمان آورند. این بگفتند و برفتند و، چون دیگر شب درآمد، ایشان را هوس برخاست [۴] و بیامدند و پنهان جایی بنشستند و استماع قرآن از سید، علیه السلام، می‌کردند تا صبح برآمد. روز دیگر، چون ایشان را اجتماع افتاد، با یک دیگر گفتند: نزدیکست تا محمد دلهای ما را از راه ببرد و اگر ما یک بار دیگر استماع قرآن کنیم از وی، ضرورت دلهای ما از دست ما برود و چون دیگران برویم و بر وی ایمان آوریم. اکنون بیائید تا عهدی بکنیم که من بعد ازین استماع قرآن از محمد نکنیم. پس عهدی* بکردند که دیگر بار قرآن نشنوند. بعد از ان أحنس بن شریق برخاست و بخلوت بر أبو سفیان بن حرب رفت و گفت: یا أبا حنظله [۵]- و کنیت أبو سفیان أبو حنظله بود- رای تو [۶] در این قرآن که از محمد شنیدی چیست؟ أبو سفیان گفت: بخدای که سخنی سخت نیکو یافتم و بعضی از ان فهم بکردم و بدانستم که مراد از ان چیست و بعضی دیگر خود فهم نکردم و ندانستم که مقصود از ان چیست. أحنس بن شریق گفت: بخدای که من نیز همچین یافتم. پس هر دو برخاستند و بخلوت بر أبو جهل رفتند و گفتند: ای أبو الحکم، رای تو در این قرآن که از محمد شنیدی چیست؟ أبو جهل گفت: ای قوم، من چیزی شنیدم که بکاری باز آمدی و لیکن من حقیقت حال

با شما بگویم که این چیست که محمد پیش

[(-۱)] ایا و پا: کس ندانست و ایشان را. روا: چنانکه کس او را.

[(-۲)] ایا و پا: +قران.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] روا: افتاد.

[(-۵)] در اصل: ابو حنظل.

[(-۶)] در اصل: گفت: رای تو.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۰۴

گرفته است. گفتند: بگوی. گفت: بدانید که بنی عبد مناف که قبیله محمدانند با ما که قریش هستیم پیوسته در شرف و بزرگی منازعت نموده‌اند و ما، در هر منصب که ایشان تصدی نمودند، مقابلی [۱] با ایشان بکردیم و مجارات [۲] با ایشان بنمودیم، چنانکه ایشان را با ما فضلی و تقدیمی در هیچ حال [۳] پیدا نشد، چرا که اگر ایشان طعام بدرویشان دادند، ما نیز دادیم، و اگر ایشان مردم را عطا بخشیدند، ما نیز بخشیدیم، و اگر ایشان عاجز بخود پناه دادند، ما نیز دادیم، و اگر ایشان تعصب و حمایت مردم بکردند ما نیز بکردیم، چنانکه در جمله اعمال بَر [۴] و أفعال حسنه ما با ایشان [۵] متساوی بودیم، چون هیچ دیگر نتوانستند کرد، و در هیچ حال تقدیمی بر ما نتوانستند [کردن]، در آمدند [۶] و این محمّد در آوردند [۷]، تا بیامد و دعوی پیغمبری آغاز کرد و دینی دیگر نهاد و مردم را بدین خود دعوت کرد و هر ساعت گوید که: وحی از آسمان بمن آمد، تا ما مقابلی با ایشان نتوانیم کرد و شرف و فضل ایشان بر ما ظاهر شود. اکنون بخدای که من هرگز به محمّد ایمان نیاورم، و اگر سرم ببرند [۸]. چون ابو جهل چنین بگفت، ابو سفیان و احنس دانستند که وی سخن از حسد [۹] گفت، [پس] برخاستند و هیچ نگفتند و برفتند* از پیش وی. و بعد از آن، هر گاه که سید، علیه السلام، قرآن خواندی و قوم قریش را براه اسلام دعوت کردی، از سر

[(-۱)] در اصل و سایر نسخ: ما مقابلی.

[(-۲)] مناظره کردن در سخن (منتهی).

[(-۳)] روا: کار.

[(-۴)] ایا و پا: نیکو.

[(-۵)] ایا: + برابر و. ط: + موازی و.

[(-۶)] در اصل: در آمدن.

[(-۷)] سایر نسخ: بیرون آوردند.

[(-۸)] روا: برود.

[(-۹)] سایر نسخ: از سر حسد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۰۵

استهزا گفتند: ای محمد، گوشهای ما گرانست [۱] و سخن تو نمی‌شنود و دلهای ما غافل است و سخن تو فهم نمی‌کند [۲] و میان ما و تو حجابست [۳] و ما ترا نمی‌بینیم و نمی‌توانیم دیدن، اکنون تو برو و بکار خود باش که ما بکار خود هستیم، ترا با ما کاری نیست و ما را [۴] با تو کاری نه، چنانکه حق تعالی از آن خبر داد. قوله تعالی حکایه عنهم:

وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْنَا إِنَّنَا عَامِلُونَ [۵].

چون ایشان چنین بگفتند، حق تعالی آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

وَإِذَا قُرَأَتِ الْقُرْآنُ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّشْتُورًا وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذُكِرَتْ رَبُّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا [۶].

گفتا: ای محمد، ما جزای این کافران که از سر استهزا کوری و کری بخود فرو گرفتند، ما ایشان را چنانکه خود می گویند، با ایشان بگردیم تا اگر قرآن بشنوند بسمع اعتبار نتواند شنید، و اگر در آن تفکر کنند بدل هشیار آن را فهم نتوانند کردن، و چون ترا ببینند بدیده استبصار نتوانند دید [۷].

[۱(-)] سایر نسخ: کراست.

[۲(-)] روا و ایا: نمی شنویم ... فهم نمی کنیم.

[۳(-)] در اصل: توا حجابست.

[۴(-)] در اصل: مرا.

[۵(-)] فصلت، ۵.

[۶(-)] اسراء، ۴۵ و ۴۶.

[۷(-)] روا: + یا رسول الله و الله المستعان علی ما تصفون.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۰۶

حکایت جماعتی از ضعفای مسلمانان که از دست کفار گرفتار بودند [۱]

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

کفار قریش، چون با پیغمبر، علیه السلام، و کبار صحابه وی هیچ نمی توانستند کرد و نمی یارستند ایشان را رنجانیدن، با هم مواضع کردند و هر کس که عاجزتر بود [۲] از مسلمانان که وی را قبیله‌ای و عشیره‌ای نبود [۳]، او را می گرفتند و در عذاب می کشیدند، و بعضی را بگرسنگی و بعضی را بتشنگی و بعضی را به آفتاب گرم ایشان را می بردند و چوب می زدند، تا بعضی که در مسلمانی ضعیف حال بودند مرتد می شدند و بعضی که قوی حال و صاحب نفس بودند در بلا صبر می کردند و در مسلمانی ثبات می نمودند [۴].

و از جمله مستضعفان که کافران ایشان را عذاب می کردند، یکی بلال حبشی بود، رضی الله عنه، و بلال مولائی بود از قبیله بنی جمح و بنده امیه* ابن خلف بود، و این امیه بن خلف عظیم بغض مسلمانان در دل داشتی و هر روز بلال را بر گرتی و به بطحای مکه بردی و در میان ریگ گرم، در صمیم [۵] تابستان، برهنه او را بخوابانیدی و سنگی بزرگ بیاوردی و بر اشکم [۶] وی نهادی و گفتی: ای سیاه، یا به محمّد کافر شو و لات و عزری را سجود بر [۷]، یا تا بمیری من ترا هر روز چنین عذاب می کنم. بلال جواب دادی و گفتی: أحد أحد، یعنی من بجز خداوند یکتای بی همتا خدائی را

[۱(-)] ط: در دست ... روا و ایا و پا: حکایت جماعتی از مسلمانان که ضعیف بودند و کفار ایشان (ایا و پا: کافران ایشان را) عذاب می کردند.

[۲(-)] در اصل: بودند، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.

[(-۳)] ایا و ط و پا: + و مددی نداشت.

[(-۴)] در اصل: ضعیف حال بودند در بلا ... و به متابعت از متن عربی ج ۱ ص ۳۳۹ از مج نقل شد.

[(-۵)] سرمای سخت و گرمای سخت (منتهی).

[(-۶)] در اصل: در اشکم، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۷)] روا: کن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۰۷

نشاسم و بجز دین محمد دینی دیگر نخواهم. یک روز ورقه بن نوفل می گذشت، بلال را دید بدان صفت وی را عذاب می کردند [و] او می گفت:

أحد أحد. خداوندا فریاد رس، فریاد من بیچاره رس. ورقه بن نوفل بگریست و نزدیک بلال رفت و او را گفت: بلال صبر می کن و همچنین أحد أحد می خوان که او باشد که فریاد تو رسد، و بعد از آن روی به امیّه ابن خلف کرد و گفت: ای امیّه، شرم نداری از خدای که این بیچاره را چنین عذاب می کنی؟ امیّه گفت: او را هر روز چنین عذاب خواهد بودن تا بمیرد یا به محمّد کافر شود. ورقه گفت: بخدای که اگر وی در این عذاب بمیرد شهید میرد [۱] و من تربت وی زیارت گاهی سازم و هر روز خویشتن را در آن می مالم. امیّه بن خلف التفات بسخن ورقه بن نوفل نکرد و بلال را همچنین عذاب می کرد، تا روزی أبو بکر، رضی الله عنه، او را دید [۲] بدان صفت عذاب می کردند، روی به امیّه بن خلف کرد و گفت: از خدای نمی ترسی که این مسکین را چنین عذاب می کنی؟ تا کی او را عذاب کنی آخر از خدای شرمی بدار. امیّه بن خلف گفت: ای پسر قحافه، تو او را بزبان بردی و از بت پرستیدن تو او را باز داشتی و بدین محمد در آوردی، اکنون تو وی را باز رهان و وی را از من بخر، اگر ترا بر وی بخشایشی هست. أبو بکر، رضی الله عنه، گفت: مرا بنده ای هست، سیاهی زنگی و هر چابکی که خواهی [۳] از دست او برآید، و بلال مردی ضعیفست و از وی کاری برنیاید، او را بعوض بلال از من بستان و بلال بمن ده. گفت: شاید.

أبو بکر، رضی الله عنه، زنگی را بداد و بلال را بستد و او را آزاد کرد. و أبو بکر، رضی الله عنه،* تا به مدینه رفت، هفت تن از مسلمانان که در دست

[(-۱)] روا: باشد.

[(-۲)] سایر نسخ: می گذشت بلال را دید.

[(-۳)] روا و ط: زنگی چابک، هر کار که خواهی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۰۸

کافران محبوس بودند [۱] باز خریده بود و آزاد کرده بود. از آن هفت تن دو مرد بودند و پنج زن بودند.

آن دو مرد، یکی بلال حبشی بود و یکی عامر بن فهیره، و فضایل بلال خود معلومست، و عامر بن فهیره هم از کبار صحابه بود و در غزو بدر و أحد حاضر شده بود و بعد از آن با أصحاب بئر معونه شهید شد.

و این پنج تن زن دیگر أمّ عیسی بود و یکی دیگر زبیره بود.

و این زبیره، بعد از آنکه از بت پرستیدن مسلمان شد، اتفاق [را]، چون مسلمان شده بود، چشمها از وی برفت [۲]، کافران سرزنش وی کردند و گفتند:

ای زبیره، لات و عزّی چشمها از تو باز ستدند، چون تو از دین ایشان بگردیدی. زبیره گفت: لا و الله، که لات و عزّی نه منفعت بکسی توانند رسانیدن و نه مضرت، لیکن حق تعالی خود چنین تقدیر کرده بود و هم در شب که کافران سرزنش وی کرده بودند

زئیره دل تنگ [۳] بخت. روز دیگر چون باز نشست [۴]، حق تعالی چشمها به وی باز داده بود بهتر از آنکه اول بود. کافران، چون چنان دیدند، خجل شدند از آن سخن که گفته بودند.

دیگر نه‌دیّه [۵] و دختر وی بود. و ایشان هر دو پرستار زنی بودند و از بهر آنکه مسلمان شده بودند، آن زن پیوسته ایشان را [۶] رنجانیدی و کارهای سخت فرمودی. روزی ابو بکر، رضی الله عنه، بر ایشان بگذشت، دید که آن زن ایشان را عذاب می‌کرد و کارهای سخت می‌فرمود. ابو بکر گفت،

[(-۱)] ایا و پا: کفار در بند بودند.

[(-۲)] ایا و ط: نابینا شد.

[(-۳)] روا: + شد و.

[(-۴)] ایا: برخاست.

[(-۵)] در اصل: هدیه.

[(-۶)] در اصل: او را، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۰۹

رضی الله عنه: ای زن، این مسکینان را چند عذاب کنی [۱]، آخر از خدای شرم نداری؟ بعد از آن ابو بکر، رضی الله عنه، ایشان را هر دو بخريد و آزاد کرد.

و کنیز کی دیگر بود از قبیله بنی عدی و مسلمان شده بود و عمر، رضی الله عنه، او را عذاب می‌کرد، و عمر در آن وقت به اسلام نیامده بود، و از جمله یک روز از بسیاری که وی را زده بود رنجه شده بود و او را ملال آمده بود، بعد از آن، دست از وی برداشت و گفت: نه از آن دست از تو برداشتم که بر تو بیخشودم* لیکن از بس که ترا بزدم ملول شدم. بعد از آن ابو بکر، رضی الله عنه، آن کنیزک دیگر بخريد و آزاد کرد. و از بس که ابو بکر، رضی الله عنه، آن جماعت از ضعیفان که مسلمان شده بودند، و کافران ایشان را عذاب می‌کردند، می‌خريد و ایشان را آزاد می‌کرد، پدرش ابو قحافه روزی گفت:

ای پسر من، اگر این بندگان که می‌خری و ایشان را آزاد می‌کنی، باری جماعتی اقیوا بودندی که آخر روزی بکار تو باز آمدندی، اولتر بودی از این مشتى ضعیفان [۲] و زنان که [۳] ایشان را می‌خری و آزاد می‌کنی و هرگز بهیچ کار تو باز نیایند. ابو بکر، رضی الله عنه، جواب پدر باز داد و گفت:

ای پدر من، من ایشان از بهر خدمت خدای می‌خرم نه از بهر خدمت خود، ضعیفان و عاجزان خدمت خدای را بهتر شایند [۴]. آنگاه حق تعالی در فضیلت ابو بکر، رضی الله عنه،- این سخن که جواب داد پدر خود را- این آیت فرو فرستاد [۵]. قوله تعالی: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى. وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى. فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى.

[(-۱)] ایا: بعد از بداری.

[(-۲)] روا: + و مسکینان.

[(-۳)] در اصل: این که.

[(-۴)] ایا و ط و پا: + و تقدس بهتر توانند کردن.

[(-۵)] در اصل: آمد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۱۰

وَأَمَّا مَنْ يَخْلُ وَاسْتَعْنَى. وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى. فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى. [۱]

إلى آخر السورة.

و از جمله مستضعفان، عمار بن یاسر بود، رضی الله عنه، که کافران وی را عذاب می کردند، و همچنین مادر و پدر و خاندان وی جمله مسلمان شده بودند و ایشان را نیز عذاب می کردند. و عمار بن یاسر از قبیله بنی مخزوم بود، مهتران قبیله بنی مخزوم بفرمودند و هر روز ایشان را بر گرفتندی و به بطحای مکه بردندی و در ریگ گرم ایشان را بخوابانیدندی و به انواع ایشان را عذاب کردند. یک روز پیغمبر، علیه السلام، بر ایشان بگذشت، دید که ایشان را عذاب می کردند، نزدیک ایشان رفت و گفت: صبرا [۲] آل یاسر، موعداکم الجنة [۳].

گفت: ای آل یاسر، صبر کنید در این عذاب که فردا بهشت جای شما خواهد بود. پس مادر عمار در آن عذاب هلاک شد و هر چند او را عذاب می کردند و می گفتند: از دین محمد بیزار شو، مادر عمار می گفت: ربی الله أحد و دینی دین محمد [۴]. و أبو جهل در این باب از همه قریش بتر بود و پیوسته بهر قبیله‌ای از قریش* دویدی و ایشان را اغرا کردی تا، جماعتی از ضعیفان که مسلمان شده بودند در میان ایشان، عذاب کردند و در آن کوشیدندی که ایشان را از مسلمانی برآوردندی. و اگر کسی بودی که مسلمان شده بودی که او را در قبیله شرفی و منزلتی بودی، چنانکه نیارستندی [۵] او را رنجانیدن، أبو جهل بسرزنش و

[۱-] [اللیل، ۵ تا ۱۰.]

[۲-] [در اصل: اصبروا.]

[۳-] [در اصل: بالجنة.]

[۴-] [این جمله در متن عربی ج ۱ ص ۳۴۲ نیامده است.]

[۵-] [روا: نتوانستندی.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۱۱

ملامت وی در آمدی و گفتی: [ای فلان، دیدی که چه کردی؟ و اجداد رها کردی و بدین محمد در آمدی، این هیچ عاقل نکند که تو کردی، ما چنان پنداشتیم که ترا عقلی و کفایتی هست، اکنون بدانستیم که ترا هیچ کفایتی و رایبی نیست. و از این جنس تعبیر کردی و مردم را بدان داشتی که بسرزنش و ملامت وی در آمدندی، و اگر تقدیرا مردی بودی بازرگان که به اسلام در آمده بودی، مردم را بگفتی که با وی معاملت نکردندی و پیوسته در بند کارشکنی وی بودی، و بهر طریق او را رنجانیدی و خسران مال وی طلبیدی [۱].

ابن عباس، رضی الله عنهما، گوید که: صحابه پیغمبر، علیه السلام، در عذاب کفار بحدی رسیدند که ایشان را رخصه کلمه کفر بودی که بظاهر بگفتندی و خود را از عذاب ایشان خلاص دادندی. و الله هو العفو. ۴۵

[۱-] [در اصل: رنجانیدندی ... طلبیدندی، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۱۲

باب پانزدهم [۱] در هجرت صحابه بجانب حبش

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

چون سید، علیه السلام، أصحاب خود را چنان دید معذب در دست کافران و آیت قتال نیامده بود که با کافران جنگ کردی، ایشان را دستوری داد تا به ولایت حبش هجرت کنند، پیش ملک نجاشی. و آن اول هجرت بود در اسلام، و لفظ پیغمبر، علیه السلام، که أصحاب را دستوری داد بهجرت این بود:

لو خرجتم إلى أرض الحبشة [۲]، فإن بها ملكا لا يظلم عنده أحد، و هي أرض صدق، حتى يجعل الله لكم فرجا مما أنتم فيه. گفت: ای صحابه من، اگر می‌خواهید بزمین حبش هجرت نمائید، که آنجا پادشاهی هست، یعنی نجاشی، که ظلم روا نمی‌دارد و پیش وی کسی بر کسی ظلم نمی‌تواند کردن، و زمین حبش زمینی نیکوست و در مردم آنجا جز صدق و راستی نباشد و آنجا جگانه می‌باشید* تا حق تعالی فرجی فرستد، و آنکه اگر خواهید باز پیش من آئید. پس صحابه، رضی الله عنهم، چون اجازت از سید، علیه السلام، بیافتند، قصد حبش کردند.

نخستین کسی که هجرت نمود عثمان بن عفان بود، رضی الله عنه، با

[۱-] پا: پانجدهم. در دیباجه همین نسخه ص ۱۲ فهرست حکایات باب پانزدهم بتفصیل آمده است.

[۲-] در اصل: الارض الحبش.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۱۳

رقیه دختر پیغمبر، علیه السلام، که در خانه وی بود.

و بعد از عثمان أبو حذیفه بن عتبّه [بن ربیع] بود که هجرت نمود.

و بعد از وی زبیر [بن عوام] بود. و بعد از وی، مصعب بن عمیر بود. و بعد از وی، عبد الرحمن بن عوف. و بعد از وی، أبو سلمه بن

عبد الأسد ابن هلال. و بعد از وی، عثمان بن مظعون. و بعد از وی، عامر بن ربیع.

و بعد از وی، أبو سبره بن ابي رهم [۱]. و بعد از وی، سهیل بن بیضاء.

این ده تن از صحابه آن بودند که پیشتر از همه به حبش هجرت کردند و سید، علیه السلام، عثمان [بن مظعون] بر سر ایشان امیر کرد.

و بعد از ایشان جعفر بن ابي طالب هجرت کرد و بعد از جعفر صحابه روی در نهادند و می‌رفتند تا هشتاد و سه مرد از صحابه،

بعضی با اهل و عیال و بعضی مجرد به حبش هجرت کردند [۲]. و آسامی یک به یک در سیرت مذکور است [۳].

پس آن جماعت صحابه، چون به حبش هجرت کردند و آنجا جگانه مقام گرفتند، نجاشی ایشان را مراعات و تیمار داشت فرمود و دل

خوشی بسیار داد و بفرآغ دل عبادت حق تعالی می‌گزاردند و دین اسلام را می‌پرستیدند [۴]، نه ایشان را اندیشه از کسی بود و نه

خوفی از دشمنی. و بعد از آن شعرها بگفتند و حسن مجاورت ملک نجاشی و احسان وی با ایشان و شکر وی در همه انواع در آن

باز نمودند و به مکه فرستادند. با أصحاب دیگر از مسلمانان [۵]، و از آن شعرها یکی این بود که عبد الله بن حارث بن قیس [۶]

گفته است:

[۱-] در اصل: ابو سیره بن ابي ادهم.

[۲-] ایا و ط و پا: + و آن جایگاه مقام ساختند.

[۳-] متن عربی ج ۱ ص ۳۴۵ تا ۳۵۳.

[۴-] روا: می‌برزیدند. ایا: می‌ورزیدند.

[۵-] در اصل: با اصحاب دیگر مسلمان، و از روا نقل شد.

[۶-] در اصل: عبد الله بن حارث بن عبد الله بن قیس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۱۴

قصیده

یا را کبا بلغن عتی مغلغله من کان یرجو بلاغ الله و الدین
کل امرئ من عباد الله مضطهد بطن مکة مقهور و مفتون
أنا وجدنا بلاد الله واسعة تنجی من الذلّ و المخزاة و الهون
فلا تقیموا علی ذلّ الحیاة و خزی فی الممات و عیب غیر مأمون
إنّا تبعنا رسول الله و أطرحوا قول النبی و عالوا فی الموازین

فاجعل عذابک بالقوم الذین بغواو عائذا بک ان یعلوا فیطغونی و باقی شعرها که گفته‌اند در سیرت مذکورست [۱].

حکایت رسولان قریش که پیش ملک نجاشی رفته بودند

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه که:

چون خبر بکافران قریش [۲] رسید، که صحابه، رضی الله عنهم، در حبش علی احسن الحال روزگار می گذرانند و ملک نجاشی پیوسته ایشان را مراعات و دل داری می کرد و بغایت [در کار ایشان] معتنی است، حسد بردند و با یک دیگر مشورت کردند که نباید گذاشتن که صحابه محمد چنین در حبش متمکن شوند و بدین صفت در پیش ملک نجاشی منظور و

[۱-] متن عربی ج ۱ ص ۳۵۴ تا ۳۵۶.

[۲-] روا: مکه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۱۵

مقبول باشند. پس اتفاق کردند و تحفه‌ای چند بسیار ترتیب کردند از بهر ملک نجاشی [۱] و بطارقه. و از معروفان قریش: عبد الله بن ابی ربیع [۲]، و عمرو بن العاص را راست کردند [۳] و ایشان را وصیت کردند، تا پیشتر تحفه‌های بطارقه و خواص و حواشی ملک نجاشی بدهند و یک به یک ایشان را باز بینند، و بعد از آن تحفه‌های نجاشی از پیش بفرستند و آنگه خود بروند و سخن بگویند و التماسی که ایشان را باشد عرض دهند. و غرض ایشان آن بود تا نجاشی صحابه پیغمبر، علیه السلام، باز مکه فرستد و ایشان را دیگر بار در عذاب و فتنه افکند. و ابو طالب عم پیغمبر، علیه السلام، چون از این حال آگاه شد و بدانست که قریش رسولان خواهند فرستاد، چند بیت بگفت، بتعریض تحریض ملک نجاشی [کرد] تا [۴] قول رسولان قریش نشنود و بعبادت و قاعده خود، مراعات از اصحاب پیغمبر، علیه السلام، باز نگیرد، و آن بیتها بنوشت و پنهان رسولان قریش بکسی داد تا بملک نجاشی رسانند. و آن بیتها این بود که یاد کرده می شود:

قصیده

ألا لیت شعری کیف فی التّأی جعفر و عمرو و أعداء [۵] العدوّ الأقارب
و هل نالت [۶] أفعال النّجاشی جعفر و أصحابه أو عاق [۷] ذلک شاغب

[۱-] روا: و از برای حواشی او و.

[۲-] در اصل و سایر نسخ: عبد الله بن ربیعہ.

[۳-] روا: + و ایشان را برسولی بحبش فرستادند پیش ملک نجاشی.

[۴-] روا: و در آن بتعریض تحریض نجاشی کرد تا.

[۵-] در اصل: اعدی.

[۶-] در اصل و بعضی از مراجع دیگر: نال.

[۷-] در اصل: عاف.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۱۶، تعلّم، آیت اللّٰعن، أنّک ماجد کریم فلا یشقی لیدیک المجانب

تعلّم بأنّ الله زادک بسطه و أسباب خیر کلّها بک لازب

و أنّک فیض ذو سجال غزیره نال الأعدای نفعها [۱] و الأقراب امّ سلمه، رضی الله عنها، حکایت کند:

چون رسولان قریش، عبد الله بن [ابی] ربیعہ و عمرو بن العاص، به حبش آمدند، آن چنانکه قریش وصیت کرده بودند، اوّل

تحفهای بطارقه رسانیدند و خواصّ [۲] ملک و با ایشان بگفتند که: ما از بهر آن بخدمت ملک آمده‌ایم که جماعتی از قوم ما که

غلامان [۳] ما بودند، گریخته‌اند و آنجا آمده‌اند و مقام ساخته‌اند، تا ملک ایشان را بدست ما باز دهد و ما ایشان را به مکه باز بریم،

بر اشراف و مهتران قوم، و بعد از آن بگفتند که: سبب گریختن ایشان آن بود که در مکیه مردی پیدا شده است و دعوی دروغ آغاز

کرده و ایشان از میان قوم متابعت وی کردند و دین آبا و اجداد بگذاشته‌اند، چون مهتران قوم خواستند تا ایشان را تأدیب کنند و

ایشان را بملّت آبا و اجداد باز برند، از پیش ایشان بگریختند و به آنجا آمدند، اکنون چون ما پیش ملک سخن گوئیم، شما ما را

یاری [۴] دهید و اِشارت کنید بملک تا ایشان را بدست ما باز دهد، تا ما ایشان را به مکه باز بریم، و اگر ملک گوید:

تا من پیشتر ایشان را حاضر کنم و سخن ایشان بشنوم، [باز آن مگذارید و با وی بگوئید که: ایشان جماعتی سفیهان‌اند، چون در

مجلس تو حاضر شوند و تو

[۱-] در اصل: خیرها.

[۲-] در اصل: بنحواص، و از ایا متابعت شد.

[۳-] متن عربی ج ۱ ص ۳۵۸: غلمان سفهاء.

[۴-] روا: مدد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۱۷

سخن ایشان بشنوی؟ و غرض عبد الله بن [ابی] ربیعہ و عمرو بن العاص و دیگران از این سخن آن بود که می‌دانستند که چون

ملک ایشان را حاضر کند و از ایشان پرسد [۱] و ایشان احوال [خود] [۱] بگویند و قرآن که کلام خدای است پیش وی بخوانند،

ملک میل بسخن ایشان کند و بداند که قریش بناحق طلب ایشان می‌کنند، آنگاه اجابت رسولان ایشان نکند و قول ایشان معتبر

ندارد. بطارقه و خواصّ ملک نجاشی ایشان را دل خوشی دادند، چون تحفها بسته بودند، و گفتند: شما فارغ باشید که ملک را

بدان داریم که این جماعت در حال بشما باز دهد و شما ایشان را هر جای که خواهید می‌برید که ملک را از بودن و رفتن ایشان

هیچ سودی و زیانی ندارد [۲]. بعد از آن تحفهای ملک نجاشی بیرون آوردند و [به] حاجبان و خواصّ وی دادند تا برسانیدند و او

را آگاهی دادند که رسولان از مهتران قریش رسیده‌اند و می‌خواهند که ملک را ببینند و سخنی که دارند در خدمت بگویند. ملک

نجاشی ایشان را دستوری داد و برفتند [۳] و ایشان را بیاوردند، چون بیامدند، تحیت و خدمت ملک بگزارند، چون خدمت و

تحیت وی گزارده بودند،* بنشستند و سخن آغاز کردند و گفتند: ای ملک، مهتران قریش ما را بخدمت تو فرستادند از بهر آنکه

جماعتی از سفیهان قوم از پیش ایشان بگریخته‌اند و این جایگاه آمده‌اند و مقام ساخته‌اند، و سبب گریختن ایشان آن بود که مردی در مکه پیدا شده است و دینی نو بنهاده است و ملتی دیگر آغاز کرده، و از میان قوم، این جماعت نادان [۴] بودند و بسخن وی فریفته شدند و متابعت وی نمودند و دین آبا و اجداد رها کردند، و مهتران قوم، چون این حال بدانستند، خواستند تا ایشان را تأدیب کنند، از پیش بگریختند و این جایگاه آمده‌اند و مقام ساخته‌اند، اکنون التماس ما از خدمت آنست که ایشان را

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] روا: ملک از بودن و نابودن ایشان چه سود و چه زیان دارد؟

[(-۳)] روا: در رفتند.

[(-۴)] روا: که نادان‌تر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۱۸

بدست ما باز دهی تا ما ایشان را به مکه باز بریم بر مهتران قریش، که مهتران قوم بغور احوال ایشان بهتر رسند و مثالب و معایب [۱] ایشان بهتر دانند. چون ایشان این سخنها گفته بودند، بطارقه و خواص ملک که بر پای ایستاده بودند به یک بار آواز برآوردند و گفتند: ای ملک، راست می‌گویند و ملک را از رفتن و بودن این جماعت [۲] سودی و زیانی نباشد و واجب کند التماس ایشان مبذول داشتن و این جماعت را بدست ایشان باز دادن.

چون این سخن بگفتند و این تعصب نمودند، نجاشی برخاست و گفت [۳]: لا- و الله، جماعتی که از همه عالم جوار من اختیار کردند و از جمله پادشاهان روی زمین التجا بمن آوردند، چگونه من ایشان را بدست شما [۴] باز دهم [۵]؟ تا من ایشان را حاضر کنم و سخن ایشان بشنوم و کیفیت احوال ایشان باز دانم، آنگاه اگر اینان [۶] راست می‌گویند و بحق ایشان را باز می‌طلبند، من رضای ایشان بجویم و عهد و پیمان از بهر ایان بخوهم و ایشان را بدل خوشی گسیل [۷] کنم، و اگر [۸] ایشان بر اینان ظلم کرده‌اند و در حق ایشان خلاف کرده‌اند [۹]، من هرگز ایشان بدست شما باز ندهم، و تا ایشان [۱۰] مراد باشد که در ولایت من باشند، من ایشان را تیمار داشت کنم و مراعات و شفقت و احسان در حق ایشان هیچ کم نکنم. چون نجاشی چنین بگفت، همه خاموش شدند و آنگاه کس فرستادند* و صحابه را بخواندند [۱۰].

[(-۱)] در اصل: مثالب و معاتب.

[(-۲)] در اصل: جماعت را.

[(-۳)] روا: نجاشی در خشم شد و گفت. ایا و ط و پا: بخشم برخاست و گفت.

[(-۴)] روا: دشمن.

[(-۵)] در اصل: دهند.

[(-۶)] روا: ایشان.

[(-۷)] ط: روانه.

[(-۸)] روا: و اگر نه ایشان.

[(-۹)] ایا: گفته‌اند.

[(-۱۰)] روا: برخواندند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۱۹

امّ سلمه، رضی الله عنها، گفت: چون مرد نجاشی [۱] بیامد بپر صحابه و ایشان را بخواند، دانستند که ایشان را از بهر چه می خوانند. پس جمله بهم آمدند و با هم اتفاق کردند که پیش نجاشی چه گویند [۲] و جواب سخن وی چه دهند، و اتفاق بر آن کردند که آنچه حقّ باشد بگویند و آنچه خدای و پیغمبر ایشان را فرموده است جواب ایشان باز دهند. و نجاشی دین ترسائی داشت و فرموده بود و جمله أساقفه و رهابین و جمله علمای ایشان حاضر کرده بودند و مصاحفهای [۳] تورات و انجیل بگسترانیده بودند. چون صحابه در شدند [۴]، نجاشی روی بدیشان کرد و گفت: ای قوم، این چه دین است که شما آن را بر پای داشته‌اید [۵]؟ از میان قوم، جعفر بن ابی طالب، رضی الله عنه، بسخن در آمد و گفت: ای پادشاه، بدان که ما از قومی از اهل جاهلیت بودیم و بتان را می پرستیدیم و مردار همی خوردیم و ارتکاب فواحش می کردیم و قطع ارحام و رنجانیدن خاصّ و عام و ظلم بر ضعیفان و حیف بر همسایگان کار [۶] و عادت ما بود، تا حق تعالی بر ما رحمت کرد و از میان قوم کسی را برانگیخت و او را برسالت بما فرستاد که وی بنسب و حسب از همه معروفتر و بصدق و امانت از همه مشهورتر [۷]، ما را بتوحید و عبادت خداوند تعالی فرمود و از پرستیدن بتان ما را منع کرد و بر جمله مکارم الأخلاق ما را حثّ [۸] کرد و از جمله فواحش ما را نهی کرد، و قرآن کلام الله بر ما می خواند و

[۱-] روا: رسول نجاشی.

[۲-] در اصل: چگویند.

[۳-] روا: مصاحف. ایا: مصحف.

[۴-] روا: حاضر شدند. ایا: در رسیدند.

[۵-] روا: پیش گرفته‌اید و این چه ملت است که شما (ایا و پا: شما را) آن را بر پای داشته‌اید (ایا و پا: داشته است).

[۶-] روا: دأب.

[۷-] روا: + و او را برسالت بما فرستاد و.

[۸-] ایا: دلالت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۲۰

أحكام شریعت ما را می آموخت [۱]، آنکه از میان قوم، ما تصدیق وی نمودیم و متابعت وی می کردیم و بدین وی در آمدیم و ترک بت پرستیدن بکردیم و آنچه وی ما را می فرمود بجای می آوردیم. پس قوم بر ما تعدی کردند و دست ظلم و ستم بر ما بگشودند و پیوسته ما را می رنجانیدند و در فتنه و بلا می افکندند، تا چون پیغمبر ما، علیه السلام، حال بدان صفت دید، ما را دستوری داد تا هجرت نمودیم و به ولایت تو در آمدیم و این جایگاه مقام ساختیم [۲]، تا حق تعالی فرجی فرستد. اکنون قوم، چون بدانستند* که ما [۳] این جایگاه خوش است و تو [۴] با ما نظر عنایت است، حسد بردند و این [۳] رسولان بفرستادند، تا تو ما را بدست ایشان باز دهی و ایشان ما را [۴] به مکه برند و دیگر باره ما را در بلا و فتنه افکنند. چون جعفر این سخن بگفت نجاشی گفت: هیچ دانی از این قرآن که محمد بشما آورده است؟ گفت: بلی. نجاشی گفت: برخوان. جعفر آغاز کرد و آواز برداشت و گفت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. كَهَيْعِص. ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَّرِيًّا. إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا [۵].

چون پاره‌ای از سورت کهعیص برخوانده بود، نجاشی و أساقفه که حاضر بودند جمله بگریستن درآمدند و چندان بگریستند که دامنهای ایشان از آب دیدگان تر شد. آنکه نجاشی گفت: این سخن، یعنی قرآن و آنچه عیسی [۶] آورده است هر دو از یک مشکلات بیرون آمده است. پس روی باز عبد الله بن ابی [ربیع و عمرو بن العاص] کرد و گفت: برخیزید و بروید، بخدای

[(-۱)] ایا: می آموزاند.

[(-۲)] روا و ایا و ط: مائیم ... درائیم ... سازیم.

[(-۳)] ایا: و در پی ما این.

[(-۴)] در اصل: را ما.

[(-۵)] مریم، ۱ تا ۳.

[(-۶)] در جمیع نسخ فارسی و ووستنفلد بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۳۶۰: موسی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۲۱

سوگند می خورم که من ایشان را هرگز بدست شما ندهم. عبد الله بن [ابی] ربیع و عمرو بن العاص هر دو برخاستند و دل تنگ از پیش نجاشی بدر آمدند.

چون بدر آمده بودند، عمرو بن العاص عبد الله بن [ابی] ربیع را گفت: بخدای که من فردا باز بر نجاشی روم و سخنی [۱] بگویم در حق ایشان، که نجاشی بدان دارم که ایشان را هلاک کند. عبد الله گفت: ای عمرو، این چندین مبالغت نباید نمودن و این چندین سعی نباید کرد در هلاک ایشان، که اگر چه ایشان مخالفت دین ما نموده‌اند، اما هم خویشان ما اند. عمرو گفت: لابد باشد که من فردا بروم و این سخن بگویم. عبد الله گفت: چه خواهی گفت؟

عمرو گفت: بگویم که ایشان می گویند که: عیسی بنده‌ای است. روز دیگر باز رفتند پیش نجاشی، عمرو بن العاص گفت: ای ملک، تو خود نمی دانی که [این جماعت [۲]] در حق عیسی چه می گویند؟ نجاشی گفت: چه می گویند؟ عمرو گفت: می گویند که عیسی بنده است. اگر می خواهی، ایشان را بخوان تا بدانی که من راست می گویم. نجاشی کس فرستاد و دیگر بار صحابه را باز خواند.

ام سلمه، رضی الله عنها، گفت: چون رسول نجاشی* بیامد و صحابه را برخواند و احوال بگفت که ایشان را از بهر چه می خوانند، همه دل تنگ شدند و با هم بنشستند و گفتند: چه گوئیم که ما از این ورطه برهیم [۳]؟
اتفاق کردند که آنچه خدای و پیغمبر وی خبر باز داده است [۴] بگویند و هیچ اندیشه نبرند از کس. چون پیش نجاشی آمدند [۵]، نجاشی روی با ایشان [۶]

[(-۱)] ایا و ط و پا: سخنی چند.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] روا: بیرون آئیم.

[(-۴)] روا: + در حق عیسی.

[(-۵)] روا: حاضر شدند. ایا: در آمدند.

[(-۶)] روا: در ایشان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۲۲

کرد و گفت: ای قوم، شما در حق عیسی بن مریم چه گوئید؟ جعفر بن ابی طالب، رضی الله عنه، گفت: ای ملک، ما در حق عیسی آن می گوئیم که خدای و رسول او بگفته است. نجاشی گفت: آن چیست [۱]؟ جعفر گفت:
[هو] عبد الله و رسوله [و روحه] و کلمته القاها إلی مریم العذراء البتول [۲].

گفتا: عیسی بنده خدای است و رسول وی است و کلمه وی است و روح وی است که به مریم فرستاد و در وی افکند تا بقدرت بی علتش عیسی بی پدر از وی به وجود آمد. چون جعفر این بگفت، نجاشی از آن تعجب کرد و چوب [۳] پاره‌ای برگرفت و گفت: ای سبحان الله، آنچه گفت [۴] یک حرف از صفت عیسی، چنانکه در تورات و انجیل بود، خطا نکرد و نعت و صفت وی چنانکه بود بگفت [۵]. بطارقه، چون دیدند که نجاشی تصدیق جعفر کرد در صفت عیسی، ایشان را ناخوش آمد و روی بگردانیدند و گردن کج کردند، چرا که اعتقاد ایشان در حق عیسی نه آن [۶] بود که جعفر گفته بود، لکن نجاشی اعتقاد راست داشت و آنچه جعفر گفت بر وفق اعتقاد وی بود. چون بطارقه سرگران [۷] کردند و روی بگردانیدند، نجاشی خشم گرفت و گفت: اگر خواهید سرگران می‌دارید و اگر خواهید مدارید که اعتقاد من در حق عیسی اینست که وی گفت، یعنی جعفر، رضی الله عنه.

[(-۱)] روا: چه گفته‌اند.

[(-۲)] در اصل: الی مریم و روح منه العذراء البتول.

[(-۳)] در اصل: جواب و بمتابعت از متن عربی ج ۱ ص ۳۶۱ بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۴)] سایر نسخ: آنچه بگفت راست گفت.

[(-۵)] روا: بجملگی بگفت.

[(-۶)] روا: بر خلاف آن.

[(-۷)] در اصل: سرگردان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۲۳

بعد از ان [۱]، روی باز صحابه کرد و گفت: ای قوم، بروید و دل خوش دارید که اگر بپری روی زمین زر و سیم پیش من فرو ریزند، من شما بدست رسولان قریش ندهم [۲] و بفرمود تا هدیه‌ها که آورده بودند بر ایشان ردّ باز کردند و گفت: این تحفها و هدیه‌ها باز ایشان دهید که من رشوت نستادم و فرمان کس نبرم بدانکه مسلمانان را* رنجانم، چنانکه حق تعالی رشوت [۳] قبول نکرد و فرمان کس نبرد، چون ملک بمن [۴] باز داد.

و حکایت این سخن که نجاشی گفت که: حق تعالی رشوت از کس قبول نکرد و فرمان کس نبرد، چون ملک بمن باز داد، بعد ازین بشرح بیاید.

پس چون هدیه‌ها بر ایشان ردّ باز کردند [۵]، عبد الله بن [ابی] ربیع و عمرو ابن العاص شرمسار و خجل شدند و دل تنگ از پیش نجاشی برخاستند و بیرون آمدند و در شب بگریختند و روی باز مگه نهادند [۶]. و نجاشی، بعد از آنکه ایشان رفته بودند، صحابه را دل خوشی داد و مراعات بسیار کرد و ایشان شادمان از پیش وی برخاستند و بیرون آمدند و بفرآغ دل در حبش می‌بودند و در رفاهیت حال و سعت مال و حشمت روزگار می‌گذرانیدند، و پیوسته، از بس مراعات که نجاشی ایشان را می‌کرد، دعای خیر وی می‌گفتند و دوام دولت وی می‌خواستند [۷]، تا اتفاق افتاد و لشکری از بیرون بخصمی نجاشی در آمدند، صحابه از ان عظیم دل تنگ شدند، گفتند: مبادا که لشکر بیرون بر نجاشی غلبه کنند و آنگاه ایشان ما را نشناسند و حرمت ما ندارند.

[(-۱)] در اصل: بعد از وی، و از ایا متابعت شد.

[(-۲)] سایر نسخ: تا من ... دهم، ندهم.

[(-۳)] روا: + از کس.

[(-۴)] در جمیع نسخ فارسی: ملک یمن بمن ... و در متن عربی ج ۱ ص ۳۶۲ چنین است:

ما اخذ الله مني الرشوة حين رد علي ملكي.

[(-۵)] روا: + و باز گردیدند.

[(-۶)] متن عربی ج ۱ ص ۳۶۲ بخلاف نسخ فارسی بگریختن آن دو صراحت ندارد.

[(-۷)] روا: + از حق.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۲۴

ام سلمه، رضی الله عنها، گوید: ما هرگز چنان دل تنگ نشدیم که آن روز که گفتند که: لشکری بخصمی نجاشی آمدند، و صحابه شب و روز دست بدعا برداشته بودند و خدای را می خواندند، تا نجاشی بر ایشان ظفر یابد. چون نجاشی لشکر بکرد و بجنگ ایشان رفت، صحابه، رضی الله عنهم، از بس که دل مشغول بودند از بهر ملک نجاشی، زبیر [بن] عوّام را بفرستادند تا برود و ببیند که ظفر کرا خواهد بود، و رود نیل در میان بود. زبیر چابک [۱] بود، خیکی باد درش کرد [۲] و بران نشست و از رود نیل بگذشت و به آنجا رفت که مصاف داده بودند، و در حال که زبیر [بن] عوّام، رضی الله عنه، برسید، نجاشی ظفر یافت بر لشکر دشمن خود و ایشان را بهزیمت کرد و از ایشان بسیار بقتل آورد. زبیر، چون حال چنان دید، در حال روی باز پس کرد و رود نیل باز برید و باز آمد تا صحابه خود را* از آن خبر باز دهد. و صحابه، چون زبیر را بدیدند، پیش وی دویدند.

زبیر آواز برداشت و گفت: بشارت باد شما را که نجاشی بر دشمن خود ظفر یافت و حق تعالی دشمن وی مقهور کرد. صحابه شاد شدند و بعد از آن حکایت کردند و گفتند: هرگز چنان خرمی بما نرسید که آن روز که زبیر [بن] عوّام بشارت آورد که نجاشی مظفر شد بر دشمن خود.

باز آمدیم بحکایت آنکه نجاشی فرمود بطارقه که هدیه‌های قریش ردّ باز کنید که من رشوت قبول نکنم از بهر آنکه مسلمانان آزارم و فرمان کس نبرم، چنانکه حق تعالی رشوت نستد و فرمان کس نبرد، چون ملک [۳] بمن باز داد و ما را از بندگی بیرون آورد.

و حکایت آن چنان بود که أمّ سلمه، رضی الله عنها، حکایت کرد و گفت: ملک حبش از آن پدر نجاشی بود و او را، جز از نجاشی،

[(-۱)] در اصل: چنانکه بود، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(-۲)] روا: باد درافگند.

[(-۳)] در اصل: ملک یمن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۲۵

فرزندی نبود [۱] و برادری داشت و او را دوازده پسر بود. مردم حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی که پادشاه ماست بجز نجاشی پسری ندارد و برادرش دوازده پسر دارد، اکنون پدر نجاشی را بقتل آوریم و برادرش پادشاه گردانیم تا، چون وی بمیرد، ملک حبش بفرزندان وی افتد و بتوارث از یک دیگر می برند تا کسی [۲] از بیرون قصدی نکند و مردم حبشه مادام در امن و استقامت و انتظام احوال باشند. پس با برادر پدر نجاشی مواضعه کردند و پدر نجاشی بقتل آوردند و وی باز جای وی نشانند و او را پادشاه کردند. و مدّتی بران برآمد و نجاشی عظیم خردمند بود و زیرک بود و پیوسته خدمت عم کردی و در هر باب مراد وی طلبیدی، تا عم که پادشاه بود وی را از جمله فرزندان خود دوستر داشتی، چنانکه هر کار که کردی بر رای و مشورت وی کردی. مردم حبش، چون چنان دیدند، گفتند: این نه کاری بود که ما کردیم، ما پدر نجاشی را بقتل آوردیم و عمّ وی، که او را پادشاه کردیم، همه کار [۳] بمشورت وی می کند و اعتماد کلی به وی دارد و او را از جمله فرزندان خود دوستر می دارد، و چون چنین است، دور نباشد

که عم وی پادشاهی باز وی دهد و او را باز تخت نشاند و آنگاه* نجاشی بعوض پدر خون مردم حبش بریزد. پس اتفاق کردند و بر پادشاه رفتند، که عم نجاشی بود، و او را گفتند: ای پادشاه، چنانکه ترا معلومست ما کاری چنان با پدر نجاشی بکردیم و او را بقتل آوردیم و ملک وی باز تو دادیم و این ساعت تو او را معتمد و صاحب رای خود کرده‌ای و از همه فرزندان او را دوستر می‌داری و ما می‌ترسیم که هر آینه وی انتقام پدر از ما باز خواهد. اکنون باید که او را

[(-۱)] روا: ملک نجاشی پدری داشت و جز از او هیچ فرزند نداشت و ملک حبش او را بود.

[(-۲)] روا: بمیرد فرزندان دوازده گانه بتواتر پادشاهی از یک دیگر می‌برند تا کسی دیگر.

[(-۳)] روا: پادشاه خود ساختیم این همه کارها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۲۶

بقتل آوری تا ما فارغ باشیم از جانب وی، یا ما که [۱] که اهل حبش هستیم همه خصم توایم. پادشاه گفت: ای قوم، این روا نبود که من دیک پدر وی بکشم و امروز پسر وی بکشم، لکن [۲] شما را دستوری دادم، بروید و او را ببازرگانی فروشید تا او را از حبش بیرون برد. ایشان راضی شدند بر آن، برخاستند و دست نجاشی برگرفتند و بازار بردند و او را بششصد درم ببازرگانی فروختند [۳] و آن بازرگان [کشتی] کرا گرفته بود و کارها ساخته بود و خواست تا روزانه شود، پس بازرگان نجاشی بخیرید و [۴] بر گرفت و ببرد و بکشتی نشاند، بعزم آنکه، چون شب درآید، باد بجنبد [و] روانه شود [۵]. اتفاق، چون نماز دیگر بود، ابر پاره‌ای پیدا شد و باران اندکی فرو می‌بارید، عم نجاشی، که پادشاه بود، بیرون آمد و تماشای ابر و باران می‌کرد، ناگاه صاعقه‌ای از آسمان در آمد و بر وی زد و او را بسوخت و خاکستر گردانید. مردم حبش، چون چنان دیدند، برفتند تا از پسران [۶] وی یکی باز جای وی نشانند و پادشاهی به وی دهند. چون برفتند و نیک بنگرستند، در آن فرزندان هیچ یکی نبودند [۷] که اهلیت پادشاهی داشتی. مردم حبش بهم برآمدند، گفتند: چه تدبیر کنیم؟ فرزندان این مرد لایق پادشاهی نیستند و کس از بیرون نتوانیم آورد. بعد از آن، جماعتی که عاقلتر بودند گفتند: ای اهل حبش، اگر می‌خواهید که هیچ کس از بیرون پای بر شما نهد و ملک حبش بر قرار بماند، بروید و نجاشی را طلب باز کنید و او را از آن بازرگان بازستانید [۸]، که وی باشد که پادشاهی حبش

[(-۱)] روا: یا ما جمله که.

[(-۲)] روا: + از بهر فراغ قوم.

[(-۳)] سایر نسخ: + و سیم از وی بستند.

[(-۴)] روا: پس آن بازرگان چون نجاشی بخیریده بود او را.

[(-۵)] روا: کشتی روانه کند.

[(-۶)] روا: فرزندان.

[(-۷)] روا: کسی نبود.

[(-۸)] روا: باز طلبد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۲۷

بتواند کردن و ملک حبش* نگاه تواند داشت. آنگاه گفتند: راست می‌گوئید.

پس برفتند بکناره دریا و آن بازرگان را طلب کردند و ملک نجاشی از وی باز ستند و در حال بیاوردند و تاج بر سر وی نهادند و او را بر تخت پادشاهی نشانند.

روز دیگر، مرد بازرگان بیامد و طلب سیم خود کرد از اهل حبش، ایشان مدافعه کردند و سیم ندادند. بازرگان گفت: یا سیم من باز دهید و یا بروم و تظلم کنم پیش پادشاه. اهل حبش گفتند: اگر می‌روی برو. بازرگان این بگفت و برفت و نجاشی را دید بر تخت نشسته و همه پیش وی بر پای ایستاده و کمر خدمت بر بسته. بازرگان خدمت کرد و بنشست و گفت: ای پادشاه، من مردی بازرگانم و دیک اهل حبش غلامی بششصد درم بمن فروختند و سیم از من بستند، چون شب در آمد، از دنباله من بیامدند و غلام از من باز ستدند، اکنون آمدم و سیم خود می‌خواهم و مدافعه می‌کنند و سیم من باز پس نمی‌دهند.

نجاشی اهل حبش را گفت: سیم وی باز دهید [۱]، و اِلّا غلام وی در دست وی نهید تا هر کجا که خواهد او را می‌برد، و اگر چه آن غلام این ساعت بر تخت پادشاهی بود [۲]. [چون [۳]] نجاشی گفت چنین، برفتند و زود سیم وی باز پس دادند و او را مراعات و نوازش کردند. و اول چیزی که در عدل و صلابت نجاشی [حکایت کردند، چون نجاشی پادشاهی نشست، این بود. و این حکایت معنی آن سخن بود که نجاشی گفته [۳]] بود، چون بفرمود و تحفهای رسولان قریش رد کردند و گفت که حق تعالی رشوت قبول نکرد و فرمان کس نبرد [۴]، من نیز رشوت قبول نکنم و فرمان کس نبرم، بدانکه مسلمانان آزارم [۵]. پس اهل حبش چون بدانستند [بعد از ان] [۳] که نجاشی تحفهای قریش رد باز کرد که اعتقاد وی در حق عیسی بر خلاف اعتقاد ایشان است و

[(-۱)] روا: باز می‌دهید نیک.

[(-۲)] روا: نشسته باشد.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] روا: چون ملک بمن باز داد.

[(-۵)] روا: باز آمدم بحکایت اول.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۲۸

میل وی بجانب اسلام و مسلمانی است، بر وی خروج کردند و بخصمی وی بیرون آمدند. و نجاشی، چون دید که اهل حبش خروج کردند و بخصمی وی بیرون آمدند، کس [۱] فرستاد بر صحابه و ایشان را چند کشتی معین کرد و اسباب ایشان در آن بساختند و ایشان در آن نشانند و گفت [۲]: انتظار می‌کنید* اگر من بر اهل حبش غلبه کنم پس شما باز آئید و در حبشه می‌باشید همچنان که بودید، و اگر [۳] اهل حبش بر من غلبه کنند پس شما کشتیها برانید و هر کجا که خواهید بروید، و چون ایشان را این پیغام فرستاده بود، پاره‌ای کاغذ بخواست و اعتقاد خود در آن بنوشت [و این] [۴] چنین [نوشت] [۴] که: من که نجاشی‌ام گواهی می‌دهم که خدای یکیست [۵] و محمد پیغمبر وی است بحق و عیسی پیغمبر و بنده وی است و کلمه و روح وی است که در مریم دمید و از ان عیسی پیدا شد. چون این نوشته بود، آن کاغذ را تعویذ ساخت و بر بازوی راست بست و برخاست و بجنگ اهل حبش رفت و پیش از آنکه جنگ کردی، ایشان را گفت: ای اهل حبش، نه من پادشاه شما بودم؟

گفتند: بلی. گفت: نه عدل کار فرمودم با شما؟ گفتند: بلی [۶]. گفت: پس چرا بر من خروج کرده‌اید؟ گفتند: تو مفارقت دین ما نموده‌ای و اعتقادی دیگر در حق عیسی داری [۷]. نجاشی گفت: شما چه اعتقاد دارید در [۸] حق عیسی؟ گفتند: ما می‌گوئیم که عیسی پسر خداست و تو می‌گوئی که وی بنده خدای است. آنگاه نجاشی با ایشان مغالطت کرد و گفت: من نیز همین

[(-۱)] در اصل: آمدند نجاشی کس.

[(-۲)] روا: شما در این کشتیها نشینید.

[۳-] روا: شما از کشتیها بیرون آئید و همچنان در حبش می‌باشید و اگر.

[۴-] از روا نقل شد. ایا: خود بر آن نبشت و چنین نبشت که.

[۵-] ایا و پا: + بی همتا و بی انباز.

[۶-] ایا و ط: + نه شفقت و تیمار داشت کردم شما را؟ گفتند: بلی.

[۷-] در اصل: دارید. سایر نسخ: گرفته‌ای.

[۸-] سایر نسخ: ای اهل حبش اعتقاد شما چیست در؟

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۲۹

می‌گویم در حق عیسی و دست بر آن تعویذ نهاد که در باز و بسته بود، یعنی اعتقاد من در حق عیسی اینست [۱] که در این تعویذ است. ایشان ندانستند که وی چه می‌گوید و پنداشتند که وی می‌گوید که: من نیز همین می‌گویم در حق عیسی که شما می‌گوئید. آنگاه همه فرود آمدند و پیاده پیش وی باز شدند و قدمهای وی بوسه دادند و گفتند: چون چنین است ما همه متفق شدیم بدانکه توئی پادشاه ما و توئی حاکم و مالک ما [۲]. پس نجاشی، رحمه الله علیه، بدان مغالطت لشکر حبش را باز قرار خود آورد و خود، چنانکه ایشان نمی‌دانستند، ایمان و مسلمانی می‌ورزید و متابعت پیغمبر، علیه السلام، می‌کرد تا از دنیا مفارقت کرد. چون خبر وفات وی بسید، علیه السلام، رسید، بر وی نماز کرد و او را آمرزش خواست.

عایشه، رضی الله عنها، گوید: چون نجاشی از دنیا مفارقت کرد [۳]، مردم بر سر گور [۴] وی پیوسته نور می‌دیدند* که می‌افروخت، رحمه الله علیه.

باز آمدیم بسر حکایت [۵] سید، علیه السلام، با کافران قریش.

پس عبد الله بن [أبی] ربیع و عمرو بن العاص از حبش باز گردیدند و آن خلاف [۶] بر ایشان رفته بود. و دیگر عمر، رضی الله عنه، هم در آن مدّت به اسلام در آمده بود. صحابه که در مکه بودند قوی دل شدند و دین اسلام عزّت زیادت یافت و جانب مسلمانان منیع شد از آنکه کافران ایشان را رنجاندند.

عبد الله [بن] مسعود، رضی الله عنه، گوید: تا عمر، رضی الله عنه،

[۱-] روا: چنین است.

[۲-] روا: تو پادشاه و حاکم مائی. ایا: تو پادشاه مائی و حاکم مائی و ملک مائی.

[۳-] ایا و پا: برفت.

[۴-] ایا و پا: قبر.

[۵-] روا: احوال.

[۶-] در اصل و ایا و ط: خلافت. روا و پا: خلافت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۳۰

به اسلام در نیامده بود، ما که مسلمانان بودیم نمی‌یارسیم نماز بنزدیک کعبه کردن.

چون وی مسلمان شد [۱]، [در پیش ایستاد و مسلمانان در دنباله وی ایستادند و می‌رفت و با کافران جنگ می‌کرد تا نزدیک کعبه شد [۲]] و نماز کرد و مسلمانان با وی نماز کردند. و هم عبد الله [بن] مسعود، رضی الله عنه، گفت که:

اسلام عمر فتحی بود مسلمانان را، و هجرت وی اسلام را نصرتی بود، و امارت وی خلق [۳] را رحمتی بود. و ما که مسلمانان بودیم همیشه عزیز بودیم، چون عمر، رضی الله عنه، به اسلام آمد.

حکایت اسلام عمر رضی الله عنه. ۴۶

در اسلام عمر، رضی الله عنه، دو روایت است: یکی روایت اهل مدینه کنند، و روایتی دیگر مجاهد و عطا کنند. روایت اهل مدینه آنست که سبب اسلام عمر، رضی الله عنه، آن بود که: خواهرش فاطمه بنت الخطاب به اسلام در آمد و شوهرش سعید [۴] بن زید ابن عمرو بن نفیل همچین مسلمان شده بود. و ایشان مسلمانی پنهان می داشتند. و یکی دیگر هم از قبیله عمر، رضی الله عنه، که نام وی نعیم بن عبد الله النحام [۵] بود، مسلمان شده بود، و از بیم عمر نمی یارستند اظهار کردن. و خباب بن الأرت [از] پیش پیغمبر، علیه السلام، پیش ایشان رفتی و ایشان را قرآن آموختی. و عمر، رضی الله عنه، عظیم مسلمانان را دشمن داشتی و نام اسلام و پیغمبر، علیه السلام، پیش وی نشایستی [۶] گفت، که دشنام دادی و سفاهت بسیار نمودی. یک روز کسی در آمد و گفت: ای عمر، اگر کاری خواهی کردن

[(-۱)] روا: به اسلام در آمد.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] سایر نسخ: خلیق.

[(-۴)] در اصل: سعد بن زید بن نفیل.

[(-۵)] در اصل و سایر نسخ فارسی: الشحام.

[(-۶)] ایا: یارستندی. ط: نیارستی. پا: نمی یارستند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۳۱

با محمد و أصحاب وی امروز [۱] وقت آنست، چرا که محمد با أصحاب جمله در فلان سرای جمع آمده‌اند. و عمر، رضی الله عنه، هم در جاهلیت و هم در اسلام صلابتی و مهابتی عظیم داشتی* چنانکه قریش از وی ترسیدندی و کس با وی نیارستی گفتن. چون آن سخن از آن مرد بشنید، برخاست و شمشیر حمایل کرد و قصد آن کرد تا برود و سید، علیه السلام، هلاک کند و مسلمانان را برنجاند. چون پاره‌ای راه رفته بود، این نعیم بن عبد الله که از قبیله وی بود و مسلمان شده بود، پذیره وی باز آمد [۲]، چون دید که عمر تند است و [شمشیر] حمایل کرده است، پرسید که: یا عمر، کجا خواهی رفت؟ عمر گفت: بر این صابی می‌روم که دمار از وی برآورم- یعنی پیغمبر، علیه السلام، و اهل جاهلیت کسی که به اسلام در آمدی او را صابی گفتندی- نعیم گفت: ای عمر، اندیشه [۳] خطاست که تو کرده‌ای و چندین خود را مغرور مدار، که اگر محمد را هلاک کنی بنی هاشم و بنی المطلب [۴] ترا زنده بر پشت زمین نگذارند، باری برو و اهل بیت خود را باز صلاح آور، آنگه قصد محمد کن. و نعیم گفت: خواهر و دامادت هر دو مسلمان شده‌اند و دین محمد گرفته‌اند. عمر، چون این سخن بشنید از وی، تندتر شد و هم از آن جایگاه باز خانه گردید، تا پیشتر خواهر و داماد که به اسلام در آمده‌اند هلاک کند. چون بخانه رفت، خباب بن الأرت آن جایگاه بود [۵] و صحیفه در دست داشت و سورت طه در آن نوشته بود و خواهر عمر و دامادش [را] تلقین می‌داد و سورت طه ایشان را در می‌آموخت، چون دانستند که عمر بخانه خواهد آمد، خباب ابن الأرت برخاست و بگریخت و در گوشه‌ای پنهان [شد]. خواهر عمر

[(-۱)] ایا و پا: اکنون.

[(-۲)] در اصل: باز بود، و بر طبق ایا ضبط شد.

[(-۳)] روا: این اندیشه.

[۴-] در اصل: عبد المطلب.

[۵-] در اصل بخلاف سایر نسخ: آن جایگه گفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۳۲

آن صحیفه، که در دست داشت، در زیر ران [۱] خود پنهان کرد تا عمر آن را نبیند. عمر رضی الله عنه، آواز ایشان شنیده بود که قرآن همی خواندند. چون در رفت [۲]، داماد را گفت: این چه آوازی بود که من می‌شنیدم؟ و این چه چیزی بود که شما آن را می‌خواندید؟ خواهرش گفت:

تو هیچ نشنیدی و ما هیچ نخواندیم. عمر بخشم رفت و دست فراز کرد و سر و روی [۳] داماد در پیش خود کشید تا او را هلاک کند. خواهر عمر، چون چنان دید، برخاست و در عمر آویخت تا نگذارد که شوهرش را هلاک کند. عمر مشتی بر سر خواهر زد و سر وی * بشکست و خون بر روی وی روان [۴] شد.

چون عمر آن حرکت بکرد، ایشان مراقبت وی از پیش برداشتند و گفتند [۵]:

ای عمر، ما متابعت محمد، علیه السلام، کرده‌ایم و بدین وی در شده‌ایم [۶].

اکنون اگر تو ما را پاره پاره خواهی کردن، ما از دین وی برنگردیم. عمر، چون جد ایشان بدید در اسلام و در نگرست و خون بر روی خواهرش روان شده بود، او را رقتی در آمد و پشیمان شد از آن حرکت که کرده بود، [آنکه [۷]] دست از داماد باز داشت و روی باز خواهر کرد و گفت: ای خواهر، آن صحیفه که در دست داشتی و می‌خواندی و از من پنهان کردی بمن ده تا من بینم آن را تا خود چیست؟- و عمر دبیر پیشه [۸] بود و دفترها دانستی خواندن- خواهرش گفت: ما ترسیم که آن را بدست تو دهیم. عمر سوگند خورد [که من آن را بخوانم و باز پس دهم. خواهرش، چون دید که عمر از سر خشم

[۱-] در اصل: زیر آن خود، روا: زانو.

[۲-] روا: بخانه رفت.

[۳-] سایر نسخ: سر و موی. متن عربی ج ۱ ص ۳۶۹: بطش بخته.

[۴-] ایا و پا: روانه.

[۵-] روا: مراقبت او نکردند و گفتند.

[۶-] سایر نسخ: درآمده‌ایم.

[۷-] از روا نقل شد. ایا و پا: پس. ط: و.

[۸-] روا: نویسنده و خواننده. ایا و ط و پا: دبیر بود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۳۳

رفت و چنان سوگند خورد، [گفت: ای برادر، اگر می‌خواهی که من این صحیفه بدست تو دهم، برو و غسلی [۱] بر آور و وضوئی بساز که این کلام خدایست و پاکست، و کسی را که طهارتش نباشد نشاید که دست بر آن نهد.

عمر، رضی الله عنه، برفت و غسلی بر آورد و وضو بساخت و آن صحیفه برگرفت و از اول سورت طه تا آنجایگه که:

لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى [۲].

برخواند. چون به آن جایگاه رسید، عمر، رضی الله عنه، بگریستن درآمد، گفت:

ما احسن هذا الكلام و اكرمه.

گفتا: چه نیکو سخنیست این سخن و چه مکرم خطاییست این خطاب.

چون عمر، رضی الله عنه، این بگفت، خَبَاب بن الأرت، که از بیم وی پنهان شده بود، پیدا آمد [۳] و گفت: ای عمر، امید چنان می‌دارم که حق تعالی کرامت اسلام ترا ارزانی [۴] خواهد کرد. عمر، رضی الله عنه، گفت: چون می‌دانی [۵]؟ خَبَاب گفت: زیرا که دیک، سید، علیه الصَّلَاة و السَّلَام، دعا می‌کرد و می‌گفت: اللَّهُمَّ أَيْدِ الْإِسْلَامِ بِأَبِي الْحَكَمِ بْنِ هِشَامٍ أَوْ بِعَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ.

[(-۱)] روا: پیشتر غسلی.

[(-۲)] طه، ۶. در متن عربی ج ۱ ص ۳۷۰ این آیه ذکر نشده و در روض الانف ص ۲۱۷ از یونس چنین روایت شده است: ان عمر حين قرأ في الصحيفة سورة طه انتهى منها الى قوله: لتجزى كل نفس بما تسعى (آیه ۱۵).

[(-۳)] روا: بیرون آمد.

[(-۴)] روا: روزی.

[(-۵)] روا: گفت چرا این سخن از کجا می‌گوئی؟

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۳۴

گفت: بار خدایا، دین اسلام را قوت ده به یکی از این دو تن، به ابو الحکم بن هشام [۱] یا به عمر بن الخطّاب. اکنون ای عمر، بشتاب و دعای پیغمبر، علیه السّلام، در یاب که می‌دانم که دعای* وی مستجاب شده باشد. عمر گفت: ای خَبَاب، مرا راه نمای تا محمّد کجاست، تا بروم و ایمان [۲] بیاورم. خَبَاب او را راه نمود. عمر، رضی الله عنه، همچنان که شمشیر حمایل ساخته بود [۳]، برخاست و قصد خدمت سید، علیه السّلام، کرد.

چون بدان سرای رسید که پیغمبر، علیه السّلام، در آن بود، حلقه در بکوفت.

سید، علیه السّلام، با أصحاب در آن سرای جمع آمده بودند و از بیم کافران در بهم فراز کرده بودند. چون عمر در آمد و در بکوفت، یکی از أصحاب در آمد [۴] تا نگاه کند که کیست. چون در آمد و از سوراخ در نگاه کرد، عمر را دید که شمشیر حمایل کرده و بر در ایستاده، زود باز بر پیغمبر، علیه السّلام، دوید [۵] و گفت: یا رسول الله، عمرست و شمشیر حمایل کرده و بر در ایستاده.

صحابه جمله از وی بترسیدند و در نیارستند از پیش وی گشودن. حمزه، رضی الله عنه، گفت: یا رسول الله، بفرمای تا در از پیش وی بگشایند که اگر وی بخیری آمده است مبارک، و اگر بشرّی آمده است من ضمان شمشیر وی‌ام که حمایل کرده است که بر کشم [۶] و بر سر وی زنم و سرش بیندازم.

حمزه، رضی الله عنه، چون چنین بگفت، سید، علیه السّلام، بفرمود تا در [۷] باز کردند و عمر، رضی الله عنه، به اندرون آمد. سید، علیه السّلام،

[(-۱)] روا: یعنی ابو جهل.

[(-۲)] روا: اسلام. متن عربی ج ۱ ص ۳۷۰: فاسلم.

[(-۳)] روا: کرده بود.

[(-۴)] روا: برخاست و بیامد.

[(-۵)] روا: رفت.

[(-۶)] روا: من همان شمشیر که حمایل کرده است بر کشم. متن عربی ج ۱ ص ۳۷۰:

قتلناه بسیفه.

[(-۷)] روا: تا در از پیش وی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۳۵

از پیش وی باز رفت و [۱] کمر گاه وی بگرفت و سخت او را بجنانید و گفت: یا عمر، اگر بصلح آمده‌ای تا دست از تو بدارم، یا بجنگ آمده‌ای تا دمار از روزگار تو بر آرم. عمر بگریستن در آمد [۲] و گفت: یا رسول الله، لا، بلکه [۳] آمده‌ام که بخدائی خدای و به پیغمبری تو ایمان بیاورم:

اشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أنك رسول الله.

چون عمر ایمان بیاورد، پیغمبر، علیه السلام، گفت: الله أكبر.

صحابه، چون آواز تکبیر سید، علیه السلام، شنیدند، دانستند که عمر ایمان آورد، صحابه نیز همه آواز برداشتند و تکبیر بگفتند و از خرمی همه برخاستند و پذیره عمر، رضی الله عنه، باز رفتند و عمر در کنار گرفتند. چون عمر بنشست گفت: کافران لات و عزّی آشکارا می‌پرستند* و ما چرا آفریدگار خود پنهان پرستیم؟ آنگاه برخاست و در پیش استاد شمشیر کشیده، با کافران جنگ می‌کرد و صحابه در پی وی می‌رفتند تا برفت و نزدیک کعبه نماز کرد.

این روایت اهل مدینه است از اسلام عمر، رضی الله عنه.

و مجاهد و عطا می‌گویند، رضی الله عنهما، که: سبب [۴] اسلام عمر، رضی الله عنه، آن بود که: عمر، رضی الله عنه، خود حکایت کرد که مرا خاطر آن بود که هرگز مسلمان نشوم و مسلمانان را عظیم دشمن داشتم، و من عظیم مولع بودم بشرب خمر، چنانکه یک روز [۵] صبر نتوانستمی کرد، و مرا حریفانی چند بودند و مرا مجلسی معین بود و هر شب آن جایگاه جمع آمدمانی، چنانکه قاعده اهل جاهلیت بود، بشرب خمر و لهو و لغو [۶]

[(-۱)] روا: دست کرد و.

[(-۲)] در متن عربی ج ۱ ص ۳۷۱ بگریستن عمر تصریح نشده است.

[(-۳)] در اصل: لابد که، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۴)] روا: و روایت دیگر که مجاهد و عطا می‌کنند آنست که گفتند سبب.

[(-۵)] روا: بی آن. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۱ ۳۳۵ حکایت اسلام عمر رضی الله عنه. ۴۶ ص: ۳۳۰

[(-۶)] روا: طرب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۳۶

مشغول شدمانی. یک شب بقاعده خود برخاستم و قصد مجلس خود کردم، چون آنجا رسیدم، حریفان را ندیدم [۱] و هیچ یک نیامده بودند، گفتم:

چه کنم امشب، نتوانم که خمر نخورم، و قصد خماری کردم که خمر فروختی تا بروم و از وی خمر بخرم [۲] و بازخورم. چون بدر سرای خمّاری رسیدم، در بکوفتم، خمّاری نه در خانه [۳] بود. گفتم: چاره نماند، اکنون باز خانه خود روم و این شب صبر کنم. چون روی بخانه نهادم، مرا اندیشه افتاد که امشب مرا کاری نیست، بروم و چند بار طواف خانه کعبه بکنم و آنگاه باز خانه خود روم. از آن جایگاه باز گردیدم و قصد خانه کعبه کردم.

چون بحرم در رفتم و بطواف [۴] مشغول شدم، سید، علیه السلام، دیدم در نماز ایستاده بود و قرآن همی خواند. و سید، علیه السلام، میان رکن یمانی و حجر الأسود نماز کردی، چنانکه روی هم در کعبه داشتی و هم در بیت المقدس، و در آن وقت قبله بیت

المقدس بود. عمر، رضی الله عنه، گفت: چون از طواف فارغ شدم، گفتم: امشب دیر وقت است و بخانه باز نشاید شدن، بنشستم و استماع قرآن محمّد [۵] کردم تا خود چيست که وی همی خواند، و اندیشه کردم که* اگر ظاهر نزدیک وی روم و بنشینم، مگر وی را هراسی از من بود و بفراغ نماز نتواند کرد، آنگه در زیر أستار کعبه شدم و آهسته برفتم و نزدیک حجر الأسود، برابر پیغمبر، علیه السّلام، بنشستم و استماع قرآن می کردم. [چون پاره‌ای استماع کرده بودم، [۶]] مرا رقتی حاصل شد و بگریستن درآمدم و بسیار بگریستم. آنگه

[(-۱)] روا: چون آن جایگاه رفتم یکی از حریفان نیافتم.

[(-۲)] در اصل: خورم، و بر طبق روا نقل شد.

[(-۳)] روا: سرای.

[(-۴)] در اصل: از طواف.

[(-۵)] ایا و پا: قرآن خواندن محمّد.

[(-۶)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۳۷

مرا [۱] آرزوی اسلام برخاست، صبر کردم تا پیغمبر، علیه السّلام، از نماز فارغ شد و برخاست و بخانه باز می رفت. چون پشت بداده بود، من برخاستم و در پی [۲] وی می رفتم، در میانه راه به وی رسیدم. سید، علیه السّلام، چون حسّ من بشنید [۳]، باز نگرید و مرا بدید و گفت:

ما جاء بك يا ابن الخطاب هذه الساعة؟ [۴]

ای پسر خطاب، بدین نیم شب بچه کار آمده‌ای؟ و می پنداشت که من از بهر اذیت وی آمده‌ام [۵]، گفتم: یا رسول الله، آمده‌ام که ایمان آورم.

سید، علیه السّلام، خرم شد و گفت، بگوی:

أشهد أن لا اله إلا الله، وأشهد أن محمدا رسول الله.

چون ایمان بیاوردم، سید، علیه السّلام، دست بسینه من باز نهاد و بدان فرو مالید و دعا کرد و گفت: بار خدایا، تو او را در دین ثابت دار. من همچنان در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، برفتم تا بدر سرای رسید، آنگه باز گردیدم.

این روایت دیگر تمام شد در اسلام عمر، رضی الله عنه. و الله أعلم.

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

ابن عمر گفت، رضی الله عنهما: چون پدرم مسلمان شد، خواست تا جمله قریش را خبر دهد از اسلام خود، پرسید که کی باشد که خبرها فاش تر کند و سخنها زودتر نقل کند؟ گفتند: جمیل بن معمر الجمحی [۶]. عمر، رضی الله عنه، پیش وی رفت و گفت: ای جمیل، بدان که من مسلمان

[(-۱)] در اصل: من.

[(-۲)] ایا و پا: از دنباله.

[(-۳)] روا: دریافت.

[(-۴)] در نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۳۷۲: فی هذه الساعة.

[۵-] روا: اذیتی از ان وی رفته‌ام.

[۶-] در اصل: حمید بن عمر الجمجی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۳۸

شدم و بخدای و محمّد که پیغمبر ویست ایمان آوردم و دین وی گرفتم. جمیل، چون این سخن بشنید، در حال برخاست و دامن بر گرفت و دوان دوان آمد تا بحرم رسید و قریش همه آن جایگاه جمع آمده بودند، چون نزدیک ایشان رسید، آواز برداشت و گفت: ای قوم قریش، بدانید که عمر مسلمان شد و بدین محمّد درآمد. و عمر، رضی الله عنه، از پی وی [۱] در آمد و گفت: بلی همچنین که جمیل گفت، ای قوم قریش، بدانید که من مسلمان شدم* و بخدای و پیغمبر ایمان آوردم و دین محمّد گرفتم. چون عمر چنین بگفت، قریش برخاستند و به یک بار حمله [بر عمر] کردند. عمر باز ایستاد و با ایشان جنگ همی کرد، عمر را می‌زدند و عمر ایشان را می‌زد، تا وقت نماز پیشین درآمد، آنکه عمر رنجه شد و بر زمین نشست. چون عمر بر زمین نشست، قریش به یک بار بر [سر] وی دویدند تا وی را هلاک کنند. عمر گفت: ای قوم قریش، هر چه می‌خواهید بکنید که به آن خدائی که جان محمّد در ید قدرت وی است که هر آنگاهی که سیصد مرد تمام شویم از مسلمانان، با شما که کافران اید، بگوییم که چه باید کرد. پس صدق سخن عمر، رضی الله عنه، در روز بدر سید، علیه السلام، با سیصد مرد چنان فتحی بکرد که اسلام تا قیامت از ان قوت گرفت. پس قریش روی در نهادند و عمر را می‌زدند تا نزدیک آن بود که او را هلاک کردند، آنکه هم پیری از قریش درآمد و گفت: ای قوم، چرا او را همی زنید؟ گفتند: مسلمان شده است. گفت:

اکنون چه افتد اگر وی مسلمان شد؟ بدانکه بگوید که من متابعت مردی را نمودم، او را می‌باید کشتن؟ و آنکه خود نیندیشید، که اگر وی را هلاک کنید، بنی عدی که قبیله وی‌اند همه بخصمی شما بیرون آیند و تقویت محمّد [۲] دهند و خون عمر از شما باز خواهند. چون آن پیر این سخنها بگفت، همچون آبی بود

[۱-] ایا و پا: دنباله وی.

[۲-] روا: دین محمد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۳۹

که بر آتش زدند [۱]، ایشان بجملگی دست از عمر بازداشتند و هر یکی بگوشه‌ای برفتند. ابن عمر، رضی الله عنهما، گوید: من بعد از ان از پدر خود پرسیدم که آن پیر که بود که قریش را بسخن از تو باز داشت [۲]؟ عمر گفت: عاص [۳] ابن وائل السهمی بود. و دیگر روایت کنند [آل عمر از] عمر، رضی الله عنه، که گفت [۴]:

در [آن] شب که مسلمان شدم با خود گفتم: که باشد که وی دشمن‌ترین پیغمبر است، تا فردا بروم و او را خبر دهم که من مسلمان شدم و بدین محمّد درآمد، آنکه گفتم: هیچ کس دشمن‌تر به پیغمبر، علیه السلام، از ابو جهل نیست- و ابو جهل خال عمر بود- روز دیگر برخاستم و علی الصّباح قصد خانه ابو جهل کردم. چون بدر خانه وی شدم، حلقه بر در زدم، ابو جهل بیامد و در از پیش من باز کرد و گفت: اهلا* و سهلا، ای خواهرزاده من، بچه کار آمده‌ای بامداد پگاه؟ عمر گفت: آمده‌ام تا ترا خبر دهم که ایمان بخدای و پیغمبر وی بیاورده‌ام و بدین محمّد درآمده‌ام و مسلمان شده‌ام. ابو جهل، چون این سخن بشنید از من، مرا دشنام داد و در بر روی من فراز کرد و باز به اندرون خانه رفت. و هو أعلم.

حکایت عهد نامه نوشتن کافران تا با مسلمانان معامله نکنند

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

[(-۱)] روا: آبی سرد بود که به ایشان فرو ریختند.

[(-۲)] روا: به آن سخنها از سر تو باز کرد.

[(-۳)] در اصل: عامر.

[(-۴)] در اصل: روایت کند ابن عمر رضی الله عنهما که گفت. متن عربی ج ۱ ص ۳۷۵:

و حدثني عبد الرحمن بن الحارث عن بعض آل عمر، او بعض اهله، قال: قال عمر. و از روا نقل شد.

[(-۵)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۴۰

کفار [۱] قریش، چون دیدند که صحابه [۲] سید، علیه السّلام، آنچه به حبش هجرت کردند، نجاشی ایشان را تیمار داشت و مراعات می‌کند، و آنان که در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، مانده‌اند، بقوّت و شوکت حمزه، رضی الله عنه، و بمکانت و مهابت [عمر]، رضی الله عنه، از ظلم و جور ایشان محفوظاند [۳] و از اذیت و بلای ایشان در حرز حریز [۴] شده‌اند، و بهیچ گونه ایشان را نمی‌توانند رنجانیدن، و خللی در کار اسلام نمی‌توانند آوردن [۵]، [و دیگر می‌دیدند] که هر روز که برآمدی خلقی دیگر به اسلام درآمدندی، و در جمله قبایل عرب که در مکه بودند، اسلام فاش همی گشت و رغبت مردم در کار اسلام زیادت می‌شد، جمعیتی ساختند و با هم مشورت کردند و بعد از ان اتفاق به آن کردند، تا عهدهی بکنند و خطی بران بنویسند، تا هیچ کس [از ایشان] با بنی هاشم و بنی المطلب [۶] که قبیله مصطفی، صلوات الله علیه، [اند] معاملت و مخالطت نکنند و زن ندهند به ایشان و نخواهند از ایشان، و همچنین مقیم و مجتاز هیچ کس نگذارند که معامله با ایشان کنند و تقرّبی و تردّی [۷] با ایشان بنمایند. پس بدین موجب عهد کردند و سوگند خوردند و عهد نامه نوشتند و آن را در میان خانه کعبه در آویختند. و نویسنده این عهد نامه منصور بن عکرمه بن [عامر بن] هاشم بن عبد مناف بود، و پیغمبر، علیه السّلام، بر وی دعا کرد و انگشتهای وی شکسته گشت [۸] و از کار

[(-۱)] روا: کافران. ایا: جماعت.

[(-۲)] روا: اصحاب.

[(-۳)] روا: محروس و محفوظ بودند.

[(-۴)] حریز نیک استوار (منتهی).

[(-۵)] در اصل: آوردند.

[(-۶)] در اصل: بنی عبد المطلب.

[(-۷)] سایر نسخ: توددی.

[(-۸)] روا: شل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۴۱

بماند. و گویند که نویسنده این نضر بن حارث بود.

پس بنی هاشم و بنی مطلب، چون دیدند که قریش در عداوت ایشان چندان مظاهرهت* و مبالغت بنموده‌اند و چنان [۱] عهدنامه بنوشتند، ایشان نیز برخاستند و بجمعیت بر ابو طالب آمدند و پیش وی بنشستند و با هم عهد کردند و اتفاق بنمودند که نصرت و معاونت سید، علیه السّلام، دهند و خصمی قریش کنند و در جمله احوال آنچه بطریق تعصب و حمایت بود پیغمبر را، علیه السّلام، نگاه دارند. پس جمله قبیله بنی هاشم و بنی مطلب بدین موجب عهد کردند و برخاستند، إلاّ ابو لهب که وی، همچون دیگر قریش،

در عداوت پیغمبر، علیه السلام، مظاهرت نمود با قریش.

چنانکه معلومست، سورت [۲] ثبت یدا اُبی لهب در حق وی و زن وی که همراه وی بود فرود آمده است.

پس ابو طالب، چون بشنید که قریش چنان عهد کردند و عهد نامه بنوشتند، قصیده‌ای در مدح سید، علیه السلام، و ملامت قریش انشا کرد و در آن قصیده قریش را دشنام داد و یاد عهد نامه ایشان بکرد، و اول قصیده اینست:

ألا ابُلغا عَنِّي علي ذات بيننا لؤيا و خصا من لؤي بني كعب
ألم تعلموا أنا وجدنا محمدانينا كموسى خط في أول الكتب
و أن عليه في العباد محبة و لا خير ممن خصه الله بالحب

[(-۱)] در اصل: چندان، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(-۲)] روا: چنانکه معلوم است که بدین سبب سورت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۴۲ و أن الذی الصقتم [۱] من کتابکم لکم کائن نحسا کراغیه [۲] السقب [۳]

[أفیعوا] أفیعوا [۴] قبل أن یحضر الثری و یصبح من لم یجن ذنبا کذی الذنب و باقی قصیده در سیرت مذکور است [۵].

پس دو سال بر آمد و هیچ کس با بنی هاشم و بنی مطلب معامله نمی کردند، و اگر کسی دوستی یا خویشی داشتی [و خواستی] تا [۶] تقریبی به وی کردی یا در حق وی احسانی فرمودی که محتاج بودی، نتوانستی. و کاروانی غریب که در مکه آمدی نگذاشتندی که معامله با ایشان کردی تا بغایتی که وقتی حکیم بن حزام از سفر بیامد و خواست تا خرواری غله به خدیجه فرستد، که عمه وی بود، ابو جهل در راه آن غله بدید، پرسید که کجا می برند؟ گفتند: حکیم بن حزام می فرستد بعمه خود، خدیجه. ابو جهل آن غله باز* گردانید، تا بعد از ان ابو البختری بن هشام بیامد و با وی خصومت در پیوست و گفت: این امانت است از ان خدیجه که پیش حکیم بود و باز وی می فرستد. ابو جهل نشنید و همچنان لجاج می کرد، ابو البختری استخوان پاره‌ای بر گرفت و بر سر ابو جهل زد و سر وی بشکست. ابو جهل خواست تا وی را باز زند، حمزه، رضی الله عنه، در آن نزدیکی ایستاده بود، ابو جهل، چون دید که حمزه در آن نزدیکی است، هیچ نیارست گفتن و

[(-۱)] در اصل: لصعتکم.

[(-۲)] در اصل و ووستنفلد: کراغیه.

[(-۳)] در اصل: السعب.

[(-۴)] در اصل: اقیعوا.

[(-۵)] متن عربی ج ۱ ص ۳۷۸ و ۳۷۹.

[(-۶)] در اصل: یا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۴۳

برفت. پس بدین صفت مدتی بر بنی هاشم و بنی مطلب برآمد و بر ایشان سخت شد و کار بر مسلمانان تنگ در آمد، نه بجائی می توانستند رفتن و نه چیزی [۱] می توانستند.

خریدن، و باز این همه [۲] سید، علیه السلام، هر روز که بر آمدی، بر دعوت خلق مبالغت می نمودی و پنهان و آشکارا مردم را به اسلام می خواندی و ایشان را براه آخرت ترغیب می کردی و از فعل قریش و اهل شرک تحذیر می نمودی تا جمعی بسیار، در این مدّت، از قبایل عرب و قریش به اسلام درآمدند.

و چند تن بودند از قبایل قریش که ایشان ایذاء پیغمبر، علیه السلام، بیشتر می کردند و استهزای بیشتر می نمودند، و حق تعالی در حق ایشان [هر یکی آیتی فرو فرستاد [۳]].

[اَوَّلُ أَبُو لَهَبٍ وَ زَنَی: در حق ایشان [۴]] سورت تبت فرو فرستاد. و سبب فرو آمدن تبت آن بود که: أَبُو لَهَبٍ مَنكَرَ بَعَثَ وَ قِیَامَتَ بُوَدِی وَ كَفَتِ: محمّد وعدها می دهد و بچیزی چند ما را می ترساند [۵] که بعد از مرگ ما را خواهد بودن، و چون ما مرده باشیم [۶] کجا آن وعدها [و وعیده‌های او] بما رسد، و آنکه مثال آوردی و هر دو کف دست بگشادی و بادی در آن دمیدی و گفتی که: چیزی که باد آن را برده است هرگز آن را چون توان یافتن [۷]. و دیگر زن وی بود که از بهر آزار پیغمبر، علیه السلام، هر روز برفتی و خاری چند بیاوردی و در راه گذر سید، علیه السلام، بیفگندی. آنکه حق تعالی در حق ایشان هر دو، سورت تبت فرو فرستاد. و معنی تبت آنست که:

[(-۱)] روا: و نه از کسی چیزی.

[(-۲)] سایر نسخ: و با این همه.

[(-۳)] از ایا و ط و پا نقل شد.

[(-۴)] از ط و پا نقل شد.

[(-۵)] در اصل: می رساند.

[(-۶)] سایر نسخ: + و در خاک ریزیده و پوسیده باشیم.

[(-۷)] در اصل: تواند یافت، و بر طبق ایا ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۴۴

هلاک و زیانکار باد دستهای ابو لهب که چنان مثال آورد و انکار بعث و قیامت کرد. فردای قیامت بداند که در آتش دوزخ می سوزد* و در عذاب جهنم می گدازد. نه مال بفریاد وی رسد و نه جمع دنیا او را سودی دارد. و همچنین زن وی که از بهر آزار پیغمبر، علیه السلام، خار در راه وی می گستراند، فردای قیامت بداند که هر خاری از آن خرواری هیزم گردانیم و بریسمان آن را در گردن وی آویزیم و آتش دوزخ در آن برافروزیم، تا وی در میان آتش می سوزد و در عذاب الیم می گدازد.

پس چون [زن] ابو لهب را خبر شد که سورت تبت در شأن وی و شوهر وی [۱] فرود آمده است، خشم گرفت و سنگی برداشت و قصد پیغمبر کرد، علیه السلام، تا آن سنگ بر سر وی زند. چون بمسجد حرام رفت، سید، علیه السلام، را دید با ابو بکر نشسته، چون نزدیک شد از چشمهای وی باز پوشید: ابو بکر را می دید و سید، علیه السلام، را نمی دید. ابو بکر را گفت: محمّد کجا شد که من تا این ساعت وی را می دیدم؟ ابو بکر هیچ نگفت، آنکه وی گفت: بخدای که اگر محمّد را بیافتمی این سنگ بر سر وی زدمی و او را هلاک کردمی، اوست که هجو ما می گوید و دشنام ما را می دهد، مگر نمی داند که من نیز شاعرم و هجو وی توانم گفتن. بعد از آن گفت:

مذمّما عصینا و أمره أبینا و دینه قلینا این بگفت و پشت بداد و برفت. چون برفته بود، ابو بکر، رضی الله عنه، گفت: عجب که زن ابو لهب ترا نمی دید، یا رسول الله. سید علیه السلام، گفت:

ما رأنتی لقد أخذ الله بصرها عنی.

گفت: او مرا ندید که حق تعالی دیده‌های وی از من ببوشانید و مرا نتوانست دیدن.

[(-۱)] در اصل بخلاف روا و متن عربی ج ۱ ص ۳۸۱: در شأن ابو لهب و زن وی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۴۵

بعد از آن قریش محمد را، علیه السلام، مذمم گفتندی [۱]، تا روزی از آن شکایت کرد و گفت:

ألا تعجبون لما صرف الله عني من أذى قریش، يستون و يهجون مذمما و أنا محمد.

گفتا: شما نمی بینید و عجب نمی دارید از آنکه حق تعالی دشنام و ایذاء قریش از من باز می گرداند و این قریش دشنام مذمم می دهند و لعنت مذمم می کنند و من خود محمدم [۲].

و دوم کسی که استهزا کردی و سید، علیه السلام، رنجانیدی، امیه بن خلف الجمحی بود* و این امیه هر گاه که سید، علیه السلام، بدیدی، چشم [۳] برگرفتی و ابروان کج کردی و بهمز و لمز درآمدی و سید را، علیه السلام، عیب کردی، تا حق تعالی در حق وی سورت و یل لکل همزه لمزه فرو فرستاد تا آخر. و همزه کسی باشد که مردم را صریح دشنام دهد و بچشم و ابروان مردم را عیب کند. و لمزه کسی باشد که مردم را پنهان عیب کند و ایشان را پنهان رنجاند.

و سوم عاص بن وائل بود که استهزا کردی و سید را، علیه السلام، دشنام دادی، و از جمله استهزای وی یکی این بود که خباب بن الأرت، رضی الله عنه، قرضی از وی ستدنی بود و روزی بتقاضای وی رفت، عاص ابن وائل او را گفت که: نه شما را محمد وعده می دهد که بهشتی خواهد بود که در آن هر چه خواهند بیابند؟ خباب گفت: بلی. عاص بن وائل گفت: چون چنین است، بگذار تا من فردا در بهشت بگرام [۴]، که اگر خدای تعالی شما را

[۱-] روا: نام پیغامبر بجای محمد مذمم گفتندی.

[۲-] در اصل: گفتا: عجب مدارید از آنکه چون حق تعالی اذیت قریش از من بگردانید و با من هیچ نتوانستند کردن، مرا دشنام دادند و هجو من گفتند و نام من که محمد بود بگردانیدند و مرا مذمم نام کردند، و از مج نقل شد.

[۳-] در اصل بخلاف سایر نسخ: خشم.

[۴-] روا: اکنون چون چنین است بگذار تا من فردا قرض تو در بهشت بازدهم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۴۶

ببهشت برد ما را نیز ببرد، چرا که من نزد وی از شما کمتر نخواهم بودن. آنکه حق تعالی در حق عاص بن وائل این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا- إلى قوله- وَنَرِيَهُ مَا يَقُولُ وَيَأْتِينَا فَرْدًا [۱].

دیگر ابو جهل بود که استهزا کردی و دشمن بزرگ ترین پیغمبر بود، علیه السلام. یک روز سید را، علیه السلام، گفت: یا محمد، اگر دست از خدایان ما می داری و مر ایشان را دشنام ندهی [نیک] [۲] و اگر نه من نیز خدای ترا دشنام دهم و او را عیب کنم. در حق او این آیت فرو آمد. قوله تعالی:

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ [۳].

ای محمد، تو بتان ایشان را دشنام مده [۴] [تا نباید که از سر جهالت مرا دشنام دهند. چون این آیت فرو آمد، پیغامبر دیگر بار بتان ایشان دشنام نداد] [۵].

دیگر نضر بن الحارث بود، که [چون سید برخاستی] [۵] بر جای وی نشست و قصه رستم و اسفندیار و ملوک عجم برگرفتی و گفتی و معارضت قصص قرآن کردی. و حکایت وی بشرح از پیش رفت. حق تعالی در حق وی این چند آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

وَقَالُوا أَأَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَبَتْهَا فَيَهَى تُمَلِّى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا.

[(-۱)] [مریم، ۷۷ تا ۸۰.]

[(-۲)] [از روا نقل شد.]

[(-۳)] [انعام، ۱۰۸.]

[(-۴)] [در اصل: نداده‌ای، و از ایا نقل شد.]

[(-۵)] [از روا نقل شد.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۴۷

قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا [۱].

و دیگر این آیت فرود آمد در حقّ وی:

إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأُولِينَ [۲].

و دیگر در حقّ وی فرو فرستاد:

وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ. يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشْرَهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ [۳].

دیگر عبد الله بن الزبیری بود که استهزای وی آن بود که روزی سید، علیه السلام، در مسجد با ولید بن المغیره و جماعتی از قریش نشسته بودند، نصر بن الحارث در آمد و بنشست و با سید، علیه السلام، بطریق مناظره در آمد و اعتراض بر سخن سید، علیه السلام، می کرد. بعد از آن سید، علیه السلام، بدلیل و برهان او را چنان إلیزام کرد که هیچ باز نتوانست گفت، چنانکه مجلسیان که حاضر بودند بدانستند [۴] که نصر بن الحارث منقطع شده است و او را هیچ سخن نماند. چون وی منقطع شده بود، سید، علیه السلام، این آیت بر قریش فرو خواند و برخاست. قوله تعالی:

إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ. لَوْ كَانَ هُوَ آلهِيَّهَ مَا وَرَدُوهَا وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ. لَّهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ [۵].

معنی این آیتها آنست که: ای کافران قریش، شما، با هر چه آن را بجز

[(-۱)] [فرقان، ۵ و ۶.]

[(-۲)] [مطففین، ۱۳.]

[(-۳)] [جاثیه، ۷ و ۸.]

[(-۴)] [روا: جمله بدانستند.]

[(-۵)] [انبیاء، ۹۸ تا ۱۰۰.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۴۸

خدای می پرستید، [هیزم دوزخ خواهید بودن و [۱]] بدوزخ آئید و اگر این بتان، که شما آن را می پرستید، خدایان بودند می بایستی که به دوزخ در نبودندی، بلکه شما با ایشان جاوید در دوزخ خواهید بود. و در آن دوزخ فریاد و فغان بر آرید [۲] و کس از شما نشنود و بفریاد شما نرسد.

چون سید، علیه السلام، این بگفته بود و برفته بود، عبد الله بن الزبیری در آمد و قریش هنوز در آن مجلس نشسته بودند، چون بنشست او را گفتند [۳]: ای عبد الله، اگر دانی که محمد ما را و خدایان ما را چه گفت؟

گفتا: چه گفت؟ ایشان این آیت بر وی فرو خواندند و او را حکایت* کردند که: نصر بن الحارث با وی بمناظره در آمده بود و

محمّد او را منقطع گردانید و بعد از آن ما را و خدایان ما را چنین گفت. عبد الله گفت: اگر من این جایگاه بودمی که محمّد این سخن می گفت، من او را منقطع [۴] گردانیدمی، و گفتند: چون؟
گفتا: نه محمّد گفت که: ما و آنچه ما بخدائی می پرستیم بدوزخ خواهیم بود؟
گفتند: بلی. گفت: پس ما جماعتی از عرب [۵] فریشتگان آسمان همی پرستیم، و یهود عزیز [۶] می پرستند، [و نصاری عیسی می پرستند] [۷]، پس لازم آید از این سخن [۸] که محمّد گفت [که] فریشتگان و عزیز و عیسی جمله بدوزخ باشند که ایشان را بجز خدای می پرستند. چون عبد الله بن الزبیری این سخن بگفت، قریش از سخن وی بتعجب بماندند [و] [۷] گفتند [که: و الله که] [۷] محمّد هیچ [چیز] [۷] منقطع نگرداند إلّا این سخن که عبد الله گفت. پس قریش سید،

[(-۱)] از ط نقل شد.

[(-۲)] در اصل: فغان برآید، و از روا و ایا متابعت شد.

[(-۳)] در متن عربی ج ۱ ص ۳۸۵: قال الولید.

[(-۴)] روا: او را بحجت منقطع.

[(-۵)] روا: عبد الله گفت جماعتی از عرب.

[(-۶)] در اصل: عزیزا، شاید تحریفی باشد از: عزیز را.

[(-۷)] از روا نقل شد.

[(-۸)] در اصل: لازم آید که این، و از ایا متابعت شد. روا: پس لازم آید این سخن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۴۹

علیه السلام، دیگر بار بدیدند، گفتند: تو می گوئی که [شما و آنچه] شما آن را بجز خدای [۱] می پرستید بدوزخ خواهید بودن؟
إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ [۲].

سید، علیه السلام، گفت: بلی. گفتند: [ما] [۳] جماعتی فریشتگان می پرستیم، و یهود عزیز می پرستند، و نصاری عیسی می پرستند، پس لازم آید که ایشان را همه بدوزخ باشند که ایشان را بجز خدای همی پرستند. آنگه سید، علیه السلام، جواب ایشان داد و گفت:

[إِنَّ] كُلَّ مَنْ أَحَبَّ [أَنْ] يَعْبُدَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَهُوَ [مَعَ] مَنْ عْبَدَهُ، إِنَّهُمْ إِنْما يَعْبُدُونَ الشَّيَاطِينَ، وَ مَنْ أَمْرْتَهُمْ بِعِبَادَتِهِ.

گفتا: هر آنکه دوست دارد که وی را بجز خدای پرستند [۴]، ضرورت او را با ایشان که او را می پرستند بدوزخ باشند، لکن عیسی و عزیز و فریشتگان دوست نمی دارند که ایشان را بجز خدای پرستند، پس ایشان با کسی که ایشان را پرستند بدوزخ نروند [۵]، بلکه شیاطین و فرعون و نمرود که دعوی خدائی کردند و دوست داشتند که بجز خدای ایشان را پرستند بدوزخ باشند. چون سید، علیه السلام، این سخن جواب ایشان باز داد، دیگر بار [همه] منقطع شدند و هیچ نتوانستند گفت. و حق تعالی بصدق قول پیغمبر [۶]، علیه السلام،

[(-۱)] در اصل: آن را که بجز خدای را.

[(-۲)] انبیا، ۹۸.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] ایا: که وی را بخدائی پرستند.

[۵-] روا: نباشند.

[۶-] روا: حق تعالی تصدیق قول پیغمبر را. ایا: حق تعالی تصدیق سخن پیغمبر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۵۰

* در عقب آن، این آیت [۱] فرو فرستاد:

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ [۲].

گفتا: فریشتگان و عزیر و عیسی از ایشانند که [۳] ما سابقه إحسان در حق ایشان فرموده‌ایم و سعادت ابدی در حق ایشان پیوسته‌ایم [۴]، چه جای آن باشد که با دوزخیان بدوزخ شوند و ایشان از آنان که ایشان را می‌پرستیدند، بیزارند و جز عبادت ما، که خداوندیم، دوست ندارند.

و دیگر أحنس بن شریق بود که استهزا کردی و سخن پیغمبر، علیه السّلام، ردّ کردی و بظاهر روی با پیغمبر، علیه السّلام، خوش داشتی و از پس خبثها کردی، و أحنس از اشراف قریش بود، و حق تعالی این آیت در حقّ وی فرستاد. قوله تعالی:

وَلَا تَطْعُ كُلَّ حَلَاْفٍ مَّهِينٍ. هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ. مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ. عُتْلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ [۵].

گفت: ای محمّد، فرمان آن دروغ زن خوار مبر که سوگندها بدروغ می‌خورد، یعنی أحنس بن شریق، و بعد از ان دیگر خصائل مذمومه وی برشمرد و معایب و مثالب وی یاد کرد تا وی را بدان بشناسد و همچنان از وی اجتناب نماید [۶].

دیگر ولید بن المغیره بود که استهزا کردی و حسد بردی و گفتی:

[۱-] در اصل: در عقب این آیتها این آیت. ایا: در عقب این آیه آیتی دیگر، و از روا متابعت شد. متن عربی ج ۱ ص ۳۸۵: فانزل الله تعالی علیه فی ذلك.

[۲-] انبیاء، ۱۰۱.

[۳-] در اصل و ایا: ان ایشانند که.

[۴-] روا و ایا: بنوشته‌ایم.

[۵-] قلم، ۱۰ تا ۱۳.

[۶-] سایر نسخ: بشناسند و همچنان (روا: همگنان) از وی اجتناب نمایند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۵۱

چون باشد که من مهتر و بزرگتر مکّه [۱] باشم و أبو مسعود عمرو بن عمیر الثقفی مهتر و بزرگ اهل طائف باشد و جبرئیل، علیه السّلام، بما نیاید و به محمّد، که یتیم ابو طالب است، جبرئیل به وی آید [۲]. این چون تواند بود؟

آنگاه حق تعالی این آیت در حقّ وی فرستاد. قوله تعالی:

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ. أَهْمٌ يَقْسَمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسِمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ - إِلَى قَوْلِهِ - مِمَّا يَجْمَعُونَ [۳].

و دیگر ابی بن خلف و عقبه بن ابی معیط بودند که استهزا کردند، و ایشان دوست یک دیگر بودند [۴] و از جمله ایذاء ایشان یکی این بود که روزی عقبه بن ابی معیط پیش سید، علیه السّلام* آمده بود و بنشسته بود و سخن وی شنیده بود، و چون باز پیش ابی بن خلف آمد، ابی گفت: برو و هرگز پیش من میای که تو رفتی و سخن محمّد شنفتی، و من هرگز روی باز تو نکنم و سخن با تو نگویم و سوگند خورد که هرگز با وی سخن نگوید، اِلاّ که وی برود و آب دهن بر پیغمبر، علیه السّلام، اندازد. وی از دوستی ابی بن خلف [۵] شقاوت در پیش گرفت و برفت و آب دهن بر [۶] پیغمبر، علیه السّلام، انداخت. حق تعالی در حقّ وی این آیت

فرو فرستاد. قوله تعالی:

وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا. يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا.

[(-۱)] ای: اهل مکه. متن عربی ج ۱ ص ۳۸۷: وانا کبیر قریش و سیدها.

[(-۲)] ای: به محمد که یتیمی از ان بو طالب است به وی فرود می‌آید این چون تواند بودن.

[(-۳)] زخرف، ۳۱ و ۳۲.

[(-۴)] روا: و ایشان هر دو دوست یک دیگر بودند پیغامبر صلعم رنجانیدندی.

[(-۵)] روا: عقبه از بهر دوستی که با وی داشت.

[(-۶)] روا: در روی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۵۲

- إلی قوله - هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا [۱].

گفت: ای بسی فریاد دارد عقبه بن ابی معیط و انگشت خود بدن‌دان گیرد [۲]، فردای قیامت چون عذاب دوزخ بیند، گوید: کاجکی [۳] که من فرمان پیغمبر، علیه السّلام، بر دمی [۴] و هرگز مرا ابی بن خلف را بدوستی نگرفتمی، تا بسبب وی و دوستی [۵] وی بدبخت نشدمی و چنان حرکت با پیغمبر، علیه السّلام، نکردمی و امروز چنین عذاب و خواری ندیدمی، وا ویلاه، ابی ابن خلف بود که مرا از راه ببرد و گمراه کرد، بعد از ان که نزدیک شده بود تا راه یافتمی، و او بود که شیطان من بود و مرا از راه ببرد و مرا بدبخت گردانید. و از این جنس فریاد همی دارد و تحسّر همی خورد و او را سود ندارد.

و از جمله استهزا که ابی بن خلف کردی، یکی آن بود که روزی استخوان پاره‌ای پوسیده بر دست گرفت و گفت: محمد می‌گوید [۶] که این استخوان از گور برانگیزانند، بعد از آنکه چنین پوسیده و ریزیده شده باشد، و چون این بگفت، بهر دو دست آن استخوان را فرو کوفت و خرد کرد [۷] و باد در ان دمید و بینداخت. سید، علیه السّلام، او را جواب داد، گفت: منم که این دعوی می‌کنم و می‌گویم که: حق تعالی این استخوان برانگیزاند و جان در تن وی کند و همچین می‌گویم که: تو بمیری و در گور پوسیده و ریزیده شوی و ترا برانگیزاند و بدوزخ در آورد.* و در حقّ وی، حق تعالی این آیتها در آخر سورت یس فرو فرستاد:

أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ

[(-۱)] فرقان، ۲۷ تا ۳۰.

[(-۲)] روا: بخاید. ای: گرد.

[(-۳)] سایر نسخ: ای کاشکی.

[(-۴)] روا و ای: برده بودمی.

[(-۵)] در اصل: دوست وی، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(-۶)] روا: دعوی می‌کند.

[(-۷)] روا: بشکست.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۵۳

- إلی آخر السّوره [۱].

و دیگر أسود بن المطلب بود. روزی با جماعتی از بزرگان قریش، مثل ولید بن المغیره و أمّیه بن خلف و عاص بن وائل، پیغمبر را،

علیه السّلام، بطواف گاه بیافتند، از سر استهزا گفتند: یا محمّد، بیا تا ما با تو شریک شویم، ما خدای تو پرستیم و تو خدای ما پرست، اگر خدای ترا بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات وی بما رسد، [و اگر خدایان ما بهتر باشند تو ایشان را پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد] [۲]. آنگاه حق تعالی در حقّ ایشان سورت قُلْ یا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ تا آخر فرو فرستاد. گفت:

یا محمّد، بگو این کافران را که: اگر شما خداوند و آفریدگار بدان می‌پرستید که من خدایان شما پرستم، بروید که وی [را] هیچ حاجت پرستیدن شما نیست، شما دین خود می‌دارید [۳] تا من دین خود می‌دارم [۴]، تا فردای قیامت خود آنچه سزای شما باشد بدهند و جزای پرستیدن بتان در کنار شما نهند.

دیگر أبو جهل بود که استهزا به قرآن و پیغمبر کردی. چون سید، علیه السّلام، کافران را تخویف کردی [۵] بدانکه در دوزخ درخت زقوم باشد و ثمره آن طعام کافران را شاید و باشد، أبو جهل بخندیدی و به استهزا گفتی: ای قوم، می‌دانید که این درخت زقوم که محمّد می‌گوید چیست؟ گفتند: نه. گفت: آن رطب پاکیزه باشد که مسکه [۶] بر سر آن نهاده باشد و اگر من او را بیابم، چون شهد و شکر، فرو برم [۷]. حق تعالی در حقّ وی این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

[۱-] [یس، ۷۷.]

[۲-] [از روا نقل شد.]

[۳-] [روا: می‌ورزید.]

[۴-] [روا: می‌برزم.]

[۵-] [ایا و پا: بترسانید.]

[۶-] [کره، و مسکه را نیز گفته‌اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند (برهان).]

[۷-] [روا: بخورم.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۵۴

إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ. كَأَلْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ. كَعَلِي الْحَمِيمِ [۱].

ای محمّد، أبو جهل را بگوی که: غلط می‌پنداری که درخت زقوم، که ما در دوزخ بیافریده‌ایم، طعم آن چون حنظل بری است و لون آن چون نحاس گداخته بود، دشمنان ما، چون از آن بخورند، هر چه در اشکم ایشان باشد همه بیرون افگند. نعوذ باللّه منه. ۴۷

حکایت جماعتی از صحابه رضی الله عنهم که از حبش باز مکه آمدند

* محمّد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید:

چون مدّتی برآمد، کسی رفت به حبش و صحابه که آنجا بودند خبر داد که: أهل مکه به اسلام در آمدند و بجملگی مطاوعت و متابعت پیغمبر، علیه السّلام، کردند. [ایشان چون این خبر بشنوند، جماعتی از ایشان تعجیل نمودند] و از بهر خدمت پیغمبر، علیه السّلام، به مکه معاودت کردند. چون نزدیک مکه رسیدند، تفحص کردند و بدانستند که [حال] بر خلاف آنست که ایشان را گفته بودند. آنگه بعضی پنهان به مکه در آمدند و بعضی بزینهار هر کسی از قریش در آمدند. بعد از ان، [از] [۲] ایشان که پنهان آمده بودند، جماعتی که ضعیف تر بودند و ایشان را قبیله‌ای و عشیره‌ای نبود، کافران قریش ایشان را بگرفتند و محبوس بداشتند.

و جمله صحابه که در این مدّت رجوع نموده بودند از هجرت حبش، سیه [۳] و سه تن بودند. از جمله ایشان: یکی عثمان بن عفّان

بود، رضی الله

[(-۱)] دخان، ۴۳ تا ۴۶.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] کذا در اصل در بعضی از موارد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۵۵

عنه، و باقی أسامی ایشان در سیرت مسطور است [۱].

و این سی و سه تن آن بودند که در مکه باز ماندند و با پیغمبر، علیه السلام، هجرت نمودند و غزو بدر و أحد بیافتند، إلا چند تن [۲] که کافران ایشان را محبوس داشته بودند در مکه، و به مدینه هجرت نتوانستند نمود.

و از جمله ایشان که بزینهار در مکه آمده بودند، یکی عثمان بن مظعون بود و وی بزینهار ولید بن المغیره به مکه درآمد. و ولید بن المغیره از بزرگان مکه و مهتران قریش بود و حکم وی در مکه نافذ بود. پس وی چون عثمان بن مظعون [را] زینهار [۳] داد، هیچ کس نمی یارست که چیزی به وی گفتی و آزار وی طلبیدی. چون چند روز بدین برآمد، عثمان بن مظعون با خود اندیشه کرد و گفت: در حمیت و مسلمانی روا نباشد که أصحاب پیغمبر، علیه السلام، در بلا و شدت باشند و من در جوار کافری مشرک در أمن و استراحت باشم. آنگاه برفت و ولید بن المغیره را گفت: ای ولید، من جوار ترا ردّ کردم و از زینهار تو بیرون آمدم. ولید گفت: ترا چه سبب است، مگر که ترا برنجانیده اند؟ گفت: نه، و لیکن من بجوار حق راضی شدم، چون دیگر صحابه پیغمبر، علیه السلام، پناه به وی بردم،* مرا جوار کسی دیگر بکار نمی آید. چون عثمان چنین بگفت، ولید برنجید، گفت: اکنون چون قریش جمع آمده باشند، بیا و جوار مرا ردّ کن. عثمان گفت: شاید.

چون قریش در حرم جمع آمدند، ولید آن جایگاه حاضر شد، عثمان برفت و گفت: ای قریش، بدانید که من جوار ولید را ردّ کردم و از زینهار وی بیرون آمدم و پناه بحق تعالی گرفتم. و اتفاق لبید [۴] بن ربیع که شاعر بود، آن روز بیامده بود به مکه [و] قریش بر سر وی جمع آمده بودند و او أشعارهای

[(-۱)] متن عربی ج ۲ ص ۴ تا ۸.

[(-۲)] در اصل و ایا و یا: خندق. روا: چندی، و بر طبق ط اصلاح شد.

[(-۳)] روا و ط: جوار.

[(-۴)] در اصل: ولید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۵۶

خود پیش ایشان می خواند تا به آنجا رسید که گفت:

الا کلّ شیء ما خلا الله باطل. عثمان بن مظعون گفت: صدقت، راست گفتی که هر چه جز خدای است همه [را] روی در فنا است، بعد از ان دیگر، آن برخواند و گفت:

و کلّ نعیم لا محاله زائل.

عثمان او را گفت: کذبت، دروغ گفتی که نعیم بهشت هرگز زایل نشود. چون عثمان چنین بگفت، لبید برنجید و گفت: ای قریش، شاید که مرا رنجانند پیش شما و مرا بدروغ باز دهند؟ پس از وی عذر خواستند و گفتند: تو از سخن وی مرنج، که او مردی نادان است و نه بر دین و ملت ماست.

عثمان جواب ایشان باز داد، یکی بر پای خاست و مشتی بر چشم عثمان زد، چنانکه یک چشم وی تباه شد. ولید بن مغیره آنجا بود و گفت: ای عثمان، دیدی که چه کردی؟ جوار مرا ردّ کردی، لا جرم ترا بزدند و چشم ترا تباه کردند، [عثمان گفت: باکی نیست، کاشکی آن یک چشم دیگر از آن من در راه حق [۱] چنین تباه شدی]. و میان عثمان و ولید خویشی بود، دیگر او را بر وی شفقت آمد و گفت: ای عثمان، اگر خواهی تا دیگر بار من ترا در جوار و زینهار خود آورم، تا کسی نیارد که دیگر بار ترا رنجاند. عثمان گفت:

لا والله، که مرا جوار حقّ بهتر و پسندیده است [۲]، جوار دیگری بر جوار وی اختیار نکنم، اوست که ساحت عَزَّش هرگز غبار ذلّ نگیرد و اوست که کمال ملک وی هرگز نقصان و تبدل نپذیرد [۳].
محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

[(-۱)] در اصل (روا): آخرت، و از ایا و پا نقل شد. ط: خدای.

[(-۲)] ایا: بهتر و بسنده است. روا: بسنده است.

[(-۳)] یکی دیگر از کسانی که به حبشه هجرت کرده و جوار خواسته است ابو سلمه بن عبد الاسد است که بجوار ابی طالب درآمد و در هیچ یک از نسخ فارسی ذکری از آن نشده است (رجوع شود به متن عربی ج ۲ ص ۱۰).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۵۷

أبو بکر صدیق، رضی الله عنه، در آن مدّت که صحابه بعضی به حبشه هجرت نمودند* و باقی در بلا و جفای کافران بماندند [و] [۱] قریش جمله بعداوت پیغمبر، علیه السّلام، مظاهرت نمودند در مکه، دلش بگرفت، خواست تا وی نیز به حبش رود. آنگاه از پیغمبر، علیه السّلام، دستوری خواست. سید، علیه السّلام، او را دستوری داد، أبو بکر، رضی الله عنه، برخاست و از مکه بیرون آمد. چون یک منزل از مکه بیرون آمده بود، ابن دغنه، که مهتر قبیله بنی کنانه بود ۴۸، او را بدید، گفت: یا پسر اُبی قحافه، کجا می‌روی؟ گفت: از دست قریش می‌گریزم که پیوسته مرا می‌رنجانند. ابن دغنه با أبو بکر دوستی داشت، گفت: شاید چون تو مردی از مکه بیرون شد، چرا که ید منّت [۲] تو بر همگان هست و پیوسته دلداریهای هر کس بکرده‌ای و در حقّ خاصّ و عامّ احسان و شفقت بنموده‌ای و عاجزان را دست‌گیری کرده‌ای. اکنون من نگذارم که تو جای دیگر روی، من ترا در جوار خود گیرم و ترا در زینهار خود در آورم، برخیز تا به مکه باز رویم.

أبو بکر، رضی الله عنه، برخاست و به مکه باز آمد. ابن دغنه چون به مکه درآمد، آواز داد و گفت: ای اهل مکه، بدانید که من پسر أبو قحافه را در زینهار خود در آورده‌ام و او را جوار داده‌ام، کسی متعزّض او باید که نشود و صداع وی ننماید و اگر کسی تعرّض وی رساند، می‌دانید که من خصم وی باشم. چون ابن دغنه چنین ندا کرد، قریش جمله جانب وی عزیز داشتند و به یک بار دست از أبو بکر برداشتند و تعرّض وی بخیر و شر نرسانیدند.

أبو بکر، رضی الله عنه، برفت و بر در خانه [خود] مسجدی بساخت و نماز [۳] می‌کرد و قرآن همی خواند، و هر گاه که وی قرآن خواندی، خلقی بر سر وی

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] در اصل بخلاف سایر نسخ: همت.

[(-۳)] روا: و آن جایگه نماز.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۵۸

جمع آمدندی، از بهر آنکه صوتی حزین داشت و قرآن عظیم خوش خواندی و هر بار که وی قرآن خواندی مردم بگریستن درآمدندی. قریش، چون چنان دیدند، گفتند: ای پسر اَبی قحافه، خلقی را از راه ببردی و ایشان را بدین محمّد درآوردی [۱]، پس برفتند و حال با ابن دغنه بگفتند* که تو پسر اَبی قحافه زینهار بداده‌ای و از بهر محافظت زینهار تو کسی نمی‌یارد با وی گفتن و او برفته است و مسجدی ساخته است و آشکارا نماز در آنجا می‌کند و قرآن همی خواند و خلقی بسیار بر سر وی جمع آمده‌اند، چرا که صوتی حزین دارد خوش، چنانکه دل مردم از راه می‌برد. اکنون ما می‌ترسیم که زنان و کودکان [ما] آواز وی بشنوند و دل ایشان از راه بشود و فریفته شوند و بروند و مسلمان شوند. اکنون ای ابن دغنه، تو او را بگوی تا پنهان در خانه نماز می‌کند و قرآن می‌خواند، چنانکه کسی از وی نشنود. چون ابن دغنه این سخن بشنید، برخاست و پیش اَبو بکر، رضی الله عنه، آمد و گفت: ای پسر اَبی قحافه، من ترا زینهار بداده‌ام و در جوار خود آورده‌ام، و این ساعت قریش از تو همی رنجند از بهر آنکه تو نماز ظاهر می‌کنی و قرآن به آواز بلند می‌خوانی و مردم بر سر تو جمع می‌آیند و استماع قرآن همی کنند، و قریش [را] آن معنی ناخوش می‌آید و از من گله می‌کنند. اکنون باید که نماز در خانه پنهان کنی و قرآن آهسته خوانی، چنانکه قریش از تو نرنجد. اَبو بکر، رضی الله عنه، او را گفت: من جوار ترا ردّ کردم و از زینهار تو بیرون آمدم و من هرگز نماز و قرائت قرآن از حد خود نخواهم برد [۲] و از ان باز نخواهم ایستادن. قریش گوهر چه خواهید بکنید با من. ابن دغنه از سخن اَبو بکر برنجید. برخاست و بمسجد آمد، آنجا که قریش محفل ساخته بودند، و آواز برداشت و گفت: ای قوم قریش، بدانید که [۳]

[۱-] روا: این پسر اَبی قحافه ... ببرد و ... در آورد.

[۲-] روا: از قاعده خود بدر نخواهم بردن.

[۳-] در اصل: بدانید که من.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۵۹

پسر اَبی قحافه جوار مرا ردّ کرد و از زینهار من بیرون آمد. اکنون شما دانید و او، که مرا با وی کاری نیست. چون ابن دغنه چنین بگفت، سفیهی از میان قوم برخاست و قصد اَبو بکر کرد، و اَبو بکر، رضی الله عنه، از خانه بیرون آمده بود و قصد کعبه کرده بود، آن سفیه در راه اَبو بکر، رضی الله عنه، بدید، مشتت خاک بر گرفت و بر سر اَبو بکر فرو ریخت. که تویی که دشمنان خود را چندین [۱] مهلت دهی و با ایشان چندان حلم کار فرمائی تا دوستان ترا می‌رنجانند* و سفاهت و بی‌نوائی [۲] با ایشان می‌کنند، و این حکایتها [که] کرده شد همه در این مدّت بود که قریش موافات کرده بودند و آن عهدنامه نوشته بودند، تا کس با مسلمانان و بنی هاشم و بنی مطلب معاملت نکنند [۳] [چنانکه] حکایت از پیش رفت.

پس چون مدّت دو سال بسر برآمد، هم جماعتی از قریش برخاستند و نقض آن عهد کردند و بتعصّب بنی هاشم و بنی مطلب بیرون آمدند.

حکایت نقض عهد نامه که قریش نوشته بودند

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

چون مدّت دو سال برآمد، بنی هاشم و بنی مطلب بجائی نتوانستند رفتن و از هیچ کسی طعامی نتوانستند خرید و مردم از بیم قریش چه مقیم و چه مسافر، احتراز می‌نمودند و بقلیل و کثیر با ایشان مخالطت نمی‌کردند و معاملت نمی‌کردند [۴]، و سختیها برایشان ظاهر می‌شد و کار بر ایشان تنگ آمد، و نزدیک

[(-۱)] روا: خدایا تو این دشمنان خود را تا چند.

[(-۲)] در اصل: و سفاقت نوائی، و از روا متابعت شد. ایا و پا: بی ادبی.

[(-۳)] روا: که قبیله پیغامبر، علیه السلام، بودند معامله و مجامله نکنند.

[(-۴)] روا: مخالفت نمی کردند و خرید و فروختی با ایشان نمی یارستند کردن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۶۰

آن بود [۱] تا هلاک شدنش، و از گرسنگی و بی نوائی کار بغایت کشید. پس حق تعالی در دل جماعتی او گند [۲] هم از قریش که ایشان [را] با بنی هاشم و بنی مطلب زیادت خویشی بود، و شفقت و رفق [۳] بر ایشان غالب گردانید تا در بند آن شدند که نقض آن عهد که قریش کرده‌اند بکنند و آن عهدنامه که نوشته‌اند بدرند، و آن قید و حجر از میانه بردارند، و بنی هاشم و بنی مطلب چنانکه بودند مطلق العنان بگذارند و بر ایشان طریق مجاملت و مواصلت متصل باز کنند، و در معاملت و مبیعت [۴]، ایشان را با خود مساوی و مقابل گردانند.

و نخستین کسی که در نقض این عهد سعی نمود، هشام [بن عمرو] بن ربیع بود و او خود پیش ازین با بنی هاشم، علی الخصوص، طریق إحسان و مردمی نگاه می‌داشت و پیوسته پنهان قریش، ایشان را طعام و غله فرستادی و شفقت‌های بسیار نمودی. چون او را این خاطر درآمد، برخاست و بر زهیر بن [ابی] امیه رفت و گفت: ای زهیر، شاید که ما خوش خوریم و خوش خسیم و در رفاهیت حال زندگانی گذاریم [۵] و بنی هاشم که احوال [۶] و خویشان مانند در تنگی و سختی روزگار بسر برند و در ضیق العیش و عسر الحال* زندگانی گذارند [۷]، این بحمیت و مردی کجا روا باشد؟ تا عرب فردا که این معنی بشنوند [۸] آنگه ما را بخت و بخل نسبت کنند. زهیر گفت: من تنها چه کنم، اگر کسی دیگر با من یار بودی، من نقض این عهد کردمی و آن صحیفه و عهد نامه بدریدمی و باطل کردمی. هشام بن ربیع گفت: من با تو

[(-۱)] روا: شد.

[(-۲)] سایر نسخ: افگند.

[(-۳)] روا: رقت.

[(-۴)] در اصل و ایا: متابعت، و بر طبق روا و پا ضبط شد.

[(-۵)] روا و ایا: گذرانیم.

[(-۶)] در اصل بخلاف متن عربی ج ۲ ص ۱۴ و روا: اخوان.

[(-۷)] روا: گذرانند.

[(-۸)] روا: + کی پسندند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۶۱

یارم در این کار. زهیر گفت: اکنون برو و یکی دیگر بدست آور که وی ما را یار باشد. هشام برخاست و بر مطعم بن عدی رفت، و همچنانکه با زهیر گفته بود، با وی نیز بگفت. مطعم همچنین جواب داد که من تنها چه کنم، اگر کسی دیگر با من یار بودی، من نقض آن عهد بکردمی و آن عهدنامه بدریدمی و باطل کردمی. هشام بن ربیع گفت: من با تو یارم در این کار، مطعم گفت: ما را یاری دیگر هم از قریش بکار باید. هشام گفت:

زهیر بن ابی امیه [۱] با ما یارست. مطعم گفت: اکنون برو و یکی دیگر از قریش راست کن تا چهار تن باشیم. هشام بن ربیع برخاست و بر ابو البختری بن هشام رفت، و همچنانکه با زهیر و مطعم بگفته بود، با وی نیز بگفت و او همچنین جواب داد، گفت:

این کار [یمن] [۲] تنها راست نیاید، هشام گفت: من با تو یارم. گفت: دیگر می‌باید. گفت: زهیر بن ابی امیه [۳] با ما یارست. گفت: دیگری می‌باید. گفت: مطعم بن عدی [۴] با ما یارست. گفت: دیگری باید تا پنج تن باشیم. هشام برخاست و برفت و زمعه بن أسود بن مطلب [۵]، بر همان طریق که ایشان راست کرده بود، راست کرد. پس ایشان هر پنج تن اتفاق کردند و با یک دیگر سوگند خوردند که نقض عهد قریش نکنند و آن عهدنامه که ایشان نوشته‌اند، بدرند و باطل کنند. زهیر بن ابی امیه گفت: اول من در این کار شروع کنم و در محفل قریش سخن آغاز کنم [۶]. پس روز دیگر بامداد، هر پنج برخاستند و آنجا که

[(-۱)] در اصل: زهیر بن مغرم.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] در اصل: مطعم بن عدی.

[(-۴)] در اصل: زهیر بن امیه.

[(-۵)] در اصل: ربیعہ بن اسود بن مطلب.

[(-۶)] در اصل: کنند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۶۲

قریش محفل ساخته بودند برفتند و قریش جمله در فنای کعبه جمع آمده بودند و زهیر برفت و پیشتر هفت بار طواف کعبه کرد و آنگاه بیامد و آنجا که قریش محفل کرده بودند بر پای بیستاد و گفت: ای قوم قریش، نشاید که ما را با زن و فرزند در فراخی* و نعمت زندگانی گذاریم [۱] و خوش خوریم و خوش خسیم و بنی هاشم و فرزندان ایشان در تنگی و سختی روزگار گذارند [۲] و گرسنگی و برهنگی کشند و کس با ایشان معامله و مسامحت نکنند [۳]، بخدای که از پای فرو نشینم تا نقض این عهد بکنم و این صحیفه بدرم [۴]. چون وی چنین بگفت، أبو جهل گفت: دروغ گفتی و تو نقض این عهد نتوانی کرد و این صحیفه نتوانی درید. چون أبو جهل چنین بگفت، [زمعه بن] أسود بن مطلب بخصومت أبو جهل برخاست و گفت: تو [خود] دروغ می‌گوئی و ما خود راضی نبوده‌ایم با این عهد که بکرده‌ایم و این عهدنامه که بنوشته‌ایم [۵]. بعد از آن، مطعم بن عدی برخاست و همچنین بگفت. و أبو البختری بن هشام برخاست و همچنین بگفت. أبو جهل بدانست که اتفاقی کرده‌اند و آنگه روی باز قوم کرد و گفت: ای قوم، این اتفاق میت است و این بشب ساخته‌اند. چون این سخنها بگفتند، مطعم بن عدی برخاست و در میان خانه کعبه رفت و آن عهدنامه بدر آورد و پاره پاره کرد و رشمیز [۶] راه بران برده بود و همه جای بخورده بود، مگر آنجا که نام خدای نوشته بود، چون این عهدنامه بدریدند، این عهد باطل شد و آن قید و حجر از میان برخاست.

[(-۱)] روا: گذرانیم.

[(-۲)] روا: می‌گذرانند.

[(-۳)] روا و ط: با ایشان معامله نکنند و طریق مجامله و مسامحه نسپرنند. ایا و پا: با ایشان معامله و مجاملت و مسامحت نکنند.

[(-۴)] روا: نکنم ... ندرم. ایا: نکنیم ... ندریم.

[(-۵)] روا: که بکردند. که بنوشند. متن عربی ج ۲ ص ۱۶: ما رضینا کتابها حیث کتبت.

[(-۶)] جانوریست چوب‌خواره که بعربی ارضه گویند (برهان).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۶۳

و دیگر چنین گویند که: سبب نقض [عهد] قریش آن بود که سید، علیه السلام، روزی با عم خود ابو طالب گفت: ای عم، آن عهدنامه که قریش نوشته‌اند و در میان خانه کعبه آویخته‌اند، رشمیز راه بران برده است و آن همه بخورده است مگر آنجا [که] نام خدای بر آنجا نوشته‌اند، و سید، علیه السلام، در آن وقت بخانه کعبه نرفته بود و همچنین صحابه وی هیچ یکی نیارستندی رفت در کعبه. ابو طالب گفت: یا محمد، تو چون می‌دانی که آن عهدنامه رشمیز بخورده است؟ سید، علیه السلام، گفت: خدای تعالی مرا [۱] از آن خبر داد. ابو طالب گفت: ای قریش، برادرزاده من می‌گوید که: آن عهدنامه که شما در کعبه آویخته‌اید رشمیز راه بران برده است و همه بخورده است، مگر جائی که نام خدای بران نوشته است، و شما می‌دانید که وی در این مدت قدم در کعبه* نهاده است و همچنین اصحاب وی، اکنون کس بفرستید و بخواهید اگر همچنین باشد که محمد می‌گوید، پس بدانید که وی در همه دعوتها راستگوییست، و شما بیش ازین طبیعت رحم روا مدارید و آن عهدنامه منسوخ و باطل گردانید، و اگر خلاف گفته باشد، من محمد را بدست شما باز دهم و هر چه خواهید بکنید با وی. قریش گفتند: نیکو می‌گوئی.

ابو طالب و جمله بدان راضی شدند، آنگاه کس فرستادند [۲] و آن عهد نامه بیاوردند و بنگرستند و همچنان که سید، علیه السلام، گفته بود رشمیز آن جمله بخورده بود، اِلَّا جائی که نام خدای نوشته بود، آنگاه قریش همه لجاج بردند و نقض عهدنامه نکردند و تشدد بدان بیشتر کردند. پس چون قریش وفا نکردند بعهد خود، این پنج تن که آسامی ایشان یاد کرده شد، بخلاف قریش برخاستند و با یک دیگر اتفاق کردند و نقض عهد قریش کردند و آن عهدنامه بدریدند و باطل کردند. و ابو طالب در مدح این پنج تن

[۱-] در اصل بخلاف سایر نسخ و مدلول متن عربی ج ۲ ص ۱۶: ما را.

[۲-] در اصل: فرستاد، و بر طبق ایا ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۶۴

از قریش، که بمخالفت قریش برخاستند و نقض عهدنامه بکردند، قصیده‌ای بگفته است و آن قصیده [اینست] [۱]:

ألا هل أتى بحرینا صنع ربنا على نأیهم و الله بالناس أروء
 فیخبرهم أن الصّحیفه مرّقت و أن کلّ ما لم یرضه الله مفسد
 تراوحها إفک و سحر مجّمع و لم یلف سحر آخر الدّهر یصعد
 تداعی لها من لیس فیها بقرقرطائرها فی رأسها یتردّد
 و کانت کفاء وقعه بأئیمه لیقطع منها ساعد و مقلّد
 و یظعن أهل المکّین فیهربوا فرائصهم من خشیه الشّر ترعد
 و یترک حرّاث یقلّب أمره أیتهم فیهم عند ذاک و ینجد
 و تصعد بین الأخشبین کتیبه لها حدج سهم و قوس و مرهد
 فمن ینش من حصار مکّه عزّه فعزّتنا فی بطن مکّه أتلد
 نشأنا بها و الناس فیها قلائل فلم ننفکک نزداد خیرا و نحمد

[۱-] در اصل و روا: در سیرت مذکور است، و بمتابعت از ایا و ط و پا و متن عربی ج ۲ ص ۱۷ تا ۱۹ نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۶۵ و نطعم حتّی یترک الناس فضلهم اذا جعلت أیدی المفیضین ترعد

جزی الله رهطا بالحجون تبایعوا علی ملا یتهدی لحزم و یرشد

قعودا لدى خطم الحجون كأنهم مقاوله بل هم أعز و أمجد
 أعان عليها كل صقر كأنه إذا ما مشى فى رفر الدرع أحرده
 جرى على جلى الخطوب كأنه شهاب بكفى قابس يتوقد
 من الأكرمين من لؤى بن غالب إذا سيم خسفا وجهه يتربد
 طويل التجاد خارج نصف ساقه على وجهه يسقى الغمام و يسعد
 عظيم الزماد سيد و ابن سيد يحض على مقرى الضيوف و يحشد
 و يبنى لأبناء العشيرة صالحا إذا نحن طفنا فى البلاد و يمهد
 أظ بهذا الصلح كل مبر اعظيم اللواء أمره ثم يحمد
 قضا ما قضا فى ليلهم ثم أصبحوا على مهل و سائر الناس رقد
 هم رجعوا سهل بن بيضاء راضيا و سر أبو بكر بها و محمد
 سیرت رسول الله، قاضى ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۶۶ متى شرك الأقوم فى جل أمرنا و كنا قديما قبلها نتودد
 و كنا قديما لا نقر ظلامه و ندرک ما شئنا و لا نتشدد
 فیا لقصى هل لكم فى نفوسكم و هل لكم فيما يجىء به غد
 فإنى و إياكم كما قال قائل لديک البيان لو تكلمت أسود] و چون مطعم بن عدی از دنیا برفت، حسان بن ثابت در مرثیت وی این
 چند بیت بگفت و سعی بردن وی در نقض عهد قریش و زینهار دادن وی سید را، صلوات الله علیه، چون از طائف باز گردید و
 نخست بار به مکه در آمد، و بیت این است:

بیت

أيا عين فابكى [۱] سيد القوم [۲] و اسفحى [۳] بدمع و إن أنزفته فاسكى [۴] الدما
 و بكى عظيم المشعرين كليهما على الناس معروفا له ما تكلمما
 فلو كان مجد يخلد الدهر واحدا من الناس، أبقى مجده اليوم مطعما

[(-۱)] در اصل: على عيني ابكى.

[(-۲)] در متن عربی ج ۲ ص ۱۹: القوم، و در اصل و ووستنفلد: الناس.

[(-۳)] در اصل: اسامى.

[(-۴)] در اصل: خاجك.

سیرت رسول الله، قاضى ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۶۷ أجرت رسول الله منهم فأصبحوا عبيدك [۱] ما لبي مهل و أحرما [۲]

فلو سئلت عنه معد بأسرها [۳] و قحطان أو باقى بقيته جرهما [۴]

لقالوا هو الموفى بخفرة [۵] جاره و ذمته يوما إذا ما تدمما

فما تطلع الشمس المنيرة فوقهم على مثله فيهم أعز و أعظما

و آبی إذا یأبى و ألین شیمه و أنوم عن جار إذا اللیل أظلما * و آنکه حسان او را مدح کرده و بگفته است: أجرت رسول الله، یعنی
 مطعم بن عدی پیغمبر را، علیه السلام، در جوار خود آورده، این [۶] حکایت آن چنان بود که:

در عهد اول اسلام که سید، علیه السلام، در مکه اسلام آشکارا نمی یارست کرد، قصد طائف کرد تا مگر أهل طائف دعوت وی
 قبول کنند و نصرت [۷] دین وی دهند. چون برفت و ایشان را دعوت کرد، أهل طائف دعوت وی قبول نکردند و سید، علیه السلام،

دل تنگ از طائف باز گردید و ظاهر به مکه نمی‌یارسد آمدن. چون بنزدیک مکه آمد [۸]، کس

(۱-) [در اصل: عبید.]

(۲-) [در اصل: فهل و محرما.]

(۳-) [در اصل: ما مریعا.]

(۴-) [در اصل: مجرهما.]

(۵-) [در اصل: فحرمه.]

(۶-) [در اصل: و این.]

(۷-) [سایر نسخ: اهل طائف با وی بیعت کنند و نصرت.]

(۸-) [روا: رسید.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۶۸

فرستاد پیش اُخنس بن شریق که از مهتران مکه بود تا او را جوار دهد و بجوار اُخنس در مکه آید. اُخنس گفت: من از قریش [۱] نیستم، من هم سوگند ایشانم و کسی را جوار نتوانم داد. و بعد از آن کس پیش سهیل بن عمرو فرستاد که از مهتران قریش بود تا او را در جوار خود گیرد و بجوار وی در مکه آید و وی نیز عذری آورد و جوار وی نداد. آنکه کس پیش مطعم ابن عدی فرستاد و از وی جوار خواست، [و او اجابت کرد [۲]] و آنگاه وی با خویشان خود جمله سلاح برگرفتند و از مکه بیرون آمدند و کس فرستادند تا سید، علیه السلام، از غار حرا بدر آمد. چون بدر مکه رسید، آنکه مطعم و خویشان وی جمله شمشیر بر کشیدند و استقبال [۳] وی کردند و او را بشهر مکه در آوردند و همراه وی بودند [۴] [تا بیامد و طواف کعبه بکرد و با خانه خود رفت]. پس این مدح که حسان بن ثابت کرد مطعم را در مرثیت، بسبب آن حرکت بود که وی با سید، علیه السلام، کرده بود، و دیگر از آنکه سعی نمود تا صحیفه عهدنامه قریش بدرید و نقض عهد ایشان کرد و آن خود حکایت کرده آمد. و حکایتی چند دیگر کرده آید که هر حکایتی از آن متضمن معجزاتی است از معجزه‌های سید، علیه السلام. باز آمدیم بسر حکایت سید، علیه السلام، اول حکایت طفیل بن عمرو الدوسی کرده آید.

(۱-) [سایر نسخ: نفس قریش.]

(۲-) [از روا نقل شد.]

(۳-) [روا: پذیره.]

(۴-) [چنین است در جمیع نسخ فارسی، و درباره شمشیر بر کشیدن مطعم و خویشان وی و استقبال کردن و در آوردن پیغمبر بشهر مکه در متن عربی ج ۲ ص ۲۰ و ۲۱ صراحتی وجود ندارد و عبارت آن اینست: ثم تسلح المطعم و اهل بینه، و خرجوا حتی اتوا المسجد، ثم بعث الی رسول الله صلی الله علیه و سلم: ان ادخل، فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فطاف بالبیت و صلی عنده، ثم انصرف الی منزله.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۶۹

حکایت طفیل بن عمرو الدوسی

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

چون عهدنامه قریش منتقض شد و مکایدهای ایشان باطل شد، سید، علیه السلام، آن همه جفاهای ایشان می کشید [و] پیوسته ایشان را نصیحت می کرد و به اسلام ایشان را دعوت می کرد و آنچه طریق شفقت بود، ایشان را بجای می آورد، و ایشان حسد و کینه بیشتر در دل می گرفتند و عداوت و لجاج بیشتر با وی می نمودند و، چون بفعل چیزی نمی یارستند کرد، بقول مردم را تحذیر می کردند از آنکه نزدیک پیغمبر، علیه السلام، شوند، یا استماع سخن وی کنند. و در هر گوشه‌ای، جمعی بر پای کرده بودند [۱] که شب و روز دربند وهنی و خللی بودند، تا اتفاق افتاد و طفیل بن عمرو الدوسی به مکه درآمد.

و این طفیل رئیس قبیله دوس بود و مردی بود که شرفی و آوازه‌ای تمام داشت.

در حال که وی به مکه رسید، جماعتی از قریش بر وی شتافتند و گفتند: ای طفیل، تو مردی بزرگی و رئیس دوسی و ما [را] با تو دوستی‌ها و معرفتها سابق است. اکنون از سر نصیحت و شفقت ما ترا سخنی می گوئیم و راه داشتی همی کنیم. طفیل گفت: بگوئید تا چیست؟ ایشان گفتند: ای طفیل، در میان ما یکی [۲] ظاهر شده است که ما از دست وی بطاقت رسیده‌ایم، فرقت در میان قوم ما درافگند و دین ما را تباه کرد و مردم ما را از راه ببرد، و سخنی دارد چون سحر که هر که سخن وی بشنود [اگر پدر است بترک فرزند بگوید و اگر فرزند است از پدر تبرا نماید و [۳]] اگر مرد بود مفارقت زن خود کند و اگر زن بود از شوهر خود جدائی جوید. اکنون بر تو آمده‌ایم تا احوال وی [با تو بگوئیم تا [۳]] دانی و بهیچ حال گرد وی نگردی و بسخن و بفصاحت وی فریفته نشوی، که اگر تو بمجلس

[(-۱)] روا و ط: گماشته بودند.

[(-۲)] روا: مردی.

[(-۳)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۷۰

وی حاضر شوی و سخن وی بشنوی، ضرورت همچون دیگران فریفته شوی و در فتنه افتی و آن فتنه سرایت بقبیله تو کند و آنگاه کار ریاست بر تو محبط شود [۱] و ترا هیچ لذت و عیش نماند. طفیل خود حکایت کرد [که]: از بس که ایشان مرا بترسانیدند و بصد گونه مرا تحذیر نمودند [۲]، عزم جزم کردم که البته و أصلاً بمجلس پیغمبر، علیه السلام، حاضر نشوم و سخن وی بهیچ حال نشنوم. و چون به مکه در شدم و کاری که بود مرا بدان مشغول بودم و از بس که محترز بودم، هر گه که بمسجد در شدمی، پنبه پاره‌ای برگرفتمی و در گوش خود آگندمی تا سخن [وی [۳]] نشنیدمی و هم بر این حال* می بودم تا اتفاق افتاد [که] یک روز بمسجد در شدم [۴] و سید را، علیه السلام، دیدم که نماز می کرد و من بگذشتم [۵]، و حق تعالی خواسته بود و آواز قرآن خواندن وی بگوش من برسانید، حلاوتی از ان در دل من کار کرد [۶]، بعد از ان با خود اندیشه کردم که من چرا بقول [۷] دیگران اجتناب از این مرد کنم، یعنی از سید، علیه السلام، و سخنی بدین نیکوی از وی نشنوم و بغور کار وی نرسم، و قریش آن سخن از حسد و بغض گفته‌اند نه از سر نصیحت و شفقت. پس مرا این اندیشه زیادت شد، تا دیگر بار با خود گفتم که: در قبایل عرب هر کجا مشکلی افتد بر رای من آن را حل کنند و هر کجا کاری بزرگ روی نماید، تدبیر آن از

[(-۱)] در اصل: نشود، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد، و احباط بمعنی باطل گردانیدن است.

[(-۲)] در اصل و ایاء: نمودند که، و بر طبق روا ضبط شد.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] روا: در رفتم.

[(-۵)] روا و ط: برگزیدم.

[(-۶)] سایر نسخ: از استماع آن بدل من درآمد، پاره‌ای برفتم، دیگر بار مرا هوس افتاد و باز گردیدم و پاره‌ای دیگر استماع قرآن بکردم و زیادت حلاوت آن در دل من کار کرد. متن عربی ج ۲ ص ۲۳ بیازگشتن طفیل و استماع مجدد وی قرآن را، صراحت ندارد.

[(-۷)] روا و ط: بسخن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۷۱

عقل و کفایت من جویند. پس من چرا خود چنین متحیر دارم و نروم و سخن این مرد نشنوم و بغور کار وی نرسم، تا اگر دعوی بصواب می‌کند و مردم را بکار خیر می‌فرماید، من نیز متابعت وی کنم و فرمان وی را مطاوعت نمایم.
[و اگر نه که مردم بشری و مفسده‌ای می‌خواند، آنگه اجتناب از وی نمایم] [۱].

چون مرا این اندیشه افتاد، نزدیک سید، علیه السلام، رفتم و بنشستم تا وی از نماز فارغ شد، برخاست و قصد خانه کرد، من نیز از پی وی برفتم تا بخانه رفت، و چون بخانه رفته بود، دستوری خواستم و بر وی رفتم- یعنی سید، علیه السلام- و گفتم: یا محمد، قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و بدین صفت مرا تحذیر کردند [۲] و من بدان سبب بغایتی محترز شدم که هر گاه که بمسجد آمدمی و آواز تو بشنفتمی [۳] پنه پاره‌ای در گوش خود آگندمی تا آواز تو نشنفتمی.

اکنون، امروز خدای تعالی خواسته بود و آواز تو بگوش من آمد و حلاوتی از آن در دل من آمد و سخنی سخت نیکو یافتم و بر تو آمدم، تا بدانم که تو مردم را بچه دعوت می‌کنی و ایشان را بچه کار می‌فرمائی، تا اگر خیری و رشدی در آن باشد، من نیز متابعت تو کنم و اگر شرّی و مفسده‌ای در آن باشد، همچنانکه قریش مرا تحذیر کردند، اجتناب نمایم. پس سید، علیه السلام، اسلام بر من عرضه کرد و احکام شریعت [۴] بمن باز نمود و چند آیت از قرآن بمن فرو خواند. * آنگه گفتم: بخدای که من هرگز سخنی از این سخن تو خوبتر نشنیدم و هرگز ازین بهتر سیرتی نیافتم و اقرار آوردم و گفتم:

أشهد أن لا إله إلا الله، و أشهد أن محمدا رسول الله.

پس چون اسلام آورده بودم، گفتم: یا رسول الله من رئیس قبیله

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] روا: مرا از خدمت تو تحذیر کردند.

[(-۳)] روا: می‌شنیدم از بیم.

[(-۴)] روا: + و مسلمانی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۷۲

دوسام و حکم من بریشان نافذ است و باز خواهم گردیدن بقوم خود، اکنون مرا نشانه‌ای باید از بر تو، تا آن نشانه بر صدق اسلام من گواهی دهد و معجزه‌ای باشد نبوت ترا تا قوم من، چون این نشانه ببینند، بهانه نیاورند و به اسلام در آیند.

آنگه پیغمبر، علیه السلام، گفت:

اللهم اجعل له آیه،

بار خدایا، تو او را نشانه‌ای بده که آن نشانه بر صدق اسلام وی گواهی دهد و آن معجزه‌ای باشد از معجزات من. طفیل گفت: من دستوری خواستم و از بر سید، علیه السلام، برخاستم و باز بر قوم خود آمدم. چون بنزدیک قوم خود رسیدم، نوری دیدم که از میان هر دو ابروان من می‌تافت، من از آن بترسیدم، گفتم: قوم من گمان برند که آن آتشی [۱] است که در روی من افتاده است، آنگه

گفتم: بار خدایا، این نور، که نشانه اسلام کرده‌ای بر روی من، بازستان و باز جایی دیگر افکن، در حال آن نور از روی من درآمد و بر سر تازیانه من افروخت. مردم قبیله، چون درنگرستند، آن نور بدیدند با هم گفتند: گوئی که این چه آتشی است که می‌تابد؟ چون مرا بشناختند، همه پذیره من باز آمدند و آن نور دیدند که از سر تازیانه من می‌افروخت. جمله از آن تعجب کردند، لکن حال نمی‌دانستند. تا بخانه شدم [۲]، اول پدرم پیش آمد، گفتم: ای پدر، دور شو، از این ساعت از من نیستی و من از تو نیستم. پدرم گفت: ای فرزند، چرا؟ من گفتم: من مسلمان شدم و بدین محمد درآمدم و تو کافری. پدرم گفت: ای پسر، دین من دین تو است، هر کدام دین که خواهی می‌دار. بعد از آن گفتم: ای پدر، اگر دین من داری

[۱-] در جمیع نسخ فارسی آتش، و در متن عربی ج ۲ ص ۲۳: ان یظنوا انها مثلة وقعت فی وجهی.

[۲-] در اصل: نمی‌دانستند با هم گفتند تا بخانه شدم. روا: لیکن حال نمی‌دانستند چون بخانه رفتم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۷۳

برخیز و برو و غسلی برآور و جامه بده تا بشورند و آنگه پیش من آی، تا من اسلام بر تو عرض کنم. پدرم برفت و غسل کرد* و جامه بداد تا بشورند [۱] و بعد از آن باز پیش من آمد. من اسلام بر وی عرضه کردم و مسلمان شد. و بعد از آن زنم پیش آمد، او را گفتم: ای زن، پیش من می‌آی. گفت: چرا؟ گفتم: من مسلمانم و تو کافری. زن گفت: ای مرد، دین من دین تو است.

آنگه او را، چون پدرم [۲]، بفرمودم و اسلام بر وی عرضه کردم و مسلمان شد. و همچنین خویشان یک به یک می‌آمدند و مسلمان می‌شدند. و بعد از آن، مردم قبیله به اسلام دعوت کردم، إجابت نکردند، مدتی [بر آمد [۳]]، برخاستم و باز خدمت، سید، علیه السلام، آمدم و از قوم خود شکایت کردم و گفتم:

یا رسول الله، قوم دوس را دعوت کردم و بر من عصیان کردند، و هر چند که ایشان را به اسلام دعوت می‌کنم، قبول نمی‌کنند، اکنون دعای بد بر ایشان کن، تا حق تعالی ایشان را هلاک کند. سید، علیه السلام، گفت: چرا دعای بد کنم ایشان را، بلکه دعای خیر کنم، آنگه این دعا بکرد.

اللَّهُمَّ اهْدِ دَوْسًا.

گفت: بار خدایا، قوم دوس را راه راست ارزانی دار و ایشان را مسلمانی روزی گردان. پس چون پیغمبر، علیه السلام، دعای خیر بر ایشان کرد، مرا گفت: ای طفیل، برو و قوم خود را دیگر بار [۴] دعوت کن و رفق و مدارا کن، تا حق تعالی ایشان را اسلام روزی گرداند. طفیل گفت: من دیگر بار، بر قوم خود آمدم و رفق و مدارا می‌کردم، تا پیغمبر، علیه السلام، از مکه به مدینه هجرت کرد و غزو بدر و أحد و خندق درگذشت، و بعد از آن

[۱-] روا: تا بشستند.

[۲-] روا: همچنانکه پیدر گفتم.

[۳-] از روا نقل شد.

[۴-] روا: + به اسلام.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۷۴

بحصار خیبر شد. چون سید، علیه السلام، بغزو خیبر شد، من، با هشتاد خانه از قبیله دوس که به اسلام آمده بودند، برخاستم و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمدم و در غزو خیبر حاضر شدم و از غنیمت خیبر [۱] نصیبه‌ای بر گرفتم و از آن جایگه با سید، علیه

السَّلام، برفتم و در مدینه می‌بودم، تا فتح مکه حاصل شد. بعد از آن، از سید، علیه السَّلام، در خواستم تا مرا به ذو الکفین [۲] فرستد و آن را بسوزانم. و این ذو الکفین [۲] بتی بود از آن قومی از عرب که ایشان آن را می‌پرستیدند. پس سید، علیه السَّلام، مرا دستوری داد و آن بت را بسوزانیدم و با آن قوم مصاف دادم و ایشان را هزیمت کردم. بعد از آن، باز مدینه آمدم و اندر مدینه می‌بودم، تا سید، علیه السَّلام، از دنیا مفارقت کرد.

این بود حکایت طفیل تا سید، علیه السَّلام، [را] * وفات رسید [۳]. و بعد از وفات وی، در عهد خلافت أبو بکر، رضی الله عنه، چون اهل یمامه مرتد شدند، و أبو بکر، رضی الله عنه، با لشکر اسلام بجنگ ایشان آمد [۴]، طفیل بن عمرو [و] پسرش هر دو با لشکر اسلام رفته بودند، چون بنزدیک یمامه رسیده بودند، طفیل خوابی بدید، روز دیگر با اصحاب باز گفت [۵]: ای اصحاب، من دوش خوابی عجب بدیده‌ام و از آن بترسیدم.

گفتند: آن خواب چیست؟ گفت: دوش بخواب دیدم که مرا سر می‌تراشیدند و مرغی دیدم که از دهان من بیرون آمد و پیرید، و زنی دیدم که مرا در کنار گرفت و بعد از آن مرا بسوأت خود اندر برد، و دیگر پسر خود را دیدم مرا

[(-۱)] روا: فتح خیبر.

[(-۲)] در اصل: ذو الکعباب.

[(-۳)] در اصل و روا: تا سید علیه السلام وفات رسید. ایا و ط و پا: با سید علیه السلام و بعد از وفات وی. و [را] قیاسا الحاق شد.

[(-۴)] روا و ط: رفت.

[(-۵)] روا و ط: با اصحاب بگفت. ایا و پا: گفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۷۵

سخت می‌طلبید، و بعد از آن دیدم که او را از من محبوس گردانیدند [۱]. چون وی این حکایت خواب بگفت، اصحاب گفتند: خیر باشد، إن شاء الله، و هیچ نگفتند. آنکه طفیل گفت: من خود تعبیر خواب خود بگفتم [۲]. گفتند: آن چیست؟ گفتا: اوّل در این جنگ آیم و آنچه دیدم که سر مرا می‌تراشیدند، آنست که مرا [۳] سر فرو خواهم نهاد، و آنچه دیدم که مرغی از دهان من برآمد و پیرید، آن روح من بود که بزودی از من برآید، و آن زن که دیدم که مرا در کنار خود گرفت و بعد از آن مرا بسوأت خود در برد، آن گور بود که مرا در خود گیرد و پس مرا بلحد فرو برد، و پسر خود که دیدم که مرا سخت همی طلبید، آنست که، چون مرا بکشند، او را نیز خواهد که کافران وی را بکشند، تا وی نیز شهید شود، لکن وی در حال شهید نشود. چون طفیل این حکایت بکرد، اوّل که لشکر اسلام [به یمامه] رفتند و مصاف با اهل رده پیوستند، طفیل شهید شد. و بعد از وی پسرش زمانی جنگ همی کرد و زخمی بسیار بر وی آمد، لکن بقتل نیامد، تا بعد از آن، در زمان عمر، رضی الله عنه، عام یرموک [۴] بود که وی نیز شهید شد.

حکایت اعیسی [بنی] قیس بن ثعلبه

ابن هشام روایت کند که:

اعیسی بنی [۵] قیس بن ثعلبه از قبیله خود برخاست و بقصد اسلام بیرون آمد و قصیده‌ای در مدح پیغمبر، علیه السَّلام، انشا کرد تا، چون بخدمت پیغمبر، علیه السَّلام، رسد، آن قصیده بخواند. چون بنزدیک

[(-۱)] در اصل: گردانید، و از سایر نسخ متابعت شد.

[۲-] روا: بکنم. ایا: کنم.

[۳-] ایا: که من.

[۴-] در اصل: عام اول، و از متن عربی ج ۲ ص ۲۵ متابعت شد.

[۵-] در اصل: بن

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۷۶

مکه رسیده بود، قریش * بشنیدند که: اعیسی [خواهد آمدن تا مسلمان شود.

جماعتی از ایشان پذیره وی باز رفتند و گفتند: ای اعیسی، بچه کار آمده‌ای؟

گفت: آمده‌ام تا بخدمت محمد، صلی الله علیه و سلم، روم و مسلمان شوم. ایشان گفتند: ای اعیسی، خبر نداری که محمد خمر حرام کرده است [۱] و زنا حرام کرده است، و ایشان از حال اعیسی می‌دانستند که روزگار بتهتک گذرانده است [۲] و فسق و فجور دوست می‌دارد. چون ایشان چنین بگفتند، اعیسی گفت: ای قوم، مرا در زنا رغبتی نماند، چرا که پیر شدم و عمر در آن بسر بردم، اما در شرب خمر مرا اندک هوسی مانده است، اکنون باز پس روم، تا مرا این هوس نیز کمتر شود و آینده سال [۳] باز آییم و مسلمان شوم. این بگفت و هم از در مکه باز گردید و بقبیله خود باز رفت. و اتفاق چنان افتاد که اعیسی هم در آن سال بمرگ آمد و به آینده نرسید و اسلام از وی فوت شد. و آن قصیده که در حق پیغمبر، علیه السلام، گفته است اینست:

قصیده

ألم تغتمض عیناک لیلۃ أرمداو بتّ [۴] کما بات السّلیم مسهدا

و ما ذاک من عشق [۵] النّساء و إنّما تناسیت قبل الیوم صحبه مهّدا

[۱-] برای ابن هشام در اینجا ظاهرا غفلتی رخ داده زیرا آیه تحریم شرب خمر در مدینه نازل شده است (مائده، ۹۰)، رجوع شود به روض الانف ص ۲۳۶.

[۲-] روا و ایا: گذرانیده است.

[۳-] سایر نسخ: مانده است پس چون چنین است که محمد شرب خمر حرام کرده است امسال باز پس روم و هوسی که مانده است بتمامی ازش بردارم (ایا و ط و پا:

از سر بدر کنم) و آینده سال.

[۴-] در اصل: تبکی.

[۵-] در اصل: و انما ذاک من عنق.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۷۷ و لکن أری الدّهر الذی هو خائن إذا أصلحت کفای عاد فأفسدا

کھولا و شبّانا فقدت و ثروۃ [۱] فلله هذا الدّهر کیف تردّدا

و ما زلت أبغی المال مذ أنا یافع ولیدا و کھلا حین شبت و أمردا

و أبتذل العیس المراقیل تعتلی [۲] مسافه ما بین النّجیر فصر خدا [۳]

ألا أيّ هذا السّائلی أین یمت فإنّ لها فی أهل یثرب موعدا

فإن تسألنی عنی فیا ربّ سائل حفی عن الأعیسی به حیث أصعدا

أجدت برجلیها النّجاء و راجعت یدها خنفا لئنا غیر أحرّدا

و فیها إذا ما هجرت عجر فیه إذا خلت حرباء الظّهیره أصیدا

و أما إذا ما أدلجت فتری [۴] لهارقیین جدیا ما تغیب و فرقدا [۵]

[(-۱)] در اصل: کهولی شبا قصدت و بروزت.

[(-۲)] در اصل: فاعیلی.

[(-۳)] در اصل: النجس قصد حدا.

[(-۴)] در اصل: مری.

[(-۵)] در اصل: فرودا. این بیت بخلاف اصل و سایر نسخ فارسی و ووستنفلد (ص ۲۵۵) از متن عربی ج ۲ ص ۲۶ ساقط است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۷۸، والیت لا آوی لها من کلاله و لا من حفی حتّی تلاقى محمّدا

متی ما تناخی عند باب ابن هاشم [۱] تراخی و تلقی من فواضله ندی [۲]

نبیا یری ما لا ترون و ذکره أغار لعمری فی البلاد و أنجدا

له صدقات ما تغبّ و نائل و لیس عطاء الیوم مانعه غدا

أجدک لم تسمع وصاء محمّد نبیّ الاله حیث أوصی و أشهدا

إذا أنت لم ترحل بزاد من التقی و لاقیت بعد الموت من قد تزودا

ندمت علی أن لا تكون کمثله فترصد للأمر [۳] الذی کان أرسدا

فإیّاک و المیتات [۴] لا تقرّبها و لا تأخذها سهما حدیدا لتفصدا

و ذا النّصب المنسوب لا تنسکته و لا تعبد الأوثان و الله فاعبدا

و لا تقرّب حرّة [۵] کان سرّها علیک حراما فانکحن أو تأبدا

[(-۱)] در اصل: تناخر عبد مناف بنی ها.

[(-۲)] در اصل: مواصله یدا.

[(-۳)] در اصل: الموت.

[(-۴)] در اصل: فانک و المیتان.

[(-۵)] در اصل: و لا یعر من جاره.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۷۹ و ذا الرّحم القربی فلا تقطعنه [۱] [لعاقبه] و لا الأسیر المقیدا

و سبّح علی حین العشیات و الضّحی و لا تحمد الشّیطان [۲] و الله فاحمدا

و لا تسخر من بئس ذی ضراره [۳] و لا تحسبنّ المال للمرء [۴] مخلدا تمّت القصیده و لا یتّم مدحه أبدا و لو جئنا بمثله مددا.

حکایت مرد إراشی [که شتر به أبو جهل فروخته بود]

محمّد [بن] إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

مردی از قبیله إراش اشتری چند به مکه آورد و أبو جهل از وی بخریده بود و در بهای آن مدافعه و ممالط می نمود و او را هیچ

نمی داد، و آن مرد سرگردان شده بود و می خواست که باز خانه رود. یک روز قریش بدر کعبه جمع آمدند، آن مرد بیامد و فریاد

برآورد و بر أبو جهل تشنیع کرد و گفت:

ای قوم قریش، چند روز است تا أبو جهل چند اشتر از من خریده است و بهای آن بمن باز نمی دهد و مرا سرگردان می دارد و من

مردی غریبم و می‌خواهم که باز خانه خود شوم، اکنون روا مدارید که پیش شما ظلم بر غریبان کنند و اشتر بخرند و بهای آن ندهند. قریش از سر استهزا گفتند: ای مرد، اگر می‌خواهی که حقّ تو باز تو رسد بر آن مرد [۵] رو که در گوشه مسجد نشسته است، که وی باشد که حقّ تو از ابو جهل بستاند، یعنی سید، علیه السّلام، که وی

[(-۱)] در اصل: و لا تقطع.

[(-۲)] در اصل: للسلطان.

[(-۳)] در اصل: جراه.

[(-۴)] در اصل: لله.

[(-۵)] روا: که حق خود بستانی بر آن مرد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۸۰

در گوشه مسجد نشسته بود. و غرض ایشان از آن سخن افسوس بود. آن مرد پنداشت که ایشان از سر جدّ [۱] می‌گویند، برخاست [۲] و بر سید، علیه السّلام، آمد و گفت: قریش مرا بتو حواله کردند [۳] که حقّ مرا از ابو جهل بستانی، و حال با وی بگفت. سید، علیه السّلام، گفت: ای و الله، با تو بیایم* و حقّ تو بستانم و بتو سپارم. سید، علیه السّلام، برخاست و با آن مرد برفت، چون سید، علیه السّلام، برفت با وی، مهتران قریش یکی را بفرستادند تا از پس وی بشود و ببیند که میان سید، علیه السّلام، و ابو جهل چه می‌رود. پس سید [۴]، علیه السّلام، با آن مرد بدر سرای ابو جهل شد، چون بدر خانه ابو جهل رسید، در بکوفت. ابو جهل از اندرون خانه آواز داد که کیست که در می‌کوبد؟ سید، علیه السّلام، گفت: منم، برخیز و بیرون آی. پس ابو جهل در حال بیرون دوید، چون بیرون آمد بترسیده بود و گونه روی وی زرد شده بود، گفت: یا محمّد، خیر است که تو بدر خانه من آمده‌ای؟ سید، علیه السّلام، گفت: آمده‌ام تا حقّ این مرد بدهی.

ابو جهل گفت: کرامه و عزاژه، یک لحظه توقّف کن تا من بروم و حقّ وی بیاورم. ابو جهل به اندرون خانه شد و حقّ آن مرد بتمام برکشید و بیاورد و به وی سپرد [۵]. و آن مرد که قریش فرستاده بودند ایستاده بود و آن حال می‌دید.

إراشی آن سیم برگرفت [۶] و از خزّ می‌پای برگرفت و زود باز مسجد آمد، پیشتر

[(-۱)] در اصل: چند.

[(-۲)] روا: پنداشت که آن مردمان راست می‌گویند و از سر جد برخاست.

[(-۳)] روا: مرا بتو نشان دادند.

[(-۴)] روا: با آن مرد برفت قریش چون دیدند که پیغامبر برخاست و با آن مرد می‌رود یکی را گفتند: برخیز و برو و ببین تا محمّد با ابو جهل چه می‌گوید و چه می‌کند و بیا و ما را حکایت کن پس سید. این عبارات با متن عربی ج ۲ ص ۲۹ سازگارتر است.

[(-۵)] روا: و در حال بیرون آورد و به آن مرد داد.

[(-۶)] روا: بستد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۸۱

از آنکه قاصد قریش باز آمدی، و قریش در مسجد منتظر قاصد خود بودند [۱]. چون مرد إراشی بیامد، پرسیدند که: هان بگو تا محمّد با زر تو چه کرد؟ آن مرد گفت: جزاه الله خیرا، من کریم‌تر از وی کس ندیدم، در حال برخاست و با من بیامد و حقّ من بستد و بمن سپرد. قریش تعجب کردند، گفتند: این چون تواند بودن که ابو جهل سخن محمّد بشنود و تن در دهد؟ در این سخن

بودند که قاصد [۲] ایشان برسید، قریش از وی پرسیدند که: حال چون بود؟ گفت: ای قریش، من امروز عجایی دیدم از عجایبها که من هرگز چنان ندیده‌ام. گفتند: چه دیدی؟ گفت: محمّد چون بدر خانه ابو جهل رفت و در بکوفت و او را بیرون خواند، ابو جهل بیرون آمد و بر وی اثر زندگی نبود، از بس که بترسیده بود. محمّد گفت: برو و حقّ این مرد بیاور. ابو جهل گفت: کرامه و عزاژه، بخانه در شد و سیم تمام برکشید و به وی سپرد. قریش زیادت تعجب کردند، گفتند: این چون تواند بودن؟ بعد از ساعتی ابو جهل* بیامد و قریش او را گفتند: امروز ترا چه حالت افتاد و این چه حرکت بود که تو کردی؟ که ما از سر استهزا آن مرد را گفتیم برو، تا محمّد حقّ تو بازستاند، و ما چنان پنداشتیم که تو هرگز قول محمّد نشنوی و شفاعت وی قبول نکنی. ابو جهل گفت: ای قوم، معذور می‌دارید که اختیار از دست من رفته بود. گفتند: چون؟ گفت: چون محمّد بدر سرای من آمد و آواز داد، ترسی بمن درافتاد که هفت اندام من بلرزش درآمد، چون بیرون آمدم، درنگرستم بر بالای سر وی اژدهائی [۳] عظیم دیدم بر مثال اشتری سرمست ایستاده بود و دهان باز کرده، چون محمّد مرا گفت:

[(-۱)] روا: قریش انتظار می‌کردند تا آن که فرستاده‌اند باز آید.

[(-۲)] روا: مرد.

[(-۳)] در متن عربی ج ۲ ص ۳۰ چنین آمده است: ان فوق راسه لفحلا من الابل، ما رأیت مثل هامته، و لا قصرته، و لا أنیا به لفحل قط.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۸۲

حقّ این مرد بده، اگر من می‌گفتم نمی‌دهم، آن اژدها مرا هلاک می‌کرد، و از این سبب برفتم و حقّ وی بیاوردم و بدادم.

حکایت رکانه که با سید علیه السلام کشتی گرفت

و این رکانه پسر عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب [۱] بود، و در قریش از وی قوی‌تر نبود، علی الخصوص در مصارعت هیچ کس پای وی نداشتی و با وی برنیامدی. یک روز اتفاق افتاد و سید، علیه السّلام، در وادی‌ای از وادیهای مکه او را بدید تنها [۲]، سید، علیه السّلام، او را گفت:

ای رکانه وقت آن نیامد که بیائی و بمن ایمان آوری؟ رکانه گفت: ای محمّد، اگر دانستمی که آنچه تو می‌گوئی حقّ می‌گوئی بر تو ایمان آوردمی. سید، علیه السّلام، گفت: ای رکانه، اگر من با تو کشتی گیرم و ترا بیفکنم، تو بر من ایمان آوری؟ رکانه گفت: بلی. و رکانه چنان [۳] تصوّر کرده بود که بصد مرد او را از پای درنیارند [۴]. سید، علیه السّلام، گفت: اکنون بیا تا من با تو کشتی گیرم. رکانه نزدیک پیغمبر رفت و پیغمبر، علیه السّلام، با وی بمصارعت درآمد، چنانکه سید، علیه السّلام، دست بر وی باز نهاد و او را برگرفت، رکانه هیچ حرکت باز نتوانست کرد، آنگه سید، علیه السّلام، او را برگرفت و بر زمین زد. رکانه بر پای خاست و گفت: یا محمّد، یک بار دیگر بیای و با من کشتی گیر. سید، علیه السّلام، بیامد و یک بار دیگر کشتی گرفت و در حال* وی را بیفگند، [۵] رکانه خجل شد و بر پای خاست و گفت: یا محمّد، این عجیبت که تو مرا بیفگندی، در این حرکت

[(-۱)] در اصل: عبد یزید بن مطلب بن هاشم.

[(-۲)] روا و ط: تنها بیافت.

[(-۳)] در اصل: چون، و از روا و ایا متابعت شد.

[(-۴)] روا: از پای نتوانند افگند.

[۵-] روا و ط: افگند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۸۳

قریش با من هیچ بر نمی آیند و پای من نمی دارند و بمصارعت با من بر نمی آیند.

سید، علیه السلام، گفت: ای رکانه، اگر خواهی عجب تر ازین تا ترا بنمایم، بشرط آنکه بمن ایمان آوری و متابعت من کنی رکانه گفت: آن چیست؟

سید، علیه السلام، گفت: آن درخت می بینی که برابر تو ایستاده است [۱]، اشارت کنم و برخیزد و نزد من [۲] آید و دیگر باره باز جای خود رود و قرار گیرد. رکانه گفت: اگر تو این بکنی، من بتو ایمان آورم. آنکه سید، علیه السلام، اشارت کرد و آن درخت بر خود خواند، آن درخت از جای برخاست و پیش سید، علیه السلام، آمد، دیگر او را گفت: باز جای خود رو و قرار گیر، درخت باز جای خود رفت و قرار گرفت [۳]. رکانه [را] شقاوت و بدبختی دامن گرفته بود و ایمان نیاورد، و باز پیش قریش آمد و گفت: ای قریش، اگر ساحران روی زمین جمع شوند با محمد بر نیایند، بعد از ان حکایت آنچه دیده بود بکرد. و الله هو المعین.

حکایت جماعتی از نصاری [۴] که بقصد دیدن سید علیه السلام از حبش برخاستند و به مکه آمدند

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

بیست مرد از نصاری از حبش برخاستند و به مکه آمدند از بهر آنکه تا سید، علیه السلام، بینند و احوال وی بحقیقت باز دانند. چون

[۱-] روا: در مقابله تو است.

[۲-] روا و ط: اشارت کنم و او را بخوانم و از جای خود برخیزد و پیش من.

[۳-] ط: و سید اشرف علیه الرحمه هم در معجزه پیغمبر علیه السلام این بیت آورده است و نیز این ضعیف در این موضع مناسب دید آوردن و آن را در قلم و در اینجا گنجاندن مصلحت بود. شعر: سعی الشجر (در اصل: السحر) المجدی علی الارض نحوه وحی عماد کالکتیب المعمد (کذا). براهنمائی استاد محترم آقای محمد تقی مدرس رضوی معلوم شد که ۵۴ بیت بهمین وزن و قافیه در نعت پیغمبر اکرم در نسخه خطی شماره ۲۲۲۷، ف کتابخانه ملی تهران از دیوان سید حسن غزنوی موجود است لیکن این بیت در آنجا نیست.

[۴-] در اصل: انصار.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۸۴

درآمدند [۱]، سید علیه السلام، در مسجد بود [۲]، ایشان درآمدند و سلام کردند و پیش وی بنشستند و سخنی چند که داشتند بگفتند، و مسأله‌ای که می خواستند پرسیدند. سید، علیه السلام، ایشان را جواب داد و بعد از ان ایشان را براه اسلام دعوت کرد و آیتی چند از قرآن بر خواند بر ایشان و ایشان بگریستن درآمدند، و بعد از ان، دعوت وی إجابت کردند و جمله ایمان آوردند.

و قریش [نزدیک کعبه] [۳] جمع آمده بودند و آن حال می دیدند. چون نصاری از بر پیغمبر، علیه السلام، برخاستند و می رفتند، أبو جهل از میان قوم برخاست و از پیش ایشان، باز رفت و گفت: ای قوم، من هرگز از شما أحق تر ندیدم، أهل حبش شما را فرستادند که احوال این مرد باز دانید، یعنی محمد، علیه السلام، و بغور کار وی برسید و آنگاه باز حبش آئید و احوال بگوئید، شما بیامدیت [۴] و یک مجلس با وی تمام نشستید و همه بر وی ایمان آوردید و دین وی گرفتید. ایشان گفتند: ای أبو جهل، برو که ما [را] و [۴] شما خصومتی نیست و هر کسی مصلحت کار خود بهتر داند، شما دانید و دین خود و ما دانیم و دین خود، شما [را] با ما سبیلی

نه و ما [را] با شما غرضی نه. آنکه حق تعالی، در حق این جماعت که ایمان آوردند و جواب ابو جهل چنان باز دادند، این آیتها فرو فرستاد. قوله تعالی:

اللَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ. وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ - إِلَى قَوْلِهِ - سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ [۵].

[(-۱)] روا: چون به مکه در آمدند.

[(-۲)] روا و ط: نشسته بود.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] کذا در اصل بطور استثنا.

[(-۵)] قصص، ۵۲ تا ۵۵.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۸۵
و الله هو الموفق و المعین.

حکایت اصحاب صفه رضوان الله عليهم أجمعين

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

سید، علیه السلام، هر گاه که بیامدی و بمسجد بنشستی و درویشان صحابه، مثل: خباب بن الارت، و عمار بن یاسر، و ابو فکیهه، و صهیب، و غیرهم، برفتندی و با سید، علیه السلام، بنشستندی، آنکه مهتران قریش بنشستندی و در ایشان نگاه کردند و گفتندی: أصحاب محمد ببینید، مستی گدای بی نوای، نه در سر دارند و نه در بر، چون تواند بود که حق تعالی چنین گدایان را بر ما مهتران برگزیند و ایشان را از میان ما بهدایت راه حق مخصوص گرداند؟ این خود محال باشد. بعد از آن گفتندی: اگر محمد می خواهد که ما در مجلس وی حاضر شویم و سخن وی بشنویم، گو ایشان را پیش خود مگذار و با ایشان نشست و خاست مکن. آنگاه حق تعالی از قول ایشان خبر باز داد. قوله تعالی:

أ هُوَ لَا مَنْ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ [۱].

و بعد از آن پیغمبر، علیه السلام، نهی کرد از آنکه درویشان صحابه از بر خود دور دارد [۲] بقول قریش. قوله تعالی:
وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعُدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ - إِلَى قَوْلِهِ -

[(-۱)] انعام، ۵۳.

[(-۲)] روا: از آنکه قول مهتران قریش نشنوند و درویشان صحابه را از مجلس خود دور ندارد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۸۶

ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ [۱].

دیگر پیغمبر، علیه السلام، در نزدیکی مروه بسیار نشستی و در آن نزدیکی غلامی عجمی نصرانی می نشست [۲]. و نام وی جبر [۳] بود. قریش گفتند که: محید این سخنها که می گوید از فلان عجمی [۴] می آموزد. و حق تعالی این آیت فرو فرستاد از بهر قول ایشان:

وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ [۵].

گفتا: ای محمّد، ما می‌دانیم که این کافران چه می‌گویند، این قرآن که محمّد می‌خواند از فلان عجمی می‌آموزد، و هیچ عاقل باور کند این از ایشان و خود چون تواند بودن [که] [۶] عجمی را فصاحتی بدین خوبی باشد، تا سخنی چون قرآن و نظم بدین خوبی که عرب عربا از مثل آن عاجزاند [۷]، وی از بر خود اختراع کند و کسی را در آموزاند، هرگز جبر [۳] عجمی را که أَلَكُن الْعَجْمُ است محمّد عربی را که أفصح العرب است قرآن نتواند آموخت.

دیگر عاص بن وائل السّهمی که از مهتران قریش بود، و دشمن خدای و پیغمبر وی بود، که [هر گه که] نام پیغمبر برآمدی [۸] و حکایت وی کردند، قریش را گفتی: این چندین شما [را] از محمّد چه بر دلست، و این چندین او را چرا یاد می‌کنید؟ بگذارید که وی اَبتر است، یعنی پسر ندارد و

[(-۱)] [أنعام، ۵۲ تا ۵۴.]

[(-۲)] [در اصل بخلاف سایر نسخ: عجمی بود و نصرانی می‌نشست.]

[(-۳)] [در اصل: جنین.]

[(-۴)] [روا: فلان غلام عجمی.]

[(-۵)] [نحل، ۱۰۳.]

[(-۶)] [از روا نقل شد.]

[(-۷)] [روا: عاجز آیند.]

[(-۸)] [روا و ط: بردندی.]

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۸۷

چون بمیرد، کس بر جای وی نباشد [۱] و ذکر وی منقطع شود و شما آنکه از وی بر آسائید.

پس حق تعالی ردّ کرد بر وی و سورت إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ تا آخر فرو فرستاد. و معنی سورت آنست که: ای محمّد، آن کافر که ترا اَبتر گفت، او خود اَبتر است [۲]، چرا که وی چون بمیرد ذکر وی منقطع شود و نام وی منقضی گردد، زیرا که نه او را هنری مشهور است که کسی وی را بدان خواند، و نه او را مساعی مشکورست که کسی وی را بدان نام برد، و تو [۳] که سید عالمیانی و خواجه هر دو جهانی، چگونه ذکر تو منقطع گردد و اسم تو منقضی* شود؟ علی الخصوص فردای قیامت، تشنگان اُمّت را از حوض کوثر تو آب دهی و فروماندگان معصیت را از آتش دوزخ تو آزاد کنی. دل خوش دار، ای محمّد، و درود ده بر خداوند خود، و علی رغم دشمنان خود را، بمناسک حجّ و مواجب حلق و نحر [مشغول] شو که دشمنان تو اَبترند، نه تو. ۴۹

و دیگر یک روز سید، علیه السّلام، قوم خود را به اسلام دعوت کرد و در آن مبالغت نمود، اَسود بن عبد یغوث [۴]، و زمعه بن اَسود، و ابی بن خلف، و عاص بن وائل، [و نضر بن الحارث] [۵] گفتند: ای محمّد، چند گوئی؟ اگر تو خواهی که ما بتو ایمان آوریم، می‌بایستی که با تو فریشته‌ای بودی که وی از بهر تو سخن با مردم گفتی و تصدیق رسالت تو کردی [۶]

[(-۱)] [روا: کسی نباشد که باز جای وی نشیند.]

[(-۲)] [روا: می‌خواند دروغ گفت که اَبتر اوست.]

[(-۳)] [روا: اما تو.]

[(-۴)] [در اصل و سایر نسخ فارسی: اسود بن المطلب.]

[۵-] از جمیع نسخ فارسی محذوف است و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۳۶ قیاسا الحاق شد.

[۶-] در اصل بخلاف سایر نسخ: کردیم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۸۸

حق تعالی در حق ایشان این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلْ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكًا لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ. وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَشَرُ عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ [۱].

گفتا: ای محمّد، اگر ما فریشته‌ای بفرستیم با تو، چنانکه آن کافران درخواست می کنند قیامت برخیزد و عذاب بر ایشان معجل گردد، و دیگر اگر ما فریشته‌ای بفرستیم، آن فریشته بر صورت آدمی شاید فرستادن، که آدمی فریشته جز بصورت آدمی نتواند دیدن، و چون فریشته بر صورت آدمی بیند کار بر ایشان مختلط و ملتبس شود، گاه گویند: آن فریشته است و قول وی باور کنند، و گاه گویند: این آدمی است و قول وی مصدق ندارند، و چون چنین باشد ضلالت و گمراهی ایشان بیشتر باشد.

و دیگر یک روز [پیغامبر بر ولید بن المغیره، و أمّیه بن خلف، و أبو جهل بن هشام بگذشت [۲]] ایشان، چون پیغمبر، صلوات الله علیه، بدیدند بچشم و ابروی [۳] در هم نگاه کردند و در حق پیغمبر، علیه السلام، طعن زدند و استهزا نمودند. سید، علیه السلام، برنجید، و حق تعالی این آیت فرو فرستاد [۴]. قوله تعالی:

وَلَقَدْ اسْتَهْزَأَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ [۵].

[۱-] انعام، ۸ و ۹.

[۲-] از روا نقل شد.

[۳-] روا: ابروان.

[۴-] روا: پیغامبر از ان در خشم شد. تسلیت پیغامبر را آیت فرو فرستاد. ایا: بخشم رفت، حق سبحانه و تعالی برای تسلی خاطر پیغامبر این آیت ... متن عربی ج ۲ ص ۳۶: فغاظه ذلك.

[۵-] انبیاء، ۴۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۸۹

گفتا: ای محمّد، دل تنگ مدار از طعن و استهزای این کافران که کفار پیشین هم، پیغمبران که بودند، طعن زدند و استهزا کردند، تا حق تعالی عذاب بر* ایشان فرو فرستاد و آنچه سزای استهزای ایشان بود بداد. و الله هو الناصر

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۹۰

باب شانزدهم

در معراج پیغمبر ما صلوات الله علیه

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه:

حدیث معراج بچند روایت بیاورده‌اند و همه یاد خواهیم کرد:

روایت نخستین از ان عبد الله بن مسعود است، رضی الله عنه، که وی گفت:

سید را، علیه السلام، در شب معراج براق بیاوردند، و این براق آن بود که پیغمبران دیگر، علیهم السلام، بر ان می نشانند پیش از

سید، علیه السلام، و هر گامی که برداشتی چند آن [۱] بودی که منتهای بصر وی بودی [۲]. پس چون سید، علیه السلام، در مکه بود و این ماجراها و حکایتها که یاد کرده شد، که وی را با قریش افتاده بود، و اسلام در جمله قبایل عرب و جمله قبایل قریش که در مکه بودند فاش شده بود، و انکار کفار [۳] قریش و عداوت ایشان با سید، علیه السلام، بغایت کشیده بود، حق تعالی زیادت کرامت مؤمنان را و زیادت بلا و رنج کافران را و تمامت شرف و منزلت پیغمبر را، علیه السلام، وی را مقام اسیری داد، و به یک شب وی را از مکه به بیت المقدس رسانید، و عجایبهای آسمان و زمین او را بنمود، و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بیاورد و حاضر کرد، تا پیغمبر، علیه السلام، با

[(-۱)] ایا و پا: چنان.

[(-۲)] روا و ط: و هر گامی که برداشتی آنجا که منتهای بصر وی بودی باز جای نهادی.

متن عربی ج ۲ ص ۳۸: تضع حافرها فی منتهی طرفها.

[(-۳)] در اصل و ایا: کفر قریش، و از ط متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۹۱

ایشان نماز کرد، و باز گردید و هم به مکه بمنزل خود آمد. چنانکه عبد الله بن مسعود روایت می کند، در آن شب که سید، علیه السلام، اسیری خواست بودن، حق تعالی جبرئیل، علیه السلام، با براق پیش پیغمبر، علیه السلام، فرستاد و سید، علیه السلام، بر آن نشاند و براق او را در میان آسمان و زمین می برد، تا [۱] به بیت المقدس او را فرود آورد. و بمسجد اقصی، در مقام پیغمبران، ابراهیم [۲] و موسی و عیسی و جمله پیغمبران استقبال وی کردند، و سید، علیه السلام، در پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد. چون از نماز فارغ شده بود، سه قلدح پیش وی آوردند، در یکی شیر بود و در یکی خمر و در یکی آب، و سید را، علیه السلام، گفتند که: مخیری میان این قلدحها، هر کدام که خواهی باز خور،* و پیغمبر، علیه السلام، گفت: در این حال آوازی شنیدم، گوئی که مرا می گفت: ای محمد، اگر قلدح آب اختیار کنی، امت تو در آب غرق شدی، و اگر قلدح خمر اختیار کنی امت تو گمراه شوند، و اگر [قلدح] شیر اختیار کنی، امت تو بر راه راست بمانند [۳]. بعد از آن، من قلدح شیر بستدم و بیاشامیدم. پس جبرئیل، علیه السلام، مرا گفت: برو ای محمد، که راه راست ترا و امتان ترا بدادند، چون قلدح شیر اختیار کردی. این یک روایت [است] [۴] از معراج که عبد الله [بن] مسعود روایت کرده است.

[(-۱)] روا: + جبرائیل با وی بود و جمله عجایبها که حق تعالی بیافریده بود در میان آسمان و زمین او را می نمود تا.

[(-۲)] روا: بمسجد اقصی در شد ابراهیم.

[(-۳)] روا: آوازی شنیدم که همانا کسی مرا می گفت اگر محمد قلدح ... کند امت وی ...

شوند ... کند امت او گمراه گردند و ... کند امت وی هدایت و راه راست یابند.

متن عربی ج ۲ ص ۳۸: ان اخذ الماء غرق و غرقت امته ...

[(-۴)] از ط نقل شد. روا: این یک روایت از عبد الله بن مسعود است. ایا و پا: تمام شد روایت عبد الله بن مسعود از معراج.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۹۲

و روایت دیگر از حسن [بن] ابو الحسن بصری است، رحمه الله علیه، که وی گفت:

سید، علیه السلام، حکایت کرد و از معراج خود خبر داد و گفت:

یک شب در حجر خانه کعبه خفته بودم و چشم من در خواب شده بود، ناگاه جبرئیل، علیه السلام، در آمد و پای بر من نهاد و من

باز زمین نشستم و نگاه کردم و کسی را ندیدم، و دیگر بار باز جای خود شدم و بخفتم و چشمهای من در خواب شد، دیگر بار بیامد و پای بر من نهاد و من دیگر بار از خواب برخاستم و نگاه کردم و کس ندیدم، و دیگر بار برفتم و باز جای خفتم و چشمهای من در خواب شد، سؤم بار بیامد و پای بر من نهاد، دیگر بار من از خواب در آمدم، جبرئیل، علیه السّلام، دیدم که بیامد و باز وی من بگرفت و مرا برپای داشت و گفت: بیای. پس من با وی از مسجد بیرون آمدم، چون بدر مسجد شدم، براق دیدم کوچکتر از استری و بزرگتر از خری، دو پر داشت که تارهای آن بزیر ساق خود همی زد و هر گامی که می‌رفت [۱]، چند آن بودی که چشمان کار می‌کرد و بسر سنب زمین را می‌شکافت. جبرئیل، علیه السّلام، مرا گفت: برنشین. من نزدیک وی رفتم تا برنشینم، پشت نداد، جبرئیل، علیه السّلام، در آمد و پرچم [۲] وی بگرفت و گفت: ای براق شرم نداری که با محمد مصطفی، علیه الصّلاه و السّلام، جاحدی [۳] می‌کنی؟ بخدای که تا ترا بیافریده‌اند، از وی فاضلتر و مشرف‌تر و مکرم‌تر کسی بر تو ننشسته است. براق، چون چنین بشنید، از شرم عرق کرد و

[(-۱)] روا: که برگرفتی.

[(-۲)] بمعنی کاکل هم آمده است و با بای ابجد نیز گفته‌اند (برهان).

[(-۳)] روا: خامی. ایا: توسنی. ط: بدلجامی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۹۳

رام شد و پشت بداد و من بر وی نشستم و جبرئیل، علیه السّلام [۱]،* با من بیامد و براق مرا می‌برد، تا [۲] به بیت المقدس رسانید. چون بمسجد اقصی رسیدم [۳]، ابراهیم و موسی و عیسی، علیهم السّلام، دیدم و جمله پیغمبران دیگر دیدم که در آمدند و بر من سلام کردند و مرا در پیش داشتند و با ایشان نماز کردم. چون از نماز فارغ شدم [۴]، دو قدح بیاوردند و در پیش من نهادند [۵]، در یکی شیر بود و در یکی خمر. من قدح شیر بستدم و بخوردم [۶] و قدح خمر بدست نگرفتم. جبرئیل، علیه السّلام، مرا گفت: ای محمد، فطرت اصلی گرفتی و بر امت خود راه راست نمودی، چون قدح شیر بستدی و خمر بر امت خود حرام کردی [۷]. پس سید، علیه السّلام، هم در شب به مکه باز آورد. و بامداد برخاست و قریش را خبر کرد که مرا دوش واقعه‌ای چنین و چنین بوده است و از مکه تا بیت المقدس رفتم و باز پس آمدم. کافران گفتند: محمد هرگز دروغی بزرگتر ازین نگفته است، و کاروان، چون شب و روز می‌رود، به یک ماه به شام روند [۸] و محمد در یک شب چگونه به شام رود و باز مکه آید؟ این سخن هیچ کس باور نکند از وی. آنگاه زبان طعن بگشودند و گفتند:

[(-۱)] در حاشیه صفحه ۱۳۰ آن نسخه اصل بخط دیگر و جدیدتری این عبارات نوشته شده است:

آورده‌اند که در آن مقام امر آمد که ای دوست با خویشان چه آورده‌ای؟ گفت:

دو قبضه آوردم، یکی قبضه تقصیر طاعت امت، دیگر قبضه جفا و معاصی امت، تقصیر برحمت بخش و جفا بمن بخش. امر آمد که بخشیدم یا محمد.

[(-۲)] روا: تا مرا.

[(-۳)] روا و ط: رفتم. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۱ ۳۹۳ در معراج پیغمبر ما صلوات الله علیه ص: ۳۹۰

[(-۴)] روا: شده بودم.

[(-۵)] روا: مرا دادند.

[(-۶)] روا و ط: برگرفتم و بیاشامیدم.

[(-۷)] روا و ط: چون قدح شیر برگرفتی و بیاشامیدی و خمر بر امت تو حرام گردانیدند.

[(-۸)] روا: بزرگتر از آن نگفت، قافله که شب و روز روند به یک ماه از مکه به شام نتوانند شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۹۴

اگر ما محمد را بهیچ نتوانیم شکستن، بدین دروغ که گفت وی را بشکنیم [۱] و کار بر وی تباه کنیم. بعد از آن قومی ببر ابو بکر رفتند و گفتند: ای ابو بکر، محمد چنین و چنین می گوید که من دوش از مکه به شام رفتم و باز آمدم.

ابو بکر گفت: وه شما را عجب می آید از وی؟ گفتند: بلی. وی گفت: محمد ما را خبر می دهد که جبرئیل، علیه السلام، به یک لحظه از بالای هفت آسمان بر من می آید [۲] و پیغام حق بمن می گزارد و ما را از عجایبهای آسمان و زمین خبر باز می دهد، و دیگر بار باز [۳] بالای هفت آسمان می رود، و ما او را صادق می دانیم و در آن ایمان به وی می آوریم، پس اگر او را دوش [۴] از مکه به بیت المقدس بردند و باز مکه آوردند، این چندین عجب نبود، اگر محمد این گفت راست گفت و من او را صادق می دانم.

چون ابو بکر، رضی الله عنه، این چنین بگفت، مردم قریش از آن انکار که می نمودند در این حدیث پاره‌ای نرم [۵] شدند. آنگاه ابو بکر پرسید که سید، علیه السلام، این ساعت * کجاست؟ گفتند: در مسجد [۶] نشسته است و این حکایت با مردم می گوید.

ابو بکر، رضی الله عنه، برخاست و بنزدیک پیغمبر، علیه السلام، آمد و گفت: یا رسول الله [۷]، چنین حکایتی از تو باز می گویند [۸]، سید، علیه السلام، گفت: بلی که چنین است یا ابو بکر. ابو بکر گفت: صدقت، راست گفتی

[(-۱)] روا: سخن نتوانستیم ... با این دروغ که گفت او بشکنیم. ایا: اگر محمد را بهیچ چیز نتوانستیم شکستن ...

[(-۲)] روا و ط: بزمین بر وی می آید.

[(-۳)] در اصل: از بالای، و از روا و ایا متابعت شد.

[(-۴)] روا: پس اگر گفت مرا دوش.

[(-۵)] روا: ساکن.

[(-۶)] روا: اینک در مسجد.

[(-۷)] روا و متن عربی ج ۲ ص ۴۰: یا نبی الله.

[(-۸)] روا و ط: از تو بگردند که تو گفتی: من دوش از مکه به بیت المقدس شدم و باز پس آمدم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۹۵

یا رسول الله، من ترا صادق می دانم [۱]، لیکن این منکران را نشانه‌ای از بیت المقدس می پرسند، باز گوی تا زبان [۲] کوتاه کنند و در انکار بر خود ببندند [۳]. چون ابو بکر، رضی الله عنه، این چنین بگفت، حجاب از پیش دیده سید، علیه السلام، برداشتن و بیت المقدس همچون طبقی پیش وی بنهادند. بعد از آن، سید، علیه السلام، آغاز کرد [۴] و نشانهای بیت - المقدس چنانکه می پرسیدند یک به یک می گفت و هر نشان که بدادی ابو بکر گفتی: صدقت یا رسول الله [۵]، هر چه تو گوئی راست گوئی. پس چون نشانها جمله پرسیده بودند و جوابها شنیده بودند، و ابو بکر بجمستگی تصدیق کرده بود، سید، علیه السلام، گفت: و انت یا ابا بکر الصّدیق. گفت:

یا ابو بکر، چون تو مرا صادق می خوانی، من ترا صدیق می خوانم و از آن روز باز صدیق بر ابو بکر مشهور شد. و چون حدیث معراج در مکه مشهور شد و حکایت آن پیش مردم فاش گشت، بعضی که کافر بودند اعتراف کردند و مسلمان شدند و بعضی از مسلمانان بودند که انکار نمودند و مرتد شدند و از سخن معراج از دین برآمده بودند. [پس حق سبحانه و تعالی در حق ایشان این آیت فرو فرستاد].

قوله تعالی:

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا [۶].

(۱-) [روا: می دارم.

(۲-) [ایا و ط و پا: زبان طعن.

(۳-) [روا: به خود دربنندند.

(۴-) [روا و ط: برگرفت.

(۵-) [روا و ط: + من گواهی می دهم که تو پیغامبر خدائی و هر چه. متن عربی ج ۲ ص ۴۰: صدقت، اشهد انک رسول الله.

(۶-) [اسراء، ۶۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۹۶

گفت: ای محمّد، ما معراج ترا فتنه مردمان گردانیدیم، تا آن کس که در دین قدمی راسخ دارد زیادت در کار اسلام شود، و آن کس که قدمی راسخ ندارد و ضعیف حال باشد در مسلمانی، چون این حکایت بشنود، شک و وسوسه بر وی مستولی شود [۱]، تا بدان سبب از دین برآید و از مسلمانی بیزار شود.

و روایت دیگر در معراج، روایت عایشه است، رضی الله عنها، که گفت: جسد پیغمبر، علیه السلام، در شب معراج از جای خود نشد [۲]، اما روح وی را به معراج* بردند. و معاویه بن ابی سفیان هم بموافقت قول عایشه، رضی الله عنها، سخن گفتی در معراج، و هر که حکایت از وی پرسیدی گفتی: معراج خوابی درست بود که حق تعالی پیغمبر خود را بنمود، یعنی معراج در خواب دید نه در بیداری.

و بعضی از علما [که [۳]] اینکار سخن عایشه نکرده‌اند [۴] و آن معاویه، با آنکه سخن ایشان در معراج [مخالف] قول جمله صحابه و علماست، از بهر این آیت قرآن بود که حسن [بن] ابو الحسن بصری، رحمه الله علیه، [گفت [۳]] که: در حق معراج فرود آمده است:

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ [۵].

و دیگر از بهر این آیت که حق تعالی در خواب ابراهیم، علیه السلام، را خبر داد و گفت:

(۱-) [روا و ط: تا کسی که در دین او را قدمی راسخ باشد، چون حکایت آن بشنود، او را یقین و ثبات زیادت شود و کسی که او

را قدمی راسخ نباشد در دین و ضعیف حال باشد در مسلمانی، چون حکایت آن بشنود، شک و وسواس مستولی شود.

(۲-) [روا و ط: جدا نشد.

(۳-) [از روا و ط نقل شد.

(۴-) [در اصل: کرده‌اند، و از روا و ط متابعت شد.

(۵-) [اسراء، ۶۰.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۹۷

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى [۱] یعنی ابراهیم پسر را گفت که: مرا در خواب فرموده‌اند که ترا بکشم و بعد از آن همچنان می کرد تا حق تعالی فدا فرستاد. و از این جهت بدانستند علما که: حق تعالی پیغمبران را در خواب وحی می فرستد، همچنانکه در بیداری.

و سعید بن المسيّب، رحمه الله عليه، می گوید: هر وقتی که سید، علیه السلام، پیش صحابه خود صفت ابراهیم و موسی و عیسی بکردی که ایشان را در شب معراج دیده بود، در وصف ابراهیم علیه السلام، چنین گفت:

أما ابراهیم فلم أر رجلاً أشبه بصاحبكم ولا صاحبكم أشبه به [منه].

گفتا: هیچ کس ندیدم که مانده تر از من که پیغمبر شما ام به وی. و در وصف موسی، علیه السلام گفت:

و أما موسی فرجل آدم طویل ضرب جعد [أقنى]، كأنه من رجال شنوه [۲].

گفتا: موسی مردی گندمگون [بود [۳]]، دراز بالا، چست اندام، جعد موی، بلند بینی، همانا که وی از مردم شنوه بود، و شنوه قبیله‌ای بودند از عرب، و ایشان مردم خوب بودند [۴] با قد [و] قامتی تمام، و در کارها چست و سبک تر رفتندی. و در صفت عیسی گفتی:

[(-۱)] صافات، ۱۰۲.

[(-۲)] در اصل: شنویه.

[(-۳)] از روا و ط نقل شد.

[(-۴)] در اصل: بود، و از ایا متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۹۸

و أما عیسی [بن مریم]، فرجل احمر، بین القصیر و الطویل، سبط الشعر، کثیر خیلان الوجه، كأنه خرج من دیماس، تخال رأسه یقطر [ماء] و لیس به ماء، أشبه رجالکم [۱] به عروه بن مسعود الثقفی.

گفتا: عیسی علیه السلام، مردی سرخ [۲] بود، نه کوتاه و نه دراز، [۳] موی تیز داشت و بر روی وی نقطه بسیار بود، و روی وی از تازگی که بود، همانا که از گرماوه [۴] بدر آمده بود، و همانا که آب از* مویهای وی می چکید، [۵] و مانده بود به عروه [۶] بن مسعود الثقفی، و عروه رئیس و مهتر طائف [۷] بود، و حکایت وی بعد ازین بیاید در أبواب مغازی.

و علی، رضی الله عنه، چون وصف پیغمبر، علیه السلام، کردی، بعد از وفات وی، چنین گفتی:

لم یکن صلی الله علیه و سلم بالطویل الممّط، و لا- القصیر المتردد. کان ربعه من القوم، و لم یکن بالجعد القطط و لا السبط، کان جعداً رجلاً و لم یکن بالمطهم و لا- المکلثم، و کان أبيض مشرباً، أدهج العینین، أهدب الأشفار، جلیل المشاش و الکتد، رقیق المسربه، أجرد، شن الكفین و القدمین، اذا مشی تقلع، كأنما یمشی فی صیب، و إذا التفت التفت معاً، بین کتفیه

[(-۱)] در اصل: من رجالکم.

[(-۲)] روا و ط: سرخ چهره.

[(-۳)] روا و ط: بلند.

[(-۴)] ایا: گرماوه.

[(-۵)] روا و ط: فرو می چکید.

[(-۶)] روا و ط: و مانده تر به او کسی عروه ...

[(-۷)] روا و ط: + أهل طائف.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۳۹۹

خاتم النبوة، و هو صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین، اجود الناس کفاً، و أجراً الناس صدراً، و أصدق الناس لهجته، و أوفی الناس ذمّه،

و أليهم عريكة، و أكرمهم عشرة، من رآه بديهه هابه، و من خالطه أحبه، يقول ناعته: لم أر قبله و لا بعده مثله صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم.

أمير المؤمنين علي، رضي الله عنه، چون صفت پیغمبر، صلوات الله عليه، کردی، گفتی: نه درازی باریک بود و نه کوتاهی خرد، بلکه میانه این هر دو بود، راست اندام تمام پشت [۱]، موئی داشت نه جعدی جعد [۲] و نه تیزی تیز، میانه این هر دو بود، نه کر [۳] و نه تیز، روئی داشت نه گرد و نه برآمده [۴] چون روی فربهان، و نه خشک و نزار چون روی نحیفان، بلکه روی گرد بقاعده بود، سپید و روشن و لطیف. چشمی داشت سپیدها سپید و سیاهه سیاه، مژگانی راست بهم در رسته، دراز و بسیار، و استخوان اعضاهای وی بزرگ و قوی، میان شانه وی گشاده و میان خط نافش باریک، مویهای اندامش خرد و تنک، انگشتانش، هم از ان دست و هم از ان پای، درشت و بزرگ، کفهای [۵] وی نرم چون حریر بود، و چون از جای خود برخاستی و می رفتی، از چستی همانا که مرغ بود که می پرید، و چون التفات کردی به یک بار التفات کردی، نه چون رعنايان سرخو هله [۶] داشتی. و در میان هر دو کتفش مهر نبوت بودی، و او خود که صد هزار درود حق بر وی باد،

[(-۱)] روا و ط: سینه.

[(-۲)] روا: + بود.

[(-۳)] کذا در اصل به کسر و سکون.

[(-۴)] در اصل: آمده، و بر طبق روا ضبط شد.

[(-۵)] در اصل بخلاف سایر نسخ: کتفها، و نرم بودن کفها از شتن الکفین مستفاد نمی شود.

[(-۶)] با ثانی معدوله بر وزن بهله بمعنی کجی و ناراستی (برهان).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۰۰

خاتم پیغمبران و مهتر عالمیان بود، و در سخا از همه بهتر بود، و در شجاعت از همه بیشتر بود، و در فصاحت از همه نیکوتر و تامتر بود، و در عهد و پیمان از همه درست تر بود، و در خوی و خلق از همه نیکوتر بود، [و در تعیش با مردم از همه بزرگتر [۱]] بر بدیهه چون وی را بدیدندی از وی هیبت داشتندی، و چون با وی مخالطت کردندی وی را چون جان و دل دوست گرفتندی، نه پیش از وی مثل وی کسی توانستندی دیدن [۲]، و نه بعد از وی کسی مثل وی تواند یافتن، صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم.

روایت دیگر در معراج، روایت ام هانی است، دختر ابو طالب. او گفت: سید، علیه السلام، شب معراج در خانه من بود و با من نماز کرد نماز خفتن، و بخفت و پیش از صبح ما را از خواب برانگیخت، تا وضوی نماز بساختم و نماز بامداد با وی بکردم [۳]. چون از نماز فارغ شده بود، روی در من آورد [۴] و گفت: یا ام هانی، من دوش نماز خفتن با شما بکردم، چنانکه دیدیت [۵] و بمسجد اقصی رفتم به بیت المقدس، و آن جایگاه نماز بکردم و باز مکه آمدم و اینک نماز بامداد با شما بگزاردم. سید، علیه السلام، چون این سخن بگفت، بر پای خاست و قصد بیرون کرد. من گفتم: یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، این سخن که با ما [۶] گفتی میان مردم مگوی که ترا باور ندارند، آنگاه ترا بدروغ وا دهند [۷] و ترا برنجانند. سید، علیه السلام، گفت: بخدای که من این سخنها پنهان ندارم و

[(-۱)] روا: زیرک تر. ط: نیکوتر و زیرکتر.

[(-۲)] روا و ط: توانست بودن.

[(-۳)] روا و ط: بگزاردیم. در متن عربی ج ۲ ص ۴۳: و صلیناه معه.

[۴-] روا و ط: شده بودیم روی بمن کرد.

[۵-] کذا بطور استثنا، سایر نسخ: دیدی. در متن عربی ج ۲ ص ۴۳: کما رأیت.

[۶-] سایر نسخ: با من.

[۷-] سایر نسخ: باز دهند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۰۱

با مردم بگویم و بیرون رفت. و من کنیزکی داشتم و او را گفتم که: از دنباله رسول خدای برو و بنگر، تا چه می گوید و مردم او را چه می گویند. کنیزک از دنباله رسول، علیه السلام، بمسجد آمد [۱] و بنشست، و حالی سید، علیه السلام، آغاز کرد و با مردم حدیث معراج بگفت که: دوش از مکه به بیت المقدس رفتم و آن جایگاه نماز کردم و هم دوش باز پس آمدم [۲] و این جایگاه نماز کردم [۳]. چون سید، علیه السلام، این بگفت، مردم بیشتر آن بودند که باور نکردند و تعجب نمودند از سخن وی، بعد از آن گفتند: یا محمد، این سخن که تو گفتی ما را باور نمی‌باشد که تو راه یک ماهه به یک شب بروی و باز آئی [۴]، اکنون نشانه‌ای باز گوی از آن، تا بدان نشانه سخن تو باور کنیم و دانیم که تو راست گفته باشی.

سید، علیه السلام، گفت: نشانه این سخن که من گفتم آنست که: دوش به بیت المقدس * می‌رفتم، در فلان وادی کاروان فلان قوم دیدم که آن جایگاه منزل فرو گرفته بودند و بخواب بودند و چهارپایان ایشان [۵]، چون حس [۶] براق من بشنیدند، همه از جای خود برمی‌دند و یک اشتر ایشان گم شد و من از بالای ایشان آواز دادم و گفتم: اشتر شما فلان جای ایستاده است، بروید و باز آورید، برفتند و باز آوردند [۷]. چون از بیت المقدس باز گردیدم، در فلان موضع بر کاروانی دیگر بگذشتم و ایشان نیز خفته بودند، و کوزه‌ای آب دیدم که سر آن گرفته بود و پیش یکی از ایشان نهاده بود و من تشنه بودم، و آن کوزه بر گرفتم و آب از آن باز خوردم و سر آن باز گرفتم و باز جای خود نهادم، و کاروان اینک

[۱-] روا و ط: از دنباله وی برفت.

[۲-] روا و ط: باز مکه آمدم.

[۳-] روا و ط: نماز بامداد کردم.

[۴-] روا و ط: نمی‌باشد چرا که راه یک ماهه به یک شب چون روند و باز آیند؟

[۵-] روا و ط: بخواب در رفته بودند چهارواهای ایشان.

[۶-] ط: آواز پای.

[۷-] روا و ط: باز پس آورید، برفتند و باز پس آوردند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۰۲

نزدیک تنعیم [۱] رسیدند و از آن جایگاه به مکه فرود آیند [۲]. و نشانه ایشان آنست که: از پیش همه کاروان، اشتری هست خاکسترگون و بر وی دو جوال هست، یکی سیاه و یکی سپید. قریش، چون این بشنیدند، همه بر کاروان دویدند. چون به تنعیم رسیدند، همان کاروان که سید، علیه السلام، نشان داده بود، بدیدند.

از بالای تنعیم فرود می‌آمدند، و در پیش آن [۳] نگاه کردند، و آن اشتر خاکسترگون دیدند که جوالی سپید و یکی سیاه بر وی بود و در پیش اشتران بود، گفتند: محمد راست گفت. بعد از آن از مردم کاروان [۴] پرسیدند که: دوش بر شما کسی گذشت و از کوزه یکی از شما هیچ آبی خورد؟ گفتند: بلی، ما خفته بودیم و سواری بگذشت، چون بنزدیک ما رسید، فرود آمد و کوزه آب سر گرفته بود، بر گرفت و آب خورد [۵] و سر آن باز جای گرفت و نهاد و برنشست و از ما در گذشت [۶]. گفتند که: محمد

راست گفت، این نشانها، چنانکه وی گفت، همان بود. چون به مکه باز آمدند، کاروان دیگر که سید، علیه السلام، نشان داده بود که در فلان وادی دیدم و اشتری [۷] از آن ایشان گم شده بود و من ایشان را نشان دادم [۸]، از راهی دیگر به مکه در آمده بودند، گفتند: بیائید تا از آن کاروان دیگر بازپرسیم تا هر چه محمد گفته است راست گفته است یا نه؟ برفتند و از کاروان دیگر پرسیدند که دوش* کسی بر شما گذشت؟ گفتند: بلی که چنین بود، ما دوش در فلان وادی خفته بودیم [۹] و بخواب در رفته بودیم، که ناگاه سواری

[(-۱)] در اصل: نعیم.

[(-۲)] روا: خواهند آمد.

[(-۳)] روا: ایشان.

[(-۴)] روا: از کاروانیان.

[(-۵)] روا و ط: آب از آن بخورد.

[(-۶)] روا و ط: + و از پیش ما بیامد.

[(-۷)] روا و ط: که نخست در فلان وادی ایشان را یافتیم و شتری.

[(-۸)] روا و ط: ایشان را بدان راه نمودم.

[(-۹)] روا و ط: منزل گرفته بودیم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۰۳

می گذشت و چهار پایان ما حسّ وی [۱] بشنیدند و از آن بر میدند، و اشتری از آن ما گم شد و آن را طلب می کردیم و باز نمی یافتیم، و آوازی از میان آسمان [۲] شنیدیم که گفت: اشتر شما در فلان جای ایستاده است، بروید و باز آورید، ما برفتیم و هم آنجا اشتر ایستاده بود و بیاوردیم. گفتند: محمد راست گفت.

[روایت دیگر در معراج روایت ابو سعید خدری است. و در روایت او حدیث معراج مستوفی بیامده است.] [۳] و ابو سعید خدری گفت که: سید، علیه السلام، حکایت کرد از معراج و گفت: بعد از آن که مرا به براق بر نشانند و به بیت المقدس بردند و از نماز فارغ شدم، مرقاتی [۴] دیدم که از آسمان فرود آوردند، مرقاتی بود که چشم من از آن نیکوتر چیزی ندیده بود، و چون معراج فرود آوردند و مرا در آن نشانند و جبرئیل با من در آن نشست، و بعد از آن ما [را] بهوا در می بردند تا به [در] [۵] آسمان دنیا رسیدم و آن در [را] باب الحفظه [۶] خواندندی و فریشته‌ای بر آن گماشته‌اند، نام وی اسماعیل، و در فرمان وی دوازده هزار فریشته موکل کرده و هر یکی از ایشان دوازده هزار فریشته دیگر در فرمان داشت. چون در باز کردند و ما در رفتیم، آن فریشته که نام وی اسماعیل است که امیر همه بود، در آمد و از جبرئیل پرسید که: این کیست که با تو در هودج [۷] نشسته است؟ جبرئیل گفت: محمد است. آن فریشته گفت: محمد برانگیختند بر سولی؟ جبرئیل گفت: بلی. آنگاه وی برخاست و استقبال کرد و

[(-۱)] روا: چهاروایان ما حسی. ط: چهاروایان آوازی.

[(-۲)] روا و ط: آسمان و زمین.

[(-۳)] در اصل: و در روایت دیگر از معراج مستوفی تر بیاورده است، و از روا نقل شد.

[(-۴)] سایر نسخ بتبعیت از متن عربی ج ۲ ص ۴۵: معراجی. مرقات و معراج هر دو بمعنای وسیله ارتقاء و بالا رفتن است.

[(-۵)] از روا و ط بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۴۵ نقل شد.

[۶-] در اصل و ایا و یا بخلاف متن عربی ج ۲ ص ۴۵: باب الحنطه.

[۷-] سایر نسخ: معراج.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۰۴

پیش من آمد و مرا دعا و ثنا گفت. بعد از آن فریشتگان آسمان اول جمله می آمدند و سلام بر من می کردند و تهنیت می کردند و دعا و ثنای خیر می گفتند و استبشار و خرمی می نمودند، مگر یک فرشته که وی در میان ایشان بود و پیامد و همچون دیگران سلام بر من کرد، اما در روی وی بشاشتی و خرمی ندیدم. از جبرئیل پرسیدم که: این فرشته کیست که پیامد و مرا پرسید و چون دیگر فریشتگان هیچ تازگی و خرمی نمود؟ جبرئیل گفت: یا محمّد، این مالک دوزخ است و هرگز وی در روی *هیچ کس نخندیده است و تازگی و خرمی پدید نموده است، اگر وی در روی کسی تازگی و خرمی نموده بودی، این ساعت نیز در روی تو بنمودی. آنگاه جبرئیل، علیه السّلام، را گفتم که: او را بگوی تا سرپوش از سر دوزخ بردارد و دوزخ مرا بنماید- و جبرئیل، علیه السّلام، بر همه فریشتگان آسمانها حکم دارد، چنانکه حق تعالی خبر باز داده است:

مُطَاعِ ثُمَّ أَمِينٍ [۱].

پس جبرئیل، علیه السّلام، مالک را بفرمود، تا سرپوش از سر دوزخ برداشت و آتش از آنجا بیرون آمد و زبانه [۲] می زد، چنانکه شعلهای آن در هفت آفاق [۳] آسمان منتشر گشت، و بیم بودی که اهل هفت آسمان را بسوختی، و من از آن بترسیدم و جبرئیل را گفتم که: مالک را بگوی، تا سرپوش باز جای خود نهد، که مرا نیست طاقت این آتش دیدن. پس جبرئیل، علیه السّلام، مالک را بفرمود، تا مالک آن آتوها باز هم کرد و باز جای خود برد و سرپوش باز سر آن نهاد، همچنانکه بود باز حال اول شد.

و سید، علیه السّلام، گفت: هم در آسمان اول شخصی دیدم نشسته بود و ارواح آدمیان بر وی عرضه می کردند، و چون بعضی بر وی عرضه کردند

[۱-] تکویر، ۲۱.

[۲-] روا و ط: زفانه.

[۳-] در اصل و ایا و یا: ابراق (؟).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۰۵

خرمی بنمودی و ایشان را دعا و ثنای خیر گفتی و بعد از آن ایشان را گفتی: زه، ای روحهای پاک، از [۱] جسدهای پاک آمده‌ای، و چون بعضی دیگر بر وی عرضه کردند، عبوس بر آوردی و بر ایشان نفرین کردی و گفتی: هزار لعنت بر شما و روحهای خبیث و پلید شما باد که از جسدهای پلید و خبیث بیرون آمده‌اید. من از جبرئیل پرسیدم که این کیست؟ گفت: پدر تو است آدم، و ارواح فرزندان وی بر وی عرض می کنند. [چون ارواح مؤمنان بر وی عرضه کنند، خرم شود و ایشان را،] چنین که دیدی، دعای خیر کند [و چون ارواح کافران بر وی عرض کنند، چنین که دیدی،] دژم شود و ایشان را نفرین و لعنت کند [۲].

و سید، علیه السّلام، گفت: هم در آسمان دنیا جماعتی دیدم که لب و دندانهای ایشان چون لب و دندان اشتران، و در دست ایشان سنگ پاره‌های آتشین دیدم که برمی گرفتند و می خوردند، چون خورده بودند، از زیر ایشان بیرون می آمد. از جبرئیل پرسیدم که این کیستند؟ گفت: این جماعتی اند که مال یتیمان خورده‌اند [۴] بظلم و تعدی، و حق تعالی ایشان بدین بلا مبتلا کرده است.

و چون از ایشان بگذشتم، جماعتی دیدم که شکمهای ایشان آماس کرده و بزرگ* شده بصفی که من از آن زشتتر [۵] و بتر [۶] ندیدم، و ایشان براه گذر قوم فرعون نشانده بودند، و هر گاه که ایشان را عذاب کردند، قوم فرعون از دوزخ در آوردندی و، بر مثال اشتران تشنه چون آتش پاره‌ها، بر سر ایشان بگذرانیدندی و ایشان پای مال خود کردند، و نتوانستندی که از جای خود

[(-۱)] روا و ایا: زهی روحهای پاک که از.

[(-۲)] در اصل: و ارواح فرزندان وی بر وی عرض می‌کنند چنین که دیدی، بعضی دعای خیر کند و بعضی دیگر دژم شود و ایشان را نفرین و لعنت کند. و از روا بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۴۶ نقل شد.

[(-۳)] روا و ط و پا: ایشان.

[(-۴)] در اصل: خورده‌ام.

[(-۵)] کذا، روا و ط: زشتتر چیزی.

[(-۶)] کذا، ایا و پا: بدتر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۰۶

برخاستندی و بجای دیگر رفتندی. از جبرئیل، علیه السّلام، پرسیدم که این چه قوم‌اند؟ گفت: این جماعت رباخوارگان‌اند، و حق تعالی ایشان را بدین [۱] مبتلا کرده است.

سید، علیه السّلام، گفت: جماعتی دیگر دیدم که پیش ایشان گوشت فربه نیکو نهاده بودند، و در پهلوی آن گوشتی چند لاغر گندیده نهاده بودند، و ایشان را از آن گوشت لاغر گندیده می‌خوردند [۲]، و دست بدان گوشت فربه [نیکو] نمی‌نهادند. از جبرئیل پرسیدم که این کیانند؟ گفت: این آن قوم‌اند که زنان حلال خود داشتند و رها کرده‌اند و گرد زنان دیگر گردیده‌اند بحرام. حق تعالی ایشان را بسبب آن بدین مبتلا کرد.

و سید، علیه السّلام، گفت: دیگر جماعتی زنان دیدم که ایشان را پستانها آویخته بودند [۳]. پرسیدم که ایشان کیانند؟ گفت: آن جماعتی زنان‌اند که با شوهران خود خیانت کرده‌اند و مردان بیگانه بجای ایشان در آورده‌اند، و فرزندی که حلال زاده نباشد بشوهران خود نسبت کنند، و حق تعالی ایشان را بدین عذاب گرفتار [۴] کرده است. سید، علیه السّلام، چون این بگفتی، این خبر فرو خواندی و گفتی:

اشتد غضب الله علی امرأه أدخلت علی قوم من لیس منهم، فأکل حرائبهم [۵]، و اطلع علی عوارتهم.

گفتا: خشم خدای تعالی عظیم سخت است بر زنی که خیانت کند و فرزندی که، نه از شوهر حلال وی باشد، بحلال بیرون آورد، تا در میان قوم وی می‌باشد و مال ایشان می‌خورد و بر عورات ایشان می‌نگرد.

[(-۱)] روا: + عذاب. ط: + بلا.

[(-۲)] در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۲ ص ۴۷: می‌خریدند و ...

[(-۳)] روا و ط: از پستانها در آویخته بودند.

[(-۴)] سایر نسخ: مبتلا.

[(-۵)] در اصل: حوائبهم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۰۷

باز آمدم بحديث معراج. پیغمبر، علیه السّلام، گفت: بعد از آنکه مرا این عجایبها نموده بودند، مرا از آسمان یکم به آسمان دوم بردند و در آنجا پسران خاله خود، عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا، علیهم السّلام، دیدم.

بعد از آن به آسمان سوم شدم و شخصی دیدم آن جایگه بصورت ماه [شب] [۱] چهارده. پرسیدم که این کیست؟ گفت: برادر تو است،* یوسف بن یعقوب، صلوات الله علیهما.

پس مرا [۲] به آسمان چهارم بردند و شخصی دیدم نورانی، پرسیدم که این کیست؟ گفت این ادریس است، علیه السلام. قال الله تعالی فی حقه: وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا [۳].

دیگر مرا به آسمان پنجم بردند و در آنجا شخصی [۴] دیدم نشسته، سخت ظریف و زیبا و محاسنی کشیده داشت، چنانکه من هرگز کلهی بدین زیبایی ندیدم، پرسیدم که این کیست؟ گفت: این هارون است برادر موسی، علیهما السلام، که قوم وی، وی را عظیم دوست داشتندی [۵].

دیگر مرا از آنجا به آسمان ششم بردند، مردی دیدم دراز بالا، گندمگون، بلند بینی، سخت با شکوه و هیبت، [از جبرائیل] [۶] پرسیدم که این کیست؟ گفت:

برادر تو است موسی بن عمران، صلوات الله علیه.

دیگر مرا از آنجا به آسمان هفتم بردند و بیت المعمور دیدم که آنجا کرسیهای نور نهاده بودند و پیری سخت با وقار و عظمت بران نشاندند، و آن پیر نیک بمن می‌مانست. پرسیدم که این کیست؟ گفت: این پدر تو است

[(-۱)] از ط نقل شد.

[(-۲)] روا: دیگر مرا از آن جایگاه.

[(-۳)] مر، ۵۷.

[(-۴)] روا و ط: مردی.

[(-۵)] روا و ط: دوست می‌داشتند و گرامی.

[(-۶)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۰۸

إبراهیم، علیه السلام. [و دیدم که هر روز هفتاد هزار فرشته زیارت بیت المعمور آمدندی و به اندرون آن شدند و باز بیرون آمدندی [۱]]. و از جبرئیل پرسیدم که از کجا می‌آیند و بکجا می‌روند؟ گفتا: این قوم که این ساعت در رفتند تا قیامت نوبت بر ایشان نیاید.

و بعد از آن مرا ببهشت بردند و در آنجا کنیزکی دیدم سخت با جمال و نیکو و زیبا، چنانکه من هرگز بدان زیبایی [۲] ندیدم، پرسیدم که این کنیزک از آن کیست؟ گفتند: از آن زید بن حارثه خواهد بودن، غلام تو.

و در روایت عبد الله بن مسعود هست که سید، علیه السلام، بدر هر آسمانی که برسدی، اهل آن آسمان در آمدندی و از جبرئیل، علیه السلام، پرسیدندی که این کیست که با تو است؟ جبرئیل، علیه السلام، ایشان را گفتی:

[این محمد است، ایشان پرسیدندی [۳]] که محمد برانگیختند و او را برسولی فرستادند بخلق؟ [جبرائیل گفتی: بلی. آنگاه [۳]] ایشان در بگشادندی [۴] و بشارت به یک دیگر می‌دادندی و خرمی می‌کردندی و بیامدندی و بر سید، علیه السلام، سلام کردند و تحیت و تهنیت وی بگزاردندی تا به آسمان [۵] هفتم در گذشت و بحق رسید، آنچه از گفتنی بود بگفت و شنفتنی بشنفت و بدید آنچه می‌بایست دید. و آنگاه حق تعالی [۶] پنجاه نماز بر وی فرض کرد و از آن جایگاه باز زیر آمد.

* چون به آسمان ششم رسید، موسی، علیه السلام، وی را بدید،

[(-۱)] در اصل: و ملائکه بسیار دیدم که پیرامون بیت المعمور طواف می‌کردند و به اندرون آن می‌شدند و می‌رفتند. و بمتابعت از

متن عربی ج ۲ ص ۴۹ از روا نقل شد.

[(-۲)] روا و ط: بدان خوبی صورت.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] روا: در باز گشادند.

[(-۵)] روا: از آسمان.

[(-۶)] روا: و بحق رسید، و آنچنان که بایست گفتن و شنیدن بگفت و بشنید و بعد از ان حق تعالی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۰۹

پرسید و گفت: یا محمد، چند نماز بر تو فرض کردند؟ پیغمبر، علیه السلام، گفت: پنجاه نماز. موسی گفت: یا محمد، تو اُمّتی ضعیف داری و ایشان [را] طاقّت این نماز نبود، باز گرد و باز بر حق تعالی رو و تخفیفی ایشان را بطلب. سید، علیه السلام، باز گردید و باز حضرت حق تعالی رفت و از بهر اُمّتان خود تخفیفی جست. حق تعالی ده نماز از اُمّتان وی وضع کرد. پس سید، علیه السلام، باز گردید، چون پیش موسی رسید، گفت: چه کردی؟ گفت:

ده نماز تخفیف فرمود. موسی گفت: یا محمد، اُمّت تو اُمّتی ضعیف‌اند و ایشان را طاقّت این چهل نماز نباشد، باز گرد و تخفیفی دیگر بجوی. سید، علیه السلام، باز حضرت باری سبحانه و تعالی رفت و ده نماز دیگر وضع فرمود. سید، علیه السلام، باز گردید، دیگر باره چون به موسی رسید، گفت: چه کردی؟

گفت: ده نماز دیگر وضع فرمود. موسی گفت: هنوز بسیار [است] برو و تخفیفی دیگر بجوی، سید، علیه السلام، باز گردید و می‌رفت تا آنگاه که از پنجاه نماز با پنج نماز گردید. دیگر موسی گفت: ای محمد، هنوز بسیار است برو و تخفیفی دیگر بجوی، آنگاه سید، علیه السلام، گفت:

[قد] راجعت ربّی [و سألته]، حتّی استحييت منه، فما أنا بفاعل.

گفت: ای موسی، از بس که رفتم و آمدم [و از حق تعالی درخواستم [۱]] مرا از حق تعالی شرم می‌آید که دیگر باز پس روم و نخواهم رفتن.

ابن مسعود گوید که: چون سید، علیه السلام، حکایت فرض کردن نمازها بکرد، در عقب آن بگفت: فَمِنْ أَذَاهِنَّ مِنْكُمْ [۲] إيماناً بهنّ و احتساباً لهنّ، كان له أجر خمسين صلاةً [مکتوبه].

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] در اصل: ادی هی منکن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۱۰

گفت: هر کس از اُمّت من که این پنج نماز بگزارد و او را ایمان بدان باشد و اعتقاد مزد و ثواب بدان درست دارد، حق تعالی او را ثواب پنجاه نماز بدهد.

تمام شد حکایت معراج بجمله روایتها که در سیرت مذکور است.

باز آمدیم به احوال پیغمبر علیه السلام با قریش و دعوت ایشان

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

سید، علیه السلام، با چندان جفا و انکار که از قوم قریش می‌دید، پیوسته از نصیحت ایشان باز نمی‌ایستاد و ایشان را به اسلام دعوت می‌کرد و شرط شفقت ایشان را در دین و دنیا بجای آوردی* و هر روز که برآمدی ایشان را انکار زیادت نمودندی و استهزا بیش

[۱] می‌کردندی و پیغمبر، علیه السّلام، بیشتر می‌رنجانیدندی، تا از حدّ بگذرانیدند و غلّ و تمادی در آن بنمودند. حق تعالی این آیت فرستاد:

فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ. الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ [۲].

گفتا: ای محمد، آشکارا کن دعوت اسلام و هیچ باک مدار از این کافران که ما شرّ ایشان از تو کفایت گردانیم.

و پنج تن بودند از قوم قریش که ایشان را سید، علیه السّلام، بیشتر می‌رنجانیدندی و استهزا بیشتر می‌کردندی:

یکی أسود بن المطّلب [۳] بود، و یکی أسود بن عبد یغوث، و یکی

[(-۱)] سایر نسخ: بیشتر.

[(-۲)] [حجر، ۹۴ تا ۹۶.

[(-۳)] در اصل: عبد المطّلب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۱۱

ولید بن المغیره، و یکی عاص بن وائل، و یکی حارث بن الطّلاطله.

بعد از آن سید، علیه السّلام، بریشان دعا کرد و حق تعالی هر یکی از ایشان بعد از آن گرفتار گردانید، و حکایت آن، چنان بود که:

این جماعت [۱] که نام ایشان یاد کرده آمد [۲] طواف خانه می‌کردند، جبرئیل، علیه السّلام، درآمد و [۳] گفت: یا محمد، برخیز

که حق تعالی مرا فرموده است، تا این دشمنان تو که پیوسته ترا می‌رنجانند، من ایشان را هلاک کنم. پس سید، علیه السّلام،

برخواست و بر پهلوی جبرئیل، علیه السّلام، باز ایستاد، و اوّل که أسود بن المطّلب بیامد، پیغمبر، علیه السّلام، اشارت به جبرئیل کرد،

و جبرئیل برگی سبز بر دست داشت بر روی وی انداخت و چشمهای وی در حال کور شد.

دیگر أسود بن عبد یغوث برگذشت و سید، علیه السّلام، اشارت به جبرئیل کرد و وی اشارت به اشکم وی کرد، و در حال او را

علّت استسقا رسید [۴] و بدان بمرد.

و دیگر ولید بن المغیره برگذشت و سید، علیه السّلام، اشارت کرد و جبرئیل بزیر کعب وی نگرید، زخمی کهن بزیر کعب وی

بود، و او را در حال آن زخم کهن گشوده شد و خون از وی روان شد و آماس گرفت و بدان رنج بمرد.

و دیگر عاص بن وائل برگذشت، سید، علیه السّلام، به جبرئیل اشارت کرد، جبرئیل علیه السّلام، به أحمص [۵] وی نگاه کرد* در

حال برفت و برنشست و بجانب طائف می‌رفت و از چهارپای درافتاد و در میان کوده [۶]

[(-۱)] روا و ط: + پنجگانه.

[(-۲)] سایر نسخ: + یک روز.

[(-۳)] روا و ط: + پیغامبر را.

[(-۴)] روا و ط: برخاست.

[(-۵)] باریکی کف پای که بزمین نرسد (منتهی).

[(-۶)] شاید مقصود توده باشد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۱۲

خار [۱]، و خاری سخت در زیر پای وی شد [۲] و از زخم [۳] آن درافتاد و بمرد.

دیگر حارث بن الطّلاطله برگذشت و سید، علیه السّلام، اشارت کرد و جبرئیل علیه السّلام، بسر وی نگاه کرد و در حال سر وی

آماس گرفت و خون و ریم [۴] از آن روان شد تا [از رنج آن [۵]] جان بداد ۵۰.

و دیگر از اهل بیت و خویشاوندان و همسایگان وی که پیوسته وی را می‌رنجانیدند و حرکت‌های زشت می‌کردند، یکی ابو لهب بود [و حکم بن العاص ابن امیه [۶]]، و دیگر عقبه بن ابی معیط، و دیگر عدی بن حمراء و دیگر ابن الأصداء الهذلی [۷]. و هر جای که سید، علیه السّلام، بیافتندی، بقول و فعل چیزی بکردندی که وی برنجیدی، تا بغایتی که پیغمبر [۸]، علیه السّلام، در خانه کعبه نماز می‌کردی، برفتندی و اشکنبه گوسفند بیاوردندی و بسر وی فرو کردندی. و چون از بهر وی طعام پختندی، شکنبه گوسفند بیاوردندی و در آن کردندی [۹] و چون چنان کردندی، سید، علیه السّلام، دامن بر گرفتی و بدر خانه عبد مناف بگردیدی [۱۰] و گفتی: ای بنی عبد مناف زینهار، این چه خواربست که شما می‌کنید، آخر شرمی بدارید، آن وقت برفتی و آن نجاستها از دامن فرو ریختی و جامه بشستی و دیگر بار باز آمدی و پنهان، چنانکه کافران [او را [۵]] ندیدندی، بنماز مشغول شدی و ایشان را بخدای وا گذاشتی. و الله هو الکافی.

[(-۱)] در متن عربی ج ۲ ص ۵۲: فربض به علی شبارقه.

[(-۲)] روا: در شد.

[(-۳)] ایا و ط و پا: زحمت.

[(-۴)] بر وزن میم، چرکی باشد که از جراحت برود (برهان).

[(-۵)] از روا نقل شد.

[(-۶)] از جمیع نسخ فارسی ساقط است و از متن عربی ج ۲ ص ۵۷ نقل شد.

[(-۷)] در اصل: الاسد الهذلی.

[(-۸)] روا و ط: که وقتها پیغامبر.

[(-۹)] روا و ط: ریختندی.

[(-۱۰)] در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی: رفتندی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۱۳

باب هفدهم در وفات خدیجه رضی الله عنها و وفات ابو طالب

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

خدیجه، رضی الله عنها، و ابو طالب هر دو در یک سال وفات یافتند، و وفات ایشان بسه سال پیش از هجرت بود. و سید، علیه السّلام، اگر چه از قریش جفاها می‌دید و رنج و بلائی ایشان می‌کشید، خدیجه وی را چون وزیری بود ناصح و یار و مشفق [۱]، و سید را، علیه السّلام، تسکین [۲] و تقویت دادی. و اگر چه از کافران رنجیدی، چون بخانه باز شدی، خدیجه او را دل خوشی دادی و بهزار نوازش و تلطف کرد دل سید، علیه السّلام، برآمدی و آن رنج از دل وی برگرفتی و فراغ دل وی در* جمله انواع و احوال حاصل کردی.

و ابو طالب خود سید را، علیه السّلام، چون حرز حریز و حصن حصین و پشت و پناه و مدد و معین بودی، و کافران از بیم وی منزجر و مستشعر بودند، و قوم قریش پیوسته از بهر جانب وی مراقبت می‌کردند و محترز می‌بودند. و اگر چه ایشان را بطریقها و کیدهای ضعیف سید را، علیه السّلام، می‌رنجانیدند، لیکن بمکان ابو طالب، از هزار اندیشه بد که ایشان را بود، یکی نمی‌توانستند کردن. و از این جهت گفت سید، علیه السّلام:

ما نالت [منی] قریش [شیئا] أکرهه حتی مات

[(-۱)] روا و ط: یاری مشفق.

[(-۲)] سایر نسخ: تسلیت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۱۴

أبو طالب.

گفت: تا أبو طالب زنده بود، هرگز کافران قریش مکروهی نمی توانستند رسانیدن و با من چیزی نمی توانستند کردن، چنانکه ایشان را می بایست.

پس چون خدیجه و ابو طالب هر دو از دنیا مفارقت کردند، سید، علیه السلام، پیوسته مشغول خاطر بودی و دل تنگ. و قریش زیادت جرأت یافتند و آنچه در عهد ابو طالب نمی یارستند کردن با وی، پیش گرفتند و در عداوت پیغمبر، علیه السلام، میان دربستند و مکایدهای بد بر اندیشیدند و از بهر هلاک کردن وی، علیه السلام، بیعتها ساختند.

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

چون ابو طالب رنجور شد و رنجوری بر وی سخت شد، قریش بدانستند که وی را وفات خواهد رسید، با هم بنشستند و مشورت کردند و گفتند: ای قوم، اگر چه ابو طالب [که [۱]] متعصب و غم خوار کار محمّد بود، از دنیا بخواهد رفت، اما از کار محمّد هم فارغ نباید بود، چرا که حمزه که عمّ وی است در عرب از وی مردانه تر کسی نیست و مسلمان شده است و متابع محمّد است، و همچنین عمر بن الخطّاب، که صلابت و سیاست وی شما را معلومست، مسلمان است و متابع وی است. و در هر قبیله‌ای از قریش و غیر قریش چندین مرد مسلمان شده‌اند و دین وی گرفته‌اند و متابع وی گشته‌اند. پس ایمن نشاید بودن از آنکه تبع وی بیشتر شوند و مرد [۲] وی زیاد گردند و دین وی در قبایل عرب ظاهر گردد و کار وی بالائی گیرد، و آنگاه بر ما لشکر انگیزد و بخصمی و جنگ ما بیرون آید و مکه* از دست ما بستاند و ما را مسخر و منقاد خود گرداند. اکنون بیائید، تا پیش [۳] أبو طالب رویم و بگوئیم، تا محمّد پیش خود خواند و میان وی و

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] سایر نسخ: مدد.

[(-۳)] روا و ط: تا ما بر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۱۵

ما عهدی بکنند، تا او را با دین ما کاری نباشد و ما را با دین وی کاری نبود.

آن وقت مهتران قریش، مثل عتبه و شیبه و أبو جهل و أمّیه بن خلف و أبو سفیان بن حرب و جماعتی دیگر از معروفان قریش، برخاستند و بر ابو طالب رفتند و او را گفتند: ای ابو طالب، می دانی که ما همیشه ترا مهتر و بزرگتر قوم خود می دانستیم و رضای تو در همه کارها اختیار کرده‌ایم، اکنون ترا کاری رسیده است و می ترسیم که تو از میان ما بیرون شوی و احوال محمّد و آن ما می دانی [۱].

اکنون محمّد را پیش خود خوان و میان ما و آن وی عهدی بکن، تا بعد از تو، او را با دین ما کاری نباشد و ما را با وی و دین وی کاری نباشد. پس ابو طالب سید را، علیه السلام، بخواند و گفت: ای برادرزاده من، مهتران و معروفان قوم تو حاضرند و ایشان را یک التماس هست و باقی، هر چه تو از ایشان التماس کنی، ایشان آن را مبذول دارند و مراد تو بدست آورند [۲]. سید، علیه السلام،

گفت: شاید، بگوی. آنکه [۳] ابو طالب سید را گفت، علیه السلام، تو التماس خود بیشتر بگوی تا چیست؟ سید، علیه السلام، گفت: نعم، کلمه واحده تعطونها تملکون بها العرب، و تدین [لکم] بها العجم.

گفت: التماس من از ایشان بیش از یک کلمه نیست، چون ایشان این یک کلمه بگفته باشند، بر جمله عرب فرمان دهند و جمله عجم [۴] مسخر و منقاد ایشان شوند. چون پیغمبر، علیه السلام، چنین بگفت، ابو جهل گفت: ای محمد، بجای یک کلمه پانصد [۵] کلمه بگوییم، بگوی تا آن چیست؟ سید، علیه السلام، گفت: آن یک کلمه آنست که بگوید:

[(-۱)] روا و ط: ترا معلوم است.

[(-۲)] در اصل بخلاف سایر نسخ: آوردند.

[(-۳)] در اصل بخلاف سایر نسخ: ای ابو طالب.

[(-۴)] در اصل: عرب.

[(-۵)] روا و ط: صد. متن عربی ج ۲ ص ۵۹: عشر کلمات.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۱۶

أشهد أن لا اله إلا الله و أشهد أن محمدا رسول الله

[۱].

ایشان، چون این بشنیدند، بهم برآمدند و دستها با هم فرو کوفتند و گفتند: ای محمد، تو می خواهی که خدایان ما از هزار با یکی [۲] آوری؟ کار تو سخت بو العجب است و هر چند که ما از دنباله تو می آئیم و مراد تو می جوئیم، تو نمی خواهی که میان قوم باز صلاح آید. این بگفتند و برخاستند و متفرق شدند.

بعد از ان، ابو طالب* سید را، علیه السلام، گفت: ای برادرزاده من، التماسی دور از کار نکردی از قوم قریش و سخنی بجای خود بگفتی. چون ابو طالب چنین بگفت، سید، علیه السلام، طمع به ایمان ابو طالب نهاد و بعد از ان او را گفت: ای عم، فأنت فقلها استحلّ لك بها الشفاعة [۳] يوم القيامة.

گفت: ای عم من، بگوی این یک کلمه تا فردای قیامت ببهانه آن ترا شفاعت کنیم. ابو طالب گفت: بخدای، که اگر نه از بیم ملامت قریش بودی و دیگر آنکه ایشان ظن برند که من از بیم مرگ کلمه شهادت بگفتم، از بهر دل تو این کلمه بگفتمی و ترا بدان خرم بکردمی [۴]. [بعد از زمانی که حال بر وی بگشت، زبان در دهان می جنانید و چیزی می گفت]، پس عباس گوش فرا پیش وی داشت و سر برآورد و گفت: ای برادرزاده من، آن کلمه که تو او را فرموده بودی، اکنون می گوید. سید، علیه السلام، گفت: من نشیدم.

بعد از ان ابو طالب وفات یافت. و حق تعالی در حق این جماعت از مهتران قریش که برخاستند و پیغمبر را چنان گفتند، این دو سه آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

[(-۱)] در متن عربی ج ۲ ص ۵۹: شهادت دوم محذوف است.

[(-۲)] روا: باز یکی.

[(-۳)] در اصل: یا عم انت قلها ... لك الشفاعة.

[(-۴)] روا و ط: گردانیدمی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۱۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ. بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزِّهِ وَشِقَاقِي - إِلَى قَوْلِهِ - أَجْعَلُ اللَّاهُتَهُ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ. وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ. مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ. [۱].
صدق الله العظيم.

[(-۱)] ص، ۱ تا ۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۱۸

باب هشدهم [۱] در رفتن پیغمبر علیه السلام بجانب طائف که نصرت از قوم ثقیف طلبد

اشاره

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون أبو طالب از دنیا مفارقت کرد، کافران قریش دلیر شدند و آنچه در حیات وی نمی یارستند [کردن [۲]] آن وقت دست بر آوردند و در عداوت سید، علیه السلام، مظاهر نمودند. آنگاه سید، علیه السلام، تنها برخاست و قصد طائف کرد، تا از قبیله ثقیف نصرت و یاری طلبد. و رئیسان ثقیف سه برادر بودند: عبد یلیل [۳] بن عمرو بن عمیر، و مسعود بن عمرو بن عمیر، [و حبیب بن عمرو بن عمیر]. پس چون سید، علیه السلام، به طائف رفت و ایشان را براه حق دعوت کرد و نصرت دین و قیام بر امر اسلام از ایشان طلبید و بعد از آن، ایشان دعوت سید، علیه السلام، قبول نکردند و التماس وی را مبدول* نداشتند و جوابهای موحش باز دادند، یکی از آن هر سه برادران گفت: خانه [۴] کعبه من خراب کنم، اگر تو رسول خدائی. و دیگری گفت: خدای تعالی یکی دیگر نمی توانست فرستادن که او را لشکری بودی، تا ترا تنها بفرستاد بی مددی و یاری؟ و یکی دیگر گفت: اگر تو رسول خدائی، قدر تو از آن بزرگتر باشد که من با تو سخن

[(-۱)] ای: هژدهم.

[(-۲)] از سایر نسخ نقل شد.

[(-۳)] در اصل: عبد الوائل.

[(-۴)] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج ۲ ص ۶۱: هو یمرط ثیاب الکعبه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۱۹

گویم، و اگر رسول خدای نیستی، دروغ می گوئی و با دروغ زنان کرا نکند سخن گفتن. سید، علیه السلام، چون چنان دید، بترسید که آن سخنها باز گوش قریش رسد و شماتت نمایند، ایشان را گفت: چون دعوت من اجابت نمی کنید، این حال پوشیده دارید، این بگفت و دل تنگ از پیش ایشان برخاست و روی باز مکه نهاد. و آن دشمنان خدای بدان قناعت نکردند، و چون سید، علیه السلام، پشت بر کرد، جماعتی از سفیهان قوم و ناداشتان [۱] إغرا کردند، تا در دنباله وی افتادند و وی را دشنام می دادند و سفاهت می کردند، و سید، علیه السلام، از پیش ایشان می رفت، تا خود را بدیوار باغی درافکند و از چشمهای ایشان پنهان شد، و بعد از آن، ایشان از دنباله وی باز گردیدند و سید، علیه السلام، برفت و در سایه درختی بنشست و روی در آسمان کرد و دست بدعا برداشت و گفت:

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَشْكَوُ ضَعْفَ قُوَّتِي، وَقَلَّةَ حِيلَتِي، وَهُوَانِي عَلَى النَّاسِ، يَا أَرْحَمَ [۲] الرَّاحِمِينَ، أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ [۳]، وَأَنْتَ رَبِّي،

إلی من تکلنی؟ إلی بعید یتجهمنی؟ أم إلی عدوّ [ملکته امری؟ إن لم یکن بک علی غضب فلا- أبالی، و لکن عافیتک] هی أوسع لی، أعوذ بنور وجهک الذی أشرقت له الظلمات، و صلح علیه أمر الدنیا و الاخرة، من أن تنزل بی غضبک، أو یحلّ علی سخطک، لک العتبی حتی ترضی، و لا حول و لا قوّة إلاً بک.

و آن باغ که سید، علیه السلام، در آن رفته بود، از آن عتبه بن

[(-۱)] بمعنی بی شرم و بی حیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند ... و بمعنی مفلس و پریشان و بینوا هم هست (برهان). و در متن عربی ج ۲ ص ۶۱: سفهاءهم و عبیدهم.

[(-۲)] در اصل: و انت ارحم.

[(-۳)] در اصل: المستغیثین.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۲۰

ربیعہ بود و شیبۀ بن ربیعۀ که مهتران مکه بودند. و ایشان در باغ حاضر می‌بودند و می‌دیدند که سفهای قوم ثقیف چه بی‌ادبها می‌کردند با سید، علیه السلام، و وی را چگونه می‌رنجانیدند، و اگر چه ایشان کافر بودند و عداوت سید، علیه السلام، در دل داشتند، لیکن، چون بدیدند که قوم ثقیف چندان * جفاها به وی می‌نمودند، ایشان را شفقت خویشاوندی بجنید و طبقی انگور پر کردند و غلامی نصرانی داشتند، و نام وی عدّاس بود، او را گفتند: ای عدّاس، این طبق بگیر و به پیش این شخص بر که در سایه آن درخت نشسته است، یعنی پیغمبر، علیه السلام. غلام آن طبق برداشت و پیش پیغمبر، علیه السلام، آورد و بنهاد. سید، علیه السلام، گفت:

بسم الله، و دست فراز کرد و آن انگور برگرفت و بخورد. چون از آن فارغ شد، آن غلام ترسا گفت: ای شخص [۱]، این کلمه که تو گفتی سخن غریب بود و من از اهل این بلاد هرگز نشنیده‌ام، یعنی آن کلمه بسم الله که سید، علیه السلام، گفت. سید او را گفت: یا عدّاس، تو از کدام شهری و دین تو چیست؟ عدّاس گفت: دین من ترسائی است و از شهر نینوا ام. پس سید، علیه السلام، گفت: تو از شهر یونس بن مّتی ای، که وی پیغمبر خدای بود. آن غلام تعجب کرد و گفت: تو چون دانستی که یونس بن مّتی پیغمبر خدای بود؟ سید، علیه السلام، گفت: وی برادر من بود و پیغمبر خدای بود و من نیز پیغمبر خدایم. آن غلام، چون این بشنید در دست و پای سید، علیه السلام، افتاد و قدمهای وی بوسه می‌داد و عتبه و شیبه می‌نگرستند و این حالت می‌دیدند. پس چون غلام در قدم سید، علیه السلام، افتاد، با هم گفتند که محمّد غلام را از راه برد، و چون عدّاس باز پس آمد، از وی پرسیدند که ترا چه افتاده بود که در قدم آن شخص افتاده بودی؟ یعنی قدم سید، علیه السلام. عدّاس گفت: این ساعت در روی زمین بهتر

[(-۱)] روا و ط: ای مرد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۲۱

از این مرد کسی نیست. گفتند: چون؟ گفت: او مرا از چیزی خبر داد که آن چیز إلما پیغمبری مرسل کس نداند [۱]. آنگاه عتبه و شیبه او را گفتند:

هان ای عدّاس، تا مغرور نشوی بسخن وی و دین خود رها نکنی که دین تو بهتر است از دین وی.

حکایت جماعتی از دیوان که استماع قرآن کردند از سید علیه السلام و مسلمان شدند

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السلام، بدان دل تنگی از طائف باز گردید، چون به وادی بطن النخل [۲]* رسیده بود، نماز بامداد می‌گزارد و جماعتی از مهتران دیو که احوال پیغمبر، علیه السلام، شنیده بودند، از نصیبین برخاستند و بتفحص احوال وی بیرون آمدند، و چون به وادی بطن النخل رسیده بودند، پیغمبر، علیه السلام، آن جایگاه بیافتند و استماع قرآن از وی بکردند و به وی ایمان آوردند و مسلمان شدند و برخاستند و با نصیبین شدند و قوم خود را به اسلام دعوت کردند و ایشان را بدین پیغمبر، علیه السلام، درآوردند. و این جمله آنست که حق تعالی در قرآن یاد می‌کند. قوله تعالی:

وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا [۳]- الآیه.

قوله تعالی:

قُلْ أُوْحِي إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا

[(-۱)] در اصل: و اگر نه کس نداند.

[(-۲)] کذا در جمیع نسخ فارسی، و در متن عربی ج ۲ ص ۶۳: نخله. و نخله شامیه و نخله یمانیه دو وادی است در نزدیکی مکه (رجوع شود به حاشیه بر متن عربی صفحه مذکور).

[(-۳)] احقاف، ۲۹.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۲۲

سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا. يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ [۱]- إلى آخر القصه.

پس چون سید، علیه السلام، به مکه باز آمد، قریش عداوت زیادت می‌نمودند و به انکار و مخالفت وی بیرون آمدند و هر چند که پیغمبر، علیه السلام، ایشان را دعوت کرد و بمسلمانی ترغیب کرد، ایشان انکار و استکبار زیادت نمودند و کفران و طغیان درمی‌آوردند [۲] و قول وی باور نمی‌داشتند و او را بدروغ باز می‌دادند، و أهل مکه همچنین موافقت قریش می‌کردند و انکار و جحود [۳] پیش گرفته بودند. و الله هو الملهم بما يشاء كيف يشاء.

[(-۱)] جن، ۱ و ۲.

[(-۲)] روا: می‌افزودند. ط: می‌ورزیدند.

[(-۳)] روا و ط: موافق قریش بودند و طریق عناد و جحود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۲۳

باب نوزدهم [۱] در عرضه دادن سید علیه السلام خود را در موسم حاج بر قبایل عرب

اشاره

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

سید، علیه السلام، بجز از آنکه شب و روز أهل مکه را دعوت کردی و ایمان و اسلام بر ایشان عرضه کردی، چون بشنیدی [۲] که کسی از قبایل عرب آمده است به مکه، رفتی و او را دعوت کردی و اسلام بر وی عرضه کردی.

و همچنین هر سال که موسم حاج بودی و از قبایل عرب مردم بیامدندی، برفتی و بر ایشان خود را عرضه دادی و گفتی: من پیغمبر خدایم و بکافه خلق آمده‌ام و مبعوثم بر همه خلق، و ایشان را دعوت کردی به اسلام و نصرت و مدد از ایشان طلبیدی. و عادت وی

آن بودی که در میان [۳] قبایل باز ایستادی و هر قبیله‌ای* بنام برخواندی و ایشان را به اسلام دعوت کردی. پس چون پیغمبر، علیه السلام، از دعوت ایشان فارغ شدی، أبو لهب با جمعی از قریش برفتندی بقبایل عرب که بحج آمده بودند و بگردیدندی و ایشان را گفتندی: زینهار زینهار، مبادا که قول این مرد بشنوید، یعنی قول پیغمبر، علیه السلام، و سخن وی در گوش مگیرید، که وی می‌خواهد که شما را از دین آبا و اجداد برآورد و دین لات و عزّی منسوخ و باطل گرداند و شما را در بدعت و ضلالت افکند. پس اوّل کسی که در موسم [۴] حاج استماع قرآن

[۱-] ط: نوده‌م.

[۲-] در اصل و ایا: چون سید علیه السلام بشنیدی، و از روا متابعت شد.

[۳-] روا: منازل، متن عربی ج ۲ ص ۶۴: منازل القبائل.

[۴-] روا: از اهل موسم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۲۴

کرد و تصدیق سید، علیه السلام، کرد، سدید بن الصّامت بود از مدینه.

و حکایت این چنان بود که این سدید از بهر حج و عمره به مکه آمده بود و مردی هنرمند کامل بود و شعر نیکو گفتی، از حکمت و از دیگر علمها با خبر بود. و سدید، علیه السلام، چون بشنیدی که سدید بن الصّامت به مکه درآمده است، برخاست و پیش وی رفت و وی را به اسلام دعوت کرد و گفت: ای سدید، من پیغمبر خدایم و مرا بکافه آدمیان مبعوث کرده است.

سدید از سخنان لقمان حکیم بسیار یاد داشت. و چون سدید، علیه السلام، او را چنان بگفت و از نزول قرآن او را خبر داد، سدید گفت: ای محمّد، مگر این قرآن که بتو فرود آمده است همچون سخنان لقمان است، و من از ان بسیار یاد دارم. سدید، علیه السلام، گفت: چیزی از ان بگو. سدید از آنچه یاد داشت چیزی از ان برخواند. سدید، علیه السلام، گفت: ای سدید، این خود سخنها نیکو است، أمّا آنچه با من است نیکوتر است و بهتر است، زیرا که قرآن است و کلام حقّ است و حقّ تعالی آن را بمن فرستاده است و در ان بیان هر چیزی بکرده است و راه راست و نجات و هدایت خلق بخود نموده است. گفت: ای محمّد برخوان تا چیست. سدید، علیه السلام، چند آیت از قرآن برخواند و بعد از ان او را به اسلام دعوت کرد.

سدید [را] عظیم نظم قرآن خوش آمد و گفت: من هرگز بدین زیبایی سخنی نشنیدم، و بدانست که کلام حقّ است و پیغام صدق است و اسلام در دل گرفت، لکن در ساعت آشکارا نکرد. و چون باز مدینه آمد بر قوم خود، بعد از چند روز بجنگی بیرون* آمد و کشته شد و بعد از ان قوم وی می‌گفتند که: سدید ایمان آورده بود و مسلمان شده بود، چون وی را بکشتند. و الله هو الموفق.

حکایت نخست کسی که از مدینه به مکه آمد و مسلمان شد

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۲۵

اوّل کسی که از مدینه به مکه آمد و مسلمان شد و سخن پیغمبر، علیه السلام، بشنید، شخصی بود که نام وی ایاس بن معاذ بود. و حکایت وی چنان بود که: أبو الحیسر، که رئیس و مهتر قبیله بنی عبد الأشهل [۱] بود، از مدینه برخاست و با قوم خود به مکه آمد، تا با قریش هم سوگند شود، و ایاس بن معاذ با ایشان بود. پس سدید، علیه السلام، چون بشنید که أبو الحیسر [۲] به مکه آمده است [۳]، برخاست و پیش ایشان رفت و گفت:

من شما را چیزی بگویم که بهتر از هم سوگندی با قریش [باشد]. گفتند: بگو تا آن چیست؟ گفت: بدانید که من پیغمبر خدایم و

حق تعالی مرا ببندگان خود فرستاده است، تا ایشان را به اسلام دعوت کنم، و قرآن بمن فرستاده است که در آن بیان حلال و حرام کرده است، آنگاه قرآن پیش ایشان برخواند و ایشان را براه اسلام دعوت کرد. ایاس بن معاذ رغبت کرد به اسلام و روی بقوم خود آورد و گفت: ای قوم، این که این مرد می‌گوید ما را بهتر است از هم سوگندی با قریش، بیائید تا با وی بیعت کنیم و ایمان به وی بیاوریم و متابعت دین وی کنیم. أبو الحیسر که امیر [۴] ایشان بود مشتی خاک بر گرفت و بر روی ایاس بن معاذ انداخت و او را زجری کرد و گفت: ترا با این فضولی چه کار است، رها کن، تا بدان کار که آمده‌ایم مشغول شویم و آن را تمام کنیم. ایاس خاموش شد و تنها پیش سید، علیه السّلام، آمد و ایمان آورد و اسلام از قوم خود پنهان می‌داشت. و چون قوم وی فارغ شده بودند، با ایشان به مدینه باز شد و پیوسته بتسیح و ذکر حق تعالی مشغول بودی و از اهل شرک اجتناب نمودی، تا آنگاه که وفات یافت.

[(۱-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: بنی اشهل.

[(۲-)] روا: + و قوم وی.

[(۳-)] روا: آمده‌اند.

[(۴-)] سایر نسخ: رئیس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۲۶

باب بیستم در بیعت انصار با پیغمبر علیه السلام و رضی [الله] عنهم

اشاره

و این باب مشتمل است بر سه فصل:
فصل اول، در مبدأ کار انصار و سابقه احوال* ایشان با پیغمبر، علیه السلام.
فصل دوم، در بیعت کردن انصار بی شرط حرب.
فصل سوم، در بیعت کردن ایشان با شرط حرب. و در هر فصلی چند حکایت بیاید.

فصل اول [در مبدأ کار انصار و سابقه احوال ایشان با پیغمبر علیه السلام]

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:
چون حق تعالی خواست که پیغمبر خود عزّت و نصرت بدهد و إعلاّی کلمه اسلام بکند و وعده خود راست گرداند، میان انصار و پیغمبر، علیه السّلام، علی أحسن الحال تقدیر کرد و ألفت و معرفت درافکند. و وسیلت ألفت و معرفت انصار با سید، علیه السّلام، آن بود که: سید، علیه السّلام، بعبادت خود هر سال در موسم حاجّ، خود را بر قبایل عرب عرض کردی و نصرت و مدد از ایشان بطلبیدی و ایشان را براه اسلام دعوت کردی. پس سالی اتفاق افتاد و جماعتی انصار از قوم خزرج با قافله حاجّ به مکه رفته بودند. و انصار بجملگی خود دو قوم بودند، یکی قوم خزرج و

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۲۷

دیگر قوم اوس. و بعد ازین بتفصیل گفته آید.

پس اول سال، جماعتی از قوم خزرج با قافله حاجّ آمده بودند به مکه و سید، علیه السلام، ایشان را در عقبه [۱] بدید و پرسید که:

شما را از کدام قوم‌اید و از کجا می‌آئید؟ ایشان گفتند: از قوم خزرج‌ایم و از صوب مدینه‌ایم [۲]. سید، علیه السلام، ایشان را گفت: شما را با اهل کتاب، یعنی یهود، خویشی و پیوندی هست؟ گفتند: بلی. آنکه سید، علیه السلام، گفت: شما را فراغ آن باشد که یک لحظه بنشینید و سخنی از من بشنوید؟

گفتند: بنشینیم. بنشستند و سید، علیه السلام، آغاز کرد و حال خود با ایشان بگفت و قرآن بر ایشان فرو خواند و ایشان را موعظه کرد و گفت: ای قوم، بدانید که من پیغمبر خدایم، و خدای تعالی مرا بخلق فرستاده است، تا ایشان را براه اسلام دعوت کنم و از بت‌پرستی باز دارم و راه رشاد و صواب ایشان را بنمایم، اکنون، ای قوم خزرج، شما دعوت من قبول کنید و براه اسلام درآئید و با من، بنصرت دین حق، بیعت کنید. و از جمله فضلها که حق تعالی به انصار کرده بود، یکی آن بود که در همسایگی یهود بودند و اختلاط با یهود کرده بودند و پیوسته از ایشان می‌شنیدند که: * پیغمبر آخر الزمان [۳] بزودی ظاهر شود و جمله عرب در تحت حکم وی خواهند آمدن، طوعا و کرها متابعت وی خواهند نمودن، و هر کسی که مخالفت وی کند، خون و مال وی مباح شود و عصمت از زن و فرزند وی برخیزد و معاقب و مستأصل شود و بنیاد و اصل وی برود. این سخنها از یهود می‌شنودند، و دیگر احوال پیغمبر، علیه السلام، از تورات با ایشان می‌گفتند. و میان قوم خزرج و

[(-۱)] در اصل: جمره العقبات، و در سایر نسخ فارسی: جمره العقبه، و در متن عربی ج ۲ ص ۷۰: العقبه.

[(-۲)] سایر نسخ: می‌آئیم.

[(-۳)] در اصل: پیغمبر علیه السلام پیغمبر آخر الزمان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۲۸

قومی از یهود مخالفت و عداوت بود و هر گاه که میان ایشان منازعت برخاستی و بمجادلت و خصومت برخاستندی [۱]، قوم یهود ایشان را تهدید کردند و گفتندی: ای قوم خزرج، نزدیک شد [۲] که پیغمبر آخر الزمان ظاهر شود و آن وقت ما جواب ایشان باز دهیم و شما را، چون قوم عاد و ثمود و ارم [۳]، بقتل آوریم، و اول قومی که متابعت وی کنند، چون وی ظاهر شود، ما باشیم، چرا که ما اهل کتاب‌ایم و احوال وی می‌دانیم.

پس چون قوم خزرج این حکایت از ایشان می‌شنودند، آن سخنها در گوش می‌داشتند. پس چون پیغمبر، علیه السلام، قرآن بر ایشان برخواند و راه اسلام بر ایشان عرض کرد و ایشان را بی‌اگاهانید که وی پیغمبر خدای است و بکافه خلق مبعوث است، با هم گفتند که: ای قوم، بدانید که: این آن پیغمبر است که یهود ما را وعده داده‌اند و ما را تهدید می‌کردند [۴]، اکنون بیائید، تا پیشتر از آنکه یهود بر ما سبق برند، ما خود متابعت وی کنیم و بدین وی درآئیم. بعد از آن همه راضی شدند و تصدیق پیغمبر، علیه السلام، کردند و به وی ایمان آوردند و مسلمان شدند و گفتند: یا رسول الله، هیچ قوم اندر عرب کینه و عداوت چنان نوزند که قوم ما، و در جنگ و محاربت هیچ قوم با ایشان برنیایند، اکنون اگر دستوری می‌دهی، تا برویم و قوم خود را به اسلام دعوت کنیم و از ظهور تو ایشان را خبر باز دهیم، پس اگر توفیق مدد دهد و ایشان را به اسلام درآیند، تو فارغ باش که در عالم از تو هیچ عزیزتر کسی نباشد و هیچ کس با تو برنیاید، و شب و روز بخدمت تو باز ایستند و نصرت ترا

[(-۱)] در اصل: برخاستی.

[(-۲)] سایر نسخ: زود باشد.

[(-۳)] روا و ط و متن عربی ج ۲ ص ۷۰: عاد و ارم.

[(-۴)] روا و ط: که یهود ما را از آن خبر باز داده‌اند و در جنگ و محاربت ما را به وی تهدید کرده‌اند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۲۹

کمر دربندند و مخالفان ترا قهر [۱] کنند و دشمنان* ترا مخذول و مکسور دارند.

و ایشان شش تن بودند که ایمان آورده بودند: یکی أسعد [بن] زراره بود، و دوم عوف بن حارث بن رفاعه بود، سؤم رافع بن مالک بن عجلان، و چهارم قطبۀ بن عامر بن حدیده [۲]، و پنجم عقبۀ بن عامر، و ششم جابر بن عبد الله بود [۳].

پس سید، علیه السلام، ایشان را دستوری داد، تا با قافله [۴] به مدینه باز شدند و احوال پیغمبر، علیه السلام، با قوم خود باز گفتند و هوا و دوستی وی در دلها او گنجدند و ایشان را به اسلام راغب گردانیدند و بنصرت دین حقّ تحریض کردند و شب و روز بدکر وی مشغول شدند. چنانکه احوال پیغمبر، علیه السلام، در مدینه فاش شد و در جمله خانها [۵] زن و مرد حدیث وی می کردند و نام وی می بردند و لاف از دوستی وی می زدند و موافقت و متابعت وی می طلبیدند. و بدین حال می بودند، تا آینده سال که موسم حاج در آمد و قافله حاج از مدینه بدر آمدند، و دوازده تن [۶] از رؤسای انصار اتفاق کردند و عزم خدمت پیغمبر، علیه السلام، کردند. [و از این دوازده رؤسا [۷]]، نخست أسعد بن زراره بود که از سال گذشته حکایت وی رفت که ایمان آورده بود [۸]، و دیگر عوف و معاذ بودند که هر دو برادر بودند و پسران حارث بن رفاعه بودند، و عوف سال گذشته ایمان آورده بود. [و دیگر رافع بن مالک، و

[(-۱)] روا و ط: مقهور.

[(-۲)] در اصل: حریده.

[(-۳)] در اصل و سایر نسخ فارسی: و ششم بانی بود، و بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۷۲ نقل شد.

[(-۴)] روا و ط: با قافله حاج.

[(-۵)] روا و ط: سراها.

[(-۶)] روا: اتفاق کردند و قافله بیرون شد پس دوازده تن.

[(-۷)] از روا نقل شد.

[(-۸)] در اصل بودند، و از روا متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۳۰

دیگر ذکوان بن عبد قیس بن خلدۀ بن عبادۀ بن الصّامت بود، و دیگر یزید [۱] بن ثعلبه بود، و دیگر عبّاس بن عبادۀ بود، و دیگر عقبۀ بن عامر بن نابی [۲]، [و قطبۀ بن عامر بن حدیده] بود که ایشان هر دو در سال گذشته به اسلام درآمده بودند، و دیگر ابو الهیثم بن التّیهان [۳] بود، و دیگر عویم بن ساعده. پس با قافله برفتند و هم در عقبۀ الأولى [۴] سید را، علیه السلام، بیافتند و با وی بیعت کردند و مسلمان شدند.

فصل دوم در بیعت کردن انصار با پیغمبر بی شرط حرب [۵]

اشاره

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

سال دوم، این دوازده تن، که یاد کردیم از رؤسای انصار، به مکه رفتند و در عقبۀ [۶] الأولى سید، علیه السلام، بدیدند و بیعت کردند و بعضی که اسلام نیاورده بودند اسلام بیاوردند. و این اول بیعتی بود که در اسلام رفت. و این بیعت شرط حرب درش نبود، زیرا که هنوز آیت قتال فرو نیامده بود* و شرائط آن بیعت که با پیغمبر، علیه السلام، کرده بودند شش چیز بود:

اول، آنکه شرک با خدای نیاورند. دوم آنکه دزدی [۷] نکنند. سوم، آنکه زنا روا ندارند. چهارم، آنکه فرزندان را، چنانکه قاعده اهل

[(-۱)] در اصل: زید.

[(-۲)] در اصل: عقبه بن عامر بن حدیده.

[(-۳)] در اصل: الهبان.

[(-۴)] در اصل و سایر نسخ فارسی: جمره العقبه.

[(-۵)] در اصل: حکایت رؤسای انصار، و از ایا نقل شد.

[(-۶)] در اصل و سایر نسخ فارسی: جمره.

[(-۷)] در اصل: دزد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۳۱

جاهلیت است، نکشند. و پنجم، آنکه دروغ و بهتان بر کس نیندند. و ششم، آنکه طاعت پیغمبر، علیه السلام، برند و عصیان و مخالفت وی نکنند.

ایشان این شش شرایط در بیعت قبول کردند و التزام نمودند و سید، علیه السلام، بهشت جاوید ایشان را فردای قیامت بر خود گرفت، مادام که بدین شرط و بیعت وفا کنند، و با ایشان شرط [۱] کرد که هر که از این شرطها یکی بجای نیاورد یا خیانتی بکند، سید، علیه السلام، آنچه حدّ شرع باشد بر وی براند، آنچه بسمع وی رسد، و آنچه بسمع وی نرسد بخدای وی را باز گذارد [۲]، اگر خواهد بیامزد و اگر خواهد قصاص باز خواهد. این جمله شرطها آن بود که عبادۀ بن الصّامت خبر داد که وی از اهل بیعت بود و گفت:

بايعنا رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ليلة العقبة الأولى على أن لا نشرك بالله شيئاً، و لا نسرق، و لا نزني و لا نقتل أولادنا، و لا نأتى بهتان نفترية [۳] من بين أيدينا و أرجلنا.

و لا نعصيه [۴] فى معروف. فإن وقّيتم فلکم الجنة، و إن غشيتم [۵] من ذلك شيئاً فأخذتم بحدّه فى [۶] الدنيا، فهو كفارة له، و إن سترتم عليه إلى يوم القيامة فأمرکم إلى الله عزّ و جلّ، إن شاء [۷] عذب و إن شاء غفر.

پس ایشان چون آن بیعت کرده بودند و از حج فارغ شده بودند، سید علیه السلام، ایشان را دستوری داد، تا باز مدینه روند و مصعب بن

[(-۱)] روا: تقریر.

[(-۲)] روا و ط: و اگر بسمع وی نرسد و پنهان بماند امر آن باز خدای باشد.

[(-۳)] در اصل: نفترینه بین.

[(-۴)] در اصل: و لا نعصى.

[(-۵)] در اصل: و ان عصيتم.

[(-۶)] در اصل: من فى.

[(-۷)] در اصل: الى الله ان شاء.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۳۲

عمیر از أصحاب خود با ایشان بفرستاد، تا برود به مدینه و قرآن و شریعت [۱] ایشان را درآموزد و معالم دین اسلام ایشان را بیان کند، و از این جهت مصعب بن عمیر را مقری مدینه خواندند. پس چون به مدینه آمدند، مصعب بن عمیر در خانه أسعد بن زراره فرود آوردند، و وی با ایشان نماز می کرد و ایشان را قرآن و احکام شریعت درمی آموخت و از معالم اسلام ایشان را خبر باز می داد، تا جماعتی دیگر به اسلام درآمدند و اسلام در هر قبیله‌ای از اهل مدینه آشکارا شد. تا بعد از آن* مسجدی بنا کردند، و بعد از آن باری تبارک و تعالی نماز جمعه فرض کرد و پیغمبر، علیه السلام، پیغام به مدینه فرستاد به مصعب بن عمیر که نماز جمعه بکند، و وی نماز بکرد با ایشان، و ایشان دوازده تن بودند که نماز جمعه بکردند. و قولی دیگر هست که چهل تن بودند [۲]. و هر روز جمعه جماعتی که به اسلام درآمده بودند، در مسجد حاضر شدند، و چون نماز جمعه کرده بودند [۳]، مردم را به اسلام دعوت می کردند. و قولی هست که اول بار که نماز جمعه در مدینه بکردند مردم بشمردند و چهل مرد بودند. و نخست أسعد بن زراره فرموده بود و در مدینه نماز جمعه کردند.

و حدیث صحیح است [۴] که: چون نماز جمعه فرض شد، پیغمبر، علیه السلام، پیغام فرستاد به مصعب بن عمیر که نماز جمعه فرض شده است، می باید که روز جمعه [۵] بعوض نماز پیشین دو خطبه بکنی، و چون خطبه بکنی دو رکعت نماز بکنی. و چون خبر به مصعب بن عمیر آوردند، در خانه سعد بن

[۱-] روا: احکام شریعت.

[۲-] در متن عربی ج ۲ ص ۷۷: راجع بدوازده تن بودن ایشان تصریح نشده و فقط قول دوم ذکر شده است.

[۳-] روا: گزارده بودند.

[۴-] در اصل: حدیث در صحیح است، و از ایا و پا متابعت شد.

[۵-] ایا و پا: روز آدینه، و در اصل: نماز جمعه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۳۳

خیثمه نماز جمعه بکرد و بشمرد و دوازده تن بودند، پیغام به سید، علیه السلام، فرستاد و پیغمبر، علیه السلام، هیچ نگفت. و بمذهب بعضی از علما شاید، که [چون] دوازده مرد [۱] عاقل بالغ مقیم آزاد باشند، که نماز جمعه کنند [۲]، و مذهب ربیعہ اینست. و ربیعہ استاد شافعی بود، رضی الله عنه [۳].

حکایت اسلام سعد بن معاذ رضی الله عنه

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

سعد بن معاذ و أسید بن حضیر، مهتران قبیله بنی عبد الأشهل [۴] بودند. و بنی عبد الأشهل قبیله‌ای بزرگ بود، و حدیث اسلام ایشان چنان بود که: أسعد بن زراره یک روز دست مصعب بن عمیر بگرفت و از مدینه بیرون آورد و گفت: بیا تا بقبیله بنی عبد الأشهل رویم و ایشان را دعوت کنیم به اسلام، باشد که قبول کنند و بعضی از ایشان به اسلام درآیند. پس ایشان هر دو می رفتند تا بیاغی از آن بنی عبد الأشهل فرود آمدند، خلقی بسیار بر سر ایشان جمع آمدند و سعد بن معاذ، چون دید که خلق بسیار بر سر ایشان جمع آمدند، خشم گرفت و أسید بن حضیر را گفت: برخیز و برو که أسعد بن زراره با

[۱-] در اصل: تن، و از ایا و پا متابعت شد.

[۲-] در اصل: باشند شاید که نماز جمعه کنند، و از ایا و پا متابعت شد.

[۳-] عباراتی که بین دو خط قرار دارد از روا و ط ساقط است و آن را شاید مترجم یا کتاب الحاق کرده باشند. درباره ادای نماز جمعه در خانه سعد بن خیمه و عده کسانی که در آنجا نماز گزارده‌اند در متن عربی ج ۲ ص ۷۷ اشاره‌ای نشده است و در مراجعی هم که در دسترس بود مدرکی دیده نشد. در مفاتیح الغیب رازی ج ۸ ص ۱۴۷ (مصر ۱۳۲۴) در تفسیر آیه ۹ سوره جمعه از قول مقاتل نقل شده است که: ترکوا النبی و لم یبق الاثنی عشر رجلا او اقل کثمانیه او اکثر کاربعین. و در کشف الاسرار میدی ج ۱۰ ص ۱۰۱ (دانشگاه تهران ۱۳۳۹) در تفسیر همین آیه آمده است: قال ربیعہ: تنعقد باثنی عشر رجلا. امام شافعی شاگرد مالک بن انس بوده و مالک است که از ربیعہ فقه را اخذ نموده است.

[۴-] در اصل همه جا: بنی الأشهل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۳۴

این *مرد که از مکه آمده است، بقبیله ما آمده‌اند و خلقی بسیار بر سر ایشان جمع آمده‌اند، ترسیم که مردم قبیله از راه ببرند و بدین خود در آورند. و مردم قبیله را زجری بکن و ایشان هر دو با مدینه گسیل کن، که اگر نه میان من و أسعد بن زرارہ خویشی بودی، من برفتمی و شرّ ایشان کفایت کردم، و سعد بن معاذ خاله‌زاده أسعد بن زرارہ بود. چون سعد بن معاذ این سخن بگفت، أسید ابن حضیر برخاست و حربہ برگرفت و قصد ایشان کرد. أسعد بن زرارہ، چون أسید را دید که می‌آمد و حربہ داشت و خشمناک بود، مصعب بن عمیر را گفت: این شخص که می‌آید مهتر قبیله است و اگر چه از سر خشم می‌آید، چون درآید باک مدار، سخن حقّ بگویی و او را به اسلام دعوت کن. پس چون أسید درآمد خشمناک و بر سر ایشان بیستاد و گفت: شما از مدینه بیامده‌اید که قوم ما را از راه ببرید و همچون دیگران بدین خود در آورید، بدانید که اگر شما [را] بر سر خود حاجتست برخیزید و باز مدینه روید، و اگر نه بدین حربہ سر شما بصحرا اندازم.

مصعب جواب وی داد و گفت: ای أسید، راست می‌گوئی، بیا و بنشین و سخن ما بشنو، اگر سخن ما ترا پسندیده باشد و قبول کنی، مبارک، و اگر نه هر چه خواهی می‌کن. أسید گفت: نیک می‌گوئی، پس آنکه حربہ از دست بنهاد و بنشست و مصعب با وی بسخن درآمد و آغاز کرد و چند آیت از قرآن بخواند و او را به اسلام دعوت کرد. راست که أسید بن حضیر سخن مصعب بشنید و قرآن از وی استماع کرد، از حالت اوّلین بگردید و رغبت اسلام در دل وی افتاد و ساعتی خاموش شد. بعد از آن گفت: چه نیکو سخنی است این سخن و چه لطیف کلامی است این کلام، من هرگز بدین لطیفی سخنی نشنیدم و بدین شیرینی [۱] کلامی ندیدم. مصعب بن عمیر، چون دید که أسید بن حضیر از آن حال که بدید [۲] بگردید و رغبت اسلام در دل وی ظاهر شده است، او را زیادت ترغیب

[۱-] روا: شیرینی، یا: شریفی.

[۲-] روا: بود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۳۵

کرد و بدعوت و موعظت درافزود، آن وقت أسید گفت: چون کسی خواهد که به اسلام درآید چون کند؟ مصعب گفت: وضو بسازد و غسل کند و جامه *پاک در پوشد و درآید و کلمه شهادتین بگوید. أسید برخاست و غسل کرد و جامه پاک درپوشید و کلمه شهادتین بگفت و مسلمان شد و برخاست و دو رکعتی بکرد. بعد از آن أسید بن حضیر [أسعد] بن زرارہ و مصعب بن عمیر را گفت: من می‌روم که سعد بن معاذ را بیهانه‌ای پیش شما فرستم [۱]، و اگر، إن شاء الله، او را نیز توفیق یابد و به اسلام درآید، آنگاه در قبیله بنی عبد الأشهل کسی نماند إلّا که به اسلام درآید. پس أسید برخاست و باز پیش سعد بن معاذ رفت و سعد بن معاذ، چون وی را بدید، روی باز قوم خود کرد و گفت: ای قوم، مرا روی چنین می‌نماید که أسید بن حضیر از راه ببرند، که پیشانی وی نه

بدان حالتست که از پیش من رفت. چون درآمد، سعد بن معاذ از وی پرسید که چه کردی؟ اُسید گفت: رفتم و ایشان را زجری تمام کردم و سخنهای سخت گفتم، اما هیچ سخن بد از ایشان نشنیدم، گفتند: ما چنان کنیم که مراد شما باشد. بعد از آن، با وی مغالط کرد و گفت: ای سعد، من از آن زود باز پیش تو آمدم که مردم بنی حارثه خروج کرده‌اند و قصد آن دارند که بیایند و اُسعد بن زراره بقتل آورند، از بهر آنکه خویش تو است. سعد بن معاذ، چون این سخن بشنید، او را عصبیت و حمیت و شفقت بجنید و خویشتن را بخشم آورد، برخاست و حربه از دست اُسید بستد و دوان دوان می‌رفت، تا نزدیک اُسعد بن زراره و مصعب بن عمیر رسید. چون دید که ایشان بحال خود نشسته‌اند و هیچ تحرّکی و انزعاجی [۲] نمی‌کنند، دانست که اُسید مغالطه کرد. و مصعب بن عمیر و اُسعد بن زراره، چون وی را بدیدند که می‌آمد،

[(-۱)] در اصل و ایا و پا: آورم، و از روا متابعت شد. در متن عربی ج ۲ ص ۷۸:

سأرسله اليكما.

[(-۲)] انزعاج بی آرام و از جای برکنندیده شدن (منتهی).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۳۶

اُسعد مصعب را گفت که: هیچ اندیشه مکن و سخن حق بگویی، که وی رئیس و پیشوای قوم است و او را به اسلام دعوت کن. پس سعد بن معاذ، چون بنزدیک ایشان آمد و بر سر ایشان بیستاد، درشتی با ایشان بکرد و اُسعد بن زراره را گفت:

اگر نه آن بودی که میان من و تو خویشی بودی، بدیدی که با تو چه کردم، بچه کار آن جایگاه آمده‌ای و محفل ساخته‌ای و قوم مرا از راه می‌بری و ایشان را بدین خود درخواهی آوردن؟ اگر بحرمت برخیزی و باز مدینه روی فخیره، و اگر نه خود بینی. مصعب وی را گفت: * این تندی بچه کار آید، بیا و با ما یک لحظه بنشین و سخن ما بشنو، اگر ترا پسند آید و قبول کردی، مبارک، و اگر نه هر چه خواهی می‌کن با ما. سعد گفت: راست می‌گوئی، حربه از دست بنهاد و بنشست پیش ایشان، و مصعب با وی بسخن درآمد و موعظت آغاز کرد و قرآن به وی برخواند و او را به اسلام دعوت کرد. سعد را رغبت اسلام در دل افتاد، گفت: چه می‌باید کردن، چون کسی خواهد که به اسلام درآید؟ مصعب گفت: وضو بسازد و غسلی برآورد و جامه پاک درپوشد و بیاید و کلمه شهادت بگوید. سعد برخاست و در باغ رفت و وضو بساخت و غسل باز کرد [۱] و جامه پاک درپوشید و بیامد و کلمه شهادت بگفت و مسلمان شد و برخاست و دو رکعتی بکرد، و آن وقت باز پیش قوم آمد. و چون قوم وی را بدیدند، با هم گفتند:

سعد نه بدان حالت است که از پیش ما رفت، ندانیم که او را چه رسیده است؟

پس چون درآمد، قوم خود را گفت: ای قوم، مرا در میان خود چه [۲] می‌دانید؟

گفتند: تو مخدوم و بزرگ ما ای و فاضلترین و بهترین قومی و حکم تو بر ما نافذ است، و هر چه تو ما را فرمائی طاعت تو بر ما واجب است. آنگاه سعد بانگ برآورد و گفت: ای قوم، بدانید که من مسلمان شدم و بدین محمّد در آمدم و سوگند خوردم که با شما سخن نگویم، مگر که بخدای و پیغمبر وی ایمان

[(-۱)] سایر نسخ: غسلی برآورد.

[(-۲)] سایر نسخ: چون.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۳۷

آورید [۱] و بدین محمّد درآئید. پس چون سعد بن معاذ این بگفت، هنوز شب در نیامده بود که مردم قبیله، زن و مرد جمله ایمان آورده بودند [۲]. بعد از آن اُسعد ابن زراره و مصعب بن عمیر باز مدینه آمدند و بقاعده دعوت خلق می‌کردند و ترغیب مردم به

اسلام می‌کردند، تا در جمله خانهای مدینه هیچ خانه نبودی که از زن و مرد چندی مسلمان نشده بودند و دین حق گرفته [۳] بودند ۵۱. و هر روز که برآمدی، اسلام در مدینه زیادت می‌شد و دین پیغمبر، علیه السلام، ظاهرتر می‌شد، تا بدین حال مدّت یک سال برآمد، و چون موسم حاجّ برسد و قافله بیرون خواست آمدن، مصعب بن عمیر باز مکه آمد و هفتاد و سه مرد از أنصار با وی برفتند و با پیغمبر، علیه السلام، بیعت کردند.

فصل سوم در بیعت أنصار [دوم بار [۴]] با سید علیه الصلاة والسلام [با شرط حرب [۴]]

* محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون موسم حاجّ در آمد، مصعب خواست که باز مکه رجوع کند، و هفتاد و سه مرد از أنصار که مسلمان شده بودند و مهتران و معروفان قوم بودند، اتفاق کردند و با مصعب بن عمیر قصد خدمت پیغمبر، علیه السلام، کردند، تا بروند و با وی بیعت کنند و تقریر دهند و پیغمبر، علیه السلام، به مدینه آورند [۵]، و از بهر نصرت اسلام با وی یکی شوند و جان و مال در کار وی [۶] کنند، و اهل مدینه بطاعت وی در آورند و دشمنان و مخالفان وی از راه بردارند.

[(-۱)] در اصل: آوری، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(-۲)] روا: به اسلام در آمده بودند.

[(-۳)] کذا در جمیع نسخ فارسی و بر حسب قاعده و قرینه: نگرفته.

[(-۴)] از روا و ط نقل شد.

[(-۵)] در اصل: آوردند.

[(-۶)] روا و ط: جان و مال فدای وی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۳۸

پس این هفتاد و سه تن با مصعب بن عمیر بیامدند [۱]، چون به مکه رسیدند، مصعب بن عمیر به [خدمت] پیغمبر، علیه السلام، فرستادند ۵۲ و حال با وی بگفتند. سید، علیه السلام، مصعب را گفت: ایشان را بگذار [۲]، تا چون از مناسک و ارکان حجّ فارغ شوند، شب دوم ایام التّشریق بگوی، تا به عقبه [۳] از بهر بیعت حاضر شوند، چنانکه هیچ کس [۴] از اهل مکه بر این بیعت اطلاع نیفتد. پس مصعب بن عمیر برفت و این احوال با ایشان بگفت و میعاد بیعت معین کرد و ایشان را بمناسک و اعمال حجّ مشغول کرد. و چون شب دوم بود از ایام التّشریق، چنانکه ثلثی از شب گذشته بود، برخاستند و پنهان از میان قافله بدر شدند [۵]، بعد از زمانی سید، علیه السلام، با عمّ خود عباس بیامد به پیش ایشان [۶]، و عباس، رضی الله عنه، در آن وقت هنوز به اسلام نیامده بود، اما عظیم مشفق و مهربان بود بر سید، علیه السلام، و سید، علیه السلام، بعد از ابو طالب اعتماد بر وی داشت از جمله قریش و کارها بمشورت وی کردی. چون بنشستند، اولّ عبّاس گفت: ای قوم انصار، می‌دانید که محمّد بنزد ما چه عزیز و مکرم و محترم است و نمی‌خواهیم که یک لحظه از پیش وی خالی شویم و وی از پیش ما خالی شود و جانب وی از مکاید اعدا مصون و محروس می‌داریم و مراقب احوال وی باشیم [۷]، لیکن چون میل

[(-۱)] روا و ط: برخاستند و روی در مکه نهادند.

[(-۲)] در اصل و ایا و یا: بگوی، و بر طبق روا ضبط شد.

[(-۳)] در اصل: بجمرة العقبة، و در متن عربی ج ۲ ص ۸۱: العقبة الثانية.

[۴-] از روا نقل شد.

[۵-] روا و ط: بیرون آمدند و بهوادی العقبه پیش جمره دوم شدند، چنانکه ایشان را فرموده بود، بنشستند و انتظار آمدن پیغمبر صلی الله علیه می کردند. و در متن عربی ج ۲ ص ۸۴ چنین آمده است: حتی اجتمعنا فی الشعب عند العقبه.

[۶-] روا و ط: بیامد با عم خود عباس بنشست.

[۷-] در اصل: خالی شوم و وی از پیش من می دارم و مراقب احوال وی می باشم، و بمتابعت از مدلول متن عربی ج ۲ ص ۸۴ بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۳۹

وی چنانست که بجانب مدینه هجرت نماید و پیش شما مقام سازد، ما نیز رضای وی می خواهیم، پس اگر شما خواهید که وی را به مدینه برید و او را مقیم و ساکن آنجا گردانید، شما را با وی بیعت چنان باید کرد، همچنانکه زن و فرزند خود از دشمنان نگاه دارید* او را نیز نگاه دارید، همچنانکه ذب [۱] از حریم خود [۲] کنید، از آن وی بکنید و بجان و مال از وی نگردید و با دوست وی دوست باشید و با دشمن وی دشمن باشید. پس اگر سر این دارید بیاید و بیعت کنید [۳]، و اگر نه هم اکنون اولیتر که او را مشغول ندارید. پس چون عباس از سخن فارغ شد، ایشان روی سوی عباس کردند و گفتند [۴]: ای عباس، آنچه تو گفتی بشنیدیم، [آنکه روی با پیغمبر، صلی الله علیه، کردند و گفتند] [۵]: یا رسول الله، تو بگو تا چه می فرمائی. سید، علیه السلام، آغاز کرد و اول حمد و ثنای خداوند بکرد و چند آیت از قرآن بر خواند و ایشان را موعظه کرد [و] [۵] بر سپردن راه آخرت و نصرت دادن دین اسلام ایشان را ترغیب و تحریض کرد و بعد از آن ایشان را گفت:

أبايعكم على أن تمنعوني مما تمنعون منه نساءكم و أبناءكم

[۶] گفت: بیعت می کنم با شما، هم بدان وجه که عم من گفت، چنانکه زن و فرزند خود را بکوشید [مرا نیز بکوشید] [۵] و همچنانکه ذب از حریم خود [۲] می کنید از آن من نیز بکنید، و با دوستان من دوست باشید و با دشمنان

[۱-] ذب عنه راند و بازداشت (منتهی).

[۲-] در اصل: از حریم دور، و از ایا متابعت شد.

[۳-] روا و ط: اگر سر آن دارید که با وی چنین کنید دست بیاورید و بیعت کنید.

[۴-] در اصل: ایشان روی سوی پیغمبر علیه السلام کردند و هیچ نگفتند و بعد از آن روی سوی عباس کردند و گفتند، و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۸۴ بر طبق سایر نسخ نقل شد.

[۵-] از روا نقل شد.

[۶-] در اصل: اولادکم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۴۰

من دشمن باشید. چون سید، علیه السلام، این سخن بگفت، نخستین کسی که دست بیرون آورد، تابعت کند براء بن معرور [۱] بود که دست بیاورد و گفت:

یا رسول الله، فارغ باش و بیعت بکن که من، همچنانکه زن و فرزند خود را می کوشم، ترا نیز بکوشم، و همچنانکه ذب از حریم خود می کنم، از آن تو نیز بکنم و بخون و مال از تو برنگردم و با دوست تو دوست باشم و با دشمن تو دشمن باشم، دل خوش دار، یا رسول الله، که ما اهل جنگ و کارزاریم و اهل حلقه [۲] و نیزه ایم و صنعت حرب و قتال از پدران بمیراث داریم و شب و روز این کار ورزیم [۳] و شجاعت و مردانگی ما در جمله عرب می دانند. و در این حال که براء بن معرور این سخنها می گفت، أبو

الهیتم بن التیهان بر پای خاست و گفت: یا رسول الله، ما می‌ترسیم که بدین جمله وفا کنیم و دوستان ما که از اهل شرک‌اند، با دشمن خود کنیم از بهر تو، و جانب تو بر همه جوانب مقدم داریم و [تو] بعاقبت ما را فرو گذاری و باز پیش قوم خود آئی به مکه، چون ما دشمنان [تو] مقهور و مخدول گردانیم. چون وی این بگفت، سید، علیه السلام، تبسمی* بکرد و بعد از آن گفت:

بل الدّم الدّم، و الهدم [۴] الهدم، أنا منکم و أتم منی، أحارب من حاربتم و أسالم من سالمتم.

گفت: لا بل، خون من خون شماست و حرم من حرم شماست و من از شماام و شما از من‌اید، با آن که جنگ کنید من نیز جنگ کنم و با آن کس که صلح کنید من نیز صلح کنم.

بعد از آن جمله بیامدند و بیعت کردند. و چون بیعت کرده بودند، سید،

[۱-] در اصل همه جا: برا این المغرور.

[۲-] حلقه بالفتح زره یا هر سلاح که باشد و رسن (متهی).

[۳-] در اصل: کارزاریم، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.

[۴-] در اصل: و الهدم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۴۱

علیه السلام، بفرمود که: شما از میان قوم دوازده نقیب اختیار کنید. ایشان با هم بنشستند و دوازده نقیب اختیار کردند، نه نقیب از قوم خزرج بودند و سه نقیب از قوم اوس.

و این نه نقیب که از قوم خزرج بودند، یکی، أسعد بن زراره بود. و دیگر، سعد بن الزبیر [۱] بود. و سوم، عبد الله بن رواحه بود. و چهارم، رافع ابن مالک بن العجلان بود. و پنجم، براء بن معرور بود. و ششم، عبد الله ابن [عمر و بن] حرام بود. و هفتم، عباده بن الصّامت بود. و هشتم، [سعد بن عباده]، و نهم، منذر [بن] عمرو بود.

و این سه که از قوم اوس بودند: یکی أسید بن حضیر بود. و دوم، سعد بن خیشمه، و سوم، رفاعه بن عبد المنذر.

پس چون این دوازده نقیب از میان قوم اختیار کردند، سید، علیه السلام، ایشان را گفت: شما پایندان [۲] و کفیل من شوید از قوم خویش، به این بیعت که رفت، چنانکه قوم عیسی، حواریان از عیسی کفیل شدند قوم وی را.

ایشان گفتند: بلی. آنگاه سید، علیه السلام، گفت: من نیز کفیل شدم و پایندان بر قوم خود. پس چون این بیعت بدین صفت که یاد کرده آمد برفت، از سر عقبه اول آوازی برآمد بلند که همی گفت: ای قریش، بچه خاموش نشسته‌اید که اهل مدینه بیامدند و با محمد بیعت کردند، تا فردا بحرب شما بیرون آیند و منازعت و مخالفت پیش گیرند، بشتابید و ایشان را دریابید، پیش از آنکه کار بر شما سخت شود و تلافی و تدارک ممکن نگردد. پس چون آواز برآمد، سید، علیه السلام، أنصار را گفت:

هذا أربّ العقبه.

گفت: این شیطان عقبه است که از سر عقبه آواز می‌دهد و بانگ می‌دارد و قریش را از بیعت ما

[۱-] در اصل: اسعد بن الربیع.

[۲-] ضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند و بمعنی رهن و گرو هم آمده است و در قید بند کسی بودن را نیز گفته‌اند (برهان).

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۴۲

خبر می‌دهد تا فردا بجنگ ما در آیند. أنصار گفتند: یا رسول الله، اگر فرمائی تا فردا بر ایشان* زنیم و آنچه سزای ایشان باشید

بدهیم. سید، علیه السلام، گفت: هنوز وقت آن نرسیده است و شما با منزلهای خود روید و بختید [۱]. و این بیعت بعد از نزول آیت قتال بود، لکن سید، علیه السلام، مصلحت نمی‌دید جنگ کردن. پس چون روز بر آمد، مهتران قریش برخاستند و بمیان قافله باز آمدند و بعد از آن بمدیتهای [۲] گفتند: ای اهل مدینه، ما را عداوت با هیچ قوم چنان دشوار نیست که با شما، اکنون [۳] شما آمدیت و بیعت کردیت [۴] تا فردا که محمد [۳] را کاری افتد شما بجنگ ما بیرون آئید و با وی یکی شوید.

مردم مدینه، جماعتی که از اهل شرک بودند و از آن بیعت خبر نداشتند، پیش ایشان آمدند و عذرها خواستند، گفتند [۵]: معاذ الله، که ما جانب شما فرو گذاریم و با دشمن بیعت کنیم، و قوم أنصار آن همه سخن از ایشان بشنیدند و هیچ جواب ندادند و قریش خود بدان راضی شدند که دیگران عذر خواستند و آنگاه باز گردیدند. تا چون قافله رحلت کرده بودند و خبر بیعت فاش شد، بعد از آن دیگر بار، قریش لشکر کردند و از دنباله ایشان برفتند، و قافله مدینه از پیش رفته بودند، و ایشان را در نیافتند، مگر سعد بن عباده که بعذری باز مانده بود [۶] و او را بگرفتند و بند بر نهادند و باز مکه بردند و چند روز او را محبوس داشتند، تا خبر برسید بریشان. و جبیر بن مطعم را خبر شد که: قریش سعد بن عباده را بگرفته‌اند و او را محبوس داشته‌اند، و میان وی و سعد بن عباده دوستی بود،

[۱-] سایر نسخ: بخشید.

[۲-] روا: ایشان را. ایا: اهل مدینه.

[۳-] از روا نقل شد.

[۴-] کذا در اصل. روا و ط: شما بیامدید و با محمد بیعت کردید. ایا و پا: شما آمده‌اید و با محمد بیعت کرده‌اید.

[۵-] در اصل: گفت.

[۶-] روا و ط: بعذری باز پس مانده بود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۴۳

آن وقت برخاست و برفت و او را از دست قریش باز استد و رها کرد، تا به مدینه باز شد [۱]. ۵۳

و روایتی دیگر در این بیعت چنانست که: چون قوم أنصار در عقبه از بهر بیعت جمع آمدند، عباس بن عباد بن نضله از أنصار بود، بر پای خاست و روی در قوم خود آورد و گفت ایشان را: ای قوم، می‌دانید که با محمد چه بیعت می‌کنید؟ گفتند: بگوی. گفت: [إنکم] تبایعونه علی حرب الأحمر و الأسود من الناس.

گفت: این بیعت چنانست که از بهر وی با عرب و عجم جنگ کنید و سر و مال خود فدا سازید، و در هیچ حال از نصرت دادن وی باز نایستید، پس اگر بدین شرط با وی وفا می‌توانید کردن،* بیعت بکنید که خیر دنیا و آخرت شما در آن باشد، و اگر نه، چون فردا [از بهر وی [۲]] در مال [شما را [۲]] زیانی رسد یا در تن شما [را [۲]] مصیبتی رسد اقتدای وی فرو گذارید [۳] و از وی تبراً نمایند، پس این ساعت اولتر که ترک آن بیعت بکنید. أنصار به یک بار آواز بر آوردند و گفتند: بیعت با سید، علیه السلام، بدین شرطها قبول کردیم و سر و مال فدای وی کردیم، آن وقت گفتند: یا رسول الله، چون ما بدین شرطها وفا نمودیم، ما را نزد حق چه باشد از پاداش؟ سید، علیه السلام، گفت: پاداش شما بهشت جاودان باشد، آن وقت دستها دراز کردند و با سید، علیه السلام، بیعت کردند. و اوّل کسی که دست در دست سید، علیه السلام، نهاد برای ابن معرور بود، چنانکه از پیش حکایت رفت. و جمله که در این بیعت حاضر

[۱-] روا و ط: او را باز مدینه گسیل کرد.

[۲-] از روا و ط نقل شد.

[۳-] روا و ط: او را فرو گذارید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۴۴

بودند هفتاد و سه تن [۱] بودند و دوزن. و آسامی ایشان یک به یک در سیرت مذکور است [۲]. و بیعت زنان چنان بود که سید، علیه السّلام، بزبان بر ایشان تقریر دادی و دست در دست ایشان نهادی و با ایشان بیعت بزبان بکردی. و [از] این دو زن، یکی ام عماره بود که بعد از ان با سید، علیه السّلام، در جمله غذاها حاضر شدی و با کافران جنگ کردی و بزیست، تا عهد خلافت ابو بکر، رضی الله عنه، که مسیلمه کذاب پیدا شد و اهل یمامه مرتد شدند، و چون لشکر اسلام در عهد ابو بکر بجنگ مسیلمه کذاب شدند، و وی نیز با لشکر اسلام بیرون شد و بجنگ مسیلمه رفت و جنگ می کرد، تا مسیلمه بقتل آوردند، چون لشکر اسلام از قتل مسیلمه فارغ شدند، نگاه کردند و امّ عماره دوازده زخم خورده بود از نیزه [۳] تا شمشیر و مرده شده بود [۴].

و تفصیل [احوال [۵]] آن هفتاد و سه مرد [از انصار [۵]] که [۶] چه مردانگیها کردند، و هر یکی از ایشان کجا شهید شدند و چه جان بازیها کرده اند، از بهر تعصب پیغمبر، علیه السّلام، و نصرت دین اسلام، در سیرت مذکور است [۲]. و ما از بهر تطویل کتاب نیاوردیم. رزقنا الله تعالی من برکاتهم و حشرنا [۷] فی زمرتهم، آمین رب العالمین.

و کعب بن مالک الأنصاری که در بیعت حاضر بود شعری گفته است و

[۱-] روا و ط: مرد. و در تاریخ طبری (۱ ص ۱۲۱۹ طبع بریل) بنقل از ابن اسحاق:

و نحن سبعون رجلا معهم امرأتان.

[۲-] متن عربی ج ۲ ص ۸۹ تا ۱۱۰.

[۳-] در اصل: تیر، و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۱۱۰ از روا و ط نقل شد.

[۴-] یعنی از زیادی زخم کوفته و بیتاب شده بود. و در متن عربی ج ۲ ص ۱۱۰:

فباشرت الحرب بنفسها ... و رجعت و بها اثنا عشر جرحا.

[۵-] از روا و ط نقل شد.

[۶-] در اصل: آن هفتاد و سه مرد در سیرت مذکور است بیاید که ... نصرت دین اسلام و ما از بهر تطویل کتاب نیاوردیم.

[۷-] در اصل: و احشرنا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۴۵

آسامی این دوازده نقیب [که] *یاد کرده شد، در ان [بیاورده است]. و ما آن را از بهر تبرک بیاوردیم، تا اگر کسی خواهد که آسامی ایشان یاد گیرد، چون در شعر باشد او را خوشتر آید.

شعر

أبلغ أبنیا أنه فال رأیه و حان غداة الشّعب [۱] و الحین واقع [۲]

و أبلغ أبا سفیان أن قد بدلنا بأحمد نور من هدی [۳] الله ساطع

فلا ترغبین فی حشد أمر تریده و ألب [۴] و جمّع کلّ ما أنت جامع

و دونک فاعلم أن نقض عهدنا أباه علیک الرّهط حین تتابعوا

أباه البراء و ابن عمرو کلاهما و أسعد یأباه علیک و رافع

و سعد [۵] أباه الشاعدی و منذر لأنفک إن حاولت ذلك جادع [۶]

و ما ابن ربیع ان تناولت عهده بمسلمه لا یطمعن ثم طامع [۷]

[۱-] در اصل: الشعت.

[۲-] یک بیت از اینجا ساقط است.

[۳-] در اصل: من الهدی.

[۴-] در اصل: قال.

[۵-] در اصل: سعدا.

[۶-] در اصل: حادع.

[۷-] در اصل: بمطامع.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۴۶ و أيضا فلا يعطیکه [۱] ابن رواحئو إخفاره من دونه السّم نافع وفاء به و القوقلی [۲] بن صامت بمندوحه عمّا تحاول یافع أبو هیثم أيضا و فی بمثلها و فاء بما أعطی من العهد خانع و ما ابن حضیر إن أردت بمطمع فهل أنت عن أحموقة الغئی نازع و سعد أخو عمرو بن عوف فإنه ضروح لما حاولت ملأمر، مانع [۳] أولاک نجوم [۴] لا یغیبک منهم علیک بنحس [۵] فی دجی اللیل طالع

حکایت عمرو بن الجموح که اسلام آورد

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون أنصار بیعت کردند و باز مدینه رفتند و دعوت اسلام آغاز کردند و بقیتی که مانده بودند و به اسلام نیامده بودند، ایشان را به اسلام درآوردند. و یکی بود که نام وی عمرو بن الجموح بود به اسلام نیامده بود، و این عمرو از پیران أنصار بود و مهتر قبیله [۶] بنی سلمه بود، لکن در شرک و بت

[۱-] در اصل: یعطف.

[۲-] در اصل: و ماور الفرقلی.

[۳-] در اصل: خروج هل لامر نافع.

[۴-] در اصل: محرم.

[۵-] در اصل: بیحر.

[۶-] روا و ط: از پیران و بزرگان انصار بود و رئیس.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۴۷

قبیله پرستی برآمده بود و در کفر و ضلالت پیر شده بود، و وی، چون دیگر أنصار بزودی، به اسلام در نیامده بود، و وی را بتی بود خاصّ که در خانه نهاده بود و آن را پرستیدی و تعظیم کردی و آن را عظیم مکرم داشتی، و هر بامداد که سر از جامه خواب برداشتی، اول برفتی و سجده آن بت بکردی. و پسر وی معاذ بن عمرو ۵۴ و معاذ بن جبل [۱]، و جماعتی دیگر از جوانان* بنی سلمه که به اسلام درآمده بودند، هر شب برفتندی و آن بت را بدزدیدندی و در چاهی پروهل [۲] و نجاست انداختندی سرنگون.

چون عمرو بن الجموح برخاستی، بطلب آن رفتی و آن بت که پرستیدی در آن چاه پروحل و نجاست یافتی که سرنگون در آن چاه افتاده بودی، پس بفرمودی و بیرون آوردندی و بشستندی و عطرها بر آن کردند و باز خانه بردی و بنهادی. پس عمرو بن الجموح، چون چنان دیدی، گفتی: اگر من دانستمی که کیست که با خدای من چنین می‌کند، سزای وی بدادمی. پس چون چند نوبت چنین بکردند، هر بار عمرو در غصه افتادی [و برفتی و آن را باز طلبیدی و آنچنان بکردی و بگفتی تا وی را ملالت بگرفت] و گفتی: ای خدای، من انبار [۳] کار تو بسازم. چون او را از چاه برآورد و بخانه برد و پاک بشست، شمشیر برهنه کرد و در گردن وی افکند و گفت: ای خدای من، نمی‌دانم که این حرکت که با تو می‌کند که دفع وی بکنم، اکنون شمشیر ترا دادم، اگر تو خدائی را می‌شائی و در تو خیری هست، دفع دیگران از خود بکنی و نگذاری که ترا استخفاف کنند، و اگر نه مرا ملال گرفت از بس که ترا از میان وحل [۴] و نجاست بیرون آوردم. این بگفت و از پیش وی برفت. چون شب درآمد، پسرش معاذ بن عمرو و معاذ بن جبل و دیگر رفیقان برفتند [۵] و آن

[(-۱)] در اصل و سایر نسخ فارسی همه جا بخلاف متن عربی ج ۲ ص ۹۵: سعد بن معاذ.

[(-۲)] گل تنگ که ستور در آن در ماند (منتهی).

[(-۳)] کذا در اصل بطور استثنا، ایا و پا: این نوبت.

[(-۴)] روا و ط: حش.

[(-۵)] روا و ط: و جماعتی دیگر از جوانان که به اسلام درآمده بودند برفتند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۴۸

بت از خانه بدر آوردند و با سگی مرده سرنگون در چاهی آویختند. روز دیگر عمرو بن الجموح برفت، تا حال بت خود باز داند، چون برفت آن بت را ندید و بطلب وی بیرون رفت، بعد از زمانی که بطلب وی گردیده بود، او را دید با سگی مرده سرنگون در چاهی پروحل آویخته بود. عمرو چون چنان دید، اف بر وی زد و گفت: اف بر خدایان چون تو باد که ترا با سگ مرده بیند که در چاه پر نجاست آویخته، دریغا که من عمر ضایع کردم در پرستیدن تو، بعد از آن سنگی چند بر وی انداخت و خود بیامد و مسلمان شد و در مسلمانی روزگار نیکو بگذاشت و در مذمت آن بت چند بیت بگفت و شکر [۱] آنکه حق تعالی وی را اسلام روزی کرد. و بیت اینست:

شعر

و الله لو كنت إلهاً لم تكن أنت و كلب وسط بئر في قرن

أف لملاقاك إلهاً مستدن ألان فتشاك عن سوء الغبن [۲]

الحمد لله العليّ ذي المنن الواهب الرزاق ديان [۳] الدين

هو الذي أنقذني من قبل أن أكون في ظلمة قبر مرتهن باز آمديم بحكايت سيد، عليه السلام، با قریش و فرود آمدن آیت قتال.

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله عليه، که:

چون قریش دست برآوردند و عداوت و عصیان پیش گرفتند و در

[(-۱)] روا و ط: شکرانه.

[(-۲)] این بیت در جمیع نسخ فارسی قبل از بیت اول آمده است.

[(-۳)] در اصل: الدیان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۴۹

تکذیب و ردّ سخن پیغمبر، علیه السّلام، مبالغت کردند و در ایذا و استهزای او تمادی و غلو نمودند، حق تعالی آن را نپسندید، و تحقیق وعده خود را و تصدیق رسالت سید، علیه السّلام، را و نصرت اسلام را و قهر مشرکان را و تعریک متمرّدان را، آیت قتال فرو فرستاد، و اول آیتی که در اباحت قتال فرو آمد این آیت بود، قوله تعالی:

أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ. الَّذِينَ أَخْرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ - إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى - وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ [۱].
[و دیگر آیت که فرو آمد، هم در این باب بود. قوله تعالی [۲]:
وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ [۳] - الْآيَةَ.

پس چون آیت قتال فرود آمد و جماعت أنصار، که حکایت ایشان از پیش رفت، بیعت کردند و مسلمانان در مکه از دست کافران برنج آمدند، سید، علیه السّلام، أصحاب خود را دستوری داد تا بصوب مدینه شدند [۴] و هجرت به آنجا نمایند. و لفظ سید، علیه السّلام، در اجازت هجرت، این بود:

إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لَكُمْ إِخْوَانًا وَ دَارًا تَأْمِنُونَ بِهَا.

گفت: حق تعالی شما را برادرانی چند پیدا گردانید، یعنی أنصار، و شما را پایگاهی بدست آورد، یعنی مدینه، اکنون به آن جایگاه هجرت نمائید و از رنج این کافران برآسائید.
و الله هو المنجی عن المكاره و الشدائد.

[(-۱)] حج، ۳۹ تا ۴۱.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] بقره، ۱۹۳.

[(-۴)] ایا و پا: شوند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۵۰

باب بیست و یکم در هجرت صحابه رضوان الله عليهم أجمعين

اشاره

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السّلام، صحابه را دستوری داد که به مدینه هجرت کنند، اول کسی که هجرت کرد ابو سلمه بن [عبد] الأسد بود. و این ابو سلمه اول هجرت به حبشه کرده بود و باز مکه آمده بود و دیگر به مدینه هجرت کرد. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۱
۴۵۰ باب بیست و یکم در هجرت صحابه رضوان الله عليهم أجمعين ص: ۴۵۰
و حکایت هجرت وی به مدینه چنان بود که امّ سلمه حکایت کرد و گفت:

چون ابو سلمه هجرت می کرد به مدینه مرا به اشتیری برنشانند با پسر من. و امّ سلمه در آن وقت زن ابو سلمه بود، چون وی وفات یافت، پیغمبر، علیه - السّلام، او را باز نکاح خود آورد. و وی گفت: چون ابو سلمه مرا [و پسر من] برنشانند، بنی مغیره، که قبیله و خویشاوندان من بودند، بیامدند و زمام اشتر من بگرفتند و ابو سلمه را گفتند: اگر تو هجرت می نمائی، تو برو که ما او را نمی گذاریم که تو او را ببری، آنگاه مرا از اشتر فرود آوردند و با ابو سلمه خصومت در پیوستند. بنی عبد الأسد که قبیله ابو سلمه

بودند، ایشان را خبر شد، بیامدند [۲] و با قوم خصومت کردند، آنگاه ایشان گفتند که: چون شما [را] حکم مادر می‌رسد که از دنباله شوهر نگذارید، ما را نیز حکم فرزند می‌رسد که از مادر می‌ستانیم، پس بخصومت در آمدند و پسر سلمه بکشاکش درافگندند، از بس که او را می‌کشیدند، از این جانب و از آن جانب، دستهای وی برهانیدند و بعاقبت بنی -

[(-۱)] از روا و ط نقل شد.

[(-۲)] روا و ط: + از پشتی ابو سلمه در آمدند و.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۵۱

مغیره مرا پیش خود بردند [و بنی عبد الأسد پسر را به پیش خود بردند. و ابو سلمه خود تنها هجرت کرد] و من جدا بماندم از شوهر و فرزند، نه پسر را می‌دیدم و نه پدر را، تا سالی چنان بنشستم و شب و روز می‌گریستم و هر روز برخاستمی و بسر راه رفتمی و می‌گریستمی و از هر کس که از صوب مدینه آمدی خبر ابو سلمه پرسیدمی، تا چون سالی برآمد و حال بر من چنان دیدند، مرا دستوری دادند و پسر مرا بیاوردند و برخاستم و به مدینه هجرت کردم. ۵۵

و بعد از ابو سلمه [۱] کسی که هجرت کرد عامر بن ربیع بود. و بعد از وی عبد الله بن جحش بود، و وی با اهل و عیال و اهل بیت هجرت کرد، چنانکه خانه وی در بسته شد. و روزی عتبه بن ربیع، و عباس بن عبد المطلب، و ابو جهل بن هشام بر بالای کوه ابو قیس رفته بودند، چون در نگرستند خانه عبد الله بن جحش دیدند که در بسته بود و هیچ کس در آنجا نمی‌گنجید [۲]، عتبه بن ربیع نفسی سرد برکشید و این بیت بگفت:

و کلّ دار و إن طالت سلامتها یوما سندرکها التکباء و الحوب * و بعد از آن گفت: دریغا که سرای عبد الله بن جحش هیچ کس درش نماند. ابو جهل گفت: چه غم می‌خوری، این مثنی سرگشتگان رها کن، تا آواره بباشند و نام ایشان در جهان نیست شود. پس بعد از ایشان، صحابه روی در نهادند و قوم قوم و گروه گروه می‌رفتند با زن و فرزند و اهل و عیال، و بعضی مجرّد و بی زن. و آسامی ایشان که هجرت می‌کردند بترتیب در سیرت مذکور است [۳]. و برادر عبد الله بن جحش، در مدح قوم خود که بجملگی هجرت نمودند، این چند بیت بگفت، و نام وی

[(-۱)] در اصل: بعد از آن ابو سلمه.

[(-۲)] ای: جنیید.

[(-۳)] متن عربی ج ۲ ص ۱۱۵ تا ۱۱۸.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۵۲

ابو أحمد بود.

شعر

[و] لو حلفت بین الصفا أمّ أحمد و مروتها بالله [۱] برت یمینها

لنحن الألی کنا بها ثمّ لم نزل بمکة حتّی عاد [۲] غنا سمینها

بها خیمت غنم بن [۳] دودان و ابتنت و ما إن غدت [۴] غنم و خفّ قطنها

إلی الله تغدو بین مثنی و واحدو دین رسول الله بالحقّ دینها و همو می‌گوید در مدح خود:

لما رأنتی أمّ أحمد غادیابذمة من أخصی بغیب و أهرب

تقول: فإما كنت لا بدّ فاعلا [۵] فیّم بنا البلدان و لتأ یثرب

فقلت لها: [بل] يثرب اليوم وجهنا [۶] و ما يشاء الرحمن فالعبد يركب إلى الله وجهي و الرسول و من يقيم إلى الله يوما وجهه لا يخيب

[(-۱)] در اصل: بعل الله.

[(-۲)] در اصل: عادت.

[(-۳)] در اصل: عثمان.

[(-۴)] در اصل: فامان عادات.

[(-۵)] در اصل: ان كنت فاعلا.

[(-۶)] در اصل و ووستنفلد: لها يثرب منا مظنة.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۵۳ فکم [قد] ترکنا من حمیم مناصح و ناصحة تبکی بدمع و تندب تری أن و ترا نأینا عن بلادنا [۱] و نحن نری أن الرغائب نطلب دعوت بنی غنم لحقن [۲] دمائهم و للحق لَمَا لاح للناس ملحب أجاوبوا بحمد الله [۳] لَمَا دعاهم إلى الحقّ داع [۴] و النّجاح فأوعبوا و کنا و أصحابا [لنا] فارقوا الهدی أعانوا علينا بالسّلاح و أجلبوا کفوجین: أمّا منهما فموقّق علی الحقّ مهديّ، و فوج معذب طغوا و تمّوا کذبة و أزلّهم [۵] عن الحقّ إبليس فخابوا و خیبوا [۶] ورعنا [۷] إلى قول النّبی محمّد فطاب و لاة الحقّ منّا و طیبوا [۸]

[(-۱)] در اصل و ووستنفلد: بلادها.

[(-۲)] در اصل: لحقو.

[(-۳)] در اصل: الحمد لله.

[(-۴)] در اصل: داح.

[(-۵)] در اصل: فان لهم.

[(-۶)] در اصل: خسب.

[(-۷)] در اصل: و دعنا.

[(-۸)] در اصل: مداو طیب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۵۴ نمّت [۱] بأرحام إليهم قریبئو لا قرب بالأرحام [۲] إذ لا تقرب فأی ابن أخت [۳] بعدنا یا منکم و آیه صهر بعد صهری ترقب ستعلم يوما آتینا إذ ترایلوا و زیل أمر الناس للحقّ أصوب

حکایت هجرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

عمر بن الخطاب و عیاش بن [أبی] ربیع و هشام بن العاصی [۴] ابن وائل هر سه اتّفاق کردند، تا با هم از مکه بیرون آیند و به مدینه

هجرت کنند، و می‌خواستند [۵] که قریش را خبر نباشد، از بهر آنکه تا قریش منعی نکنند، پس میعاد ساختند جائی در بیرون مکه، که در شب هر سه آن جایگاه جمع شوند و از آن جایگاه روی در مدینه آورند. عمر بن الخطاب و عیاش بن [أبی] ربیعہ بمیعاد خود بیرون آمدند و، در آن منزل که وعده کرده بودند، بنشستند و انتظار هشام بن العاصی [۴] می‌کردند. و چون ایشان را هر دو خروج افتاده بود، قریش را خبر شد از عزیمت هشام، و او را بگرفتند و محبوس داشتند. عمر و عیاش، چون دانستند که وی نمی‌آید، بدانستند که قریش وی را بگرفته‌اند. بعد از آن، ایشان هر دو به مدینه رفتند، و قریش هشام بن العاصی را عذاب می‌کردند، تا از مسلمانی بیزار شود. پس چون عمر و عیاش هر دو به مدینه آمدند و چند روز

[(-۱)] در اصل: لست.

[(-۲)] در اصل: بارحام.

[(-۳)] در اصل: فای امر احب.

[(-۴)] در اصل و ووستنفلد ص ۳۱۹ بخلاف متن عربی ج ۲ ص ۱۱۸ همه جا: العاص.

[(-۵)] در اصل: می‌خواهند، و از روا و ایا متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۵۵

گذشته بود، أبو جهل و برادرش، حارث بن هشام، هر دو به مدینه آمدند، از بهر عیاش بن [أبی] ربیعہ، و عیاش برادر ایشان بود از مادر [۱]. پس چون در آمدند، او را گفتند که: مادرت سوگند خورده است که از آفتاب بسایه نشیند و شانه بر سر نهد تا روی تو باز نبیند، اکنون چندان با ما بیای که وی ترا باز بیند و سوگند وی راست شود. پس چون ایشان چنین بگفتند، عیاش [را] از بهر مادرش رقتی بیامد و عزم آن کرد که باز مکه شود با ایشان. عمر، رضی الله عنه، چون دانست که عیاش عزم آن دارد که باز مکه شود، او را گفت: ای عیاش، بسخن أبو جهل و برادرت مغرور مشو و قول ایشان باور مدار، که ایشان دروغ می‌گویند و می‌خواهند که ترا در فتنه افکنند، مادرت اگر آفتاب وی را صداع دهد، خود باز سایه نشیند و اگر سرش خارش کند، سر را شانه کند،* و از این جهت از بهر وی هیچ اندیشه مکن. عیاش گفت:

چندان به مکه روم که سوگند مادر راست کنم، و مرا نیز آن جایگاه مال هست و برگیرم و با خود بیاورم. بعد از آن، عمر گفت: ای عیاش، تو می‌دانی که در قریش هیچ کس را چندان مال نیست که مراست، و من نیمه‌ای از مال خود بتو دادم و تو با ایشان مرو، که من می‌ترسم که ایشان با تو حیلت می‌کنند و می‌خواهند که ترا در فتنه افکنند. عیاش سخن عمر قبول نکرد و گفت: چندان بروم که سوگند مادر راست کنم و دل وی با دست آورم و خود باز گردم.

عمر، چون دید که عیاش بخواهد رفت، گفت: ای عیاش، این اشتر من اشتری سخت دهنده است و نیکو، بر آن نشین، تا اگر در راه غدیری از ایشان بینی، زمام آن بگردانی و زود به مدینه باز آئی. عیاش بر شتر عمر نشست و همراه أبو جهل و برادرش حارث برفت. و چون بنزدیک مکه رسیده بودند، أبو جهل حیلت کرد و عیاش را گفت: این اشتر من بد [۲] می‌رود، مرا با خود

[(-۱)] در متن عربی ج ۲ ص ۱۱۸: و کان ابن عمهما و اخاهما لامهما.

[(-۲)] سایر نسخ: سخت بد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۵۶

ردیف گردان. عیاش گفت: شاید و فرود آمد تا او را برنشانند، أبو جهل و برادرش حارث غدر کردند و هر دو به وی دویدند و وی را بگرفتند و بند برنهادند [۱] و وی را به مکه در بردند. پس چون مردم بدیدن ایشان آمدند، أبو جهل گفت: ای قوم، شما نیز با

سفه‌های قوم خود آن کنید که من با برادر خود کردم. پس عیاش را محبوس بداشتند و او را عذاب می‌کردند، تا مفتون شد و از مسلمانی بیزار گشت، عمر، رضی الله عنه، حکایت کرد و گفت:

چون بشنیدم که عیاش در فتنه افگندند [۲] و از مسلمانی بیزار گشت، عظیم دل تنگ شدم و من با جماعت صحابه پیوسته با هم می‌گفتم در مدینه [۳] که: حق تعالی توبه ایشان قبول نکند که بمسلمانی در آیند و دیگر کافر شوند. و چون پیغمبر، علیه السلام، به مدینه در آمد، حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. - إلى قوله - وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ [۴].

عمر، رضی الله عنه، گفت: من این آیت بنوشتم و به عیاش و هشام فرستادم که کافران ایشان را محبوس داشته بودند، و هشام را عذاب می‌کردند تا کافر شد [۵]. و هشام بعد از آن حکایت کرد* که: من هر روز دو بار آن کاغذ برمی‌گرفتم و می‌خواندم [۶]، لیکن نمی‌دانستم که مقصود از آن [آیت [۷]] چیست، تا یک روز گفتم: بار خدایا، مرا بیاگاهان که مقصود از این آیت چیست [۷].

[۱-] روا و ط: بند بر دست و پای او نهادند.

[۲-] روا: او گدندند.

[۳-] در اصل: در مکه، و از روا متابعت شد.

[۴-] زمر، ۵۳ تا ۵۵.

[۵-] در اصل بخلاف سایر نسخ: شود. و در متن عربی ج ۲ ص ۱۱۸: و حبس عنا هشام، و فتن یافتن.

[۶-] روا: بر گرفتمی و در آن نگریستمی و بخواندمی.

[۷-] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۵۷

بعد از آن، آن کاغذ بر گرفتم و می‌خواندم و در آن فرو نگرستم و مرا معلوم گشت که مقصود از آن آیت آنست که: حق تعالی توبه بندگان خود قبول کند، و اگر چه ایشان بنفس خود ظلم کرده باشند [۱]. هشام گفت: چون مرا این معلوم شد، در حال برخاستم و اشتری بر گرفتم و برنشستم و روی در مدینه نهادم و بیامدم و دیگر بار مسلمان شدم.

و روایتی دیگر در اسلام وی آنست که: چون سید، علیه السلام، به مدینه هجرت کرد، روزی گفت: کی باشد که برود و هشام بن العاصی و عیاش ابن [ابی] ربیع را پیش من آورد؟ [ولید بن] ولید بن المغیره بر پای خاست و گفت: یا رسول الله، من بروم و ایشان را پیش تو آورم، و ایشان هر دو در مکه محبوس داشته بودند. ولید گفت: برخاستم و به مکه آمدم، اتفاق را زنی دیدم که طعامی داشت و جایی می‌برد، گفتم [۲]: ای زن، این طعام کجا می‌بری؟

گفت: ببر این محبوسان می‌برم، یعنی هشام بن العاصی و عیاش بن [ابی] ربیع.

ولید گفت: من از پی آن زن برفتم و آن خانه بچشم کردم، و اتفاق آن خانه را سقف نداشت. چون شب در آمد، برخاستم و بدیوار آن خانه بر رفتم و به اندرون آن در شدم و قیده‌های ایشان بر سنگی نهادم و شمشیر بدان زدم [۳] و آن را بشکستم و ایشان را بیرون آوردم و بر شتر خود نشاندم، و من خود پیاده می‌رفتم، تا ایشان را به مدینه آوردم، بخدمت پیغمبر، علیه السلام. و این روایت چنانست که ایشان از اسلام بیرون نیامده بودند [۴] و در عذاب و حبس کافران صبر می‌کردند [۵]، تا حق تعالی ایشان را خلاص

[(-۱)] روا و ط: + و از مسلمانی بکافری رفته باشند.

[(-۲)] روا و ط: ولید برخاست و به مکه آمد ... دید ... گفت. متن عربی ج ۲ ص ۱۲۰:

فقال الولید ... فخرج الی مکه فقدمها مستخفیا، فلقی امرأه ... فقال لها.

[(-۳)] روا و ط: بران فرو کوفتم.

[(-۴)] روا و ط: تبراً ننموده بودند.

[(-۵)] در اصل: می کردم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۵۸

و بعد از آن صهیب رومی [۱] هجرت نمود. و چون هجرت می کرد از مکه، او را مالی بسیار جمع شده بود، قریش او را گفتند: چون تو پیش ما آمدی، هیچ نداشتی و این مال که جمع کرده‌ای پیش ما جمع کرده‌ای، اکنون اگر می خواهی که هجرت نمائی، مال را رها کن و برو. بعد از آن صهیب گفت:

من مال خود شما را دادم، مرا رها کنید. بعد از آن او را رها کردند و جمله مال بجای بگذاشت. چون به مدینه آمد، حکایت کردند که: صهیب مال خود جمله به قریش داد تا او را رها کردند و هجرت* کرد. سید، علیه السلام، گفت:

ربح صهیب، [ربح صهیب [۲]].

گفتا: صهیب سود کرد، [صهیب سود کرد [۲]]، که بازرگانی کرد. بعد از آن صحابه پیایی هجرت می کردند، إلا أبو بکر و علی، رضی الله عنهما، که ایشان به انتظار سید، علیه السلام، باز مانده بودند، تا ایشان با سید، علیه السلام، هجرت نمایند. رضوان الله علیهم أجمعین. و الله هو الموفق.

[(-۱)] در متن عربی ج ۲ ص ۱۲۱: صهیب بن سنان و در ج ۱ ص ۲۸۰: یقال: انه رومی.

[(-۲)] بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۱۲۱ از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۵۹

باب بیست و دوم در هجرت سید علیه السلام به مدینه حرّسها الله [۱]

اشاره

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون صحابه هجرت نمودند، پیغمبر، علیه السلام، در مکه نشسته بود و انتظار می کرد تا کی وی را دستوری دهند. و از صحابه بجز أبو بکر و علی، رضی الله عنهما، هیچ کس در خدمت پیغمبر، علیه السلام، نبودند، از بهر آنکه باقی هجرت کرده بودند، یا در دست کافران محبوس بودند. و أبو بکر، رضی الله عنه، از پیغمبر، علیه السلام، دستوری خواسته بود، تا وی نیز هجرت کند. سید، علیه السلام، او را دستوری نداد، گفت:

لا تعجل لعلّ الله يجعل لك صاحبا.

گفت: تعجیل مکن که مگر حق تعالی ترا رفیقی بگمارد که با وی بروی. و أبو بکر، رضی الله عنه، طمع در آن کرد که پیغمبر، علیه السلام، رفیق وی باشد در هجرت، و آن وقت خاموش شد. و قریش، چون بدیدند که سید، علیه السلام، [را] تبعی و مددی حاصل

شد و أهل مدینه با وی بیعت کردند و صحابه به پیش ایشان شدند، گمان بردند که سید، علیه السلام، نیز هجرت نماید، و زیادت تبع و مدد وی را حاصل شود و آن وقت لشکر کند و بجنگ ایشان آید. چون ایشان را این ظن [۲] در افتاد، میعاد ساختند و مهتران قوم که بودند در دار الندوه جمع شدند، تا در کار وی رای زنی و از بهر وی

[(-۱)] در دیباچه همین نسخه ص ۱۴ فهرست حکایات باب بیست و دوم بتفصیل آمده است.

[(-۲)] روا و ط: گمان و اندیشه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۶۰

تدبیری برانداختند. پس چون به دار الندوه می‌رفتند، در راه ابلیس بر مثال پیری موثر دیدند که [۱] بر سر طیلسانی دارد و عصائی در دست دارد [۲]، او نیز با ایشان موافقت کرد و می‌رفت، تا بدر دار الندوه رسیدند. [چون] بدان جای رسیدند، از وی پرسیدند که: ای پیر ترا چه کار است؟ گفت: من از أهل نجدام و در رای و تدبیر فرید الدهرام و شنیدم که شما جمعیتی از بهر محمد* خواهید ساختن و در کار وی رای و تدبیری خواهید اندیشید، و گفتم من نیز با شما شریک شوم و چیزی که بر شما خافی باشد، من آن را باز یاد شما آورم و تلقین شما کنم. گفتند: شاید، در آی. پس جمله به دار الندوه در شدند و ایشان سیزده تن [۳] بودند:

أول عتبة بن ربيعة، و شیبۀ بن ربيعة، و أبو سفیان بن حرب، و طعیمۀ بن عدی، و جبیر بن مطعم، و حارث بن عامر، و نضر بن الحارث، و أبو البختری بن هشام، و پسران حجاج - نیه و مته - و امیۀ بن خلف، و زمعۀ بن الأسود، و حکیم بن حزام، و أبو جهل بن هشام. و شیخ نجدی در میان ایشان.

پس این جمله جمع شدند و گفتند: ای قوم، کار محمد با ما می‌بینید که چون است؟ و هر روز تبع و مدد وی زیادت می‌شود، و اینک أهل مدینه با وی جمع شدند و یکی شدند و شوکت و استظهار وی زیادت شد و أصحاب وی را به پیش خود بردند و ایشان را بر خود جای دادند، و دور نیست که، چون صحابه وی بردند، محمد را نیز ببرند و او را پیش خود جای دهند، و احوال وی می‌دانید که هر کس سخن وی می‌شنود فریفته می‌شود و در حال بدین وی می‌آید، و ضرورت، چون محمد هجرت نماید و پیش أصحاب خود رود به مدینه،

[(-۱)] ایا و پا: ایستاده بود و بر سر. متن عربی ج ۲ ص ۱۲۴: فوقف علی باب الدار.

[(-۲)] چنین است در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج ۲ ص ۱۲۴: و علیه بتله فوق ...

[(-۳)] کذا در اصل و سایر نسخه‌ها، و بحساب پانزده تن.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۶۱

دور نبود [۱] که تبع وی بسیار شود و آنگاه لشکر کند و بجنگ ما بیرون آید، و پیدا نبود که کار چگونه باشد. اکنون رای بر اندیشید که [۲] بدان رای از دست وی خلاص یابیم. یکی از ایشان گفت: این محمد شاعرست مثل زهیر و نابغه و ایشان که در گذشتند، اکنون مصلحت چنانست که ما با وی همچنان کنیم که عرب با ایشان کردند. گفتند: چه کنیم؟ گفت: او را در خانه‌ای کنیم و در از پیش وی برآوریم و او را نه نان دهیم و نه آب، تا همچنان که ایشان هلاک شدند، وی نیز هلاک شود. و چون آن مهتر قریش این بگفت، ابلیس علیه اللعنه، که وی را شیخ نجدی گفتندی، گفت: این نه رای است که تو زدی، از بهر آنکه [اگر] وی را محبوس بداریم کار وی پنهان بنماند، و هر چند که زودتر خبر وی به أتباع و أصحاب وی رسد، ایشان آن وقت لشکر جمهور کنند و بیایند و وی را از حبس بدر آورند و بعد از ان شما و ایشان* جنگ باید کردن و پیدا نباشد که چگونه باشد. اکنون باری رای بهتر ازین بنزید [۳]. پس یکی دیگر گفت:

مصلحت آنست که او را از مکه بیرون کنیم و، چون از پیش ما برفته باشد و ما او را نبینیم، گو، هر چون که خواهی می‌باش. ابلیس گفت: این نه رای است که شما می‌زنید، و شما نمی‌دانید که این محمد لهجه خوش دارد و سخنی شیرین و طلعتی خوب و هیأتی زیبا و مجالستی دل ربای دارد، چون وی از پیش شما برود، بهر قبیله‌ای که فرود آید و بهر شهری که نزول [۴] کند، به اندک وقتی مردم آنجا تبع وی شوند و بدین وی در آیند. و چون تبع وی بسیار شده باشد، دور از کار نباشد که لشکر کند و بیاید و مکه از دست شما بستاند. چون وی چنین بگفت، جمله گفتند: شیخ نجدی راست می‌گوید. پس هر رای و تدبیر که بکردند،

[(-۱)] روا: دیر بر نیاید.

[(-۲)] روا: اندیشید تا چه کنیم بود که.

[(-۳)] روا: رای دیگر اندیشه کنید.

[(-۴)] روا و ط: مقام.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۶۲

شیخ نجدی آن را باطل می‌کرد، تا به آخر ابو جهل گفت: من بگویم؟ گفتند:

بگوی، یا ابا الحکم. ابو جهل گفت: رای من آنست که: از هر قبیله‌ای که ما را هست، مردی برنای جلد، که از وی حسیب و نسیب تر نباشد، بیرون کنیم و هر یکی از ایشان شمشیری بدست دهیم، تا چون محمد خفته باشد، به یک بار بر وی حمله برند و او را بشمشیر پاره پاره کنند. و چون بدین صفت بکشته باشند، خون وی در جمله قبایل عرب متفرق باشد، و آن وقت بنی عبد مناف با جمله قریش برنیانند [۱]، آن وقت ایشان را دیت بدهیم. چون ابو جهل چنین بگفت، ابلیس گفت: رای اینست و جز این رای نیست که این جوان می‌گوید و تدبیر کار بیش ازین [۲] نیست. بعد از آن، بدین اتفاق کردند و برخاستند و متفرق شدند. چون نزدیک شب [شد] از هر قبیله‌ای یکی اختیار کردند و شمشیری بدست وی دادند و عزم آن کردند که، چون سید، علیه السلام، بخفتد، بروند و او را بقتل آورند. در این حال، جبرئیل، علیه السلام، بیامد و سید [را]، علیه السلام، از این حال خبر داد و گفت: امشب در فراش خود محسب، که دشمنان قصد هلاک تو دارند. پس چون شب درآمد، قریش با آن جماعت که راست کرده بودند، بیامدند و بر در سرای سید، علیه السلام، بیستادند و انتظار می‌کردند* که سید، علیه السلام، بخسپد، و ایشان بروند و او را هلاک کنند. چون سید، علیه السلام، دید که ایشان بدر سرای ایستاده‌اند، علی، رضی الله عنه، بخواند و او را گفت: یا علی، تو امشب در فراش من بخسپ و این برد یمانی من در سر کش و از کافران هیچ اندیشه‌ای مکن که ایشان با تو هیچ نتوانند کردن. علی، رضی الله عنه، برفت و بر جای سید، علیه السلام، بخفت [۳]. ابو جهل در این حال بر در سرای ایستاده بود و طعن

[(-۱)] روا و ط: + و رضا دهند.

[(-۲)] روا: به ازین.

[(-۳)] روا و ط: + و برد یمنی بروی خود برکشید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۶۳

در سخن سید، علیه السلام، می‌کرد و می‌گفت: ای قوم، محمد دعوی می‌کند که اگر شما متابعت من کنید و بدین من در آئید و فرمان من برید، ملوک عرب و عجم شوید و دیگر، چون از گور برخیزید، بهشت جاودانه شما را بود، و اگر چنین نکنید و فرمان من نبرید، شما را همچون گوسفند بکشند و فردای قیامت شما را به آتش دوزخ بسوزانند. در این سخن بود که سید، علیه السلام، مشتی خاک برگرفت و از خانه بیرون آمد و جواب ابو جهل باز داد و گفت: بلی منم که این دعوی می‌کنم و تو از جمله ایشانی که فردا

در غزو بدر، چون گوسفند، ترا سر بیزند و چون از گور برخیزی، ترا هم به آتش دوزخ بسوزانند. این بگفت و سورت یس آغاز کرد و گفت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يَس. وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ. إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ. لَتُنذِرَ قَوْمًا - إِلَى قَوْلِهِ - وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهْمًا لَا يَبْصُرُونَ [۱].

چون این آیت بخواند، آن خاک بر سر ایشان افشاند و خود برفت و حق تعالی دیده‌های ایشان کور گردانید و او را ندیدند. بعد از ساعتی که سید، علیه السلام، گذشته بود، و ایشان به انتظار ایستاده بودند، یکی هم از قریش درآمد و گفت: شما بچه کار اینجا ایستاده‌اید؟ گفتند: به انتظار آنکه محمد بخسپد و ما برویم و کار خود بگزاریم. گفت: شما کور بودید، چون وی بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید. ایشان باور نکردند و دست دراز کردند و سرهای خود [۲] دیدند پر خاک و هم باور نکردند و برفتند و در خانه نگاه کردند، علی را دیدند که در فراش سید، علیه السلام، خفته بود و برد یمانی سید، علیه السلام، در سر کشیده بود، بشک درافتادند، بعضی گفتند: اینک محمد [است]

[۱-] یس، ۱ تا ۹.

[۲-] ای: پیکرهای خود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۶۴

که در فراش خفته است بیاید تا وی را* بکشیم، و بعضی گفتند: مگر نه محمد است [۱]، و در شک نشاید رفتن و کسی را کشتن، در تردد و اندیشه بودند تا وقت صبح درآمد، علی، رضی الله عنه، از میان فراش برخاست. چون علی دیدند، دست بر هم زدند و گفتند: آن مرد راست گفت که: محمّد آن بود که دوش بر ما بگذشت و ما او را ندیدیم. و آیت که در حق کید و مکر کافران آمده است و از بهر قتل سید، علیه السلام، فرود آمده است این بود. قوله تعالی:

وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ [۲].

و آیت دیگر این بود:

أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ. قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ [۳].

و در شب که قریش این کیدها ساخته بودند، روز دیگر حق تعالی پیغمبر را، علیه السلام، دستوری داد، تا از مکه بیرون آید و برود. و الله هو الناصر.

حکایت سید علیه السلام که به مدینه هجرت فرمود

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

أبو بکر، رضی الله عنه، چون دستوری خواست که هجرت کند و پیغمبر، علیه السلام، او را دستوری نداد و توقف فرمود، و أبو بکر مستعد بود [۴]، و

[۱-] روا و ط: گفتند روا نباشد که این نه محمد است.

[۲-] انفال، ۳۰.

[۳-] طور، ۳۰ و ۳۱.

[۴-] روا و ط: هجرت او در توقف داشتی، ابو بکر رضی الله عنه گمان بردی که پیغمبر صلی الله علیه بزودی هجرت کند و او را

رفیق خود گرداند و از این جهت ابو بکر مستعد کار می بود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۶۵

فرموده بود وی را و دو اشتر نیکو بسته بود و آن را علف می داد و تیمار داشت می کرد به انتظار آنکه سید، علیه السّلام، اشارت فرماید از بهر هجرت، و چون وی اشارت فرماید، اشتر پرورده بود.

و عایشه [۱]، رضی الله عنها، حکایت کرد که: قاعده سید، علیه السّلام، آن بودی که هر روز بخانه پدرم رفتی، بامداد و شبانگاه. پس آن روز که قریش آن حرکت کرده بودند و آن مکر ساخته بودند، حق تعالی پیغمبر را، علیه السّلام، از مکر ایشان خبر کرد و او را دستوری داد، تا به مدینه هجرت کند. نیم روز گرم دیدم که سید، علیه السّلام، بخانه ما درآمد، و پدرم بر تختی نشسته بود. چون سید، علیه السّلام، درآمد، پدرم از تخت فرو آمد و سید، علیه السّلام، باز جای خود نشاند. و در خانه ما آن ساعت هیچ کس دیگر نبود پیش پدرم، إلّا من و خواهرم أسماء. پس سید، علیه السّلام، در حال که بنشست، پدرم را گفت: یا ابا بکر، اگر کسی پیش تو است بگو تا بدر رود، که سخنی دارم. پدرم گفت: مادر و پدرم فدای تو باد، بجز دختران من* هیچ کس دیگر نیست، بفرمای تا چه می فرمائی. گفت: حق تعالی مرا فرموده است و دستوری داده است که امروز از مکه بیرون شوم و به مدینه هجرت کنم. پدرم گفت: یا رسول الله، و من در صحبت تو باشم؟ گفت:

بلی. پدرم از شادی صحبت پیغمبر، علیه السّلام، بگریست. و عایشه، رضی الله عنها، باز می گفت که: من هرگز ندانستم که کسی از شادی گرید، تا آن روز که پدر خود دیدم. آنگاه پدرم گفت: یا رسول الله، دو اشتر نیکو باز داشته ام و مدّتی است تا آن را می پرورم، از بهر این کار. سید، علیه السّلام، گفت: شاید. و جمالی بطلبیدند که وثوق به وی داشتند تا دلیلی کند ایشان را براه، و اشتران به وی سپردند و او را گفتند: آن ساعت که ما بگوییم، اشتران برگیر و بیرون مکه آور. و از رفتن سید، علیه السّلام، هیچ کس [را] خبر

[(-۱)] روا: اشارت کند کار ساخته باشد و عایشه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۶۶

نمود، مگر ابو بکر و علی، رضی الله عنهما، و ابو بکر با سید، علیه السّلام، رفیق [۱] بود، و علی را بفرمود که: تو در مکه بیست و امانتها و ودیعتهای مردم بازده، و اهل مکه [۲] منافق و موافق چیزی که داشتند پیش سید، علیه السّلام، نهاده بودند، از بهر آنکه اعتماد کلی به وی داشتند و بهیچ کس دیگر نداشتند.

پس چون کارها ساخته بودند، پیغمبر، علیه السّلام، و ابو بکر، رضی الله عنه، براهی مجهول بیرون آمدند [۳]. کوهی بنزدیک مکه بود و آن را کوه ثور گویند و در آن مغاره ای [۴] هست، و چون برفتند، در آن مغاره رفتند و بنشستند.

و ابو بکر پسر خود را فرمود، عبد الله، که با قریش می نشیند و می شنود که ایشان در کار سید، علیه السّلام، چه می گویند و چه تدبیر می سازند، و شب باز پیش ایشان می شود و احوال می گوید، و شبان خود را فرموده بود، تا هر شب گوسفند آنجا [۵] آورد و هم آنجا بدو شد، و أسماء دختر خود را فرموده بود، تا طعامی سازد و هر شب بر ایشان می برد. پس چون سید، علیه السّلام، و ابو بکر بدر مغاره رسیدند شب بود، و ابو بکر سید، علیه السّلام، را گفت:

تو مرو تا من در روم و در آنجا بینم، مگر گزنده ای باشد. ابو بکر، رضی الله عنه، در رفت و بدید* و بعد از آن سید، علیه السّلام، در آن مغاره شد، و سه شبانروز آنجا می بودند تا مردم را بیارمیدند از حدیث ایشان، و سر راههای گرفته [۶] رها کردند. و [چون] [۷] قریش را معلوم شد که سید، علیه السّلام، با ابو بکر بیرون شدند، بهر جائی و بر هر راهی مرد بطلب ایشان فرستادند و

[(-۱)] روا: و ابو بکر خود با پیغامبر همراه بود.

[(-۲)] روا و ط: که در مکه باز ایستد و امانتها و ودیعتها که مکیان به وی سپرده بودند باز جای دهد و اهل مکه.

[(-۳)] در متن عربی ج ۲ ص ۱۳۰: فخرجا من خوخته لابی بکر فی ظهر بینه.

[(-۴)] روا و ط: غاری.

[(-۵)] روا و ط: گوسفندان هر شب بدر آن غار.

[(-۶)] روا و ط: راهها که بگرفته بودند.

[(-۷)] از ط نقل شد. روا: قریش چون.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۶۷

منادی کردند [۱] که: هر کی محمّد باز پیش ما آورد او را صد اشتر بدهیم. و أسماء حکایت کرد که: چون پدرم با سید، علیه

السلام، برفت [۲]، ابو جهل با جماعتی از قریش بدر سرای ما آمدند و از من پرسیدند که پدرت کجا رفت؟

من گفتم: نمی‌دانم. ابو جهل طیانچه بر روی من زد، چنانکه از سختی آن قرطها [۳] که در گوش داشتم بیفتاد. پس چون سه روز

برآمد و مردم بیارمیدند و بهر جائی و بهر راهی مرد بدوانیدند و هیچ کس نیافتند، سید، علیه السلام، ابو بکر را گفت: ای ابو بکر،

وقت رفتن است. ابو بکر، رضی الله عنه، آن دو اشتر بخواست و یکی بهتر در پیش سید، علیه السلام، کشید و گفت:

یا رسول الله، پدر و مادرم فدای تو باد، برنشین. سید، علیه السلام، گفت:

یا ابا بکر، تو می‌دانی که هر اشتری که نه از ان من باشد من بر ان ننشینم. ابو بکر گفت: یا رسول الله، از ان تو است. سید، علیه

السلام، گفت: نه، می‌باید که بدان بها که خریده باشی باز من فروشی. ابو بکر گفت: فروختم و تعیین بها بکردند، و ابو بکر غلام

خود عامر بن فهیره ردیف کرد، تا در راه خدمت ایشان می‌کند. بعد از ان از مغاره بیرون آمدند و برنشستند و سر براه نهادند.

أسماء گفت: سفره راست کرده بودم و از تعجیل که داشتم بند بر ان نشاندم و آن ساعت مرا یاد آمد که سفره بر شتر می‌بستم و بند

نداشت، من میان بند خود باز کردم و بعضی به بند سفره کردم و بعضی در میان رها کردم، و أسماء را از این سبب ذات النطاقین

خواندندی. و هم أسماء حکایت کرد و گفت: چون سید، علیه السلام، با پدرم از مغاره بر نشستند و برفتند سه روز [۴] بر آمد و هیچ

أحوالی ندانستم که کجا رفتند و قصد کجا کردند، تا بعد از سه روز آوازی شنیدم که

[(-۱)] روا: منادی زدند. ط: منادی می‌زدند.

[(-۲)] روا و ط: برفته بودند و قریش بدانستند.

[(-۳)] گوشواره (صراح). روا و ط: چنانکه از زخم آن قرطها (ط: حلقها).

[(-۴)] در اصل: و سه روز، و از روا متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۶۸

کسی از زیر مکه برآمد و این بیت می‌گفت و آواز* می‌شنیدم و شخص را نمی‌دیدم:

جزی الله ربّ الناس [۱] خیر جزائه رفیقین حلّا خیمتی أمّ معبد

هما نزلا بالبرّ [۲] ثمّ تروّحاً فألح من أمسی رفیق محمّد

لیهن بنی کعب مکان فتاتهم و مقعدها للمؤمنین بمرصد پس چون آواز بشنیدم، بدانستم که سید، علیه السلام، سوی مدینه رفته است.

و معنی این بیت آنست که: حق تعالی بهترین جزا دهاد محمّد و ابو بکر را که رفیق یک دیگراند و بخیمه أمّ معبد منزل ساخته‌اند، و

از آنجا برخاسته‌اند و قصد مدینه کرده‌اند. و این أمّ معبد زنی بود جلد از قبیله بنی کعب، و در راه مدینه مقام داشتی و گوسفند

چرانیدی، و سید، علیه السلام، پیش وی فرود آمده بود، و گوسفندی از آن وی پستان خشک شده بود، و سید، علیه السلام، دست مبارک بدان بمالید و هم در حال پرشیر شد. أمّ معبد، چون این معجز از پیغمبر، علیه السلام، بدید، در حال مسلمان شد. و هم اَسْمَاء حکایت کرد و گفت: چون پدرم می‌رفت، شش هزار درم داشت، جمله با خود بر گرفت، و بعد از آن ابو قحافه پدر پدرم بخانه درآمد و گفت:

ای فرزندزادگان من، پدرتان از سر برفت و مال که داشت با خود ببرد و شما را بی نان و بی آب بگذاشت، [من دل خوشی او را] [۳] گفتم: نه، ای ابه [۴]،

[۱(-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: العرش.

[۲(-)] در اصل: بالین.

[۳(-)] از روا و ط نقل شد.

[۴(-)] روا و ط: ای پدر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۶۹

که بقدر حاجت بر ما بگذاشت، آن وقت سنگی برگرفتم و بر روزنی نهادم و جامه بر سر آن افکندم و دست وی بر سر آن نهادم و گفتم: این سیمست که پدر از بهر ما بگذاشته است. ابو قحافه پیر بود بغایت و چشمهای وی بخلل آمده بود و هنوز به اسلام نیامده بود. چون من چنین بگفتم، خرسند شد و گفت:

چون این قدر شما را هست باکی نیست و خدای می‌دانست که پدر از بهر ما هیچ نگذاشته بود.

و سراقه بن مالک حکایت کرد که: چون قریش منادی کردند که هر آن کس که محمد باز آورد، او را صد اشتر بدهیم، من با قوم خود نشسته بودم و مردی درآمد و گفت: من سه راکب دیدم که در راه مدینه می‌رفتند [۱]، پس [بچشم و ابروان [۲]] اشارت به وی* کردم و گفتم: سخن مگوی تا کسی دیگر نداند و من بروم و او را باز پس آورم، و بفرمودم [۳] تا اسب زین کردند و خود سلاح درپوشیدم و سلاح بر خود راست کردم و اسب [را] درپوشیدم و برفتم، بطمع صد شتر که از قریش بستانم. و عرب [۴] چون بکاری رفتندی، بفال قدام برگرفتندی [۵]، اگر راست برآمدی بکردندی، و اگر کج آمدی، آن کار فرو گذاشتندی، و قدام جنس قرعه‌ای بود [۶]. سراقه گفت: چون برنشستم، قدام درافکندم و راست نیامد، دوم بار بر افکندم و هم راست نیامد، سوم بار بر افکندم هم راست نیامد، ساعتی می‌گفتم شاید رفتن و طمع صد اشتر مرا نمی‌گذاشت، و هم برنشستم و از دنباله سید، علیه السلام، برفتم. چون

[۱(-)] روا و ط: سه راکب را دیدم بر شترها نشسته بودند و براه مدینه می‌رفتند.

[۲(-)] از روا و ط نقل شد.

[۳(-)] در اصل: بفرمود.

[۴(-)] روا: بگفتم تا اسب مرا زین کردند و زره در پوشیدم و خود و اسب سلاح مغرق کردم و برنشستم و از دنباله پیغامبر برفتم و عرب.

[۵(-)] روا و ط: بر افکندندی.

[۶(-)] روا و ط: +ایشان را.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۷۰

پاره‌ای برفتم، اسب من بروی در افتاد و مرا بیفکند، برخاستم و گفتم: این چه حالتست، اسب من هرگز خطا نکرد. امروز چه رسیده است؟ ساعتی گفتم باز گردم و دیگر طمع صد اشتر مرا نگذاشت. پس دیگر بار برنشستم، چون پاره‌ای راه برفتم، دیگر بار اسب من خطا کرد، پس دل تنگ شدم، گفتم:

این چه خواهد بود؟ عزم آن کردم که باز گردم و طمع صد اشتر مرا نگذاشت. دیگر بار برنشستم و می‌راندم، تا بنزدیک آن شدم که بسید، علیه السّلام، رسم. چون سید، علیه السّلام، از دور بدیدم، قصد کردم که پیشتر روم [۱]، دیگر اسب من بر روی درافتاد و پایهای وی بزمین فرو شد و مرا درافکند، دیگر برخاستم و گفتم: این همه سختی کشیدم و این ساعت که به ایشان رسیدم باز نتوانم گردیدن، آنگاه قوتی کردم و پایهای اسب از زمین بر کشیدم و بر نشستم و چون بر نشستم، در مقابله خود ابر پاره‌ای دیدم که بر آمد و آتش از آن می‌بارید، چنانکه من نزدیک [پیغامبر [۲]] شدم، آتش نزدیکتر می‌آمد. چون چنان دیدم، یقین بدانستم که من [را] بر ایشان دستی نخواهد بود، و اگر پاره‌ای پیشتر روم، آتش در من افتد، آن وقت آواز دادم و گفتم: یا محمد، منم سراقه ابن مالک، آمده بودم تا ترا باز پس برم، اکنون بدانستم که نمی‌توانم، دستوری ده که می‌خواهم که با تو سخنی بگویم و عهدی می‌کنم که با هیچ کس نگویم که من شما را دیدم، بعد از آن سید، * علیه السّلام، ابو بکر را فرمود که:

بین تا چه می‌گوید؟ ابو بکر جواب وی باز داد و گفت: بگو تا چه می‌گوئی.

گفت [۳]: من می‌دانم که کار محمد بالائی خواهد گرفتن و مقصود من آنست که مرا خطی دهد که آن خط مرا علامتی باشد میان من و وی، تا روزی که مرا بکار باید عرض دهم. سید، علیه السّلام، به ابو بکر، رضی الله عنه،

[۱-] روا و ط: رانم.

[۲-] از روا و ط نقل شد.

[۳-] روا: سراقه گفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۷۱

فرمود، تا خطی بنوشت و به وی داد. سراقه بن مالک گفت: من آن رقعہ بر گرفتم و محکم بکردم و پنهان باز خانه آمدم و آن احوال با هیچ کس نگفتم و آن خط با خود می‌داشتم، تا فتح مکه حاصل شد. و سید علیه السّلام، از غزو حنین و طائف باز گردیده بود و به جعرانه [۱] نزول کرده بود، آن خط بر گرفتم و قصد خدمت پیغمبر، علیه السّلام، کردم و او را در جعرانه بیافتم. چون بر رسیدم، لشکر بسیار با وی بودند، من همچنان بی‌تحاشی می‌رفتم تا آن خط به وی دهم و تعریف خود کنم، لشکر مرا می‌زدند بمقرعها [۲] و مرا زجر می‌کردند و می‌گفتند: دور شو کجا می‌روی. بعد از آن، خط بیرون آوردم و آواز برداشتم و گفتم: یا رسول الله، منم سراقه بن مالک و این آن خط است که تو بمن دادی. سید، علیه السّلام، آواز من بشنید و گفت:

یوم وفاء و بڑ، آدنه

[۳]

گفت: امروز روز وفا و مبرّتست، نزدیک آی ای سراقه، و بگوی تا چه خواهی گفتن. من نزدیک وی شدم و مسلمان شدم. و چون ایمان بیاورده بودم، هر چند که اندیشه کردم که از سید، علیه السّلام، چیزی پرسم از منفعت، مرا هیچ بیاد نیامد، مگر آنکه گفتم: یا رسول الله، مرا اشتران بسیارند، و چون ایشان را آب دهم و حوضها از بهر ایشان پر آب می‌کنم، اشتران هر کس بر سر حوض می‌آیند و آب می‌خورند، مرا ثوابی باشد یا نه؟ سید، علیه السّلام، گفت:

فی کلّ ذات کبد حرّی اجر.

گفت: بلی، هر جان داری که تشنه بود، وی را آب دهی، خدای

[(-۱)] جعرانه. بکسر عین و تشدید راء هم خوانده شده است و آن آبی است میان طائف و مکه.

[(-۲)] مفرعه کمکنسه تازیانه و کوبه (منتهی). و در متن عربی ج ۲ ص ۱۳۵: فجعلوا یقرعوننی بالرماح.

[(-۳)] در اصل: الیوم یوم بر و وفا ادنه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۷۲

تعالی ترا بدان ثواب بدهد. پس از آن جایگاه دستوری خواستم و باز پیش قوم خود آمدم، و هر سال زکاتی مرا می بود از چهار پایان و غیره [۱] پیش سید، علیه السلام،* می فرستادم به مدینه.

باز آمدم بحکایت هجرت سید، علیه السلام. ۵۷

پس اهل مدینه، چون بشنیدند که سید، علیه السلام، از مکه بدر آمده است و عزم مدینه دارد، هر روز، چون نماز بامداد بکردندی [۲]، برخاستندی و بیرون آمدندی و به انتظار بنشستندی، و چون آفتاب گرم شدی و کسی نیامدی، همه باز مدینه آمدندی، تا آن روز که سید، علیه السلام، خواست آمدن، و ایشان بقاعده آمده بودند، تا آفتاب گرم شده بود و باز مدینه شده بودند و [بعد از آن] بخانه باز رفته بودند. در حال که ایشان بخانه رسیده بودند [۳]، یکی از مدینه بیرون شده بود و سید را، علیه السلام، بدید [۴] که می آمد و او را بشناخت، و بدوید و آواز داد و گفت: ای اهل مدینه، بشارت باد شما را که سید، علیه السلام، رسید. اهل مدینه برخاستند و استقبال کردند. چون بیامدند، سید، علیه السلام، دیدند که در سایه درختی نشسته بود و ابو بکر، رضی الله عنه، بنزدیک وی نشسته بود. ابو بکر، رضی الله عنه، بسر و شکل جمله به سید، علیه السلام، می مانست، و بیشتر اهل مدینه ابو بکر از سید، علیه السلام، باز نمی شناختند [۵]. چون ساعتی برآمد و سایه درخت خرما بگردید، ابو بکر، رضی الله عنه، برخاست و بر سر سید، علیه السلام، باز ایستاد و ردای خود بگسترانید و سایه کرد بر سر وی. بعد ازین، بدین حرکت بدانستند که پیغمبر، علیه السلام،

[(-۱)] روا و ط: از چهاروا و غیره.

[(-۲)] روا و ط: بگزاردندی.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] متن عربی ج ۲ ص ۱۳۷: فکان اول من رآه رجل من الیهود.

[(-۵)] متن عربی ج ۲ ص ۱۳۷: و معه ابو بکر فی مثل سنه ... و ما یعرفونه من ابي بکر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۷۳

کدامست. پس چون اهل مدینه از این جهت فارغ شدند، نخست پیغمبر، علیه السلام، از بیرون مدینه به قبا فرود آمد، بسرای کلثوم بن هدم، و بعضی گویند بسرای سعد بن خیشمه [۱].

و علی، رضی الله عنه، بعد از پیغمبر، علیه السلام، سه روز در مکه بود، تا ودیعتها و امانتهای مردم باز داد. بعد از آن، از دنباله سید، علیه السلام، بیامد و سید، علیه السلام، هنوز در قبا بود و به مدینه نرفته بود، که علی، کرم الله وجهه، رسید. ۵۸ روز دوشنبه بود که سید، علیه السلام، در قبا فرود آمد، و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنج شنبه در قبا مقام کرد، و آن مسجد که این ساعت در قبا بمانده است در این چند روز بنا کردند. چون روز جمعه بود، برخاست و به مدینه در آمد و نماز جمعه بگزارد، در آن مسجد* که در میان رودخانه از بیرون مدینه بود. و الله هو متّم الأمور.

حکایت رفتن پیغمبر علیه السلام به اندرون مدینه

پس چون سید، علیه السّلام، برنشست که به اندرون مدینه رود، اول رئیسان و مهتران قوم بنی سالم، عتبان بن مالک، و عباس بن عباد و غیرهم، درآمدند و زمام اشتر پیغمبر، علیه السّلام، بگرفتند و گفتند: یا رسول الله، پیش ما فرود آی که هر مال که ترا باید و هر لشکر که ترا باید، ما از بهر تو ترتیب کنیم و شب و روز جمله قوم بخدمت تو باز داریم و خود بیستیم و آنچه شرط خدمت است بجای آوریم. سید، علیه السّلام، گفت: زمام اشتر من رها کنید که وی را فرموده‌اند که کجا رود. بعد از آن، زمام اشتر وی رها کردند. چون پاره‌ای راه برفت، مهتران قبیله بنی بیاضه، زیاد بن لید، و فروه بن عمرو، و غیرهم، درآمدند و زمام ناچه بگرفتند،

[(-۱)] در متن عربی ج ۲ ص ۱۳۸: و نزل ابو بکر الصدیق علی خیب بن اساف.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۷۴

گفتند: یا رسول الله، پیش ما نزول فرمای که هر لشکر و مدد که ترا باید از بهر خدمت تو ترتیب کنیم، و هر مال و اسباب که خواهی بدهیم و شب و روز بخدمت تو باز ایستیم. سید، علیه السّلام، گفت: زمام اشتر من رها کنید که وی را فرموده‌اند که کجا فرود آید. بعد از آن، ایشان دست از آن برداشتند.

چون پاره‌ای دیگر برفت، مهتران قوم بنی ساعده بیامدند، سعد بن عباد، و منذر بن عمرو، گفتند: یا رسول الله، پیش ما نزول فرمای که ما هر چه ترا بکار باید از عهده آن بیرون آئیم و از لشکر و مدد و اسباب و مال، و همچنین سید، علیه السّلام، جواب ایشان باز داد که هر بار گفته بود. و چون پاره‌ای راه دیگر برفت، مهتران قوم خزرج ۵۹ بیامدند، سعد بن الزّبیع، و خارجه بن زید، و عبد الله بن رواحه درآمدند و زمام اشتر بگرفتند و گفتند:

یا رسول الله، بسرای ما فرود آی و هر چه ترا بکار باید از مال و اسباب و لشکر و غیره عهده آن می‌کنیم. سید، علیه السّلام، چون هر بار، جواب ایشان باز داد. تا پاره‌ای دیگر برفتند، و مهتران قوم بنی النّجار ۶۰ بیامدند و همچنین گفتند و جواب همان شنیدند. و همچنین چند قوم* دیگر بیامدند و التزام نمودند و پیغمبر، علیه السّلام، همچنان جواب می‌داد، تا نزدیک خانه ابو ایوب أنصاری رسیدند. چون به آن جایگاه رسیدند، اشتر زانو فرو زد و بخت و سید، علیه السّلام، از وی فرود نیامد. اشتر چون بدانست که پیغمبر، علیه السّلام، از وی نمی‌نشیند، بر پای خاست و چند گام دیگر برفت و باز پس گردید و باز جای خود آمد و بخت و پای دراز کرد. پس سید، علیه السّلام، از وی فرود آمد و ابو ایوب رختها فرو گرفت و بخانه برد و سید، علیه السّلام، آن جایگاه فرود آمد. و بعد از آن، سید، علیه السّلام، پرسید که این جایگاه که اشتر من فرود آمد و بخت ملک کیست؟ گفتند: ملک دو یتیم است که در قوم بنی النّجار می‌باشند و مقام آنجا دارند. بعد از آن پیغمبر، علیه السّلام، ایشان را بخواند و آن ملک

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۷۵

از ایشان بخريد و مسجد خود آنجا بنا کرد. پس سید، علیه السّلام، در خانه ابو ایوب می‌بود، تا مسجد پرداخته شد و حجرها از بهر وی برداختند، آن وقت از خانه ابو ایوب باز حجره خود نقل کرد. و الله هو الوهاب.

حکایت بنا کردن مسجد رسول علیه السّلام

چون سید، علیه السّلام، بفرمود که آن مسجد از بهر وی بنا کردند، خود هر روز برفتی و ساعتی در آن کار کردی، تا مسلمانان [را] زیادت رغبت افتادی در عمارت آن، بعد از آن مهاجر و أنصار در کار ایستادندی و کار همی کردند و این رجز همی گفتندی: لئن قعدنا و التّبیّ يعمل لذاک منّا العمل المصلّل و دیگر این رجز همی گفتندی:

لا عیش إلّا عیش الآخره اللّهمّ ارحم الأنصار و المهاجره بعد از آن سید، علیه السّلام، این دعا بگفتی، اما نه به وزن شعر گفتی:

لا عیش إلّا عیش الآخره اللّهمّ ارحم المهاجرین

و الأنصار. و هم در آن روز عمار بن یاسر درآمد و خشت همی کشید تا یک بار بسیار بر وی [۱] نهادند، بظرافت گفت: یا رسول الله، مرا بکشند. پس سید، علیه السلام، دست بر پشت وی نهاد و فرو مالید و خاک و غبار از سر و روی وی [۲] پاک بکرد و گفت:

ليسوا بالذین * يقتلونک. إنما تقتلک الفئه الباغیه.

[(-۱)] روا: بر پشت وی.

[(-۲)] روا: از سر او. متن عربی ج ۲ ص ۱۴۲: ینفض و فرته بیده.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۷۶

گفت: ایشان ترا نکشند که عمار، لیکن طایفه‌ای بعد ازین پیدا شوند و ترا بکشند که ایشان در دین باغی شوند. و همچنانکه سید، علیه السلام، گفته بود، عمار در روزگار خلافت علی [۱]، رضی الله عنه، با وی بود و لشکر معاویه وی را بکشند. و از معجزه‌های پیغمبر، صلوات الله علیه، یکی این بود که از احوال وی خبر داد که بعد از چندین سال قومی پیدا شوند که او را بکشند، و همچنان بود که وی گفته بود [۲]. و سید، علیه السلام، هم در آن روز در حق عمار بن یاسر گفت:

إنّ عماراً جلدۀ ما بین عینی و أنفی.

گفت: عمار هر دو دیده منست [۳]. و این سبب آن بود که علی، رضی الله عنه، هم در آن روز که در مسجد کار می‌کردند رجزی می‌گفت، و رجز وی این بود:

لا یستوی من یعمّر المساجد ایدأب فیہ قائماً و قاعدا

و من یری عن الغبار حائدا

معنی آنست که: برابر نباشد ثواب و درجه کسی که در مسجد کار کند و رنج بر خود گیرد و خسته شود با کسی که [۴] بنزدیک نیاید و هیچ کار در آن نکند، از بهر آنکه تا غباری برو ننشیند. پس عمار بن یاسر این رجز از زبان علی برگرفت و می‌گفت: و یکی از اصحاب پیغمبر، علیه السلام، نشسته بود و کار در مسجد نمی‌کرد و نزدیک نمی‌آمد، تا غبار بر وی ننشیند. چون عمار آن رجز مکرر می‌کرد و او نشسته بود، پنداشت که به وی می‌گوید.

[(-۱)] در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی: عمر.

[(-۲)] روایت قتل عمار بدست لشکر معاویه در متن عربی ج ۲ ص ۱۴۲ نیامده است.

[(-۳)] چنین است در جمیع نسخ فارسی و اما ترجمه کاملاً مطابق با اصل عربی نیست.

[(-۴)] در اصل: و خسته شود با کسی که برابر باشد که.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۷۷

آن مرد خشم گرفت و عصائی در دست داشت، گفت: ای عمار، خاموش می‌شوی، و اگر نه ترا [بدین عصا] بزنم. سید، علیه السلام، بشنید که آن مرد عمار را چنین گفت، بعد از آن سید، علیه السلام، گفت:

إنّ عماراً جلدۀ ما بین عینی و أنفی.

گفت: عمار هر دو دیده من است و هیچ کس وی را نتواند زدن. و اوّل کسی که در اسلام مسجد بنا کرد عمار بن یاسر بود.

و سید، علیه السلام، در خانه ابو ایوب می‌بود، تا مسجد و حجره تمام شد [۱]، بعد از آن نقل باز حجره خود کرد. و ابو ایوب، رحمه الله علیه، حکایت کردی که: چون سید، علیه السلام، در خانه من نزول کرد، در طبقه* زیرین بنشست، و ما در طبقه بالا

نشسته بودیم، یک روز، سید را، علیه السلام، گفتیم: یا رسول الله نیک نیست که ما در طبقه بالا نشسته‌ایم و تو در طبقه زیرین. سید، علیه السلام، گفت: شاید، یا ابا ایوب، که مردم پیش ما می‌آیند و می‌روند و چنین خوشتر است مرا و مردم را. و ابا ایوب می‌گوید که: پیوسته وصیت می‌کردم مادر ایوب را و کودکان خود را، تا آوازی بلند برندارند [۲] و بر بام که می‌گذرند آهسته آیند و روند، تا خاطر پیغمبر، علیه السلام، از چیزی پراکنده نشود، چنانکه اتفاق را یک روز، خنبی [آب [۳]] بر بام نهاده بودیم و آن خنب بشکست، و ما از احتراز آن که نباید که قطره‌ای آب بزیر فروچکد، گلیمی داشتیم و ما [را] خود آن گلیم [جامه خواب شب، و بروز فراش ما [۳]] بود، [آن گلیم [۳]] برگرفتیم و آن آب را بدان نشف کردیم و نگذاشتیم که قطره‌ای آب از آن فرو چکیدی. و هر شب طعامی می‌ساختیم و بر پیغمبر، علیه السلام، می‌بردیم، و فضله‌ای که

[(-۱)] روا: تا مسجد تمام کرد و حجره‌ها از بهر وی برداختند.

[(-۲)] روا: ندهند.

[(-۳)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۷۸

از پیش وی باز پس می‌آوردند [۱]، ما با فرزندان آن را تبرک می‌دانستیم، تا یک شب چیزی پخته بودیم و پیاز در آن افکنده بودیم، چون باز پس آوردند، سید، علیه السلام، دست بر آن نهاده بود. پس چون چنان دیدیم، دل تنگ شدیم، گفتیم: مبادا که سید، علیه السلام، از ما رنجیده است. بعد از آن برخاستم و بخدمت سید، علیه السلام، شدم و گفتم: یا رسول الله، مادر و پدرم فدای تو باد، خیر است که امشب دست بر طعام نهادی، و ما هر شب فضله‌ای [که] از خدمت تو باز می‌آوردند آن را بتبرک می‌دانستیم. سید، علیه السلام، گفت: در آن طعام پیاز بود و بوی آن می‌آمد، و از بهر آنکه جبرئیل، علیه السلام، به پیش من می‌آمد، من کراهیت داشتم و آن نخوردم، شما بخورید که باکی نیست. پس من دل خوش شدم و برفتم و آن را بکار بردیم، و دیگر هر طعامی که پختیم از بهر وی سیر و پیاز در آن نمی‌کردیم. ۶۱

و سید، علیه السلام، ماه ربیع الأول بود که به مدینه درآمد و تا ماه صفر که آخر سال بود، در آن جایگاه ساکن بود و جائی نرفت. و در این مدت، مسجد و این حجره‌ها تمام شد و قبایل أنصار و أهل مدینه بجملگی به اسلام درآمدند، الا گروهی چند معدود. و اول موعظه‌ای [۲] که سید، علیه السلام، در مدینه گفت، این بود:

موعظه

* [أما بعد]، أيها الناس، قدّموا لأنفسكم، تعلّموا و الله ليصعقن أحدكم، ثمّ ليدعن غنمهم ليس لها راع، ثمّ ليقولنّ له [۳] ربّه، [و] ليس له ترجمان و لا حاجب [۴]

[(-۱)] در اصل: می‌آورند، و از ایا متابعت شد.

[(-۲)] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج ۲ ص ۱۴۶: و کانت اول خطبة خطبها رسول الله.

[(-۳)] در اصل: یکلمه.

[(-۴)] در اصل: حاجبه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۷۹

یحجبه دونه: ألم یأتک رسولی فبلغک، و آنتیک [۱] مالا- و افضلت علیک؟ فما قدّمت لنفسک؟ فلینظرنّ یمینا و شمالا فلا یری [شیئا]، ثمّ لینظرنّ قدّامه فلا یری غیر جهنّم. فمن استطاع أن یقی وجهه من [۲] التّیار و لو بشقّ [من] تمرّة فلیفعل، و من [۳] لم یجد

فبکلمة طيبة، فإن بها تجزى الحسنه عشر [۴] أمثالها، إلى سبعمائه ضعف، و السلام عليكم [۵] و رحمه الله و بركاته.
و دیگر خطبه این بود که سید صلوات الله علیه فرمود [۶]:
خطبه سید علیه السلام

[إن] الحمد لله، أحمده و أستعينه، [۷] نعوذ بالله من شرور أنفسنا، و سيئات أعمالنا، من [۸] يهده الله فلا مضل له، و من يضل فلا هادي له، و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له. إن [۹] أحسن الحديث كتاب [الله تبارك و تعالی]، قد أفلح من [۱۰] زينته [الله] في قلبه، و أدخله في الإسلام بعد الكفر، و اختاره على [ما] سواه من أحاديث الناس، إنه أحسن الحديث و أبلغه. أحبوا ما أحب الله،

[(-۱)] در اصل: فبعدك و ابيك.

[(-۲)] در اصل: بوجهه عن.

[(-۳)] در اصل: فمن.

[(-۴)] در اصل: الجنة بعشر.

[(-۵)] در اصل: و سلام على رسول الله.

[(-۶)] در اصل: و اول خطبه‌ای که پیغمبر علیه السلام در مدینه کرد این بود، و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۱۴۶ از پا نقل شد.

[(-۷)] در اصل: + و أتوكل عليه و.

[(-۸)] در اصل: من سيئات اعمالنا فمن.

[(-۹)] در اصل: و ان.

[(-۱۰)] در اصل: في.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۸۰

أحبوا الله من [كل] قلوبكم، [و لا- تملوا كلام الله و ذكره، و لا- تقس عنه قلوبكم]، فإنه من كل [ما] يخلق الله يختار و يصطفى، قد سبّاه [الله] خيرته [۱] من الأعمال، و مصطفاه من العباد، و الصالح من الحديث، و من كل ما أوتى [الناس] الحلال و الحرام [۲]، فاعبدوا الله و لا تشركوا به شيئا، و اتقوه حق تقاته، و اصدقوا الله صالح ما تقولون بأفواهكم، و تحابوا بروح الله بينكم، إن الله يغضب أن ينكث عهده، و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته [۳].

و سید، علیه السلام، بمیان مهاجر [و أنصار] عهد و میثاق بکرد و هر قومی بجای خود بداشت، و عهد هر قومی باز مهتران آن قوم افگند. و با یهود، که در حوالی مدینه [۴] بودند، مصالحت بنمود و ایشان را بر دین خود تقریر داد، بشرط آنکه نصرت دین اسلام دهند چون لشکر از بیرون آید. و بفرمود و عهدنامه‌ای در ان بنوشتند و آن عهدنامه این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من محمد [النبي صلى الله عليه و سلم]، بين المؤمنين و المسلمين من قريش و يثرب، و من تبعهم، فلحق [۵] بهم، و جاهد معهم، إنهم أمية واحدة من دون الناس، المهاجرون من قريش على ربعتهم يتعاقلون، [بينهم، و هم يفتدون عانيهم بالمعروف و القسط بين المؤمنين، و بنو عوف على ربعتهم يتعاقلون] معاقلهم

[(-۱)] در اصل: و قد سماه خيرته. در ووستنفلد: فقد سماه خيرته.

[(-۲)] در اصل: اوتى من الحرام و الحلال.

[(-۳)] در متن عربی ج ۲ ص ۱۴۷، و رحمه الله و بركاته، نیامده است. و در ووستنفلد:

و السلام علیکم و رحمۃ الله.

[(-۴)] در اصل: مکه، و از روا و ط متابعت شد.

[(-۵)] در اصل: و لحق.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۸۱

الأولی، [کُلّ طائفة تفدى عانیها بالمعروف و القسط بین المؤمنین، و بنو ساعده علی ربعتهم یتعاقلون معاقلمهم الأولی]،* و کُلّ طائفة [منهم] تفدى [۱] عانیها بالمعروف و القسط بین المؤمنین، و بنو الحارث علی ربعتهم یتعاقلون معاقلمهم الأولی، و کُلّ طائفة تفدى عانیها بالمعروف و القسط بین المؤمنین، و بنو جشم علی ربعتهم یتعاقلون معاقلمهم الأولی، و کُلّ طائفة [منهم] تفدى عانیها بالمعروف و القسط بین المؤمنین، [و بنو التّخار علی ربعتهم یتعاقلون معاقلمهم الأولی، و کُلّ طائفة منهم تفدى عانیها بالمعروف و القسط بین المؤمنین،] و بنو عمرو بن عوف [۲] علی ربعتهم یتعاقلون معاقلمهم الأولی، و کُلّ طائفة تفدى عانیها بالمعروف و القسط بین المؤمنین، [و بنو التّبیث علی ربعتهم یتعاقلون معاقلمهم الأولی، و کُلّ طائفة تفدى عانیها بالمعروف و القسط بین المؤمنین،] و بنو الأوس [۳] علی ربعتهم یتعاقلون معاقلمهم الأولی، و کُلّ طائفة [منهم] تفدى عانیها بالمعروف و القسط بین المؤمنین، و إنّ المؤمنین لا یترون مفرحا بینهم أن یعطوه بالمعروف فی فداء أو عقل و [أن] لا یحالف مؤمن مولى مؤمن [دونه]، و إنّ المؤمنین المتّقین علی من بغی منهم أو ابتغى دسیعة ظلم، أو إثم، أو عدوان، أو فساد بین المؤمنین، و إنّ أیدیهم علیه جمیعا، و لو کان ولد أحدهم [۴]، [و] لا یقتل مؤمن

[(-۱)] در اصل در اینجا و سایر موارد: تعدی

[۴]

[(-۲)] در اصل: بنو عمر بن عوف.

[(-۳)] در اصل: الاولی.

[(-۴)] در اصل: بغی بینهم

[۴]

و ابتغى دسیعه ظلم او فساد او اثما او عدوان ... جمیعه و لو کان ولدا احدهم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۸۲

مؤمناً فی کافر، و لا ینصر کافراً علی مؤمن، و إنّ ذمّیه الله واحده، یجیر [۱] علیهم أذناهم، [و إنّ المؤمنین] بعضهم موالی بعض دون الناس، و إنّ [من] تبعنا من یهود فإنّ له النّصر و الأسوة [۲]، غیر مظلومین و لا متناصرین علیهم، و إنّ سلم المؤمنین واحده، لا یسالم مؤمن دون [۳] مؤمن فی قتال فی سبیل الله إلاّ علی سواء و عدل [۴] [بینهم]، و إنّ کُلّ غازیة غزت معنا یعقب بعضها بعضا، و إنّ المؤمنین یبئ بعضهم علی بعض [۵] بما نال دماءهم فی سبیل الله، و إنّ المؤمنین المتّقین علی أحسن هدی و أقومه، و إنّ لا یجیر مشرک مالا- لقریش و لا- نفسا، و لا- یحول دونه علی مؤمن، و إنّ من اعتبط [۶] مؤمناً قتلا- عن بینة فإنّ قود به إلاّ أن یرضی ولیّ المقتول، و إنّ المؤمنین علیه کافه، و لا یحلّ لهم [۷] إلاّ قیام علیه، و إنّ لا یحلّ لمؤمن أقرّ بما فی هذه الصّیحة، و آمن بالله و الیوم الآخر، ان ینصر محدثا و لا یؤویه، و أنّه من نصره [أو] آواه، فإنّ علیه لعنة الله و غضبه یوم القیامة، و لا یؤخذ منه صرف و لا عدل، و إنّکم [۸] مهما اختلفتم فیهِ من شیء، فإنّ [۹] مردّه إلى الله [عزّ و جلّ]، و إلى محمّد صلّى الله علیه و سلّم، و إنّ

[(-۱)] در اصل: واحد یتجب.

[(-۲)] در اصل: غیر و لا سواه.

[(-۳)] در اصل: و لا يتناصر عليهم ... الواحدة و لا يتسالم مؤمن من دون.

[(-۴)] در اصل: علب سوا او عدل.

[(-۵)] در اصل: بعض بعضا و ان المؤمنین بینی

[۴]

بعض علی بعض.

[(-۶)] احسن هذا و اقومه و ان ... لعریس و لا تغبر ما ... بابه من اعتبط.

[(-۷)] در اصل: و لا یجدا لهم

[۴]

[(-۸)] در اصل: فانکم.

[(-۹)] در اصل: و ان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۸۳

اليهود ينفقون مع المؤمنين ما داموا محاربين، و إن يهود بنى عوف أمية مع المؤمنين، لليهود [۱] دينهم* و للمسلمين دينهم، مواليهم [۲] و أنفسهم إلما من ظلم و أثم، [فإنه] لا يوتغ إلا نفسه، و أهل بيته، و إن يهود [۳] بنى النخار مثل ما ليهود بنى عوف، [و إن يهود بنى الحارث مثل ما ليهود بنى عوف]، و إن يهود بنى ساعدة مثل ما ليهود بنى عوف، [و إن يهود بنى جشم مثل ما ليهود بنى عوف]، و إن يهود بنى الأوس مثل ما ليهود بنى عوف، [و إن يهود بنى ثعلبة مثل ما ليهود بنى عوف]، إلما من ظلم و أثم، فإنه لا يوتغ إلا نفسه و أهل بيته، و إن جفنة بطن من ثعلبة كأنفسهم، و إن لبنى الشطبية مثل ما ليهود بنى عوف، [و إن البرّ دون الإثم]، و إن موالي [۴] ثعلبة كأنفسهم، و إن بطانة يهود كأنفسهم، و إنه لا يخرج منهم أحد إلا بإذن محمد صلى الله عليه و سلم، و إنه لا ينحجز [على] ثار [۵] جرح، و إنه من فتك فبنفسه [فتك]، و أهل بيته، [إلا من ظلم]، و إن الله على أبرّ هذا، و إن على اليهود [۶] نفقتهم و على المسلمين نفقتهم، [و إن بينهم النصر] [على] من حارب أهل هذه الصحيفة، و إن بينهم النصح [۷] و النصيحة و البرّ دون الإثم، و إنه لم يأثم

[(-۱)] در اصل: اليهود.

[(-۲)] در اصل: و للمؤمنين دينهم و اموالهم.

[(-۳)] در اصل: لا يوقع ... و ان اليهود.

[(-۴)] در اصل: اموال.

[(-۵)] در اصل: عار.

[(-۶)] در اصل: هذا اليهود.

[(-۷)] در اصل: و ان بينهم النصر بن حارث ... بعسفهم و ان بينهم النصح.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۸۴

امرؤ بحليفه، و إن النصر للمظلوم و إن اليهود [۱] ينفقون مع المؤمنين ما داموا محاربين، و إن يثرب حرام جوفها لأهل [۲] هذه الصحيفة، و إن الجار كالتفس غير مضارّ و لا آثم، و إنه لا تجار حرمة إلا بإذن أهلها، و إنه [ما] كان بين أهل هذه الصحيفة من حدث أو اشتجار يخاف فساده فإن مردّه إلى الله [عزّ و جلّ]، و إلى محمد رسول الله صلى الله عليه و سلم، و إن الله [على] أتقى [۳] ما فى هذه الصحيفة و أبرّه، و إنه لا تجار قریش و لا من نصرها، و إن بينهم النصر على من دهم [۴] يثرب، و إذا دعوا إلى صلح يصلحونه و يلبسونه فإنهم يصلحونه و يلبسونه، و إنهم إذا دعوا [إلى] مثل ذلك فإنه لهم على المؤمنين، إلا من حارب فى الدين، على كل أناس

[۵] حصّیتهم من جانبهم الذی قبلهم، و إنّ یهود الأوس، موالیهم و أنفسهم، علی مثل ما لأهل هذه الصّحیفه [مع البرّ المحض من أهل هذه الصّحیفه]، و إنّ البرّ دون الإثم، لا یکسب کاسب إلاّ علی نفسه، و إنّ الله علی أصدق [۶] ما فی هذه الصّحیفه و أبرّه، و إنّّه لا یحول هذا الکتاب دون ظالم و آثم، و إنّّه من خرج آمن، [و] من قعد [آمن] بالمدينه [۷]، إلاّ من ظلم أو آثم، و إنّ الله [۸] جار لمن برّ و اتقى، [و] محمّد رسول الله صلّى الله علیه و سلّم.

[(-۱)] در اصل: ان المؤمنین.

[(-۲)] در اصل: حرمها علی اهل.

[(-۳)] در اصل: القی.

[(-۴)] در اصل: ربهم.

[(-۵)] در اصل: من کل انسان. و در ووستنفلد: علی کل انسان.

[(-۶)] در اصل: علی الصدق.

[(-۷)] در اصل: فی المدينه.

[(-۸)] در اصل: ان الله عز و جل.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۸۵

حکایت برادری گرفتن سید علیه السلام میان صحابه رضوان الله علیهم أجمعین

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السلام، به مدینه آمد خواصّ أصحاب خود را از مهاجر و أنصار برادری داد و ایشان را گفت:
تآخوا فی الله أخوین أخوین.

گفتا: برادری* گیرید با هر یکی، یعنی هر یکی با دیگری. پس خود دست در دست علی نهاد و گفت: این برادر منست، پس پیغمبر، علیه السلام، که سرور [۱] پیغمبران بود و مهتر عالمیان بود با امیر المؤمنین علی، رضی الله عنه، برادری گرفت. حمزه بن عبد المطلب که عم مصطفی بود و شیر ذوالجلال بود با زید [بن] حارثه که غلام پیغمبر، علیه السلام، بود برادری گرفت. و جعفر بن ابی طالب و معاذ بن جبل، رضی الله عنهما، برادری گرفتند. و أبو بکر، رضی الله عنه، با خارجة بن زهیر [۲] که از أنصار بود برادری گرفت. [و عمر بن خطاب با عتبان بن مالک از أنصار برادری گرفت [۳].] و أبو عبیده [بن الجراح [۳]] با سعد بن معاذ برادری گرفت [۴]. و زبیر بن العوام با سلمه بن سلامه برادری گرفت که از أنصار بود. و عثمان بن عفّان با اوس بن ثابت که از أنصار بود برادری گرفت.

و طلحة بن عبید الله با کعب بن مالک که هم از أنصار بود برادری

[(-۱)] روا: منست و شرف و منزلت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب این بود که سرور.

[(-۲)] در اصل: خارجة بن زید، و در ووستنفلد: خارجة بن زید بن ابی زهیر. و از متن عربی ج ۲ ص ۱۵۱ متابعت شد.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] در متن عربی ج ۲ ص ۱۵۱: + و عبد الرحمن بن عوف، و سعد بن الربیع ...

أخوین.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۸۶

گرفت. [و سعد بن زید با ابی بن کعب برادری گرفت [۱].] و مصعب بن عمیر با أبو اُیوب أنصاری برادری گرفت. [و ابو حذیفه بن عتبّه با عتبّاد بن بشر برادری گرفت. و عمّار بن یاسر با حذیفه الیمان برادری گرفت [۱].] و أبوذر غفاری با منذر بن عمرو از أنصار برادری گرفت. و حاطب بن أبی بلتعّه با عویم بن ساعده [۲] برادری گرفت. و سلمان فارسی با أبو الدرداء برادری گرفت. و بلال حبشی با [أبو رویحه،] عبد الله بن عبد الرحمن الخثعمی برادری گرفت.

این سی و دو تن از خواص صحابه از مهاجر و أنصار، پیغمبر، علیه السلام، میان ایشان برادری داد، رزقنا الله برکاتهم. محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که: ۶۲ أسعد بن زراره که پیغمبر، علیه السلام، [در بیعه العقبه [۱]]، او را نقیب أنصار کرده بود، در آن روز از دنیا مفارقت کرد، پس قوم وی بنی النّجار بر پیغمبر، علیه السلام، آمدند و گفتند: یا رسول الله، أسعد بن زراره نقیب ما کرده بودی، اکنون وی از دنیا مفارقت کرد، و ما را نقیبی دیگر معین کن. سید، علیه السلام، ایشان را گفت: بروید که من نقیب شما. پس بنی النّجار نزدیک أنصار بدین فخر آوردندی [۳]. و الله هو الوهاب.

حکایت فرود آمدن بانگ نماز

محمّد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

چون سید، علیه السلام، در مدینه ساکن و مطمئن شد، و مهاجر و أنصار

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] در اصل: عمیر بن ساعده.

[(-۳)] روا: و قوم بنی النجار بر دیگر أنصار به این فخر آوردندی، پس چون پیغامبر این بشارت داده بود، خرم شدند و فخر آوردند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۸۷

بتمامی بر سر وی جمع آمدند، و کار اسلام در مدینه مستحکم گشت، و نماز جماعت پنج وقت بر پای داشتند و زکات دادند و روزه فرض گرفتند و حکم حلال* و حرام بتمامی پیدا شد و حدودهای شرع بنهادند، سید، علیه السلام، خواست که وقت نماز را علامتی پیدا کند، تا مردم بدان جمع شوند، همچنانکه یهود و نصاری را هر یکی علامتی بود از بهر میقات نماز، یهود بوق زدندی و نصاری ناقوس. پس سید، علیه السلام، اندیشه کرد که بفرماید و از بهر وقت نماز بوق بزنند، پس گفت: این نشاید، که این رسم یهود است. و دیگر اندیشه کرد که بفرماید و ناقوس زنند از بهر نماز. دیگر هم خود گفت: که این نشاید، که این رسم نصاری است. پس سید، علیه السلام، در این اندیشه بود که از أنصار، عبد الله بن زید بن ثعلبه، درآمد و گفت: یا رسول الله، من دوش خوابی بدیدم. سید، علیه السلام، گفت: چه دیده‌ای؟ گفت: چنان دیدم که مردی بر من بگذشت، دو جامه [۱] سبز پوشیده بود و در دست وی ناقوسی [۲] بود، من او را گفتم: این ناقوس بمن فروشی؟ گفت تو با این ناقوس چه خواهی کرد؟ گفتم [۳]: من آن می خرم تا از بهر نماز می زنم، مرا گفت: ترا چیزی بهتر ازین بیاموزم تا تو از بهر نماز می زنی، گفتم: آن چیست؟ او گفت:

الله أكبر الله أكبر، الله أكبر الله أكبر، أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن محمدا رسول الله، أشهد أن محمدا رسول الله، حیّ على الصلوة، حیّ على الفلاح، حیّ على الفلاح، الله أكبر، الله أكبر، لا إله إلا الله.

پس چون وی این بگفت، سید، علیه السلام، گفت: خوابی درست است و دعوت نماز را جز این نشاید. آنگاه بلال را بفرمود و گفت:

[(-۱)] در اصل: و جامه، و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۱۵۴ از روا نقل شد.

[(-۲)] در اصل: دو ناقوس، و از روا متابعت شد.

[(-۳)] در اصل: گفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۸۸

برخیز و بانگ نماز در ده، که آواز تو خوش است و عالی تر است. بلال برخاست و گفت: الله أكبر الله أكبر، تا به آخر بگفت، و عمر در خانه بود و آواز بشنید، از خانه بدر دوید و درآمد و گفت: یا رسول الله، بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد، که من نیز دوش همچین بخواب دیدم.

آنگه سید، علیه السلام، گفت: الحمد لله که این ساعت هیچ شکی نماند.

و بروایتی دیگر آنست که: چون سید، علیه السلام، دل بر آن نهاد که بفرماید و ناقوس زنند ۶۳ از بهر نماز، جبرئیل، علیه السلام، در آمد و سید [را]، علیه السلام، تلقین کرد که: بانگ نماز چون* می باید کردن و گفت: ای محمد، بگوی، تا از بهر نماز بانگ همچین می گویند که من تلقین تو می کنم، و ناقوس زنند که بانگ نماز اولیتر [است] [۱]] از ناقوس. پس چون وقت نماز درآمد، سید، علیه السلام، بلال را بفرمود تا بانگ نماز بگوید، بعد از آن بلال برخاست و بانگ نماز بگفت. عمر، رضی الله عنه، بیامد، و همچنانکه جبرئیل آمده بود و آورده بود، [و وی] در خواب همچین دیده بود، چون از خواب درآمد و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، می آمد که وی را خبر کند، آواز بلال شنفت که بانگ نماز می گفت. پس چون عمر بیامد و حکایت از آن کرد، سید، علیه السلام، عمر را گفت:

قد سبقک بذلک الوحی.

گفت: ای عمر، بر تو سبق کرد وحی. و الله هو الحاکم.

حکایت ابو قیس صرمه بن ابی انس [۲]

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

[(-۱)] از روا نقل شد. ایا و پا: اولیتر از ناقوس زدن.

[(-۲)] در اصل: ابی ثوب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۸۹

ابو قیس مردی بود که در روزگار جاهلیت، چون سید، علیه السلام، به مدینه نیامده بود، حق تعالی او را بیداری داده بود و از اعمال و افعال کافران خود را دور داشتی و ترک بت پرستیدن کرده بود و زهد و پارسائی پیش گرفته بود و پلاس پوشیدی و از مردم کناره گرفتی و عزلت و خلوت اختیار کردی، و صومعه‌ای ساخته بود و در آن نشسته بود و بعبادت حق تعالی مشغول شده بود و چنین گفتی: اعبد ربّ ابراهیم، خدای ابراهیم می پرستم. و هم بدین حال می بود، تا سید، علیه السلام، به مدینه درآمد و وی برفت و بر پیغمبر، علیه السلام، ایمان آورد و مسلمان شد. و این ابو قیس بغایت پیر شده بود و سخنی نیکو داشت و در اسلام و جاهلیت مردم را موعظت کردی و ایشان را براه حق تعالی خواندی، و او را در ابواب زهد و تقوی و موعظه شعرها بوده است و از جمله شعرهای وی یکی اینست:

سَبَّحُوا اللَّهَ شَرْقَ كُلِّ صَبَاحٍ طَلَعَتْ [۱] شَمْسُهُ وَ كُلِّ هَلَالٍ
عَالَمِ السَّرِّ وَ الْبَيَانِ لِدَيْنَالَيْسِ مَا قَالَ رَبَّنَا بِضَلَالٍ
وَ لَهُ الطَّيْرُ تَسْتَرِيدُ وَ تَأْوِي فِي وَ كُورٍ مِنْ آمَنَاتِ الْجِبَالِ
وَ لَهُ الْوَحْشُ بِالْفَلَاةِ [۲] تَرَاهَا فِي حَقَافٍ وَ فِي ظِلَالِ الرَّمَالِ
وَ لَهُ هَوْدَتُ يَهُودٍ وَ دَانَتْ كُلَّ دِينٍ إِذَا ذَكَرْتَ عِضَالَ
وَ لَهُ شَمْسُ [۳] النَّصَارَى وَ قَامُوا كُلَّ عِيدٍ لِرَبِّهِمْ وَ احْتِفَالِ
وَ لَهُ الزَّاهِبُ الْحَبِيسُ تَرَاهُ رَهْنُ بؤسٍ وَ كَانَ نَاعِمٌ بِالِ
يَا بَنِي، الْأَرْحَامِ لَا تَقْطَعُوهَا وَ صِلُوهَا قَصِيرَةً مِنْ طَوَالِ [۴]

[(-۱)] در اصل: ظلت.

[(-۲)] در اصل: العلاءة.

[(-۳)] در اصل: الشمس.

[(-۴)] در اصل: و صابوها قصيره عن طوال.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۹۰ و اتقوا الله في ضعاف اليتامى [۱] ربما يستحل غير الحلال

و اعلموا أن لليتيم وليا عالما يهتدى بغير السؤال [۱]

ثم مال اليتيم لا تأكلوه إن مال اليتيم يرعاه و الى

يا بنى، التخوم لا تخزلوها إن خزل التخوم ذو عقال

يا بنى، الأيام لا تأمنوها و احذروا مكرها و مر اللیالی

و اعلموا أن مرها لنفاد [۲] الخلق ما كان من جديد و بالی [۳]

و اجمعوا أمرکم علی البرّ و التقوی و ترک الخنا و أخذ الحلال

[(-۱)] در اصل: و اعلموا أن اليتيم بغير السؤال يم مال اليتيم

[۴]

[(-۲)] در اصل: بميعاد.

[(-۳)] در اصل: و من مال.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۹۱

باب بیست و سوم در ظاهر کردن یهود عداوت سید [۱] علیه السلام

اشاره

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

یهود مدینه، چون دیدند که حق تعالی، پیغمبر، علیه السلام، از میان خلق برگزید و وی را برسالت بخلق فرستاد، و بدیدند که مردم دعوت وی قبول می کنند و تبع وی می شوند و أصحاب وی بسیار شدند و هر روز که می آید کار وی بالائی می گیرد، و رفعت و

حشمت تضاعف و ترادف می‌گیرد، یقین بدانستند که ایشان [را] به وجود وی وزنی و مجالی نماند، و عرب قول ایشان معتبر ندارند و التفات به ایشان نکنند و ریاست و سیادت ایشان باطل شود و تقدّم و تحکّم ایشان بر قوم خود منتفی و مضمحل گردد، حسد آوردند، و اگر چه ایشان را صفت پیغمبر، علیه السّلام، از تورات معلوم شده بود و می‌دانستند [۲] که وی بحقّ است و صادق است، انکار و استکبار با وی در پیش گرفتند و خبث و ایذا صنعت [۳] خود ساختند، و پیوسته در خلل [۴] کار اسلام شدند و در بند کیدها و مکرها [۵] شدند، و همچنین از سر عداوت [۶] احکام تورات را* تغییر کردند و صفت پیغمبر، علیه السّلام، از آنجا

[۱-] روا: با سید.

[۲-] در اصل: می‌دانستم.

[۳-] روا: صفت.

[۴-] روا و ط: در بند خلل.

[۵-] روا و ط: کیدهای بد و مکرهای زشت.

[۶-] روا: از سر حسد و عداوت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۹۲

بستردند [۱] و بتزویر و تحریف چیزی چند دیگر باز جای آن نوشتند و بدین طریق جماعتی چند دیگر از اهل مدینه که مسلمان شده بودند ایشان را از راه ببرند و هم رای و هم دم خود کردند، و بعداوت با پیغمبر، علیه السّلام، و خبث با مسلمانان اغرا [۲] کردند و راه خلاف و نفاق و تزویر و اختلاف پیش گرفتند و پیش ایشان بنهادند، تا بظاهر با مسلمانان اختلاط و مجالست می‌کردند و در خفیه نفاق و عداوت می‌ورزیدند. و چون ایشان [را] [۳] با یهود از بهر نفاق این اتّفاق در افتاد و آن مواضعت بکردند، هر چه علمای یهود بودند بطریق علمی با پیغمبر، علیه السّلام، بمجادله [۴] در آمدند و پیوسته امتحانها می‌کردند و مسأله‌های مشکل می‌پرسیدند و شب و روز در بند آن شدند که چگونه تلبیسی و تزویری سازند، تا حق را بلباس باطل بیرون آرند و از وی چیزی علمی نکته گیرند، که بدان رخنه در کار شریعت و اسلام ظاهر کنند. و هر چه اهل نفاق بودند، پیوسته دروغی می‌تراشیدند [۵] و می‌گفتند و أرجافی بیرون می‌آوردند و فاش می‌کردند [۶] و مسلمانان را از راه می‌بردند، لیکن هر چه اهل نفاق بودند، بظاهر نمی‌یارسند مخالفتی نمودن، که ایشان از اهل مدینه بودند و اگر مخالفتی اظهار کردند، هم قوم ایشان را هلاک کردند، لیکن یهود ظاهراً بزبان مخالفت می‌نمودند و بتصریح تکذیب پیغمبر، علیه السّلام، می‌کردند، از بهر آنکه ایشان بیرون مدینه مقام داشتند، لکن اگر چه بزبان مخالفتی می‌نمودند، بفعل مقاومتی نمی‌یارسند کردن، از بهر آنکه لشکر اسلام بسیار بودند. و جمله منافقان و أحبار یهود که با پیغمبر، علیه السّلام، عداوت می‌کردند، شصت و دو تن

[۱-] ای: بر گرفتند.

[۲-] روا و ط: + و تحریض.

[۳-] از روا نقل شد.

[۴-] روا و ط: + و مناظره.

[۵-] روا و ط: می‌اندیشیدند.

[۶-] روا و ط: + و بهر طریق که می‌توانستند تشویشی ظاهر می‌کردند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۹۳

بودند، و اَسامی ایشان در سیرت مذکور است [۱]. و از جمله اَحبار یهود دو تن به اسلام درآمدند، یکی عبد الله بن سلام، و یکی دیگر مخیریق، و باقی بر کفر و ضلالت بماندند و در آن هلاک شدند. و حکایت عبد الله بن سلام و مخیریق بتفصیل بیاید، إن شاء الله تعالی وحده.

* حکایت اسلام عبد الله بن سلام

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

عبد الله بن سلام حبری بزرگ و دانشمندی فحل بود از قوم یهود، و علی الخصوص در علم تورات نیکو بود و نیک دانستی و مرجع یهود را احکام تورات و دیگر علمها بیشتر به وی بودی. و عبد الله بن سلام عدالت پیغمبر، علیه السلام، و نعت و صفت وی از تورات نیکو بدانسته بود و پیوسته منتظر ظهور وی بودی و مترصد و مترقب آیام بعث سید، علیه السلام، می بود. آنگاه عبد الله بن سلام [از اسلام [۲]] خود حکایت کرد و گفت: چون بشنیدم که پیغمبر، علیه السلام، در مکه ظاهر شد و دعوت مردم آغاز کرد، من از مردم پیوسته تفحص [حال [۲]] وی کردم و نعت و صفت وی پرسیدم، از جماعتی که مرا اعتماد بقول ایشان بود. و نعت و صفت وی بحقیقت معلوم کردم و تاریخ مبعث وی بدانستم، آن وقت مرا یقین شد که وی پیغمبر بحق است و مبعوث آخر الزمانست، و همانست که حق تعالی در تورات نعت و صفت وی یاد کرده است، لکن من آن را با خود می داشتم و پیش یهود اظهار نمی کردم، تا اول روز که سید، علیه السلام، به مدینه آمد و در قبا فرود آمد، بعد از آن یکی بقبیلای ما آمد و مرا حکایت کرد که محمد رسید و به قبا فرود آمد. بعد از آن من از شادی، دست از کاری که بود برداشتم و بخدمت

[(-۱)] متن عربی ج ۲ ص ۱۶۰ تا ۱۶۲.

[(-۲)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۹۴

سید، علیه السلام، شتافتم و مسلمان شدم. چون به اسلام درآمدم، برخاستم و بقبیله خود باز رفتم و اهل بیت خود را از اسلام خود خیر باز دادم و ایشان را به اسلام در آوردم، اما اسلام [خود] از یهود و قوم [و] قبیله خود پنهان داشتم. روز دیگر برخاستم و بخدمت سید، علیه السلام، رفتم و گفتم: یا رسول الله، قوم یهود قومی دروغ زن اند، اکنون مرا از تو یک التماس هست. گفت: بگوی. گفتم: التماس من آنست که مرا پیش خود پنهان کنی و یهود را بخوانی و احوال من از ایشان پرسسی، پیش از آنکه ایشان [را] از اسلام من خبر شود [۱]، تا چون بر فضل من اعتراف نموده باشند و بر دانش من اقرار کرده* باشند در خدمت تو، اگر بعد از آن خلاف آن بگویند و انکار آن کنند، همه کس دانند که: ایشان دروغ زن اند و سخن ایشان همه از سر حسد و خیانت است. سید، علیه السلام، گفت: شاید، پس مرا پیش خود پنهان کرد و یهود را حاضر کرد و از ایشان پرسید که: عبد الله بن سلام در میان شما چگونه است؟ گفتند:

سیدنا، و ابن سیدنا، و حبرنا و عالمنا [۲].

گفتند: مهتر ماست و پسر مهتر ماست و دانشمند و فقیه ماست و بزرگ و پیشوای ما است، و همچنین او را مدحی تمام بکردند و مبالغتی بسیار بنمودند، و چون از سخن فارغ شدند، من بیرون آمدم و گفتم: ای قوم یهود، از خدای تعالی بترسید و به محمد ایمان آورید که وی پیغمبر بحق است که شما در تورات صفت وی بدیده اید و احوال وی دانسته اید، و متابعت وی بر کافه خلق واجب است و نصرت دین وی بکل عالم فریضه است و لازم، من به وی ایمان آوردم و متابعت دین وی نمودم و از دین یهود بیزار شدم.

پس چون من این بگفتم، ایشان جمله بتکذیب من بیرون آمدند و گفتند: تو دروغ

[(-۱)] روا و ط: ایشان را آگاهی افتد به اسلام من.

[(-۲)] در اصل: و خیرنا و کبیرنا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۹۵

می گوئی و تو در میان ما بدروغ زنی معروف شده‌ای و در من افتادند، و از این جنسها [۱] بسیار بگفتند و دشنامها بدادند و بخشم برخاستند و برفتند. چون ایشان رفته بودند، گفتم: یا رسول الله، از این جهت می گفتم که ایشان را بخوان تا دروغ زنی ایشان ترا معلوم شود و بهتان و اختلاف ایشان ترا ظاهر شود و بدانی. و الله هو معلم الأسرار.

حکایت اسلام مخیریق

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

مخیریق در یهود از جمله علمای بزرگ بود و مردی توانگر بود و مال و ملک بسیار داشت، و اگر چه وی نعت و صفت پیغمبر، علیه السلام، در تورات بدانسته بود و احوال وی معلوم کرده بود، لیکن هم طبع وی را نمی گذاشت که دین یهود فروگذارد و بدین اسلام درآید، تا روز احد درآمد، و آواز جنگ و مصاف از میان مسلمانان برآمد، و اتفاق را روز [۲] شنبه بود، مخیریق، چون آواز جنگ شنید، سلاح برگرفت و روی در قوم آورد و گفت: ای قوم، نمی دانید* که نصرت دین محمد بر همه قوم واجبست، اکنون بیش ازین نفاق نشاید کردن و من بجنگ کافران می روم و شما را وصیت می کنم که: اگر مرا بکشند، امروز هر ملکی و مالی که مراست از ان محمد است [۳]، تا چنانکه وی خواهد صرف کند. بعد از ان قوم وی گفتند که: ای مخیریق، امروز روز شنبه است، چگونه جنگ توانیم کردن؟ مخیریق گفت: من می روم و شما خود دانید. پس همچنانکه سلاح بسته بود، پیش سید، علیه السلام، آمد و اسلام آورد، آنگاه روی در کفار نهاد و مصاف می کرد، تا او را

[(-۱)] روا و ط: از این جنس هرزها.

[(-۲)] روا: و اتفاق غزو احد روز.

[(-۳)] روا و ط: که مراست جمله از ان محمد است و جمله به وی تسلیم کنید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۹۶

کشند. سید، علیه السلام، در حق وی گفت:

مخیریق خیر یهود.

گفتا: مخیریق بهتر یهود است. بعد از ان مال وی جمله پیش سید، علیه السلام، آوردند و بیشتر صدقها که پیغمبر، علیه السلام، در مدینه کرد از ان بود. و الله هو المعطی ۶۴

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۹۷

باب بیست و چهارم در مناظره سید علیه السلام با یهود و نصاری [و منافقان]

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

حارث بن سويد از جمله منافقان بود، و در روز أحد با مسلمانان [۱] برخاست و بجنگ شد، و در جاهلیت خونی داشت با دو تن از انصار [۲]، و فرصت طلبید و ایشان را هر دو بکشت و مرتد شد و باز پشت کافران گردید و با مسلمانان جنگ می کرد. بعد از آن چون به مدینه باز آمد، سید، علیه السلام، عمر را بفرمود، تا هر کجا که وی را دریابد وی را بکشد ۶۵. او از بیم عمر بگریخت و به مکه شد. و بعد از مدتی این حارث پیغام فرستاد برادر خویش جلاس بن سويد، و برادرش مسلمان بود، و گفت: اگر توبه [من [۳]] قبول بود، تا بیایم و توبه کنم و باز مسلمانی آیم. برادرش برفت و این حال با پیغمبر، علیه السلام، بگفت. حق تعالی این آیت فرو فرستاد و گفت: توبه وی قبول نبود و آیت که فرود آمد این بود:

كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ [۴].
و دیگر از منافقان نبتل بن حارث بود، پیغمبر، علیه السلام، در حق وی گفت:

[(-۱)] روا و ط: آن روز که غزو احد بود با مسلمانان.

[(-۲)] نام این دو تن در متن عربی ج ۲ ص ۱۶۷ آمده است.

[(-۳)] از روا و ط نقل شد.

[(-۴)] آل عمران، ۸۶.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۹۸

من أحب أن ينظر إلى الشيطان، فلينظر إلى نبتل [بن الحارث]

گفتا: هر که می خواهد که در شیطان نگاه کند، گو در نبتل نگاه کن که وی شیطانست* و این نبتل مردی فربه، دراز بالا بود و سیاه چهره و موی بالیده [۱] داشت، و چشمی سرخ و شکلی ناخوش داشت، و بخدمت سید، علیه السلام، آمدی [و سخن وی بشنیدی] [۲] و باز پیش منافقان رفتی و سخن وی نه به وجهی نیک باز گفتمی [۳]، و ایشان را گفتمی: این محمد گوسی است [۴] که هر که چیزی می گوید می شنود، و او را می تواند فریفتن. حق تعالی قول وی باز پیغمبر، علیه السلام، گفت و وی را از فعل وی خبر باز داد و وی را آگاهی داد [۵] تا هرگز دیگر وی را بخدمت خود رها نکند. قوله تعالی:

وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَدْنَىٰ قُلُوبِنَا خَيْرٌ لَّكُمْ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [۶].

سید، علیه السلام، بعد از آن او را پیش خود رها نکرد.

و دیگر جماعتی از منافقان بودند که مسجد ضرار در مقابله [۷] مسجد پیغمبر، علیه السلام، و معارضا آن بنا کردند و حکایت آن بعد ازین در غزو تبوک گفته آید، إن شاء الله تعالی.

و دیگر از منافقان، حاطب بن أمیه بود [۸]، و پسری داشت در اسلام

[(-۱)] بالیدن بزرگ شدن و افزون گردیدن و نمو کردن باشد (برهان).

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] روا و ط: و سخنها نه بر وجه خود نقل کردی.

[(-۴)] ایا و پا: گوسی دارد.

[(-۵)] روا و ط: وی را نهی کرد.

[۶-] توبه، ۶۱. در اصل کلمه منکم از آیه محذوف است و بجای آن: الی قوله.

[۷-] روا و ط: معارضه.

[۸-] در اصل: حاطب بن امیه کافران بود.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۴۹۹

سخت صادق بود و روز أحد، پسر حاطب بن امیه، کافران او را زخم بسیار زدند و چون وی را به مدینه باز آوردند و مردم بیادت وی و پرسش وی می‌رفتند، بعد از آن او را تهنیت کردند و گفتند: خنک [۱] ترا که شهید از دنیا می‌روی. پدرش حاطب که منافق بود به استهزا می‌گفت: هان هان بهشت او را خواهد بودن، شما این مسکین را بفریفتید تا جان بر سر شما نهاد. آنگه در حقّ وی و دیگر منافقان حقّ تعالی این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا [۲].

و دیگر منافقان هم در روز أحد گفتند: اگر ما را بحال خود گذاشته بودی این محمّد، این مصیبتها بما نرسیدی، و در حقّ ایشان این آیت دیگر فرود آمد. قوله تعالی:

يَقُولُونَ لَوْ كَان لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ [۳].

و دیگر از منافقان قرمان منافق بود* که در روز أحد با مسلمانان بود و جنگ می‌کرد، تا از کافران زخمی چند بسیار به وی رسید. و بعد از آن او را به مدینه باز آوردند و مسلمانان پرسش وی می‌رفتند و او را تهنیت می‌کردند که: خنک ترا که از زخم کافران شهید خواهی شد، و او می‌گفت که: من از بهر تعصب قوم خود جنگ کردم. و پیغمبر، علیه السّلام، پیش از آن در حقّ وی گفته بود که: وی از اهل دوزخ است. [چون روز

[۱-] روا و ط: خنک باد.

[۲-] احزاب، ۱۲.

[۳-] آل عمران، ۱۵۴.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۰۰

أحد وی را آن زخمها برسد مردم تعجب کردند، گفتند: این چون تواند بود؟ [۱] پس این ساعت بزخم کافران شهید خواهد شد، و شهید دوزخی نتواند بودن. پس ایشان در این سخن بودند که قرمان منافق از زخم و درد آن زخمها بی طاقت شد، بعد از آن تیری از جعبه خود بدر کشید و رگهای دست خود ببرد بدان، و خون بسیار از وی جدا شد و از آن رنج هلاک گشت. و مردم را معلوم شد که، چنانکه پیغمبر، علیه السّلام، فرمود در حقّ وی که دوزخی است، دوزخی بود.

و دیگر از منافقان عبد الله بن اَبی بن سلول بود و او خود سر منافقان بود و ملجأ و معاذ ایشان بود، و حکایت وی بعد از این بتفصیل بیاید، إن شاء الله تعالی.

و دیگر از یهود سلسله [بن] برهام بود و کنانه بن صوريا و جماعتی دیگر از ایشان، و با آنکه یهود بودند با مسلمانان بنفاق رفتندی، و قاعده ایشان چنان بودی که بمسجد در آمدندی و با مسلمانان بنشستندی و سخن ایشان شنیدندی، و بعد از آن بچشم و ابروان در یک دیگر نگرستندی و مسخرگی و استهزا کردند بر مسلمانان. و یک روز پیغمبر، علیه السّلام، بمسجد درآمد و آن حرکت از ایشان بدید، پس بفرمود تا ایشان از مسجد بیرون کردند، و بعد از آن صحابه برخاستند و سر و ریش ایشان بگرفتند و از مسجد بیرون کشیدند. و حقّ تعالی، در حقّ ایشان که این خبث می‌کردند و استهزا بر مسلمانان می‌کردند، از اولّ سورة البقره تا عشر [۲]،

سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ [۳] فرو فرستاد و صفت و احوال ایشان باز مسلمانان نمود، و از نفاق و عداوت ایشان مسلمانان را خبر داد، و آخر

[(-۱)] از روا و ط نقل شد.

[(-۲)] مقصود ده آیه‌ای است که این آیه جزو آنها است. و بر حسب اختلاف روایات کوفی و مدنی و بصری در شمارش آیات، ابتدا و انتهای عشرها مختلف می‌شود.

[(-۳)] بقره، ۱۴۲.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۰۱

آیت که در حق ایشان فرود آمد، این بود. قوله تعالی:

وَلَئِنْ آتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتِهِمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ - إِلَى قَوْلِهِ - فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُفْتَرِينَ [۱].

* و تفسیر این یک جزو از قرآن که در صفت و احوال منافقان فرود آمده است بسیار و شرح آن در تفسیر معلوم شود. و ما چند حکایت که در تضاعیف آن بود بیاوردیم:

اول حکایت آنکه یهود گفتند که: مدت بقای دنیا هفت هزار سالست از سالهای دنیا، و هر روزی از روزهای قیامت در مقابله [هزار] سال باشد [۲] از سالهای دنیا. بدین تفصیل می‌گفتند که: عذاب اهل دوزخ هفت روز [۳] بیش نباشد در مقابله دنیا، و بعد از آن عذاب از ایشان منقضی شود و ایشان را عذابی نباشد. و حق تعالی تکذیب ایشان کرد در این آیت. قوله تعالی:

وَقَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ. بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ [۴].

گفتا: یهود می‌گویند که: فردای قیامت آتش دوزخ ما را نخواهد بودن إلا هفت روز شمرده [۵]. ای محمد، ایشان را بگوی که: شما از خدای

[(-۱)] بقره ۱۴۵ تا ۱۴۷.

[(-۲)] متن عربی ج ۲ ص ۱۸۶: و انما يعذب الله الناس في النار بكل الف سنة من أيام الدنيا يوما واحدا في النار من أيام الآخرة، و انما هي سبعة أيام. و در جمیع نسخ فارسی: در مقابله سالی باشد، و قیاسا اصلاح و کلمه [هزار] افزوده شد.

[(-۳)] در اصل بخلاف روا و ط و متن عربی ج ۲ ص ۱۸۶: هفت هزار سال.

[(-۴)] بقره، ۸۰ و ۸۱.

[(-۵)] در اصل: الا هفت هزار سال شمرده، و از روا و ط متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۰۲

عهدی دارید بدین سخن که می‌گوئید؟ یعنی در تورات بدیده‌اید، بدین سبب تا حق تعالی عهد خود خلاف نکند؟ یا چیزی به وهم می‌گوئید که آن نمی‌دانید و حکم آن از بر خود بر خدای می‌گوئید، که آن حکم بهتان و باطل است. ای محمد، ایشان را بگوی که: چنین نیست که شما می‌گوئید، بلکه [۱] عذاب دوزخ کافران را جاوید خواهد بودن و نعیم بهشت مؤمنان را جاوید خواهد بودن.

و دیگر حکایت آنست که: جماعتی از [علمای [۲]] یهود بحضرت پیغمبر، علیه السلام، آمدند و گفتند: یا محمد، ما ترا از چهار چیز پرسیم، اگر ما را بصواب جواب باز دهی، همه متابعت تو کنیم و بدین تو در آئیم و قوم خود را بفرمائیم تا ایشان نیز متابعت تو

کنند. سید، علیه السلام، از ایشان عهد خواست که: چون جواب این مسأله بصواب جواب بیابند، إنکار نکنند و به اسلام در آیند. بعد از آن ایشان را گفت: برسید تا چه خواهید پرسیدن.

ایشان گفتند: ای محمد، ما را بگوی که فرزند، چون به وجود می‌آید، چرا بمادر می‌ماند و نطفه از پدر است؟ سید، علیه السلام، گفت: هیچ می‌دانید که نطفه مرد غلیظ و سفید است و نطفه زن زرد و تنک است؟ گفتند: بلی. گفت: پس بدانید که: چون نطفه مرد بنطفه زن غلبه کند، فرزند شبه پدر گیرد و اگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کند، فرزند شبه مادر گیرد. گفتند: راست گفتی.

و دیگر پرسیدند که: بگو یا محمد، که خواب تو چگونه است؟

گفت: هیچ می‌دانید که موسی، علیه السلام، چون بخفتی، چشم وی در خواب بودی و دل وی بیدار بودی؟ گفتند: بلی. گفت: خواب من نیز همانست.

تنام عینی و لا ینام قلبی

[۳].

[(-۱)] در اصل: که عذاب، و از روا و ط متابعت شد.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] در متن عربی ج ۲ ص ۱۹۲: تنام عینی و قلبی یقظان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۰۳

و دیگر پرسیدند که: ای محمد، ما را بگوی که یعقوب، علیه السلام، از طعامها چه بر خود حرام کرد؟ سید، علیه السلام، گفت ایشان را، هیچ می‌دانید که اسرائیل، یعنی یعقوب، علیه السلام، از طعامها شیر شتر و گوشت شتر دوست داشتی؟ گفتند: بلی. سید، علیه السلام، گفت: پس بدانید که یعقوب وقتی رنجور شد و چون بهتر شد از آن رنج [۱]، شکرانه آنکه حق تعالی او را شفا فرستاد از آن رنج، شیر و گوشت شتر بر خود حرام کرد. گفتند: راست گفتی.

و دیگر پرسیدند و گفتند: ای محمد، ما را بگوی که روح کدامست؟

سید، علیه السلام، گفت: هیچ می‌دانید که این روح که شما از آن می‌پرسید جبرئیل است، علیه السلام، و او چنانکه به موسی می‌آمد [۲]، بمن نیز می‌آید؟

گفتند: بلی یا محمد، راست گفتی. و هر چهار مسأله بصواب جواب گفتی، لکن یا محمد، این جبرئیل دشمن ماست، از بهر آنکه بسیار بعذابها فرود آمده است و قومهای بسیار بهلاک آورده است، پس اگر بجای جبرئیل میکائیل [۳] بتو می‌آمدی، ما متابعت تو کردمانی و بتو ایمان آوردمانی. پس حق تعالی ردّ سخن ایشان را این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ - إِلَى قَوْلِهِ - فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ [۴].

گفت: ای محمد، جهودان را بگوی که: اگر جبرئیل کافران را بعذاب و سختی فرو می‌آید، مؤمنان را ببشارت و نعمت فرو می‌آید، و هر که دشمن

[(-۱)] روا و ط: رنجوری.

[(-۲)] در اصل: می‌آید، و از روا و ایا متابعت شد.

[۳-] در متن عربی ج ۲ ص ۱۹۲ ذکری از میکائیل نشده و چنین آمده است: و لو لا ذلک لاتبعناک.

[۴-] بقره، ۹۷ و ۹۸.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۰۴

جبرئیل است دشمن خدای است و خدای دشمن وی است.

و دیگر حکایت ایشان آنست که: چون الم ذلک الکتاب [۱] فرود آمد، سید، علیه السلام، روزی آن را می خواند و برادر حیّ بن أخطب، أبو یاسر بن أخطب، می گذشت و قرآن خواندن رسول، علیه السلام، بشنید. چون باز پیش برادر آمد* و جماعت یهود [۲]، گفت: ای قوم یهود، من شنیدم که محمد ألف لام میم می خواند. ایشان برخاستند و بحضرت پیغمبر، علیه السلام، آمدند و گفتند: یا محمد، می گویند که تو ألف لام میم می خواندی در قرآن. سید، علیه السلام، گفت: بلی. حیّ بن أخطب گفت: ألف یکی باشد و لام سی و میم چهل، جمله هفتاد و یکی [۳] باشد، پس روی باز قوم خود کرد و گفت: ای قوم یهود، من حساب کردم و مدت ملک محمد هفتاد و یک سال باشد، شما را رغبت می افتد که بدین وی در شوید که مدت بقای آن هفتاد و یک سال خواهد بود؟ و دیگر روی سوی محمد کرد و گفت: ای محمد، هیچ از حروف دیگر بر تو آمده است از قرآن؟ سید، علیه السلام، گفت: بلی. حیّ بن أخطب گفت: آن چیست؟ پیغمبر، علیه السلام، گفت: المص. حیّ بن أخطب گفت: این درازتر است، بعد از آن جمله بحساب در آورد و گفت: ألف یکی باشد و لام سیه و میم چهل و ص نود [۴]، این جمله صد و شصت و یک [۵] باشد. و دیگر گفت: ای محمد، هیچ دیگر از حروف بر تو فرود آمده است در قرآن؟ گفت: بلی. گفت: چیست؟ سید، علیه السلام، گفت: الر. حیّ گفت: این درازتر است، و این نیز

[۱-] بقره، ۱.

[۲-] روا و ط: برادر خود و جماعت یهود رفت.

[۳-] روا و ط: هفتاد و یک سال.

[۴-] در اصل و روا بر طبق ووستنفلد: شصت، در ایا و ط و پا بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۱۹۵: نود.

[۵-] در اصل و روا: سیه و یک.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۰۵

جمله بحساب آورد و گفت [۱]: [ألف یکی و لام سیه و ری [۲] دویت [۳]]، این جمله دویت و سیه و یکی باشد. و دیگر پرسید که هیچ دیگر از این حروف بتو فرود آمده است در قرآن؟ سید، علیه السلام، گفت: بلی. گفت: چیست؟ گفت: المر. گفت: این درازتر است از آنها و جمله بحساب آورد و گفت: [الف یکی و لام سیه و میم چهل و ری دویت [۳]]، این [جمله [۳]] دویت و هفتاد و یکی باشد، آن وقت گفت: ای محمد، کار بر تو معما و ملتبس بکرده‌اند و معین و پیدا نکرده‌اند که بقا و ملک اُمّت تو [۴] چند خواهد بود. آنگاه أبو یاسر، برادر حیّ بن أخطب، گفت: ای یهود، دور نیست که مجموع این جمله مدت بقا و ملک محمد و اُمّت وی است، آن وقت حساب از سر باز گرفت و گفت: هفتاد [و یک [۳]]، و صد و شصت و یک [۵]، و دویت و سی و یک، و دویت و هفتاد و یک، این جمله هفتصد و [سی [۶]] و [چهار سال باشد و این جمله بقای دین محمد خواهد بودن.

پس بعد از آن در حقّ این جماعت که التباس آوردند درین، حقّ تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ * الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ [۷].

[(-۱)] روا: به حساب جمل در آورد و گفت.

[(-۲)] ط: را.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] روا و ط: مدت بقای ملک تو و ملک امت تو.

[(-۵)] در اصل و روا و ایا و یا: سی و یک، و از ط نقل شد.

[(-۶)] کلمه سی از جمیع نسخ فارسی ساقط است و قیاسا بمتابعت از متن عربی الحاق شد.

[(-۷)] آل عمران، ۷.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۰۶

و دیگر آن بود که رافع بن حریمه گفت: یا محمّد، اگر تو رسول خدائی و می‌خواهی که ما متابعت تو کنیم، پس تو خدای را بگویی، تا با ما سخن گوید و ما سخن وی بشنویم و آن وقت بنو ایمان آوریم. پس حق تعالی در شأن ایشان این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ [۱].

[.....]

وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ [۲].

و چون آیت [۳] فرو آمد و قبله از بیت المقدس با کعبه افتاد، علمای یهود بخت [۴] پیش بیغمبر، علیه السلام، آمدند و گفتند: ای محمّد، تو دعوی می‌کنی که: ملت من و ملت ابراهیم هر دو یکی است، پس چرا قبله از شام با کعبه افگندی؟ اگر می‌خواهی که ما بدین تو در آئیم و متابعت تو کنیم،

[(-۱)] بقره، ۱۱۸.

[(-۲)] بقره، ۱۱۳. این آیه فقط در اصل و ایا و یا بلا فاصله بعد از آیه ۱۱۸ از سوره بقره نقل شده، و در متن عربی ج ۲ ص ۱۹۷ پس از ذکر مطالب ذیل آمده است:

و لما قدم اهل نجران من النصارى على رسول الله صلى الله عليه وسلم اتتهم احبار يهود، فتنازعوا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم، فقال رافع بن حریمه: ما انتم على شيء، و كفر بعیسی و بالانجیل، فقال رجل من اهل نجران من النصارى لليهود: ما انتم على شيء، و جحد نبوة موسى و كفر بالتوراة. فانزل الله تعالى.

ولی ترجمه آن از جمیع نسخ فارسی ساقط است. آیه مزبور از روا و ط ساقط است.

[(-۳)] در اصل: این آیت، و از روا و ط متابعت شد.

[(-۴)] در اصل: نخست، و بر طبق روا و ط نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۰۷

قبله همچنانکه بود باز جانب شام افگن. و ایشان می‌خواستند که بدین سخن سید، علیه السلام، در فتنه افکنند و او را بر سر آن دارند که قبله از کعبه باطل کند. و حق تعالی از خبت ایشان خبر باز داد و این آیت فرو فرستاد.

قوله تعالی:

سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَن قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا- إلى قوله- وَلَئِن آتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبَلَتِكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبَلَتِهِمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبَلَهُ بَعْضٌ وَلَئِن آتَبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ [۱].

گفت: ای محمد، اگر تو هزار معجزه با این جهودان نمائی، و هر چه ایشان گویند تو مراد ایشان بر آوری، ایشان متابعت تو هرگز نکنند، و نشاید، ای محمد، که از بهر سخن ایشان ترک قبله خود کنی و رضا و هوای ایشان گیری، اگر چنین کنی ظلم* باشد و ظلم بر پیغمبران روا نباشد. و همچنین دیگر جماعتی از یهود در آمدند و گفتند: یا محمد، ما این بدانستیم که خدای تعالی خلق آفریده است، ما را بگوی تا خدای کی آفریده است؟ پیغمبر، علیه السلام، از سخن ایشان خشم گرفت و در حال جبرئیل، علیه السلام، فرود آمد و سورت الإخلاص فرود آورد و سید را، علیه السلام، تسکین کرد و گفت: ای محمد، تو خود را مرنجان از بهر این هرزها که این جهودان کافر می گویند و جواب ایشان باز ده و بگو:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ.

[(-۱)] بقره، ۱۴۲ تا ۱۴۵.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۰۸

لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ. وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

ای محمد، ایشان را بگوی: او خداوندیست آفریدگار، در ذات یکتا و در صفات بی همتا. نه کسی از وی زاد و نه وی از کسی زاد، علت جمله آفریده‌ها صنع اوست و صنع او را علت نه، و وجود همه عالم اثر قدرت اوست و قدرت او [۱] مؤثر نه.

پس چون سید، علیه السلام، سورت الإخلاص بر ایشان فرو خواند، دیگر گفتند که: این بدانستیم که وی آفریدگارست و آفریده نیست، بگو ما را تا وی چگونه است؟ و دیگر حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ [۲].

ای محمد، ایشان را بگوی که ذات وی در وهم نیاید [۳] و مأموری او را تقدیر و مقدر نتوان کرد و حقیقت وی در فهم ننگند، تا بمثالی [۴] او را مصور توان کرد.

این بود حکایت یهود و منافقان که ما در این ترجمه بیاوردیم. و دیگر حکایات و مناظرات [۵] و مجادلات ایشان که با پیغمبر، علیه السلام، کرده‌اند و آیتها که بدان وارد شده است جمله در سیرت مذکور است [۶] و بشرح بنموده است [۷].
و الله هو الملهم.

[(-۱)] از روا نقل شد.

[(-۲)] زمر، ۶۷.

[(-۳)] روا و ط: + تا صورت او را مقدر توان کرد.

[(-۴)] روا و ط: تا مثال.

[(-۵)] ای: حکایات مناظرات. روا: حکایات ایشان و مناظرات.

[(-۶)] رجوع شود به متن عربی ج ۲ ص ۱۷۷ تا ۲۲۱. ۶۶

[(-۷)] پا: + و از آنجا معلوم شود. ط: در سیرت مذکور و مسطور است و بعد از آن در مناظره گفته آید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۰۹

باب بیست و پنجم

در مناظره نصاری نجران با سید علیه السلام [۱]

محمد بن إسحاق گوید، رحمه الله علیه، که:

شصت سوار از مهتران [ترسایان [۲]] نجران برنشستند و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمدند، و سه تن بودند در جمله ایشان که مدار ریاست و ولایت قوم بر ایشان بود. یکی عاقب گفتندی. و دیگر سید،* و سه دیگر ابو حارثه.

و عاقب امیر قوم بود و صاحب رای و فرمان ده، چنانکه قوم وی بی حکم وی هیچ کار نکردندی. و سید آن بود که قوم وی در هر کار التجا به وی کردند و از وی استعانت و استصواب طلبیدندی. و ابو حارثه دانشمند و قاضی و امام ایشان بود، چنانکه در علم انجیل بتخصیص سرامدی بود [۳]، و مرجع نصاری در احکام وی بود. و نصاری در آن وقت بر سه فرقت [۴] بودند: فرقتی از ایشان اعتقاد آن داشتند که عیسی خداست [۵]، و فرقتی دیگر اعتقاد آن داشتند که پسر خداست، و فرقتی دیگر ثالث ثلاثه می گفتند. و شبهت ایشان که می گفتند که عیسی خداست، آن بود که وی مرده زنده

[(-۱)] تفصیل فهرست این باب در صفحه ۱۵ دیباجه همین نسخه آمده است.

[(-۲)] از روا و ط نقل شد.

[(-۳)] روا و ط: علی الخصوص بر سر آمده بود. ایا و پا: بر سر آمده.

[(-۴)] روا و ط: گروه.

[(-۵)] در اصل: + آن بود که وی مرده زنده می کرد و کور مادر زاد بینا می کرد و این عجایبها صفت خدای است. چون این عبارت عینا تکرار می شود و زائد بود بمتابعت از سایر نسخ حذف شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۱۰

می کرد و کور مادر زاد بینا می کرد [و بیماران شفا داد و از گل پاره‌ای مرغی بساخت و پزان کرد [۱]]، و این عجایبها صفت خداست. و شبهت ایشان که می گفتند: پسر خداست، آن بود که می گفتند که بی پدر به وجود آمده است و در مهد سخن گفته است. و این دو، صفت آدمی زاده نبوده است. و شبهت ایشان که ثالث ثلاثه می گفتند آن بود که حق تعالی در انجیل گفت:

فعلنا، و امرنا، و خلقنا، و قضینا و این لفظ جمع است و جمع کمتر از سه نتواند بودن و اگر خدای یکی بودی گفتی:

فعلت، و قضیت، و امرت، و خلقت. - بلفظ واحد.

پس در آمدند و سخن آغاز کردند و مذاهب خود در حق عیسی بگفتند، و سید، علیه السلام، جواب هر قومی، چنانکه می بایست باز داد و حجت ایشان باطل کرد، و بعد از آن ایشان را به اسلام دعوت کرد. ایشان گفتند: ای محمد، ما ترا از طریق حجت تسلیم گردیم، چنانکه گفتی که:

عیسی نه خداست و نه پسر خدای است و نه ثالث ثلاثه است. لکن ما را بگوی که پدر وی کیست که ضرورت او را پدری باید و پسر بی پدر نتواند بودن. و سید، علیه السلام، در این سؤال ساعتی خاموش شد و هیچ جواب ایشان نداد، و در حال جبرئیل، علیه السلام، آمد و رد سخن ایشان و جواب نصاری و تنزیه ذات و صفات خود را و تصدیق قول پیغمبر، علیه السلام، هشتاد آیت [۲] از*

اول سورت آل عمران فرو فرستاد و جواب سؤال ایشان در آخر آیتها [۳] بیان کرد، قوله تعالی:
 إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ

[(-۱)] از روا نقل شد. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج ۱، ۵۱۰ در مناظره نصاری نجران با سید علیه السلام [۱] ص: ۵۰۹

[(-۲)] در متن عربی ج ۲ ص ۲۲۵: الی بضع و ثمانین آیه.

[(-۳)] در اصل: آیت، و از روا متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۱۱
 قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ [۱].

گفت: یا محمد، چرا در سؤال نصاری فرو ماندی [۲] و از جواب ایشان خاموش شدی [۳]، ایشان را بگوی که: مثل عیسی همچون مثل آدمست، همچنانکه آدم از خاک بیافریدم بی پدری و مادری [۴]، عیسی [۵] از مریم بیافریدیم بی پدر، و آفریدن عیسی بی پدر، عجبت [۶] از آفریدن آدم [۷] نیست بی پدر و بی مادر. چون این آیت فرو آمد شبهت ایشان برخاست و دلیل ایشان منقطع [۸] شد. بعد از ان جماعت نصاری دیگر عناد آوردند و لجاج نمودند و در حق عیسی، علیه السلام، خطبها [۹] و خلافها گفتند.

دیگر حق تعالی در عقب این، آیت مباحثت در قطع عناد ایشان فرو فرستاد [۱۰]، قوله تعالی:

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ [۱۱].

گفتا: ای محمد، هر کس از نصاری که بدلیل و بیان شبهت ایشان

[(-۱)] آل عمران، ۵۹ و ۶۰.

[(-۲)] روا: فرو مانی.

[(-۳)] روا: خاموش باشی.

[(-۴)] از روا نقل شد.

[(-۵)] در اصل: که عیسی.

[(-۶)] در اصل: عجب، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(-۷)] در اصل بخلاف سایر نسخ: آدمی.

[(-۸)] ایا و یا: منتقص.

[(-۹)] روا و ط: خطبها کردند و.

[(-۱۰)] در اصل و ایا: آیت فرو فرستاد مباحثت قطع عناد ایشان را، و از روا متابعت شد.

[(-۱۱)] آل عمران، ۶۱.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۱۲

برداشتی و بقیاس و برهان حجّت ایشان باطل کردی، با تو لجاج و عناد نمایند و از سر جحود و انکار خلاف و حجّت آرند، تو با ایشان طریق [۱] مناظرت در باقی کن و طریق مباحثت پیش گیر. پس چون این آیت فرو آمد، سید، علیه السلام، نصاری را پیش خود خواند و این آیت بدیشان فرو خواند، آنگاه ایشان را گفت: اگر تسلیم من می کنید بحجّت و دلیل، چنانکه با شما گفتم، فخر، و اگر نه بیائید تا مباحثت کنیم، که هر کی دروغ زن باشد، لعنت خدای بر وی کنیم و لعنت خود [۲]، و خدای تعالی جزای وی

بدهد. و مباحث آن بود که: دو تن یا دو گروه دعای بد بکنند بر یک دیگر، پس هر یکی [که] ظالم باشد حق تعالی وی را رسوا گرداند و نعمت و عذاب خود بر وی فرو فرستد و او را و ذریت وی را مستأصل بکند و مستهلک گرداند.

پس نصاری، چون این آیت بشنیدند، بترسیدند و گفتند: یا محمد، این یک شب ما را مهلت ده تا بخود باز رسیم و با یک دیگر مشورتی بکنیم* و فردا ترا جواب باز دهیم. سید، علیه السلام، گفت: شاید. ایشان برفتند و در شب با هم بنشستند و با هم مشورت کردند، پس عاقب که مهتر ایشان بود گفت: ای قوم، می دانید که محمد پیغمبر خدای است و قول وی هر چه گفت و می گوید راست است و جواب سؤالهای شما، چنانکه صواب بود در حق عیسی، باز داد و این ساعت شما را هیچ حجت نماند، و دیگر شما را از انجیل معلومست که، هر قومی که با پیغمبری از پیغمبران خدای مباحث کردند، عذاب خدای به ایشان فرو آمد و فرود آید و ذریت ایشان منقطع [شود] و تا جاوید در نعمت و سخط خدای تعالی باشند. اکنون شما را از دو کار یکی باید کردن: یا بدین محمد در آید و متابعت وی کنید، که شما را معلومست

[(۱)-] در اصل: بطریق، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(۲)-] کذا و در سایر نسخ عبارت: و لعنت خود، نیامده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۱۳

که وی پیغمبر بحق است، و اگر نه که این نمی کنید، با وی طریق مصالحت پیش گیرید و جزیت از وی قبول کنید. پس روز دیگر برخاستند و جمله باز پیش پیغمبر، علیه السلام، آمدند و گفتند: یا محمد، ما با تو مباحث نمی کنیم و بدین تو در نمی آئیم، لکن با تو صلح می کنیم و جزیت از تو بخود فرو می گیریم، ما خود دانیم و دین خود و تو خود دانی و دین خود، و یکی از أصحاب خود با ما بفرست، تا در میان ما می باشد و حکم میان ما می کند، و سید، علیه السلام، بدان رضا داد و جزیت بگردن ایشان فرو داد و با ایشان گفت:

أبعث معکم القوی الامین.

گفت: من از أصحاب خود یکی با شما بفرستم که قوی امین باشد.

پس عمر گفت: مرا هرگز [۱] آرزوی امارت نبود، مگر آن روز که سید، علیه السلام، آن سخن بگفت و تعیین نکرد که قوی امین کی خواهد بودن، از بهر آنکه می خواستم که این فضیلت مرا باشد، چنانکه سید، علیه السلام، فرمود. پس چون دانستم که قوم نصاری بخواهند رفتن، من زودتر از همه بنماز رفتم و نزدیک سید، علیه السلام، بیستادم، چون سید، علیه السلام، از نماز فارغ شد، چند بار از چپ و راست خود بنگریست و من هر بار سر بر افراشتمی و پنداشتمی که مرا می خواند، تا بعد از ساعتی آواز داد* و ابو عبیده بن الجراح را بخواند و او را با نصاری نجران به نجران فرستاد، و این فضایل وی را محقق شد.

حکایت عبد الله [بن] اَبی [بن] سلول المنافق و ابو عامر راهب

محمد بن اسحاق گوید که:

چون سید، علیه السلام، به مدینه آمد، دو کس بودند در مدینه که در میان قوم سخت عزیز و شریف و بزرگ بودند، و أهل مدینه و قبایل

[(۱)-] در اصل: من هرگز، و از روا و ایا متابعت شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۱۴

نصاری جمله محکوم و مطیع ایشان بودند، لکن چون پیغمبر، علیه السّلام، به مدینه درآمد و اهل مدینه جمله بهوای او برخاستند و بیشترین ایشان بدین حقّ درآمدند و موافقت و متابعت سید، علیه السّلام، پیش گرفتند، و ایشان هر دو بدانستند که با حضور و وجود سید، علیه السّلام، ایشان را در مدینه رونقی و حکمی و جاهی نباشد و هر چه بود باطل گردد، آنگاه حسد آوردند و شقاوت پیش گرفتند و متابعت سید، علیه السّلام، نمودند. و یکی سر بنفاق برآورد، و یکی سر بخصمی پیغمبر، علیه السّلام، و از مدینه خروج کرد و به مکه رفت.

اما آن یکی که سر بنفاق برآورد، عبد الله [بن] ابی [بن] سلول بود. و حکایت وی چنان بود که: چون سید، علیه السّلام، در مدینه آمد، آن عبد الله [بن] ابی [بن] سلول مهتر و بزرگ مدینه بود و اهل مدینه بیشتر بهوا و تعصب وی بودند و عظیم در بند تمکین کار وی بودند، و خواستند [۱] که وی را بر تخت نشانند و تاج بر سر وی نهند و او را پادشاه و حاکم خود گردانند.

پس، چون سید، علیه السّلام، به مدینه درآمد، قوم وی بیشتر از وی باز گردیدند و به اسلام درآمدند، و آن جاه و مملکت بر وی تباہ شد و آن حکم و ریاست از وی باطل شد، آن وقت وی بدین سبب بغض و عداوت سید، علیه السّلام، در دل گرفت و بظاهر موافقت قوم خود پیش گرفت و به اسلام درآمد و به پنهان با قوم یهود، که دشمن پیغمبر، علیه السّلام، بودند، یکی شد و بخلاف [۲] پیغمبر، علیه السّلام، بیرون آمد. و حکایت نفاق و عداوت وی، بعد ازین بتفصیل، بیاید. إن شاء الله.

و دیگر أبو عامر راهب بود، و این ابو عامر در قبیله اوس

[(-۱)] روا و ط: و بتعصب وی بیرون آمده بودند و ... کار او شده بودند، چنانکه تاجی ساخته بودند و بجواهر و لالی آن را مرصع کرده بودند و خواستند.

[(-۲)] روا و ط: + و عداوت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۱۵

علی الخصوص* سخت محترم بود و مقبول، از برای آنکه در جاهلیت ترک بت پرستی کرده بود و سر بزهد و رهبانیت [۱] برآورده بود، و پلاس پوشیدی و پیوسته از خلق عزلت گرفتی و قوم وی از این سبب او را دوست داشتندی و عظیم تقرب و تبرک به وی نمودندی. پس چون سید، علیه السّلام، به مدینه آمد، برخاست و بحضرت پیغمبر آمد، علیه السّلام، و گفت: ای محمد، این چه دین است که تو آورده‌ای؟ سید، علیه السّلام، گفت: این دین حقّ است و دین حنیفیت و دین ابراهیم، علیه السّلام.

أبو عامر گفت: پس من بر دین ابراهیم ام [۲]، [پیغامبر، صلوات الله علیه، فرمود که: تو بران نیستی. أبو عامر گفت: بلی من بر دین ابراهیم ام [۳]] و لیکن، ای محمد، تو در دین ابراهیم بدعتها آورده‌ای. سید، علیه السّلام، گفت: لا، بل که من در دین حنیفیت پاک و هویدا ام.

جئت بها بیضاء نقیة.

آنگاه أبو عامر گفت: ای محمد، آن کس که دروغ گوید، لا جرم او را از خان و مان آواره کند خدای تعالی، و در غربت و تنهائی و بی کسی بمیراند. و آن دشمن خدای بتعریض در این سخن، پیغمبر، علیه السّلام، برش می خواست، یعنی حال چنین است و چنین خواهد بود. بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، جواب وی باز داد و گفت: آن کس که دروغ گوید، خدای تعالی با وی چنین کناد که تو گفتی. پس چون این ماجرا برفت، أبو عامر، که دشمن خدای و رسول بود، محترز شد و بترسید و از مدینه برخاست و بشب بگریخت با سیزده [۴] تن از قوم خود و روی در مکه نهاد، و آن جایگه می بود و قریش را بر خصمی پیغمبر، علیه السّلام، تحریض می کرد و ایشان را بدان

[(-۱)] سایر نسخ: در اصل بخلاف سایر نسخ و لغت: رهابت.

[(-۲)] روا و ط: حنفیت‌ام.

[(-۳)] از روا نقل شد.

[(-۴)] در متن عربی ج ۲ ص ۲۳۵: ببضعه عشر رجلا.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۱۶

می‌داشت که لشکر جمع کنند و بجنگ پیغمبر، علیه السّلام، آیند. و حکایت خبث و مکاید وی در غزو بدر و أحد و دیگر مغازی، که با مسلمانان نموده است، بتفصیل بیاید. إن شاء الله تعالی.

پس این ابو عامر در مکه بود، تا زمان فتح مکه، و چون فتح مکه پیغمبر را، علیه السّلام، حاصل شد، بترسید و از آن جایگه بگریخت و به طائف شد. و چون مسلمانان طائف بگرفتند [۱]، دیگر بترسید و به شام شد و آن جایگه می‌بود، تا غریب و بی کس و تنها بمرد، همچنانکه در خدمت سید، علیه السّلام، بگفته بود [۲] و پیغمبر، علیه السّلام، وی را جواب داده بود که: هر کس که دروغ گوید او را* چنین باد. و کعب بن مالک الأنصاری در مذمت ابو عامر این دو بیت بگفت:

معاذ الله من عمل خبیث کسعیک فی العشیره عبد عمرو [۳]

فإنا [۴] قلت لی شرف و نخل فقدما بعث [۵] ایمانا بکفر

حکایت شکایت مهاجر از هوای مدینه ۶۷

محمد بن إسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

چون سید، علیه السّلام، به مدینه آمد، هوای مدینه هوای ناخوش بود و خامتی و ثقلی عظیم داشت. پس أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، را آن هوا نمی‌ساخت، إلاً پیغمبر، علیه السّلام، که حق تعالی او را نگاه می‌داشت

[(-۱)] روا و ط: بگشودند.

[(-۲)] از اینجا ببعث از نسخه عکسی ایا ساقط است.

[(-۳)] در اصل: ام عمرو.

[(-۴)] در اصل: فلما.

[(-۵)] در اصل: فقد بایعت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۱۷

و اگر نه باقی صحابه، از مهاجر [۱] که در مدینه بودند، رنجور شدند و ضعف و سخافت [۲] در ایشان پیدا شد، چنانکه نماز از پای نمی‌توانستند کردن. و عایشه، رضی الله عنها، از رنجوری ایشان حکایت کرد و گفت: پدرم أبو بکر، رضی الله عنه، و عامر بن فهیره و بلال هر سه در یک خانه رنجور بودند.

پس یک روز برخاستم و بیعت پدرم و هر سه را دیدم که هر یکی در گوشه‌ای افتاده بودند و هر سه را تب گرم گرفته بود، پدرم را گفتم: یا اَبه، خود را چون می‌بینی و چونی؟ پدرم گفت: نیک می‌بینم و این یک بیت بگفت، رضی الله عنه.

بیت

کلّ امرئ مصیّب فی أهله و الموت أدنی من شراک نعله معنی آن می‌دهد: [حال کسی چون [۳]] باشد که برخیزد بامدادی و مرگ به وی نزدیکتر باشد از دوال [۴] نعل وی. و عایشه، رضی الله عنها، گفت: دانستم که پدرم سخن نه از سر عقل می‌گوید، از پیش

وی برخاستم و پیش عامر بن فهیره رفتم، و آن وقت هنوز آیت حجاب نیامده بود، و او را گفتم [۵]: چونی و خود را چگونه می‌بینی؟ و عامر این بیت بگفت:

بیت

لقد وجدت الموت قبل ذوقه إنَّ الجبان حنَّفه من فوقه

[(-۱)] روا و ط: مهاجران.

[(-۲)] سبکی هر چیز و لاغری (منتهی).

[(-۳)] در اصل: که باشد که برخیزد، و از مج نقل شد.

[(-۴)] تسمه رکاب و غیر آن را گویند (برهان).

[(-۵)] در اصل: او را گفتم، و بر طبق روا ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۱۸ کلّ امرئ مجاهد بطوقه کالتور یحیی جلدہ بروقه پس چون عامر چنین بگفت، دانستم که وی نیز سخن نه از سر عقل می‌گوید، برخاستم و پیش بلال رفتم و او را گفتم: خود را چون می‌بینی و چگونه‌ای؟ و بلال* نیز این شعر بگفت، رضی الله عنه:

بیت

ألا ليت شعری هل أبيتنَّ لیلۃ بفتح و حولی إذ خر و جلیل

و هل أردن یوما میاه مجنّۃ و هل یبدون لی شامۃ و طفیل عایشه، رضی الله عنها، گفت: من از پیش [۱] ایشان برخاستم و بخدمت سید، علیه السلام، آمدم و حکایت کردم. پس سید، علیه السلام، [چون [۲]] حکایت ایشان از من بشنید، دست بدعا برداشت و گفت:

اللهم حبب إلینا المدینة کما حببت إلینا مکة، أو أشدّ، و بارک لنا فی مدّها و صاعها، و انقل و باءها إلی مهیعه [۳].

گفتا: بار خدایا، مدینه بما دوست گردان، همچنانکه مکّه را دوست گردانیدی، و بیشتر از آن ده ما را در مدّ و صاع، و وبای مدینه از مدینه بردار و بکافران مکّه فرود آر. پس حق تعالی ببرکت دعای پیغمبر، علیه السلام، و با از مدینه برداشت و هوای آن جایگاه اصحاب وی را سازگار

[(-۱)] در اصل: من پیش از.

[(-۲)] از روا نقل شد.

[(-۳)] در اصل: هیعه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۱، ص: ۵۱۹

گردانید و آن ضعف و مرض از ایشان برداشت و بقوت و صحت مبدل کرد [۱].
و الله هو الشافی.

[تم النصف الأول من کتاب سیره النبی صلی الله علیه و سلم [۲]].

[(-۱)] روا: + تمام شد سخن در این باب و بعد ازین سخن در مغازی گفته آید ان شاء الله تعالی وحده. تم النصف الاول من کتاب

سیره النبی صلی الله علیه و سلم اللهم اغفر لکاتبه و لمن قال آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و یا اکرم الاکرمین.
 ط: اللهم ارزقنا من برکاته. تمام شد سخن در این باب و بعد ازین ان شاء الله سبحانه و تعالی سخن در مغازی گفته آید. تمام شد
 نصف اول از کتاب سیره النبی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمبارکی و طالع میمون وفقه الله تعالی لمراضیه و جعل باقی
 عمره خیرا من ماضیه یا رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله.
 یا: تمام شد سخن در این باب و بعد ازین سخن در مغازی گفته آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز و به العون و العصمه و التوفیق و
 القوه.

[(۲-)] از روا نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه، ج ۲، ص: ۵۲۱

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید
 بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی
 آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در
 دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه
 الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن
 خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره
 الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف
 مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه
 مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و
 رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به
 محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن
 منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در
 نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی
 ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
 و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
 ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
 ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
 وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
 همه مردم را زنده کرده است!» یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش

از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

